کابالا

و

پایان تاریخش

مرتضی رضوی

کابالا و پایان تاریخش

نویسنده: مرتضی رضوی

انتشارات: مولف

تاریخ چاپ: ۱۳۹۰

شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه

نشر الکترونیک: سایت بینش نو

قفسه کتابخانه مجازی سایت بینش نو

http://www.binesheno.com/Files/books.php

بسم الله الرّحمن الرّحيم

در میان اهالی علم و دانش، دو گروه برای خود مسکین و برای دیگران خطرناک اند:

۱- آنان که چیزی را ردّ می کنند در حالی که در آن تخصّص ندارند.

۲- آنان که بر باور خود اصرار می ورزند بدون این که نظر مخالف را دیده و فهمیده باشند.

فَسَجَدُوا إِلاَّ إِبْلِيسَ كانَ مِنَ الْجِنِّ[1]

سجده کردند مگر ابلیس که از جن ها بود.

أَنَّهُ كانَ رِجالٌ مِنَ الْإِنْسِ يَعُوذُونَ بِرِجالٍ مِنَ الْجِنِّ فَزادُوهُمْ رَهَقاً[2]

همیشه بودند مردانی از بشرها به مردانی از جن پناه می بردند، پس جن ها بـر سـتمگری آنان می افزودند.

---

[1] آیه ۵۰ سوره کهف.

[2] آیه۶ سوره جنّ.

فهرست

مقدمه ۱۹

جلسه یکم ۲۷

زایمان بزرگ

جلسه دوم ۳۷

شناخت کابالا و نقش سترگ آن
در ساختمان و سازمان تاریخ انسان

جلسه سوم ۵۳

فلسفهٔ وجودی ابلیس
چرا ابلیس آفریده شد و چرا باید انسان ها گرفتار او می شدند.
شیطان پرستان

جلسه چهارم ۶۱

آیا کابالا یک «تصوف» است؟
کهانت و تصوف

جلسه پنجم ۷۱

انسان شناسی

لذّت یا سعادت؟-؟

آزادی

جلسه ششم ۸۵

کابالیسم جریان ابلیسی است

اجل جامعهٔ کابالیسم فرا رسیده است جبراً

جلسه هفتم ۹۳

مشافههٔ حضوری با شیطان

جلسه هشتم ۱۰۳

نبوت ها و اریستوکراسی ها، مجلس سنا.

و در مرحلهٔ دوم: نبوت ها و دمکراسی

ملاء و مترف

ولایت

جلسه نهم ۱۱۵

قابیل

اولین همکاری میان بشر و ابلیس

و اولین پیمان میان ابلیس و بشر

جلسه دهم ۱۲۷

نوح و مبارزه با کابالیسم

پدیده ای به نام بعل

جلسه یازدهم ۱۴۷

اولین سمبل کابالا

چرائی گزینش بعل به عنوان اولین سمبل

اولین برنامهٔ ابلیس

اولین برتری عملی انسان بر حیوان

جلسه دوازدهم ۱۵۵

کابالیسم در تمدن بین النهرین

پیش از تاسیس دولت

هود به نبوت مبعوث می شود

جلسه سیزدهم ۱۶۹

سمبل در دو جریان متضاد

کعبه و برج بابل

جلسه چهاردهم ۱۷۷

ثمود و سومریان

صالح در میان ثمود

جلسه پانزدهم ۱۸۹

آشوریان

یونس در میان آشور

جلسه شانزدهم ۱۹۵

کهانت

هاروت و ماروت

کهانت قوی ترین سلاح در براندازی نبوت ها
ثنویت

جلسه هفدهم ۲۰۹

ادریس در دوران گذر

جلسه هجدهم ۲۱۹

ابراهیم
تولد در میان سومر، قیام در مرکز آکد
کاهنان تولد او را پیشگوئی می کنند
شیطان پرستی در جامعه آکد و سومر

جلسه نوزدهم ۲۳۱

ابراهیم(ع) در مناظره
با مردم آکد و سومر

جلسه بیستم ۲۴۳

مهاجرت ابراهیم(ع) از بین النهرین
به فلسطین؟ یا به مصر؟

جلسه بیست و یکم ۲۴۹

کابالیسم و شهر لوط
شهر سدوم در سه راهی جاده اعظم با جاده بخور
مسافر خانه و جهانگردی
فرهنگ شهر سدوم در عصر مدرنیته
اعلامیهٔ حقوق بشر و اقتضاهای کابالیستی آن

جلسه بیست و دوم ۲۶۳

ابراهیم(ع) و دو کار بزرگ دیگر:

احیاء مجدد کعبه و ارسال رسل به تمدن های نوپدید

هند و اصحاب الرّس

نبوت و کهانت

جلسه بیست و سوم ۲۷۷

اهرام مصر

سومین سمبل کابالیسم

فرعون ذی الاوتاد

ویل دورانت

جلسه بیست و چهارم ۲۸۹

موسی و فرعون

مبارزه نبوت با قدرت کابالیسم

کهانت، مبارزهٔ تصوف و عرفان با نبوت

وقتی که ابلیس دچار ضعف شدید می گردد

یک مقدمه برای ورود به مبحث بنی اسرائیل

جلسه بیست و پنجم ۳۱۱

موسی(ع) برگشته و قدرت کابالیسم منسجم نیست

رقابت میان سه رکن کابالیسم: کاهنان، سنا و فرعون

جلسه بیست و ششم ۳۲۱

فرعون پیروز می شود

اما در خلیج قلزم غرق می گردد
قیچی کابالا
کابالا تصوف یهودی نیست
تصوف یکی از دو تیغهٔ کابالاست
سامری و بت طلائی

جلسه بیست و هفتم..... ۳۴۱

شیطان پرستی
شیطان پرستی از ملازمات پایه ای تصوف است
هیچ صوفی ای نمی تواند شیطان را پرستش نکند

جلسه بیست و هشتم..... ۳۵۳

کابالیسم در ملک سلیمان
متوفای۹۵۳ قبل از میلاد
تحریفات دربارهٔ شخصیت سلیمان

جلسه بیست و نهم..... ۳۶۵

شیطان مجسم نشسته بر تخت سلیمان
چرائی و چگونگی «باد» در اختیار سلیمان
همه گیر شدن و رسوب کابالیسم در میان یهود
شوالیه های معبد

جلسه سی ام..... ۳۷۹

زمینه ها و عناصر روان شناختی و جامعه شناختی نفوذ کابالیسم در میان یهود
در تعارض و تنازع میان نبوت و کهانت، جبرئیل مبغوض و ابلیس محبوب می شود

یک تشابه شگفت: ائمه طاهرین در میان امت اسلام و انبیاء در میان یهود

جلسه سی و یکم..... ۳۹۳

کابالا در دو جریان: جریان آگاه و جریان ناخودآگاه

نفوذ و رواج شیطان پرستی در میان امّت یهود

تحریف تورات و تحریف دین موسی(ع)

وقتی که یک بدعت به یک «جریان» تبدیل می شود، قرآن امّت را مسئول می داند

روشنفکران در میان امت های پیامبران:

جلسه سی و دوم..... ۴۰۷

نقش یهودیان در خدمت کابالیسم جهانی

قوم برگزیده ذلیل ترین قوم می گردد

جلسه سی و سوم..... ۴۱۵

کابالا و هخامنشیان ایران

دین جاماسب (مجوس) و اصلاحات زردشت

جلسه سی و چهارم..... ۴۲۵

اسکندر، بزرگ سمبل قدرت کابالیسم

پس از مصر و بابل

مشعل ماراتون سمبل کابالیسم

جلسه سی و پنجم..... ۴۳۵

قدرت روم

عیسی(ع) و یحیی(ع) و زکریا(ع) میان دو تیغهٔ کابالیسم

جلسه سی و ششم..... ۴۴۷

کابالیسم و اسلام
کاهنان پیشگوئی می کنند و جریان کابالیسم آماده می شود
قرآن مشکل بزرگ ابلیس

جلسه سی و هفتم ۴۵۹

برنامه کابالیسم در صدر اسلام در چهار دوره:
دورهٔ اول: خود ابلیس به صورت مجسم عمل می کند.
دورهٔ دوم: افرادی کابالیسم را نمایندگی می کنند.
دورهٔ سوم: کابالیسم قدرت را به دست می گیرد.
دورهٔ چهارم: کابالیسم زمینه های علمی، فکری و فرهنگی برای خود درست می کند.

جلسه سی و هشتم ۴۶۹

ادامهٔ دورهٔ دوم
آیا بررسی گزارشات تاریخی جایز نیست؟
کابالیسم نمایندگان خود را در کنار پیامبر اسلام(ص) کاشته بود.

جلسه سی و نهم ۴۸۹

کابالیست ها در برابر پیامبر اسلام(ص)
پدیده جدید: تفکیک میان امر خدا و امر پیامبر(ص)
پرسش بزرگ برادران اهل سنت
ابلیس به خدا، نبوت، و معاد ایمان داشت اما تمرّد می کرد

جلسه چهلم ۵۰۳

جریان تمرّد و بدعتِ «اَمن الله ام من رسوله» به یک سنت تبدیل می شود
تمرّد در برابر تشریع حکم روزهٔ مسافر

تمرّد در برابر حکم قصر نماز مسافر
تمرّد در برابر حکم سعی بین صفا و مروه
تشریع احکام و قانون گذاری به عهده قرآن است یا پیامبر(ص)

جلسه چهل و یکم ۵۱۹

محفل های شبانهٔ کابالیست ها
پرخاش عمر بر پیامبر(ص) در صلح حدیبیّه
بیعت رضوان
نمایندگان کابالیسم خود را شریک نبوت قلمداد می کردند
ترفند «نجوی با پیامبر- ص-» برای بالا بردن شخصیت خودشان
پائین کشیدن شخصیت پیامبر(ص) و معمولی جلوه دادن آن حضرت

جلسه چهل و دوم ۵۳۹

بالا بردن شخصیت خودشان در نظر مردم و زمینه سازی برای آینده.
پائین کشیدن شخصیت پیامبر(ص) و معمولی جلوه دادن آن حضرت.
اولین ویژگی تاریخ مهدوی(عجل الله تعالی فرجه).

جلسه چهل و سوم ۵۵۳

ادامهٔ سورهٔ حجرات
قرآن از آیندهٔ امت نگران است و جنگ داخلی را پیش بینی می کند
جریان کابالیسم مسائل سیاسی را تا درون خانهٔ پیامبر(ص) نفوذ می دهند
تحزّب و تجسس ها و غیبت های سیاسی ممنوع
تحزّب: غیبت از گناهان کبیره است اما از ملازمات تفکیک ناپذیر تحزّب است
انسان ها همه با هم مساوی اند مگر با تقوی
ابلیس و انقلاب های مستضعفان

بادیه نشینان تازه مسلمان مدعی اظهار نظر در مدیریت جامعه هستند
این دین است نه حزب تا هر کس عضو آن شد منت بگذارد و مدعی امتیاز حقوقی باشد

جلسه چهل و چهارم ۵۷۱

بازگوئی و نقل احادیث پیامبر(ص) را اکیداً ممنوع کردند
کلاس درس کابالیسم در مسجد
قدرت، که تا امروز تاریخ ساز و جامعه ساز بوده، امروز محاکمه می شود
تمیم داری یهودی کابالیست معروف
تمیم داری معلم دین و قرآن مسلمانان می شود

جلسه چهل و پنجم ۵۸۹

کعب الاحبار
یهودی نفوذی به حکم عمر دومین تبیین کنندهٔ دین و قرآن می شود
کعب الاحبار یهودی مرجع دینی امت و حتی مرجع خود خلیفه می شود

جلسه چهل و ششم ۵۹۹

رسول اکرم (ص): اگر موسی امروز زنده بود راهی نداشت غیر از پیروی از من
فلسفهٔ ارسطوئی در میان مسلمانان
نفوذ کابالیسم فکری در مرحلهٔ دوم از دو جانب
قیچی کابالیسم با دو تیغهٔ ارسطوئیات و بودائیات
بنی صدر و رابطه با کاهنان

مقدمه

دربارهٔ کابالا مطالب و مقالات بسیاری نوشته اند، برخی از آن ها در حد تحقیق علمی و برخی دیگر در سطح گزارشات و نوشته های ژورنالیستی است که همگی مفید و از نیازمندی های امروز هستند که چند ماهی نیز من را به خود مشغول کردند. با بررسی موضوع، احساس کردم یک خلائی در کارشان هست؛ تا جائی که من بررسی کردم (و به گمانم بررسی کاملی است) مشخص است که بخشی از موضوع ناگفته مانده و کسی از آن بحث نکرده است، بخشی که بسیار ضروری و از پایه های اصلی ترین پایه کابالیسم است و آن عبارت است از:

کابالا به هر صورت پای در معنویت دارد و سروکارش با دین و ادیان است و خود یک دین است در مقابل ادیان. و چون تاریخ ادیان در ماهیتِ «تاریخ تحلیلی» از علوم مرسوم و آکادامیک نیست و در این باره هر چه هست «تاریخ توصیفی» است لذا نوشته ها و مقالات دربارهٔ کابالا (با این که از آن ها استفادهٔ وافر برده ام و از همهٔ شان تشکر می کنم) از این بخش مهم و اساسی ای که باید در نظر می گرفتند، باز مانده اند.

این بخش را باید کسی بررسی و تدوین می کرد که دربارهٔ ادیان بویژه در «تاریخ تحلیلی» ادیان متخصص باشد؛ متاسفانه این قبیل اشخاص تا کنون در این باره سکوت کرده اند. صریح و

بی تعارف بگویم: این کار تنها از متخصصین دین شناسی شیعه بر می آید. زیرا دین شناسان مسیحی، یهودی، هندو، بودائی و... خود دچار کابالیسم هستند هر کدام به نسبتی. هوشمندان و محققان شیعه نیز در این موضوع دو گروه هستند:

۱- گروهی که در این (باصطلاح) قرن۲۱ هنوز بر طبل قرن های گذشته پیش می کوبند؛ اینان معمولاً افراد با توان و مستعد هستند لیکن با کمال تاسف به طور ندانسته در خدمت کابالیسم هستند و تاسف انگیزتر این که در مسیر کابالیسم نیز در عمق مغاک ارتجاع مانده و حتی از جریان تکامل کابالیسم نیز باز مانده اند.

۲- گروهی که در مسیر درست دین و مکتب قرآن و اهل بیت(ع) قرار دارند اما معمولاً دربارهٔ مسائل و پدیده های روز، سکوت می کنند و پس از گذشت زمان، برگشته و به آن می نگرند و زبان باز می کنند در حالی که خیلی دیر شده است و این تقریباً رویّه همیشگی اینان در تاریخ است.

اینان به هر پدیدهٔ اجتماعی، علمی و فرهنگی، همیشه با دید احتیاط می نگرند تا مسئله به طور همه جانبه بر همگان حتی برای عوام روشن نشود، دربارهٔ آن از هر نوع ابراز نظر خودداری می کنند که مبادا چیزی بنویسند یا بگویند، فردا نقص سخن شان آشکار شود، یا به آخرت شان و یا به دنیای شان ضرر برساند.

اما آخرت: اگر نیت مان سالم باشد، هیچ مباحثه ای و هیچ کار علمی ای به آخرت مان ضرر نمی زند حتی اگر اشتباه نیز کرده باشیم و اساساً قرار نیست که اشتباه نکنیم و این همه اختلافات فتوائی در فقه که «دین عملی» مان است گواه عینی این حقیقت و واقعیت است. درست است در مسائل خارج از فقه خطر سقوط به «بدعت»، بیش از عرصهٔ فقه است و باید از این جهت به شدت احتیاط کرد. اما نباید این احتیاط طوری باشد که خود زمینه ساز بدعت های دیگر باشد و پس از آن که بدعت جان گرفت و به اصلی از اعتقاد جامعه تبدیل شد تازه برای مقابله با آن اقدام کنیم؛ همان سرگذشتی که دربارهٔ «داروینیسم» گذشت. و امروز با برافتادن پرده از راز کابالیسم معلوم شده که فقط برنامه ای از ناحیه ابلیس بوده نه یک فرضیّه علمی.

البته روی سخن در این میان با فرهیختگان دین شناس است و الا دیگران اگر داروینیسم را نیز نپذیرفته باشند به فیکسیسم تورات معتقد هستند که آن نیز برنامهٔ پیشین ابلیس برای دوران پیشین تاریخ، بود.

اینک بر اساس ضرورت فوق، خواستم این خلاء در موضوع کابالا را (به قدر توان) پر کرده باشم، همان طور که امروز هر بحث و هر نوشته دربارهٔ کابالا در اوایل کار است بحث من نیز اولین کار است و باید با اهتمام دیگران راه تکامل خود را بپیماید.

کسی نمی داند شاید این هیاهو به محور کابالا یک شور و هیجان موقت و پدیده ای زود گذر باشد و زمانی احتیاط کاران از این که کاری در این باره نکرده اند خرسند شوند. اما به گمانم به هر صورت و هر گز نباید به عدم انجام کاری خرسند شد که برای برهه ای و حتی برای مدت کوتاهی انجام آن ضرورت داشته باشد. وانگهی خاموشی این هیجان و فروکش کردن آن، به یکی از دو صورت خواهد بود: یا به نفع حقیقت و یا به ضرر آن. و کسی نمی داند کدامین صورت خواهد بود. پس این جا، جای ضروری ترین احتیاط است که دستکم به عنوان احتیاط باید زمان را از دست نداد.

نگرش احتیاط آمیز دیگر: کابالا آئین، جریان و راه و رسم ابلیس است، برخی ها به حق با دیدهٔ احتیاط به آن می نگرند که: نکند همین هیاهو به محور کابالا نیز آخرین برنامه از برنامه های خود ابلیس باشد؟ و مطابق مثال بالا همان طور که زمانی با نفوذ بر ادیان، امت ها را دربارهٔ خلقت آدم به فیکسیسم دچار کرد و پس از زمانی دچار ترانسفورمیسم کرد و امروز می بینیم هر دو نادرست است، این بار نیز برنامهٔ نادرست دیگری به راه انداخته که ظاهراً بر علیه خودش و باطناً برای اغوای بشر باشد-؟

یا زمانی دانشمندان را ملعبهٔ دست خود کرده و آنان را وادار نمود که وجود هر موجود غیبی را انکار کنند حتی وجود خودش را، به حدی که اگر کسی به وجود ابلیس یا جن معتقد می شد به خرافه گرائی متهم می گشت، این بار نیز همهٔ آنان را به وجود ابلیس، جن

و... معتقد کرده است. امان از دست ابلیس رجیم که دانشمندان فخـور را ایـن گونـه بازیچـه کرده و هر چه بر سر بشر آورده به وسیله این گروه از خود راضی، آورده است.

می گویند: چون آخر الزمان است، ابلیس می خواهد با فراز کردن کابالا، از طرفی «منجی سازی» کند و از طرف دیگر «دجال سازی» کند و باز بر سر بشریت کلاه بگذارد.

براستی این نگرش احتیاط آمیز، عاقلانه و خرد ورزانه اسـت. پـس وظیفـه چیـست؟ آیـا مکلّف به سکوت هستیم یا به کار؟-؟ بسته به توان مان و مراعات شـروطی اسـت. اگـر ایـن توان را نداریم و نیز توان رعایت شرایط را نداریم، سکوت بهتر است.

برای شرح این بخش (که مبتنی بر «تاریخ تحلیلی» ادیان است در مسئلهٔ کابالا) باید چهـار چوب و شرایطی رعایت شود:

۱- تاریخ ادیان، از رسوباتی که تاریخ کابالیسم- همین تاریخ که ماهیتـاً کابالیـسم اسـت- ایجاد کرده، بیرون کشیده شود و حتی الامکان تاریخ ادیان، تاریخ نبوت ها و تاریخ پیـامبران، صورت واضحی پیدا کند.

۲- چون این کار یک کار دینی و همان طور که گفته شد از موضع بینش مکتب قـرآن و اهل بیت(ع) است، باید از مسلّمات مکتب شیعه خـارج نـشود و بـه اصـول ضـعیف یـا قابـل تشکیک تکیه نشود.

۳- و چون چنین کاری به وضوح بیشتری در اثبات مباحث و مسائل نیاز دارد، باید به آن مسلّمات شیعی تکیه شود که مورد تأیید برادران سنّی نیز باشد. یعنی کـسی نتوانـد در آن هـا ایجاد ریب و تردید کند.

۴- و به همین دلیل باید بیشتر به نص قرآن و دستکم به موارد اجماعی از تفسیر، تمـسک شود.

۵- در جنبهٔ تاریخی مسئله نیز باید به اصول مسلّم تاریخی، یا اثبات شده با دلیـل روشـن، تکیه شود.

۶- روند کار باید طوری باشد که اگر چیزی به نام کابالا از آن حذف شود، باز یک کار علمی و دینی درست، باشد و رابطه یا عدم رابطهٔ آن با کابالا، فرقی در علمیت و صحت آن نداشته باشد.

و همین شرط و نکتهٔ اخیر است که آن احتیاط لازم را فراهم می کند، گرچه دست نویسنده را تا حدودی بسته و محدود می کند.

ویژگی های این دفتر:

۱- در این دفتر، بخش مذکور بر سه اساس: قرآن، حدیث و تاریخ بررسی شده است. ابتدا با برآوردی که کرده بودم تصمیم داشتم آن را حد اکثر در دویست و پنجاه صفحه تمام کنم لیکن پس از ورود به مباحث، دریافتم که دستکم نیازمند یکهزار صفحه می باشد با کوشش بسیار و با صرفنظر از خیلی از مطالب توانستم آن را در ۶۰۵ صفحه به پایان ببرم و تکمیل کار را به دیگران واگذارم.

۲- اکثر محتوای این دفتر در جلساتی بحث شده سپس با افزوده هائی به روی کاغذ آمده است.

۳- خواننده باید لطف کند و زبان این دفتر را و ادبیات آن را «محاوراتی» بپذیرد. زیرا اولاً همان طور که گفته شد اکثر محتوای آن مباحثه هائی است که در جلساتی انجام یافته است و ثانیاً: هیچکدام از نوشته های من غیر از یکی (به دلایلی که معلوم است) ویرایش نشده اند.

۴- مراد از «**پایان تاریخ**» که در موارد بسیار از این دفتر آمده، آن نیست که فوکویاما به کار برده و می برد. به نظر او پایان تاریخ یعنی تداوم مدرنیته بدون این که مرحله ای دیگر در تاریخ رخ دهد. اما در اصطلاح بنده، **پایان تاریخ** یعنی تاریخی که از آغاز تا به امروز بر بشر گذشته است ماهیتاً کابالیستی بوده و جریان حق در اندرون آن مانند رگه هائی اندک بوده است، این تاریخ به پایان می رسد و تاریخ دیگری که ماهیتاً انسانی خواهد بود و

ناحق در اندرون آن مانند رگه هائی اندک خواهد بود، آغاز می شود. یعنی این دو تاریخ دقیقاً یکصد و هشتاد درجه با همدیگر تفاوت ماهوی دارند.

می توانید به جای دو تاریخ، دو جریان جامعه بشری را بگذارید که اولی در حال پایان یافتن و دومی در حال آغاز است. این دو تاریخ (یعنی این که از آغاز پیدایش انسان تا پایان عمر زمین، دو تاریخ بر انسان خواهد گذشت) از اصول شناخته شدهٔ مکتب تشیع است و «مهدویت» یعنی همین اصل بزرگ با ویژگی مخصوص به خود که در این مکتب است.

در تفسیر آیه «**جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِل**»- ۸۱، اسراء- حدیث های متعددی آمده از آن جمله: امام باقر(ع) می فرماید «**إِذَا قَامَ الْقَائِمُ ذَهَبَتْ دَوْلَةُ الْبَاطِل**»: وقتی که قائم(عج) قیام کند، دولت باطل از میان می رود.

در حدیث دیگر آمده است: زمانی که امام زمان(عج) متولد شد در بازوی راست او نوشته شده بود: **جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ إِنَّ الْباطِلَ كانَ زَهُوقاً**.

هر دو حدیث را می توانید در تفسیر نورالثقلین، ذیل همین آیه مشاهده کنید.

و در تفسیر آیه های «**وَ اللَّيْلِ إِذا يَغْشى- وَ النَّهارِ إِذا تَجَلَّى**»[1] از امام صادق(ع) نقل شده که مراد از آیه اول دولت ابلیس است و مراد از آیه دوم زمان قیام قائم(عج) است. (بحار، ج۲۴ ص۳۹۸).

صدها حدیث دربارهٔ این امام عظیم الشأن در متون سنی و شیعی آمده، مقصود آوردن چند نمونه بود که در آن ها لفظ «دولت» آمده است که دوران زیست بشر در روی زمین را به دو تاریخ مشخص تقسیم می کنند، دو تاریخی که یکصد و هشتاد درجه با همدیگر تفاوت ماهوی دارند.

۵- به گمانم فرا رسیدن پایان تاریخ کابالیستی و آغاز تاریخ انسانی به حدی برای جامعه شناسان ژرف اندیش و نیز اشخاص اهل دانش و بینش روشن است که نیازمند بحث نیست، لذا این موضوع را همه جا به طور «ارسال مسلّم» آورده ام.

---

[1] آیه های۱ و۲ سوره لیل.

۶- گاهی یک موضوع طوری مطرح شده که خواننده توقع دارد چندین صفحه دربارهٔ آن توضیح داده شود اما به ناگاه می بیند که بحث تمام شده و به موضوع دیگری پرداخته شده است. این نقیصه اولاً به دلیل همان کوشش برای اختصار است که بیان شد. و ثانیاً: به دلیل افزوده هائی است که بر مباحثات جلساتی، افزوده شده اند. به هر صورت از این بابت پوزش می طلبم.

۷- اما یقین دارم (و امید وارم یقینم درست باشد) که این دفتر جریان بحث دربارهٔ کابالا را از آشفتگی و پراکندگی ژورنالیستی، رهانیده و آن را در بستر واقعی خود، سروسامان علمی داده است.

مرتضی رضوی

۱۴۳۲/۲/۲۲هـ ق

۱۳۸۹/۱۱/۸هـ ش

جلسه یکم
زایمان بزرگ

ما نمی دانیم در کجای جهان، در کدام کهکشان و منظومه، غیر از زمین ما، موجود عاقلی به نام انسان یا شبیه انسان، وجود دارد. اما گفته اند: انحصار موجود عاقلِ تاریخ ساز فقـط بـه کره زمین، احتمال «یک» در میلیاردها ضرب در میلیاردها است. بنابر این در نگاه کلی به این مسئله، این ما تنها نیستیم که در نقطه ریز و کوچکی به نام کره زمین هستیم. کرهٔ زمین کـه ذرّه ای گمشده و بس نا چیز در این جهان بس عظیم، است. نه خودمان چیز معتنابهی هستیم و نه جایگاه مان.

پیشینیان تنها سه موجود را می دیدند: خدای شان، آسمان در بالای سرشـان، و زمـین زیـر پای شان. هستی را به همین سه منحصر می کردند. و داد سخن مـی دادنـد: انـسان خلیفـهٔ الله است، روح خدا در انسان دمیده شده، انسان به صورت خدا آفریده شده، وجـود انـسان جلـوهٔ

ذات خداوند است[۱]. و... و این موجود دو پای ریز و گمشده در گوشه کوچکی از جهان هستی (که روح و جسمش بی اهمیت تر از آن است که چنین سرایش های ساده لوحانه در باره اش سروده شود، بود و نبودش در حوصلهٔ عظمت جهان هستی، چندان فرقی با هم ندارد) در ذهن کوچک پیشینیان، دوشادوش خدا، ایستاده بود. به حدی که فرقه های متعددی در تاریخ به «انسان خدائی» معتقد شدند. افرادی نیز عوامفریبانه نعرهٔ «انا الحق» و «ما فی جبّتی الاّ الحق» زدند.

موجودی که اگر از این همه مواد گوناگون جهان، تنها آب از او (یا از کره زمینش) گرفته شود، دیگر وجودی در جهان نخواهد داشت. به طوری که زمانی زمینش فاقد آب بود (آن هم دی روز که در سرگذشت جهان رقمی نیست)، یک کوههٔ یخ سرگردان شبیه سنگواره های سرگردان فضائی با آن تصادف کرد و دارای آب شد: «وَ أَنْزَلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً بِقَدَرٍ فَأَسْكَنَّاهُ فِی الْأَرْضِ وَ إِنَّا عَلی ذَهابٍ بِهِ لَقادِرُونَ»[۲]: از آسمان آب نازل کردیم به مقدار معین، و آن را در زمین جای داده و ساکن کردیم، و ما به از میان بردن آن نیز قادر هستیم.

---

[۱] انسان خلیفهٔ الله نیست. انسان خلیفه و جانشین موجودات دو پا و غیر عاقلی که پیش از آدم بودند، است و نیز جانشین و خلیفهٔ نسناس است که شبیه انسان بودند اما نه عقل داشتند و نه زبان گفتگو، و نه مکلف بودند. رجوع کنید؛ بحار، ج۱۱ ص۱۱۷ حدیث ۴۷ و۴۸ در این باره احادیث دیگر نیز داریم.

تنها انبیاء(ع) و ائمه(ع) خلیفهٔ الله هستند.

روح خدا در انسان دمیده نشده، این موضوع در مبحث «قدرت روم، عیسی و یحیی و زکریا میان دو تیغهٔ کابالیسم» خواهد آمد.

انسان به صورت خدا آفریده نشده، اساساً خداوند صورت ندارد، رجوع کنید؛ بحار، ج۱۱ ص۱۲۱.

انسان مظهر ذات خداوند نیست، انسان و هر چیز دیگر فعل خدا هستند و مظهر فعل خدا می باشند، خداوند در هیچ چیزی ظهور نکرده و نمی کند زیرا ذات خداوند متحرک و متغیر نیست نه ظهور دارد و نه جلوه، نه ذات او قابل درک حسی و عقلی است و نه جلوه یا ظهور ذات او، این قبیل سخنان باورهای پایه ای کابالیسم است.

[۲] آیه۱۸ سورهٔ مومنون- و نیز آیه۶۰ سورهٔ نمل «أَمَّنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ أَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ السَّماءِ ماءً» که در خلقت بحث می کند نه در باران.

وه چه خلیفهٔ اللهی! که (باصطلاح) وجودش به موئی بسته است. وه چه متفکرانی! که جهان هستی در نظرشان منحصر به این کره زمین، در نتیجه، خودشان خیلی بزرگ، و خدای شان خیلی کوچک می شود و انسان خدا می گردد و دستکم خلیفهٔ خدا.

این گونه بینش ها از کجا آمده؟ یهودیان گمان می کنند این باورهای دینی شان است که از تورات گرفته اند. همینطور مسیحیان. و برخی مسلمانان نیز گمان می کنند این افکار پست از مبانی دین و قرآن شان در آمده است.

بل که پیروان ادیان (بدون استثناء) این گزافه گوئی درباره بزرگنمائی انسان (که نتیجه اش کوچک انگاشتن خدا است) را **عرفان** نامیده اند. اما امروز پس از گذشت زمان بس طولانی، پرده از روی راز بزرگ ابلیس بر افتاده و نشان می دهد که کابالیسم چه بازی هائی با ادیان کرده است؟ چگونه با بزرگ کردن انسان، انسان را این همه به پستی کشانیده است.

تاکید می کنم: به وسیله بزرگ کردن انسان، انسان را پست و کوچک کرده است و او را در حضیضی پست تر از حیوان قرار داده است. و این یکی از راز و رمز و ترفندهای اساسی کابالیسم بوده که امروز فاش شده است.

کتاب های نازله بر پیامبران (پیش از قرآن) با این ابزار، تحریف شده اند. قرآن، خودش محفوظ مانده اما تفسیرش با همین وسیله به شدت دچار تحریفات شده و روشنی سیمای روشنش از دسترس مردم خارج شده.

چه کسانی در مقابل نبوت ها این کارهای سترگ را انجام داده اند؟ کدام جریان و کدام قدرت؟-؟ **آیا عوامل این تحریفات، حوادث پراکنده و نا متمرکز بوده؟ یا یک جریان قدرت متمرکز به طور آگاهانه و با اعمال قدرت مداوم و جاری در طول تاریخ، این کار بس بزرگ را انجام داده است؟**

این پرسش، بس مهم است. تا این اواخر گمان بر این بود که این تحریفات ریشه برانداز، یک روند طبیعیِ حوادثی، داشته بدون تمرکز، بدون اعمال قدرت از مرکز مشخص، و بدون

ستاد فرماندهی بوده است. اما امروز واقعیت موضوع، فاش شده است. گرچه هنوز خیلی از اندیشمندان به همان لالایی پیشین در خواب خوش شان، می لولند.

کابالا عرفان یهودی است؟

ستاد فرماندهی و فعالیت متمرکز کابالا، می کوشد آن را به عنوان «عرفان آئین یهود» به حساب دین یهود و بخشی از نبوت موسی(ع) قرار دهد. یا دستکم اصولی از اصل های آن را برگرفته از این پیامبر بزرگ قلمداد کند. تا حدودی نیز دراین برنامه موفق شده است و به زبان ها افتاده است که کابالا عرفان یهودی است.

در این دفتر روشن خواهد شد که کابالا از آغاز، همراه با پیدایش انسان، وجود و حضور داشته و به طور متمرکز و کاملاً دقیق کار می کرده و ادیان را تحریف می کرده، یعنی هزاران سال پیش از موسی(ع) که پیامبر ۳۴۰۰ سال پیش است[۱].

تاریخ: در این دفتر روشن خواهد شد که با هر عینکی ماهیت تاریخ را بررسی کنید (که ماهیتش چیست؟ چه عواملی آن را ساخته؟ و کدام عناصر موجب سخافت آن شده است که مصداق عینی «یُفْسِدُ فِیها وَ یَسْفِکُ الدِّماءَ»[۲] واقعیت یافته است؟) **خواهید دید که: تاریخ محصول جنگ کهانت با نبوت بوده است.**

زایمان بزرگ:

اینک تاریخ آن سرّ بزرگ را که از آغاز پیدایش بشر در شکم خود به عنوان بزرگترین راز، مخفی نگه می داشت، زایمان کرد و در پیش روی همگان گذاشت. این راز بیش از این نمی توانست در شکم تاریخ بماند. زیرا خیلی بزرگ شده بود به حدی که بطن تاریخ را ترکانید و بیرون پرید. زایمانی که مادر در زایش این فرزند نا مشروع، بر سرزا مرد و عنوان

---

[۱] حتی آن زن رقاصه، خوانندهٔ معروفهٔ مشهوره، مِدنا، نیز می گوید: آئین من کابالا، خیلی دیرین تر از آئین یهودی است. که در رسانه ها پخش شد.

[۲] آیه ۳۰ سوره بقره.

پایان تاریخ به زبان ها افتاد. دیگر نوبت **تاریخ دیگر** است تاریخی که در ساختمان و سازمان آن، ستاد ویران شده و افشا شده و رسوا شدهٔ کابالا، نه سهمی خواهد داشت و نه نقشی.

زایمان این راز مساوی است با مرگ ابلیس.

«قُلْ إِنَّ رَبِّی یَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلاَّمُ الْغُیُوبِ- قُلْ جاءَ الْحَقُّ وَ ما یُبْدِئُ الْباطِلُ وَ ما یُعِیدُ»[1]: بگو: پروردگار من می افکند (شتاب می دهد، سرعت می دهد) به حق و او عالم است بر اسرار و رازهای پنهان- بگو: حق آمد و دیگر باطل نه توان شروع کردن (برنامه جدید) را دارد و نه می تواند (برنامه پیشین خود را) دوباره بر گرداند.

اگر تحولات جامعه جهانی، حوصله زمانیِ طولانی را لازم دارد، حوصلهٔ خداوند وسیع تر از آن است؛ علاّم الغیوب ۱۴۰۰ سال پیش برملا شدن سرّ بزرگ کابالا را وعده داده است که دیگر نه توان برنامه جدید خواهد داشت و نه توان برگردانیدن برنامه های پیشین خود را.

عامل یا عوامل بر افتادن پردهٔ راز: باطل ماهیتاً محدود است، نمی تواند تا ابد پیش رود. ظرفیت باطل، تمام شونده است. که عوام الناس گفته اند «طناب ظلم از کلفتی پاره می شود».

جریان متمرکز و مدیریت شدهٔ کابالا قهراً و به ناچار به «لیبرال- دمکراسی» رسید. و نمی توانست نرسد. زیرا این اقتضای قهری و جبری آن بود. و اگر به این راه نمی رفت، در آغاز مدرنیته به **پایان تاریخ** خود می رسید.

لیبرالیسم فرزند کابالا بود که برگشت مادر خود را خورد. در جهان لیبرال، امکان بقا برای «راز» نیست؛ پرده ها قهراً و جبراً فرو می افتند، اسرار و رازها بر ملا می شوند.

---

[1] آیه های۴۸ و۴۹ سورهٔ، سبا.

زمانی که جامعهٔ جهانی دمکراتیزه شد، دیگر جائی برای ستاد مدیریت کابالا که هزاران سال مستور و مخفی کار می کرد، باقی نمی ماند.

(متاسفم که روی سخنم در این سطرها با متخصصان جامعه شناسی بر اساس اصول انسان شناسی است، نه با همهٔ مردم).

«جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ إِنَّ الْباطِلَ کانَ زَهُوقاً»[1]: بگو حق آمد و باطل مضمحل شد، و باطل (ماهیتاً) مضمحل شونده است.

ابلیس: مردم جهان همگی به وجود شیطان باور داشتند، برخی روشنفکری کرده و آن را یک «سمبل» تصور کرده و منکر وجود واقعی آن بودند. و این نیز یکی از ترفندهای خود ابلیس و جریان کابالیستی او بود، تا راز بزرگ همچنان پنهان بماند.

اما مردمان جهان، با همهٔ اعتقادشان به وجود واقعی ابلیس، او را یک موجود وسوسه گر می دانستند که کارش تنها ایجاد وسوسه در درون قلب هاست. و هرگز گمان نمی کردند که او به طور حضوری و نشسته روی یک کرسی و به طور تخاطب و گفتمان، به مدیریت جریان دائمی کابالا، می پردازد. اینک این راز فاش شده است.

مردمان جهان گمان نمی کردند که بزرگترین وسیلهٔ ابلیس، برای نفوذ به درون پیروان ادیان، «**کهانت**» است که توسط جریان تحت مدیریت خودش، به نام عرفان، به درون ادیان، رسوخ می داده است. اکنون هویدا شده که تاریخی که تا امروز برای بشریت ساخته شده، نتیجه جنگ کهانت با نبوت ها بوده است.

جبرئیل: در این دفتر خواهیم دید که در رأس جریان حق، جبرئیل قرار داشته و دارد، و در رأس جریان کابالا ابلیس قرار داشته است.

۱- جبرئیل به طور مقطعی به سراغ بشر آمده، اما ابلیس (علاوه بر وسوسه ها در دل های تک تک افراد) به طور مداوم به مدیریت جریان باطل (کابالا) مشغول بوده است.

---

[1] آیه ۸۱ سوره، اسراء.

در این جا با یک مقدمه چند سطری می خواهم به یک موضوعی برسم:

۲- جبرئیل همیشه با مردم تماس نمی گیرد. ابلیس در هر دوره ای، با هر کسی که لازم باشد ستادش را به طور حضوریِ محسوس و تخاطبی، تشکیل می دهد.

خیلی ها گمان می کنند که چون ادیان پیشین تحریف شده اند، لذا به وسیلهٔ دین بعد از خودشان، منسوخ گشته اند. لیکن چنین نیست زیرا اگر دین پیشین تحریف هم نمی شد و کاملاً صحیح می ماند، باز با آمدن دین نوین محکوم به منسوخ بودن می گشت.

دین جاماسب[۱] (مجوسی) که به غلط دین زردشت نامیده می شود- زیرا بنیانگذار آن، جاماسب کادوسی در میان کادوسیان ساحل ارس بوده و زردشت یک پیامبر اصلاحگر است نه مؤسس[۲]- بر فرض اگر تحریف هم نمی شد، باز منسوخ است. لیکن در همهٔ ادیان برخی اصول همچنان (و گاهی بدون تحریف) باقی مانده اند؛ مثل اعتقاد به وجود خداوند، نبوت، حیات پس از مرگ و... .

از جملهٔ این اصول، اصلی است که در همهٔ ادیان هست، اما در آئین جاماسبی- زردشتی به صورت فراز تر باقی مانده است که عبارت است از: جنگ مداوم یزدان و اهریمن.

بر خلاف اصطلاح رایج، یزدان به معنی خدا نیست، او رئیس ایزدان است، ایزد یعنی فرشته و یزدان بزرگ فرشتگان است. و نام خدا در آن آئین اهورمزدا است.

این اصل در قرآن نیز، فراز است فراز تر از آن چه در دین ایران باستان بوده است. لیکن جریان نفوذی کابالا بر متون تفسیری آن را تا حدودی لوث کرده است.

در جنگ نبوت ها و کهانت ها، همیشه (مگر در مقاطع نادر و مناطق نادر) قدرت با جریان کابالیست بوده است زیرا به سوی حیوانیت رفتن آسان، و حرکت به سوی کمال انسانی مشکل است. اینک تاریخ دیگر با ماهیت دیگر آغاز شده است که هیچ تردیدی در

---

[۱] با جاماسب معاصر زردشت اشتباه نشود. این جاماسب پیش از آمدن آریائی ها به ایران، زیسته است.

[۲] این موضوع را در برخی نوشته هایم شرح داده ام، از جمله: کتاب «انسان و چیستی زیبائی». سایت بینش نو **www.binesheno.com**

موفقیت آن، وجود ندارد. زیرا با به بن بست رسیدن کابالا، راهی غیر از موفقیت این تاریخ نو پدید، وجود ندارد. و این نیز یک موضوع جبری است.

نکتهٔ مهم: از مطالب بالا پیداست که: آغاز تحقق این تاریخ جدید، نه به دلیل تکامل بشر و به کمال رسیدن جامعهٔ بشری است که مثلاً به حدی در فکر و اندیشه پیش رفته که مستعد شده تا راه درست را بشناسد. بل که عامل باز شدن زمینه برای پیدایش تاریخ جدید، از بین رفتن کابالا، و به پایان رسیدن عمر طبیعی کابالا (که گفته شد بالاخره محدود است) می باشد.

گر چه هنوز خیلی زمان لازم است که خیلی از شنوندگان سخن بالا، از شیفتگی تمدن کابالیستی غرب به در آیند و بپذیرند که این تمدن چیزی برای کمال انسان نیاورده است.

جامعهٔ آینده جهان و تحقق تاریخ نوین، در زمانی آغاز می شود که فکر انسانی بدترین شرایط و منفی ترین وضعیت خود را می گذراند.

این عامل عبارت است از «واماندگی کابالیسم»، نه بیداری انسان ها و رونق ایمان و رواج جریان حق.

بهتر است در این مسئله اندکی درنگ کنیم: این تاریخ نوین یک مرحلهٔ شروع و «آغاز حرکت» دارد؛ این مرحله در وقتی شروع می شود که جامعهٔ جهانی در شدت باطل و اوج بی دینی باشد.

یعنی کابالیسم و سلطهٔ سیاسی و اجتماعی و فرهنگی آن، به حد نهائی خود رسیده باشد به طوری که بیش از آن امکان پیشروی برایش نباشد.

این شروع به دلیل بیداری انسان ها و رشد و رواج جریان حق، نخواهد بود بل به دلیل واماندگی کابالیسم خواهد بود، که در آغاز دههٔ ۶۰ قرن بیست اوضاع جامعهٔ جهانی چنین بود که چیزی به نام دین و راه حق، نه بهائی داشت و نه ارزش علمی، و در همان زمان این مرحلهٔ شروع، شروع گشت. این مرحله را باید مرحلهٔ درد زایمان تاریخ کابالیستی نامید.

بشر در بستر تاریخِ ماهیتاً کابالی، به هر دری می زند، از هر «ایسم» پیروی می کند تا زمانی که چیزی در چنتهٔ کابالیسم باقی نماند و انسان در بن بست کابالیسم قرار گیرد و به دلیل همین بن بست به سوی حق و راه حق توجه کند.

مقصودم این است: وقتی که احادیث آخرالزمان را مطالعه می کنید مشاهده می کنید (یا هر کسی از پیروان ادیان مسائل آخرالزمان را در دین خودش بررسی می کند مشاهده می کند) که ظهور در بدترین زمان خواهد بود. و از جانب دیگر می بینید که زمانه نسبت به دین بهتر شده است همه جا دین گرائی رشد می کند همهٔ ادیان در همهٔ جهان ارزش پیدا می کنند و وارد عرصهٔ ارزش علمی می شوند.

پس اشتباه نشود مراد از این گونه حدیث ها، آغاز مرحلهٔ شروع است که گاهی با لفظ «ظهور» آمده. و «ظهور منجی»(عج) در زمانی خواهد بود که دینخواهی و حق گرائی اولین خواستهٔ بشر باشد. و این طبیعت موضوع است.

با این مقدمه: می رویم به متن بحث تا جریان کابالا و مدیریت ابلیس بر جریان باطل، را بهتر بشناسیم:

جلسه دوم

شناخت کابالا و نقش سترگ آن

در ساختمان و سازمان تاریخ انسان

ابتدا نام و عنوان کابالا: به گونه های متعدد این لفظ و تلفظ آن در میان جامعـه هـای پیشین و امروز، به شرح زیر از روی آماری که در اینترنت آمده، توجه فرمائید:

Kabbalah	۵/۴۱۰/۰۰۰	۱۱/۳۰۰	کابالا
Kabala	۷۶۵/۰۰۰	۷/۳۷۰	قبالا
Kabalah	۱۸۱/۰۰۰	۲/۷۷۰	کبالا
Gabala	۱۷۶/۰۰۰	۶۸۴	قابالا
Qabalah	۱۲۹/۰۰۰	۴۶۸	قابالاه
Qabala	۷۴/۵۰۰	.....	قباله
Qabbalah	۴۵/۴۰۰		
Ghabala	۳/۲۸۰		

آیا با دیدن این الفاظ که در زبان های مختلف با لهجه های مختلف آمده، چیزی به ذهن تان خطور نمی کند؟

آیا غیر از لهجه های مختلف از «قابیل» چیز دیگری است؟ قابیل که بنیانگذار جریان پیروی از ابلیس است. و ابلیس اولین ستاد مدیریتش را با او تشکیل داد.

گمان نکنید من فقط بر اساس خطور ذهن یا شباهت ظاهر لفظ، چنین اصل بزرگ را ادعا می کنم بل خواهید دید که این بحث را مستدل با ادلّهٔ تاریخی مسلّم، و اصول ادیان، به ویژه قرآن و احادیث اهل بیت(ع)، پیگیری و روشن خواهم کرد. به توفیق خداوند.

تحریف یک اصل بزرگ: در این ماجرا نام سه تن از فرزندان آدم، محور آن اولین حادثهٔ بزرگ است: قابیل، هابیل و قاین. قابیل هابیل را کشت. پس از گذشت زمانی، قاین به انتقام هابیل، قابیل را کشت.

اما اگر امروز به دنبال نام «قاتل هابیل» در زبان انگلیسی، فرانسوی و اسپانیولی، بگردید، آن را «کاین» یا «کین» می یابید که همان «قاین» است.

خاصیت خاص جریان کابالیسم در طول زمان که بر بشر گذشته، این است که همیشه جنایات خود را حق مسلّم خود دانسته، کشتارهائی را که مرتکب شده همه را کار مثبت و لازم و انسانی تلقی کرده. و اگر طرف مقابل برای دفاع از خود یا برای مجازات قاتلان، اقدامی کند، او را مجرم بزرگ نامیده است. همان طور که امروز در نظر قدرت جهانی کابالیسم فلسطینیان قاتل و تروریست نامیده می شوند و صهیونیست ها معصومانی که از خود دفاع می کنند.

این قانون همیشگی کابالیسم است.

در ماجرای پسران آدم، قتل اول را به فراموشی سپرده و قتل دوم را (که مصداق مجازات حقوقی است) فراز کرده اند. گوئی تنها قتلی که در میان پسران آدم رخ داده، کشتن قاین است قابیل را. اما این برنامهٔ تحریف طوری برگزار شده که واقعیت ماجرا همچنان همراه با ابهاماتی برای مردم جهان باقی بماند.

عیاشی در تفسیرش یک سخن عجیب از علی(ع) نقل کرده است: «**عَنْ عِیسَی بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْعَلَوِیِّ عَنْ أَبِیهِ عَنْ آبَائِهِ عَنْ عَلِیٍّ(ع) قَالَ إِنَّ ابْنَ آدَمَ الَّذِی قَتَلَ أَخَاهُ کَانَ الْقَابِیلَ الَّذِی وُلِدَ فِی الْجَنَّةِ**»[1]: آن پسر آدم که برادرش را کشت قابیل بود که در آن باغ متولد شده بود.

در میان مسلمانان هر کس این حدیث را بشنود تعجب می کند: مگر کسی در نام قاتل شک و تردید داشته که علی(ع) در صدد تعیین نام قاتل است!؟! آیا علی(ع) توضیح واضحات می کند؟! خود من بارها این حدیث را دیده بودم و احساس تعجب کرده بودم. و شاید آن را در پیش هر کس بگذارید و یا برایش بخوانید، این حالت برایش دست خواهد داد.

اما به خوبی روشن است قابیلیان (کابالیست ها) می خواستند در اسلام هم تا جائی نفوذ کنند (مانند نفوذی که در آئین موسی و عیسی کردند) که این موضوع را در عرصه اسلام نیز تحریف کنند[2]، که امیرالمومنین(ع) در مقابل شان به دفاع پرداخته و مانع تحریف می شود.

مسعودی در مروج الذهب، می گوید: «و فی زمن أنوش قتل قاین بن آدم قاتل أخیه هابیل و لمقتله خبر عجیب قد أوردناه فی کتاب أخبار الزمان و فی الکتاب الأوسط»: و در زمان اَنوش، قاین پسر آدم قاتل برادرش هابیل را کشت. و این داستان عجیبی دارد که در کتاب «اخبار الزمان» و «کتاب اوسط» آورده ام.

ائمهٔ اهل بیت(ع) یکی پس از دیگری در مقابل این تحریف ایستادند و همیشه نام قابیل را به عنوان قاتل، در جامعه مسلمانان محفوظ داشتند. و کابالیست های نفوذی در ادیان از قبیل سامری در میان یهود، و پولس در میان مسیحیان، و... را معرفی کرده اند که در مباحث آینده خواهد آمد.

---

[1] **بحارالأنوار ، ج ۱۱ ص ۲۴۵.**

[2] **کابالیست ها در این تحریف در میان مسلمانان نیز تا حدودی موفق بودند و از آثار آن است که طبری در جلد۱ ص۶۴ قاتل را پسر اول آدم می داند اما نام او را قاین ثبت کرده است.**

اینک عنوان «کابیل»- کاباله، کابالا، قبّالا، قباله- واژه مقدس و مورد پرستش کابالیست ها است. و در عوض، عنوان «کاین» (کین، قاین، قین، قیین) در نظرشان منفور و ترور کنندهٔ برادر است؛ قابیل مقدس و قاین منفور است.

مشاهده می کنید که با چه وضوحی معنی کابالا و کابالیسم روشن می شود.

اما جریان کابالی، برای هر چه ریشه دار کردن و تحکیم تحریف شان، کار دیگری هم کردند، گفتند کابالا- و یا تلفظات مختلف از آن- یعنی «دریافت، رسم رسیده، دیرین، کهن، قدیمی، باستانی، پنهانی». تا هر چه بیشتر از روشن شدن ماهیت تحریف شان، پیشگیری کرده باشند. معلوم نیست این واژه بدین معنی از کدام زبان، و از آن کدام مردم است. واژه را در قالب تلفظات مختلف آورده اند که بالاخره شباهتی یا شبیهی در یکی از زبان های دنیا برایش قابل ادعا نباشد.

کودکانه تر از همه این است که گفته اند کابالا یک واژهٔ عبری است در حالی که دیرینگی آن به قرن ها پیش از آن می رسد که خبری از ابراهیم(ع) سر سلسله نژاد عبری نبود آنان می توانستند به جای آن، یک واژهٔ دیگری به کار برند و در میان خودشان رایج کنند تا کاملاً از فاش شدن سرّشان در امان باشند. اما نظر به احترام و اهمیتی که به بنیانگذار راه شان قائل بوده و هستند همچنان به نام قابیل وفا دار ماندند.

پرسش: تورات امروزی می گوید: قاین برادر بزرگ بود که برادر کوچک خود بنام هابیل را کشته است. چه فرق می کند نام او قاین باشد یا قابیل؟ از تعویض نام چه چیزی برای تحریف کنندگان حاصل می شود؟ و از جانب دیگر می بینیم که در ادبیات اسلامی نام خیلی شخصیت های امت های پیشین متفاوت آمده و باصطلاح معرّب شده و گاهی با تفاوت اساسی آمده مثلاً تورات می گوید «ابراهام» ما می گوئیم ابراهیم، یا «شاؤل» را طالوت، ایلیا را الیاس، می گوئیم. همین طور نیز قاین را قابیل گفته ایم. بنابر این تلفظ قابیل نیز مانند اسامی دیگر از تعبیرات اسلامی است.

پاسخ: برای تدوین پایان نامه ای به انجمن کلیمیان تهران نامـه ای نوشـته شـد. در پاسـخ، اصل پرسش و جواب آن را شماره بندی کرده و به شرح زیر ایمیل کردند:

۱۳۸۹/۹/۴ **سؤال:** با عرض سلام و احترام، دانشجوئی هستم که در حال تهیه پایـان نامـه ارشد می باشم بسیار متشکر می شوم لطف فرمائید و نام هابیل و قابیل را در زبـان عبـری بـه همراه تلفظ صحیح آن برایم ارسال کنید پیشاپیش از مساعدت شما سپاسگزارم.

۱۳۸۹/۹/۲۲ **جواب:** هابیل= هِول. قابیل= قیین.

اکنون ما می پرسیم: چرا در ترجمه های عربی، فارسی، ترکی، که از تورات شده که برای همین مردمان مسلمان و امت اسلامی ترجمه شده، چرا «هِول» بـه هابیـل کـه مطـابق تعبیـر مسلمانان است ترجمه شده اما قاین به قابیل ترجمه نشده و با همان لفظ قاین آمده است؟ این یک بام و دو هوا برای چیست؟

و در بیان دیگر: در ترجمه ها همیشه تلفظ اصلی خودشان را آورده اند مـثلاً نوشـته انـد «شاؤل»، نه طالوت، ایلیا، نه الیاس، چرا در ماجرای هابیل و قابیل به جای هِول هابیـل آورده اند. چه عاملی موجب شده که دربارهٔهول، تعبیر اسلامی را بیاورند؟ این رفتار استثنائی بـرای چیست؟ چرا هر دو را با تعبیر اصلی خودشان هول و قاین نیاورده اند و یا هر دو را با تعبیـر اسلامی هابیل و قابیل نیاورده اند؟ دلیل این رفتار ویژه و مخصوص، چیست؟

کابالیسم از آغاز کوشیده است که نام قابیل (قابل، قابـال، کابـل، کابالـه، قبالـه) همچنـان برای شان مقدس و پنهان بماند به طوری که برای پیروان خودشان نیز آن را به «پنهان» معنـی کرده اند. و پس از نفوذ در امت موسی(ع)- که شرحش خواهـد آمـد- قـاین را بـه جـای آن گذاشتند و تورات را تحریف کردند.

و چون اسلام آمد و راز پنهان آنان را روشن می کرد و اسم مقدس شان که عنوان مسلک شان است را افشا می کرد، در ترجمه ها نیز از آوردن عنوان «قابیل» خودداری کردنـد و نـام هابیل را با تعبیر اسلامی آوردند تا در ذهن ها بکارند که در تعبیر مسلمانان نیز قاتل هابیـل، قاین است. و دیدیم که علی(ع) اصرار دارد که نام قاتل، قابیل است.

و این که می پرسید: چه فرق می کند، فرقش همین است که نمی خواهند عنوان مقدس شان، عنوان اولین قاتل انسان باشد. همیشه کشته اند اما از عنوان قاتل تبرّی جسته اند.

برداشتن نام سامری از ماجرای گوساله: جریان کابالیسم تنها دربارهٔ قابیل این کار را نکرده است بل در همهٔ مواردی که یکی از بزرگان و سران شان که مستقیماً با ابلیس در تماس بوده کار یا کارهای بزرگی را برای شان کرده و در نظر شان مقدس است، این گونه تحریف ها را کرده اند.

چه کسی تندیس و بت گوساله را ساخت و نسل اسحاق و یعقوب را بت پرست کرد؟ تورات امروزی می گوید: هارون برادر موسی گوشواره های زنان و دختران را جمع کرده ذوب نمود و بت را ساخت.

این در حالی است که خود همین تورات هارون را مرد شماره ۲ و معاون پیامبر خدا و در حد یک پیامبر می شناسد. چگونه ممکن است چنین شخصی بت سازی کند و مردم را به پرستش آن وا دارد تا موسی(ع) بیاید زحمات خودش را بر باد رفته ببیند و هارون را مؤاخذهٔ شدید کند که چرا مردم را بت پرست کردی. کاری که یا از ابلیس بر می آید یا از دستیار ابلیس و یا از یک فرد کودن و جاهل که در جهالت سر آمد همگان باشد. کاری که هیچ عاقلی صدور آن را از شخصی مثل هارون، باور نمی کند.

این تحریف نیز به خاطر مخفی داشتن نام خبیث ترین، هوشمند ترین و پیچیده ترین شخصیت تاریخ کابالا یعنی «سامری» است.

پس روشن می شود که پنهان کردن نام برخی از مهره های مهم و مؤثر کابالا یکی از سنت های جاری کابالیسم است که قاین در جای قابیل و هارون در جای سامری قرار بگیرد.

نظر خود یهودیان دربارهٔ تحریف تورات: برای تدوین کتاب «جامعه شناسی کعبه» جهت برخی مسائل به کنیسه یهودیان در اصفهان رفتم، هر چه از شخص فرهیختهٔ آنان دربارهٔ مطالب نا معقول تورات پرسیدم، گفت: این ها را مسیحیان به تورات وارد کرده اند.

مثلاً خداوند به دنبال آدم می گشت و صدا می زد آدم کجائی، یا خداوند آمد و با یعقوب کشتی گرفت. و... دربارهٔ همهٔ این گونه مسائل می گفت: مسیحیان تحریف کرده اند.

این آقای فرهیخته دو اشتباه داشت:

۱- **اشتباه تاریخی:** گمان می کرد که مسیحیان این تحریف را در تورات ایجاد کرده اند. او توجه نمی کند که این تحریفات خیلی پیشتر از تولد مسیح ایجاد شده است. و در جای خود خواهیم دید که نفوذ کابالیسم در امت یهود از زمان خود موسی شروع شده و در زمان تجزیه دولت شان به دو دولت یهودا و اسرائیل، این نفوذ به اوج خود رسیده و حتی بعل پرستی نیز به میان شان وارد شده است و حدود هفتاد پیامبر یهودی در برابر نفوذ کابالیسم و بعل، مبارزه کرده اند و نتوانستند از آن کاملاً پیشگیری کنند و اگر نبود حملهٔ بخت النصر (بنوآکد ناصْر) و سقوط دولت شان و اسارت شان در بین النهرین، وضعیت دین شان بدتر از این هم که هست، می گشت. زیرا همواره دو دولت شان در رقابت با همدیگر از دولت کابالیست و بعل پرست لبنان در مشرق شان، و از دولت کابالیست بعل پرست مصر در مغرب شان، استمداد می کردند و همچنین هر شخص سیاستمدار که می خواست به جائی برسد با قدرت های کابالیست همکاری کرده و از آنان بهره مالی و سیاسی می گرفت. درست مانند وضعیت کشورهای اسلامی امروز. با این تفاوت که امت موسی فقط به دو دولت تقسیم شده بود و امت محمد(ص) به دولت های متعدد.

معجزه حدیث را ببینید: «**قال رسول الله(ص): يَكُونُ فِي هَذِهِ الْأُمَّةِ كُلُّ مَا كَانَ فِي بَنِي إِسْرَائِيلَ حَذْوَ النَّعْلِ بِالنَّعْلِ وَ حَذْوَ الْقُذَّةِ بِالْقُذَّةِ**»[1]: در این امت، هر آن چه در بنی اسرائیل رخ داده، رخ خواهد داد نعل به نعل و قُذّه به قُذّه.

---

[1] من‌لایحضره الفقیه، ج۱ ص۲۰۳.

شرح: اگر کسی در روی برف، خاک و رمل راه بـرود جـای پاهـایش مـی مانـد، و اگـر شخص دیگری به دنبال او دقیقاً به جای پای او پانهد و راه برود، می شود قذّه به قُـذّه. و اگـر کفش (نعل) در پا داشته باشند می شود نعل به نعل.

در برخی ضبط ها ادامه دارد: «... **لو دَخَلَ أَحَدُهُمْ فِی جُحْـرِ ضَـبٍّ لَـدَخَلْتُمُوهُ**»: اگـر کسی از آنان به لانه آفتاب پرست داخل شده باشد شما هم داخل خواهید شد.- مـراد تاکیـد است که هر چه در امور فردی و اجتمـاعی بنـی اسـرائیل رخ داده، در جامعـۀ شـما هـم رخ خواهد داد.

این حدیث از حدیث های اجماعی و ردیف اول است کـه در منـابع شـیعه و سـنّی آمـده است.

۲- اشتباه در نام و عنوان تحریف کنندگان: اشتباه دوم آن یهودی فرهیخته ایـن بـود که می گفت: این قبیل موضوعات را مسیحیان به تورات وارد کرده اند. از یک دیدگاه سـخن او باصطلاح فی الجمله درست است. زیرا در دوران مسیحی نیز تحریف ها ادامه داشته است؛ مسیحیان مطالبی از هر دو کتاب (عهد عتیق= تورات، و عهد جدید= انجیل) شان را بـه طـور مرتب تعویض می کنند و اخیراً این کارشان را انکـار هـم نمـی کننـد و بـه حـساب تکامـل می گذارند. اما اینان مسیحی نیستند بل که «مسیحی کابالیست» هستند. و تنهـا یـک جریـان واحد است که از آغاز تاریخ به نفوذ در ادیان و تحریف آن ها پرداخته است: کابالیسم.

گفته اند: «الکفر ملۀ واحدۀ»[۱] کفر فقط یک فرقه و یک جریان است گرچه گونه هـای مختلف داشته باشد. ادبیات و منطق قرآن، همیشه و همه جـا، دو جریـان حـق و باطـل را در برابر هم می گذارد. در این مقال حق فقط یک فرقۀ واحده است و باطل نیز فقط یک فرقـه واحده است. و همین طور است ادبیات و منطق رسول خدا(ص) و ائمه طاهرین(ع).

---

[۱] الصوارم المهرقه ص۵۵ و متشابه القران ج۲ ص۱۸۶.

امیرالمومنین(ع) در خطبه ۱۶ نهج البلاغه می گوید: «**حَقٌّ وَ بَاطِلٌ وَ لِكُلٍّ أَهْلٌ فَلَئِنْ أَمِرَ الْبَاطِلُ لَقَدِيماً فَعَلَ وَ لَئِنْ قَلَّ الْحَقُّ لَرُبَّمَا وَ لَعَلَّ**»: یک حق است و یک باطل، و هر کدام پیروان خود را دارد. اگر باطل حکومت کند از قدیم حکومت کرده است، و اگر اهل حق کمتر باشند بساکه چنین بوده و می شود.

شرح: باصطلاح ادبی، تنوین« ٌ » در دو لفظ حق و باطل، «تنوین وحدت» است؛ یعنی یک حق است و یک باطل.

پیش از آن که راز کابالا بر ملا شود، معنی برخی آیات و نیز حدیث ها را چنان که باید دریافت نمی کردیم و نمی دانستیم که واقعاً و در عینیت جامعهٔ جاری بشری عملاً تنها یک جریان معین کفر هست که از آغاز تاریخ، جاری بوده است. امروز این واقعیت روشن شده است.

اشتباه سوم: نه فقط آن آقای یهودی فرهیخته، بل همهٔ یهودیان، مواردی از تحریفات را اساساً تحریف نمی دانند و به آن ها معتقد هستند. و تنها موارد باصطلاح افتضاح آمیز که به وضوح غیر عقلانی هستند را تحریف مسیحیان می نامند. مثلاً به حذف نام قابیل و جایگزین کردن قاین به جای آن، اساساً توجهی ندارند و همین طور جامعهٔ معتقد مسیحی. و کابالیسم اینگونه با آنان و دین شان بازی کرده است.

دجّال: دجال در ادیان پیشین، و همچنین در نظر اهل تسنن، یک شخص و یک فرد معین است که در آخر الزمان ظهور خواهد کرد. اما از نظر احادیث اهل بیت(ع)- البته اگر احادیث را غربال کنید و نفوذی ها را کنار بگذارید- دجال یک جریان است، یک جریان فکری، سیاسی، فرهنگی است که در آخر الزمان ظهور خواهد کرد. دجّال یعنی «وارونه نشان دهنده». حقایق را معکوس نشان داده و به مردم القاء می کند. و بالاخره: لذت را به جای سعادت قرار می دهد که شرحش خواهد آمد.

این «ظهور» دو عنصر معنائی دارد:

۱- به نهایت اقتدار و تسلط خود بر جامعه، می رسد.

۲- پردهٔ مداوم و همیشگی بر می افتد و سرّ مخفی و راز پنهان چند هزار ساله، فاش می گردد. زیرا که به **پایان تاریخ** خود رسیده است. و در آغاز تاریخ نوین، به دست عیسی(ع) به فرمان امام زمان(عج) از بین می رود.

مدیریت دائمی: اگر بخواهید حدیث های ما را دربارهٔ دجال بررسی کنید دقت کنید که این بار نیز از آن طرف بام سقوط نکنیم. این که گفته شد دجال در بینش تشیع یک فرد نیست بل یک فرهنگ است، بدین معنی نیست که کسانی، یا ستادی، یا قدرت مدیریتی، در پشت سر آن نیست. مراد این است که دجال شخص معین و یک فرد نیست که مانند قیام کنندگان تاریخ، قیام کند. بل که یک جریان است که در طول تاریخ، نسلاً بعد نسل، جریان داشته و افرادی در ستاد مرکزی آن، با باز کردن شبکه شان در میان مردمان، آن را فرماندهی و برایش برنامه ریزی می کردند و می کنند. و همیشه ابلیس در مرکز ستادشان حضور عینی و مشهود داشته و دارد. که در مباحث آینده به شرح خواهد رفت.

برنامهٔ امروزی ستاد کابالیسم دربارهٔ دجال: امروز شرایط و مسائل جهانی بشر، از دایره های جغرافی محیطی خارج شده، و سرنوشت همهٔ مردمان جهان، یکی می شود که اصطلاح «دهکده جهانی» به زبان ها افتاده است. همگان (اندیشمندان و جامعه شناسان و آنان که توان اندام شناسی و نیز ماهیت شناسی جامعه و تاریخ را دارند) به چیزی به نام «پایان تاریخ» رسیده اند گرچه در بیان آن نظرهای مختلف دارند. و همچنین در موضع گیری ها و نسخه پیچی ها برای آینده، پیشنهادهای مختلف دارند.

در این جا این سخن را داشته باشید، تا باصطلاح در میان پرانتز مطلبی را بگویم: «وبریسم» که آخرین «ایسم» جریان کابالیسم بود. به شدت با «نسخه دادن برای آینده» مخالفت کرد؛ ماکس وبر، خشت اول این بنا را با سخنرانی معروفش که به عنوان «پیامبر و سیاستمدار» ایراد کرد، تاریخی اندیشان، و آنان را که برای آینده نسخه می دادند، به باد انتقاد گرفت و اشخاصی مانند هگل، مارکس و همه پیشینیان از خود، را دارای اندیشه های غیر علمی که یا مانند پیامبران پیشگوئی می کنند، و یا سیاستمدار عوامفریب هستند، دانست. و با این

سخنرانی بود که افسار اندیشه و علم را در دست گرفت، و اندیشه و علـم را از آینـده نگـری باز داشت. و در این برنامه موفق شد و محافل علمی را پیرو خود کرد.

اما امروز خلف و شاگرد مکتب او که زمانی به شدت مخـالف آینـده نگـری و مخـالف نسخه پیچی علمی برای آینده بود، نسخهٔ «جنگ تمـدن هـا» را داده ره چـارهٔ خـروج تـاریخ کابالی از بن بست را، در این نسخه می داند.

و بدین سان، **غرب وبریسم را زیر پا نهاده است و به نادرسـتی و غلـط بـودن آن، تاکید می کند. اما برخی از متفکران ما، بل هنوز مراکز آکادامیـک مـا بـه دنبـال ماکس وبر له له می زنند**-!-!.

برگردیم به ادامه مطلب پیش؛ آنان اصل «بن بست» را مسلّم می بینند و تـاریخ کابـالی شان را در حال سقوط. به دنبال این هستند که به قول خودشان آلترناتیو این سقوط چیـست و کیست و کدام اندیشه و مکتب است؟؟؟؟ به همه جای این کـره زمـین کـه در اثـر امکانـات ارتباطی بس کوچک و کوچکتر شده، می نگرند، بررسی می کنند، همهٔ ملت ها، تفکرهـا و اندیشه ها، بینش ها و مکتب ها را یک به یک بررسی کرده و می کنند. نتیجـه مـی گیرنـد: هیچ سکوئی برای تاریخ نوین که از راه می رسد، وجود ندارد مگر **تشیع**. لذا کل قدرت شـان را برای سرکوبی شیعه در هر زمان و هر مکان به کار گرفته و می گیرنـد؛ سـرکوبی رسـانه ای، سرکوبی اقتصادی، سرکوبی نظامی، سرکوبی فرهنگی، ایجاد گروه های ترور و...

از جانب دیگر؛ مطابق طرح برنامه ریزی شده از ناحیه ابلیس، به شدت برای دو چیز کار می کنند:

۱- دجال سازی: می کوشند پیشاپیش زمینه سازی کنند تا اگر نهضتی بر علیه شـان عمـلاً قیام کند، آن را در نظر مردم، دجال معرفی کنند. یعنی، نام خود را به دشمن خود، بدهنـد تـا شاید اجل مرگ تاریخ شان را به تاخیر بیندازند. همان کاری که همیشه با انبیاء کردند آنـان

را مجنون، مرتبط با جن و شیطان[۱]، یا کسی که به خدا افتری می بندد و مدعی وحی است[۲]، شاعر است می خواهد با شیوائی سخن مردم را تسخیر[۳] کند خیال پرداز است[۴] و... و بالاخره وارونه کنندهٔ حقایق و واقعیت ها (دجال) معرفی کردند. به ویژه با نفوذ در نهضت های ضد کابالیسم خواه در صورت نبوت ها و خواه در قالب هدایت ائمه(ع) و خواه در قالب دیگر، آن چه را خواستند کردند.

فرقی که میان تاکتیک های گذشته شان با امروز شان وجود دارد، فرقی است بس مهم؛ در گذشته قرن ها فعالیت می کردند که تاریخ مال آنان باشد و تا ابد بر جامعهٔ بشری مسلط باشند. اما این بار فقط در اندیشهٔ «تاخیر» هستند. تاخیر سقوط، هر چه باشد چند سالی هم چند سال است.

۲- موعود سازی: سران کابالیسم بیش از دینداران همهٔ ادیان، به آخرالزمان، دجال و موعود، معتقد هستند. همان طور که رهبرشان ابلیس به توحید، نبوت ها، آخرالزمان، دجال و موعود، معتقد است. همان طور که ابلیس و دستیاران نزدیک او از بشر، توحید و نبوت ها را وارونه سازی کردند، امروز دربارهٔ آخرالزمان، دجال، موعود به وارونه سازی مشغول هستند.

موعود را طوری معرفی می کنند که خواهد آمد و از این همه جنایات آنان و ستم های شان، دفاع خواهد کرد.

و دجال را طوری معرفی می کنند که بر علیه نظام مقدس کابالی(!) قیام خواهد کرد.

---

[۱] إِنْ هُوَ إِلاَّ رَجُلٌ بِهِ جِنَّةٌ- آیه۲۵ سورهٔ مومنون.
أَمْ يَقُولُونَ بِهِ جِنَّةٌ- آیه۷۰ سورهٔ مومنون.

[۲] أَفْتَرى عَلَى اللَّه كَذِباً أَمْ بِهِ جِنَّةٌ- آیه۸ سورهٔ سبأ.

[۳] قالُوا أَضْغاثُ أَحْلامٍ بَلِ افْتَراهُ بَلْ هُوَ شاعِرٌ- آیه۵ سورهٔ انبیاء.
أَ إِنَّا لَتارِكُوا آلِهَتِنا لِشاعِرٍ مَجْنُونٍ- آیه۳۶ سورهٔ صافات.

[۴] قالُوا أَضْغاثُ أَحْلامٍ بَلِ افْتَراهُ بَلْ هُوَ شاعِرٌ- آیه۵ سورهٔ انبیاء.
أَ إِنَّا لَتارِكُوا آلِهَتِنا لِشاعِرٍ مَجْنُونٍ- آیه۳۶ سورهٔ صافات.

موسی در دامن فرعون: اما بیهوده دست و پا می زنند، هر چه تقلاّ کنند بیشتر به باتلاقی که خودشان ساخته اند فرو خواهند رفت. با این کارها و برنامه های شان، به موعود(عج) کمک می کنند. همان طور که موسی روی زانوی فرعون بزرگ شد. اینان نیز دارند با دست خودشان زمینه را برای موعود آماده می کنند.

آیه۹ سورهٔ قصص: «وَ قالَتِ امْرَأَتُ فِرْعَوْنَ قُرَّتُ عَيْنٍ لِي وَ لَكَ لا تَقْتُلُوهُ عَسى أَنْ يَنْفَعَنا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَداً وَ هُمْ لا يَشْعُرُونَ»: همسر فرعون گفت: او (موسی کودک) را نکشید شاید سودی برای ما داشته باشد، یا او را فرزند خود قرار دهیم، در حالی که نمی دانستند.

توضیح: ۱- بر خلاف مشهور، این زن فرعون غیر از «آسیه» است که زن دیندار و مؤمن بود. زیرا موسی در عصر یک فرعون متولد شده و در عصر فرعون دیگر به مبارزه پرداخته و آسیه ملکهٔ عصر دوم است.

۲- فرد کابالیست هرگز نمی تواند از سود مادی صرف نظر کند (عَسى أَنْ يَنْفَعَنا).

۳- نمی دانستند که با دست خودشان موعود را پرورش می دهند؛ موعودی که برای پیشگیری از آمدن او آن همه شکم زنان را دریده و کودک کشی کردند.

آن همه اطفال را کشتند لیک موسی حق را بپروردند نیک

قرآن با شرحی از ماجراهای محشر، شیطان پرستان و کابالیست ها را چنین معرفی می کند:

آیه۹۲ تا ۹۸ سورهٔ شعراء: «وَ قِيلَ لَهُمْ أَيْنَ ما كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ- مِنْ دُونِ اللَّهِ هَلْ يَنْصُرُونَكُمْ أَوْ يَنْتَصِرُونَ- فَكُبْكِبُوا فيها هُمْ وَ الْغاوُونَ- وَ جُنُودُ إِبْلِيسَ أَجْمَعُونَ- قالُوا وَ هُمْ فيها يَخْتَصِمُونَ- تَاللَّهِ إِنْ كُنَّا لَفي ضَلالٍ مُبِينٍ- إِذْ نُسَوِّيكُمْ بِرَبِّ الْعالَمِينَ»: به آنان گفته می شود: در کدام مسیر بودید پرستش می کردید؟ خدا را واگذاشته بودید، آیا معبودهای تان یاری تان می کردند یا از شما یاری می گرفتند؟-؟ پس مکرر بر دوزخ به روی شان کوبیده می شوند آنان (معبودان) و ره گم کردگان و لشکر ابلیس. در آن جا با هم

مخاصمه می کنند به شیاطین می گویند: به خدا سوگند ما در گمراهی واضح، بوده ایم که شما را با پروردگار عالمیان مساوی می دانستیم.

آیه ۲۰ سورهٔ سباء: «**وَ لَقَدْ صَدَّقَ عَلَيْهِمْ إِبْليسُ ظَنَّهُ فَاتَّبَعُوهُ إِلاَّ فَريقاً مِنَ الْمُؤْمِنينَ**»: ابلیس گمانش را دربارهٔ آنان درست یافت، که پیروی کردند از او مگر گروهی که عبارت باشند از مؤمنان.

و نیز می گوید: آیه ۶۰ سورهٔ یس: «**أَ لَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يا بَني آدَمَ أَنْ لا تَعْبُدُوا الشَّيْطانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبينٌ**»: ای فرزندان آدم، مگر یاد آوری نکردم بر شما که شیطان را پرستش نکنید زیرا او دشمن آشکار است برای شما.

آیه۳۸ سورهٔ نساء: «**مَنْ يَكُنِ الشَّيْطانُ لَهُ قَريناً فَساءَ قَرينا**»: کسی که شیطان همدم و همراز او باشد، پس چه همدم بدی را برگزیده است.

آیه ۶۰ همان سوره: «**وَ يُريدُ الشَّيْطانُ أَنْ يُضِلَّهُمْ ضَلالاً بَعيداً**»: شیطان تصمیم دارد آنان را گمراه کند و به گمراهی دور (عمیق) بکشاند.

و آیه های متعدد دیگر. بویژه آیه های ۶۱ تا ۶۵ سوره اسراء: «**وَ إِذْ قُلْنا لِلْمَلائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلاَّ إِبْليسَ قالَ أَ أَسْجُدُ لِمَنْ خَلَقْتَ طيناً- قالَ أَ رَأَيْتَكَ هذَا الَّذي كَرَّمْتَ عَلَيَّ لَئِنْ أَخَّرْتَنِ إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ لَأَحْتَنِكَنَّ ذُرِّيَّتَهُ إِلاَّ قَليلاً- قالَ اذْهَبْ فَمَنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ فَإِنَّ جَهَنَّمَ جَزاؤُكُمْ جَزاءً مَوْفُوراً- وَ اسْتَفْزِزْ مَنِ اسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ وَ أَجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَ رَجِلِكَ وَ شارِكْهُمْ فِي الْأَمْوالِ وَ الْأَوْلادِ وَ عِدْهُمْ وَ ما يَعِدُهُمُ الشَّيْطانُ إِلاَّ غُرُوراً- إِنَّ عِبادي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ وَ كَفى بِرَبِّكَ وَكيلاً**»: آن گاه که به ملائکه گفتیم بر آدم سجده کنید، سجده کردند مگر ابلیس که گفت آیا سجده کنم بر کسی که از گِل آفریدی، و گفت این طور که می بینی او را بر من گرامی داشتی، اگر تا روز قیامت به من مهلت دهی، افسار خواهم زد بر (سر) ذریّه او مگر گروه اندکی.- خدا گفت: برو، پس هر کس از آنان که پیروی کند از تو، دوزخ جزای اوست،

جزائی تمام.- و به حرکت در آور هرکس از نسل آدم را که بتوانی با صدای خودت، و بر انگیزان بر ایشان سوارگان و پیادگان خودت را، و شریک باش با آنان در اموال و اولاد و وعده (ها) بده به آنان. و شیطان وعده نمی دهد به آنان (به پیروان خودش) مگر فریب را.- حقاً که تو را بر بندگان من (مؤمنان) تسلطی نیست و (ای رسول ما) پروردگارت به عنوان وکیل، برای (مؤمنان) کافی است.

جلسه سوم

فلسفهٔ وجودی ابلیس

چرا ابلیس آفریده شد و چرا باید انسان ها گرفتار او می شدند.

شیطان پرستان

چرا ابلیس آفریده شد؟: ای کاش خداوند موجودی بنام ابلیس را نمی آفرید، چه می شد اگر این موجود پلید اغواگر در زندگی انسان ها نبود و تاریخ بشر مسیر صحیحی را طی می کرد-؟

شاید یکی- دو مورد دیگر از این قبیل «ای کاش» ها را در مباحث آینده بررسی کنیم؛ آرزوهائی که انسان ها گاهی دربارهٔ برخی از امور آفرینش دارند. مثلاً می گویند: ای کاش درد و بیماری ای را در این جهان وجود نداشت، ای کاش پیری، دلهره، اضطراب به سراغ بشر نمی آمد، ای کاش... و ای کاش...

مکتب قرآن و اهل بیت(ع) می گوید: همهٔ این آرزوها به جا است و بی جا نیست؛ فقط یک مسئله هست: «کانَ الْإِنْسانُ عَجُولاً»[1]: انسان عجله می کند و گرنه این آروزها شدنی است و خواهد شد. کی؟ و کجا؟ در بهشت.

در بهشت نه ابلیس و شیطان هست و نه درد و بیماری و نه پیری، دلهره و اضطراب.

اما این قبیل منفیات چرا در دنیا وجود دارند؟ چرا ابلیس وجود دارد و انسان ها را اغوا می کند؟

پاسخ: برای جواب این پرسش باید به پرسش دیگر بپردازیم: چرا حیوانات به بهشت نمی روند[2]؟ برای این که حیوان فاقد روح فطرت است و به دلیل فقدان روح فطرت، فاقد عقل نیز هست، بهشت و غیر بهشت برای او چه فرقی دارد، او حتی معنی عمر جاوید یا عمر موقت و محدود را نیز نمی داند، و ارزش زندگی جاودانهٔ بهشتی را ندارد.

در متن پرسش آمد که: چه می شد اگر در زندگانی انسان ها ابلیس نبود و تاریخ بشر مسیر صحیحی را طی می کرد-؟ اما مهم این است که اگر ابلیس نبود اساساً انسان تاریخ نمی داشت تا در مسیر درست یا غلط جاری شود. اگر ابلیس نبود و آدم و حوا را به خوردن از آن درخت وادار نمی کرد، آن دو و نسل شان تا ابد در لاک «پوست سخت» خود که همهٔ بدن شان را پوشش داده بود، می ماندند. حتی گردن شان نمی توانست به سوی بالا تکان بخورد و لذا تا آن روز رنگ آسمان را ندیده بودند. در حدیث آمده که نمونه ای از آن پوشش لاکی، در بدن انسان باقی مانده که عبارت است از ناخن انگشتان.

و اگر در آن حالت می ماندند هرگز نمی توانستند دارای تاریخ، تمدن، فرهنگ و اخلاق باشند، تنها با آفرینش آن دو یک نوع دیگر بر انواع حیوانات افزوده می شد.

---

[1] آیه۱۱ سورهٔ اسراء.

[2] در بهشت حیوان هائی که انسان آن ها را فطرتاً دوست دارد هستند. اما مخلوق همان عالم بهشت خواهند بود و حیوان این جهان به بهشت نخواهد رفت.

در کتاب «**تبیین جهان و انسان**» توضیح داده ام که برخی از حضرات غصه می خورند و اندوهگین هستند که چه کنند تا دامن آدم را از عصیانی که کرده و بر خلاف فرمان خداوند از آن درخت خورده، منزّه کنند. چه تاویلات و توجیهاتی که برای این قانون شکنی او، آورده اند. در حالی که آدم و حوّا اساساً در آن وقت مکلّف نبودند، هنوز مراحل خلقتِ موجود مکلّف به پایان نرسیده بود و خوردن از آن درخت آخرین مرحلهٔ این خلقت بود.

درست است پیش از آن، روح فطرت[1] (که حیوان فاقد آن است) بر آن دو داده شده بود و از این جهت با حیوان فرق ماهوی داشته اند و حتی صاحب اراده و انتخاب نیز بودند که خوردن از آن درخت را انتخاب کردند. اما دایره و گسترهٔ انتخاب شان خیلی محدود و تنگ بود. شاید به همین دلیل می توانستند فرقی با حیوان داشته باشند اما با وجود پوشش سخت و لاک سفت، چندان چیزی از آن روح ساخته نبود نه تاریخ نه تمدن و نه جامعه و نه فرهنگ. یعنی انسان نمی توانست دارای اراده و انتخاب گسترده باشد. زیرا از توان تصرف در طبیعت عاجز می بود.

و برای این که او دارای اراده و انتخاب گستردهٔ عملی باشد می بایست آن پوشش سفت و سخت از پیکر او ریخته می شد و انسان «فاعل» می گشت آن هم «فاعل مختار».

اما اراده، انتخاب و فاعل مختار بودن همان و «تاریخ ساز بودن» همان. و او می تواند این تاریخ را با انتخاب خود با ماهیت مثبت بسازد و یا با ماهیت منفی. و این یعنی چیزی که آن را «تکلیف» می نامیم.

اراده یک طوفان است و انتخاب یک بمب عظیم، بل عظیم ترین بمب یکی از اراده ها و انتخاب های بی شمار بشر است. تکلیف یعنی صافی ای که اراده و انتخاب باید از آن بگذرد تا جریان اراده ها و انتخاب ها که تاریخ را می سازند در جهت مثبت باشند و منفی سازی نکنند.

---

[1] در مباحث آینده با این روح فطرت که روح سوم است در وجود انسان، بیشتر آشنا خواهیم شد.

از جانب دیگر: تکلیف خیلی سنگین است و تحمل آن بس دشوار؛ زیـرا تکلیـف محـدود کنندهٔ روح غریزه است، وقتی بشر می تواند به تکلیف عمل کند که روح فطرت (نفس لوّامه) بر روح غریزه (نفس امّاره) حاکم باشد و همین نکته مشکل بزرگ بشر است.

خداوند نمی خواست این امر سنگین را بر بشر تحمیل کند، می خواست خود بشر یکی از دو راه را برگزیند: یا در همان لاک سخت و سفت بماند و به همـان زنـدگی شـبیه حیـوانی بسنده کند و یا راه «تاریخ سازی» را برگزیند.

آدم با اختیار و گزینش خود به دعوت ابلیس، راه تکلیف و تاریخ سازی را برگزید.

با بیان دیگر: انتخاب و گزینش دو نوع است؛ آهوان و شتران نیز گزینش دارند امـا تـوان تاریخ سازی را ندارند. توان گزینش آدم در آن حال اندکی از گزینش آهوان فرق داشت زیـرا که دارای روح فطرت بود اما نه در حد گزینشی که تاریخ ساز باشد.

پس از آن که پوشش طبیعی لاکی، از پیکر شان ریخت، تاریخ سـاز شـدند و دیگـر نمـی توانستند تاریخ ساز نباشند و چون تاریخ ساز شدند، «تکلیف» به سراغ شان آمد. ببینید قرآن با چه بیان روشنی تبیین می کند: «قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْها جَمیعاً فَإِمَّا یَأْتِیَنَّکُمْ مِنِّـی هُـدیً فَمَـنْ تَبِـعَ هُدایَ فَلا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لا هُمْ یَحْزَنُونَ»[1]: گفتیم (به آدم، حوا و ابلیس) خـارج شـوید از آن محیط (جنگل، باغ)، وقتی که از جانب من هدایت (تکلیف) آمد پس کسانی که پیروی کنـد از آن، نه خوفی برای شان است و نه اندوهی.

اگر از تفسیرهای یهودان دربار خلافت، دربارهٔ این آیه بگذریم، باید گفت: ابلیس پیش از آن در همه جای کرهٔ زمین رفت و آمد داشت، آدم و حوّا نیز پس از خوردن از آن درخت و فرو ریختن پوشش سخت لاکی شان، دیگر نمی توانستند در آن محیط بمانند و ناچار بودند از آن محیط خارج شوند. و در این آیه مراد از «اهبطوا» فرمان اخراج نیست.

به بیان دیگر: در زبان ها معروف است که خداوند آدم و حوا را از بهشت آن هم بهشت برین اخراج کرد. اولاً آن دو در بهشت نبودند و مراد از «جنّهٔ» جنگل و باغ طبیعی اسـت در

---

[1] آیه۳۸ سورهٔ بقره.

جائی از کره زمین، « انّی جاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلیفَةً»[۱]، یا: «مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ»[۲]: از گل گندیدهٔ بد بو خواهم آفرید. و در بهشت نه گند هست و نه گندیدن. و این موضوع را در «تبیین جهان و انسان» شرح داده ام و احادیث مربوطه را نیز آورده ام.

ثانیاً: مراد از «اهبطوا» یا «اهبطا» که در آیه بعدی خواهد آمد، شبیه این است که کسانی می خواهند از جائی بروند، کسی به آنان می گوید: بروید بیرون و فلان کار را هم بکنید.

در قرآن در این باره صیغهٔ «اُخرجوا» یا «اُخرجا» به کار نرفته است. و آن که آدم و حوّا را ناچار کرد از آن محیط خارج شوند ابلیس است: «یا بَنی آدَمَ لا یَفْتِنَنَّکُمُ الشَّیْطانُ کَما أَخْرَجَ أَبَوَیْکُمْ مِنَ الْجَنَّةِ»[۳]: ای بنی آدم مواظب باشید شیطان شما را دچار فتنه نکند همان طور که پدر و مادرتان (آدم و حوا) را از آن جنت خارج کرد.

دیگر آن محیط برای آنان سازگار نبود و این بدیهی است موجودی که با پوشش لاکی سفت آفریده می شود در محیطی پیدایش می یابد که با محیط موجودات غیر سخت پوست فرق دارد. باید هر کدام در محیط مناسب خود باشند.

ابلیس پس از اولین نیرنگش: پرسش: اولاً خداوند می توانست خودش کاری کند که آن پوشش سفت از پیکر آدم و حوا بریزد، و حتی می توانست آن دو را از اول بدون پوشش سخت و سفت بیافریند. ثانیاً بار اول که ابلیس فریب شان داد و از آن جا خارج شدند، چرا برنامه ابلیس پس از آن نیز با نسل آدم ادامه یافت آیا ممکن نبود انسان ها از شرّ این موجود پلید بر کنار و آسوده باشند؟ و بدون حضور و وسوسه های او زندگی کنند؟

پاسخ: بلی ممکن بود. و خداوند از این کارها کرده است؛ زنبور عسل را دقیقاً مطابق پرسش شما آفریده است که اجتماع و زندگی اجتماعی با مقررات دقیق، دارد. اما نه تاریخ

---

[۱] آیه ۳۰ سورهٔ بقره.

[۲] آیه ۲۶، ۲۸ و ۳۳ سورهٔ حجر.

[۳] آیه ۲۷ سورهٔ اعراف.

دارد و نه جامعه[۱]. و هزاران سال است که در همان نحوهٔ زندگی درجا می زند. توان هیچنوع ابتکار، تحوّل و تکامل در شکل و ماهیت زندگی ندارد. زیرا که انتخاب ندارد یعنی تکلیف کافی و لازم را ندارد.

تاریخ سازی و جامعه سازی بدون گزینش امکان ندارد و آن چه گزینش را به جریان می اندازد نفس امّاره و نیز ابلیس است.

پرسش: آیا برای جریان گزینش و انتخاب، وجود غریزه (نفس امّاره) کافی نبود؟ ابلیس برای چیست؟

جواب: انسان که به موهبت روح فطرت (روح سوم) نایل شده است، اگر ابلیس نبود، اقتضاهای فطری طوری بر اقتضاهای غریزی فایق می آمد که انسان زمین گیر می گشت. و ابلیس است که نفس امّاره را تحریک و تقویت می کند.

و نیز: خداوند نمی خواست بشر به طور جبری تاریخ سازی و جامعه سازی کند، در این صورت جائی برای آفرینش انسان نبود، مخلوقات مجبور فیزیکی زیاد بودند و هستند.

پرسش: بنابر این وجود ابلیس لازم بوده، و می توان گفت شیطان پرستان خیلی هم بی راهه نرفته اند.

جواب: خداوند هیچ آفریده (از آن جمله ابلیس) را بی حکمت نیافریده است. اما شیطان پرستی بر خلاف عقل و تعقل است؛ خداوند زهر و سم ها را نیز آفریده است که وجودشان در طبیعت لازم و حکیمانه است، چرا آقای شیطان پرست به همان بهانه، زهر را نمی خورد اما به شیطان حق داده و او را می پرستد.

باید از خوردن زهر و اسید پرهیز کرد، همان طور هم باید از شیطان پرستی پرهیز کرد بل باید دشمن شیطان بود زیرا او دشمن بشر است.

---

[۱] **توجه کنید؛ در این تعبیر «جامعه» با «اجتماع» فرق دارد.**

انسان عقل دارد و قرار است عاقل و خردورز باشد نه این کـه دیوانـه باشـد. اگـر راسـت می گوید به دنبال جبرئیل باشد که او هم آفریده خدا و وجودش لازم اسـت، چـرا بـه دنبـال شیطان پرستی می رود؟!

خداوند انسان را با دو نیروی مثبت قوی آفریده است:

۱- روح فطرت (نفس لوّامه).

۲- عقل.

و او را با دو نیروی منفی درگیر کرده است:

۱- روح غریزه (نفس امّاره).

۲- ابلیس.

می بینید که کاملاً عادلانه است. و ارسال رسل بالاتر از عدل و عدالت است یعنـی «فـضل الهی» است. چه لطفی بیش از این باید می کرد.

اکنون همه چیز بسته به اراده و گزینش اوست. می تواند خدا پرست باشـد و مـی توانـد شیطان پرست باشد.که: «إِنَّا هَدَيْناهُ السَّبيلَ إِمَّا شـاكِراً وَ إِمَّـا كَفُـوراً»[1]: مـا انـسان را بـه راه هدایت کردیم می خواهد شکور باشد و می خواهد کفور باشد. اختیار با خودش است. و «وَ هَدَيْناهُ النَّجْدَيْنِ»[2]: و انسان را به دو «نجد»، دو عرصه، دو بستر اجتماعی، دو بستر تاریخی، دو نوع بالا روی، دو نوع ترقی، دو نوع تمدن، دو راه، هدایت کردیم.

اگر به منابع دقت کنید همهٔ معانی فوق در تعبیر این آیه برای کلمهٔ «نجد» هست.

هر چیز در جایگاه خودش حق و حقوقی دارد، آیا خداوند حق خـدائی نـدارد!؟!

علاوه بر همهٔ شرح و بیان مشروح فوق، باید گفت: خداوند چنین خواسته و چنین نیز آفریده است مگر همه چیز و همه کس حـق و حقـوقی دارنـد غیـر از خداونـد؟ برخـی هـا چـون

---

[1] آیه۳ سورهٔ انسان.

[2] آیه۱۰ سورهٔ بلد.

شیطان پرست شده اند می خواهند (نعوذ بالله) خدا را محاکمه کنند، همان طـور کـه ابلـیس گفت: چرا از من می خواهی که به آدم سجده کنم او را از گل آفریدی من را از آتش، من بر ترم.

«لا یُسْئَلُ عَمَّا یَفْعَلُ وَ هُمْ یُسْئَلُونَ»[1]: خداوند از آن چه انجام داده پرسیده نمی شود (که چرا چنـین کـردی) و ایـن انـسان هـا هـستند کـه مـورد پرسـش قـرار مـی گیرنـد و گرفتـه خواهند شد.

[1] آیه۲۳ سورهٔ انبیاء.

جلسه چهارم

آیا کابالا یک «تصوف» است؟

کهانت و تصوف

کابالا دو دوره از تاریخ را گذرانیده است:

۱- از آغاز زندگی بشر و ماجرای هابیل و قابیل، تا دوران موسی(ع): در این دوره جریان کابالا به طور واضح و عریان در مقابل نبوت ها، ایستاده است.

در این دوره، کهانت نیز به طور عریان و آشکار، در مقابل معجزه های انبیاء، به رقابت می پرداخت. کاهنان با تماس با ابلیس و دیگر شیطان ها و جن ها، خبر از غیب می دادند و کارهای عجیب و شگفت می کردند.

۲- از آغاز بعثت موسی(ع) برنامه جدیدی از طرف ابلیس به اجرا گذاشته شد که عبارت بود از برنامهٔ «تلبیس». از آن پس نه خود جریان کابالا به طور صریح و عریان در مقابل نبوت ها ایستاد و نه کاهنان غیبگو که در خدمت کابالیسم بودند. بل راه تلبیس را برگزیدند و دیگر در صدد براندازی نبوت ها و ادیان، برنیامدند بل که بر فرسایش و پوسانیدن هر دین از درون، پرداختند. آموزه های خود را تحت عنوان «تصوف» و «عرفان دینی» به خورد مغزهای

امت ها دادند. و بدین طریق هر نبوتی که می آمد و هر دینی که امتی را تشکیل مـی داد، فرسوده و تحریف می شد. که هنوزهم چیزی بـه نـام تـصوف و عرفـان، کـاملاً و دقیقـاً بـه تخریب ادیان هندو، جاماسبی، یهودی،مسیحی، و اسلام می پردازد، نه توحیدی باقی می گذارد و نه معادی. حتی ابلیس را نیز مظهر خدا کرده و می کنند.

دین موسی در ۳۴۰۰ سال پیش پدید آمد و از همان آغاز مورد نفوذ کابالیسم قرار گرفـت، دین هندو در حوالی ۴۰۰۰ سال پـیش تـشکیل یافـت و در ۲۶۰۰ سـال پـیش (توسـط شخـصی کابالیست و کابالیست زاده= شاهزاده ای بنام بُده) کاملاً تحریف شد، همین طور کابالیسم در حوالی ۲۰۰۰ سـال پـیش بـه دیـن جاماسـب (مجوسـی) پـس از اصـلاحات زردشـت کـه در حوالی ۲۶۰۰ سال پیش بود، نفوذ کرد و اصل هفتخوان را در آن قرار داد. دین عیسی در همـان آغازش دچار رهبانیت شد. در دین اسلام ابتدا در آغازش نطفهٔ کابالا در میان امت کاشته شد و سپس توسط حسن بصری و شاگردانش به آن مبـتلا گـشت، سـپس بـا جریـان سـیل آسـای کابالیسم در لباس تصوف از بودائیت از طریق ایران وارد جامعه اسلامی گشت. در قرن هشتم توسط سید حیدر عاملی به درون شیعه نیز راه یافت.

تصوف در میان هر دین، به بهانه «تبیین باطن دین» سیمای روشـن و ظـاهری ادیـان را بـی اعتبار کرد و می کند. کابالیسم در این مسیر علاوه بر ادعـای بـاطن گرائـی، ابـزار بـه شـدت مؤثری در تهی کردن ادیان از کارآئی بود و به دلیل اباحه گرائی، و نیز عدم دافعه (عدم تـولّی و تبری متعادل) توانست ادیان را از «قدرت» به کنار نگه دارد و حاکمیت کابالیسم را ادامـه دهد و در این مسیر کاملاً موفق گشت.

مقالات: مقالات متعددی در اینترنت، از جانب اشخاص محقق، منتشر شده، که من نیز از آن ها استفاده کرده ام و از نویسندگان شان تشکر می کنم. در این میان مقاله هائی هستند که می گویند: کابالا تصوف یهود است.

اما واقعیت این است که منشأ و مبانی و مستمسک این نوشته ها، همگی، از طـرف خـود کابالیسم جهت داده می شود و این آخرین تقلای کابالیسم است تـا خـود را بـه عنـوان یـک

«آئین دینی واقعی» نشان دهد. زیرا گمان می کند که همهٔ ادیان، شکل و صورت صوفیانه کابالیسم را پذیرفته اند. می کوشد پایان تاریخ خود را با این ترفند به تاخیر اندازد.

اما این کوشش ها به جائی نخواهد رسید، وقتی که یک زن رقاصه و آوازه خوان بی معلومات به نام «مدونا» اصل موضوع را فهمیده و می گوید: آئین من خیلی دیرین تر از آئین یهود است. بدیهی است که اهل تحقیق و دانشمندان فریب این توصیفات را نخواهند خورد گرچه در برخی از همین مباحث به طور روشن می بینیم و خواهیم دید که کابالیسم چه بازی هائی با دانش و دانشمندان کرده و چه هیاهوهائی در قالب بینش های علمی ایجاد کرده و چه بگومگوهائی را به راه انداخته است. اهل تحقیق باید این بار آگاه تر از آن باشند که به آتش ابلیس هیزم فراهم کنند.

کابالا راه و روش عملی همه جانبهٔ شیطان است که تصوف فقط یک ابزاری است در اختیار آن.

با بیان دیگر: یک نگاه مختصر به روند تاریخی کهانت (و نیز در مباحث آینده) روشن می شود که کهانت دو دوره تاریخی کاملاً متفاوت داشته است: از آغاز تا مبعث حضرت موسی. و از زمان حضرت موسی تا به امروز.

در دروهٔ اول عنوانی غیر از «کهانت» نداشته و در دوران دوم عنوان تصوف و عرفان به خود گرفته است.

کهانت چیست؟: پاسخ این پرسش بر می گردد به «انسان شناسی». انسان موجودی است که در این جهان طبیعت، پدیده ای است در کنار پدیده های طبیعی دیگر. در تقسیم بندی پدیده ها، انسان در بخش موجودات زنده قرار دارد. و موجودات زندهٔ کره زمین به سه نوع تقسیم می شوند: گیاه، حیوان، انسان.

گیاه یک روح دارد به نام «روح نباتی». حیوان دو روح دارد: اول همان روح نباتی که به وسیله آن رشد و نمو می کند، دوم «روح غریزه» که به وسیله آن دارای غرایز (خود خواهی،

برتری جوئی، شهوت، غضب) می باشد. انسان همان دو روح را دارد به علاوهٔ روح سوم که «روح فطرت» است و همین روح است که انسان را از حیوان ممتاز می کند.

انسان به عنوان یک موجود طبیعی نمی تواند بر خلاف قوانین طبیعت، کاری بکند. همان طور که همهٔ پدیده های طبیعی محکوم هستند که تحت قوانین طبیعت به وجود آیند و به وجود خود ادامه دهند و بر علیه جریان قوانین این طبیعت که مادرشان است عمل نکنند. همان طور که آب، سنگ، خاک، ماده و انرژی، نمی توانند کاری بر علیه قوانین طبیعت انجام دهند.

اصل: اما در این جای بحث، یک نکته بل یک «اصل» مهم هست: **حیات و روح، اساساً یک پدیدهٔ طبیعی نیست.** خواه روح نباتی باشد و خواه روح غریزه و خواه روح فطرت.

کار خدا در عرصهٔ طبیعت، آفریدن و خلق کردن است. خلق یعنی پدید آوردن و ساختن چیزی از چیزی که قبلاً وجود داشته است.

خداوند نوع دیگر کار دارد که «**امر**» نامیده می شود. امر یعنی «ایجاد»، ایجاد کردن چیزی بدواً و بدعاً، بدون سابقه، بدون آن که آن را از چیزی که قبلاً بوده، بیافریند.

«**لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ**»[1]، او دو نوع کار دارد: کار خلقی و کار امری که این همه آیات دربارهٔ «امر کن فیکون» آمده اند. خود پدیدهٔ اولیهٔ جهان هستی و کائنات، در ابتدا با امر کن فیکون به وجود آمده است، و خود همین قوانین طبیعت با امر کن فیکون به وجود آمده و به جریان افتاده اند. خود همین قانون علت و معلول یک پدیدهٔ امری است.

در این کائنات که در آغاز با امر پدید آمده سپس در بستر قوانین خلق (طبیعت) جاری شده، زمانی در متن همین طبیعت جاری جمادی، یک حادثه ای رخ داده است: امری آمده و حیات را ایجاد کرده است.

---

[1] آیه۵۴ سورهٔ اعراف.

«**يَسْئَلُونَکَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّی**»[1]: از تو دربارهٔ روح می پرسند، بگو: روح از پدیده های امری پروردگار من است. این موضوع را در نوشته های دیگر شرح داده ام و در این جا بیش از این تکرار نمی کنم.

بنابر این؛ یک گیاه موجودی است طبیعی اما دارای روحی است که آن را از طبیعت نگرفته بل که از «امر» گرفته است. حیوان یک موجود طبیعی است لیکن دارای دو روح است که هر دوی آن ها را از امر گرفته است. و انسان نیز هر سه روحش را از امر گرفته است.

اما گیاه، حیوان و انسان، قرار است با همین روح در جهت جریان طبیعت زندگی کنند، قوانین طبیعت را بر هم نزنند. قوانین فیزیکی و شیمیائی هستی محترم باشد، هر کشف و اختراعی می کنند همسو با جریان طبیعت باشد.

گیاه و حیوان این جهت و سو، و همجهتی و همسوئی را مراعات می کنند، و یا نمی توانند مراعات نکنند. اما انسان نظر به این که دارای سه روح است و هر سه منشأ غیر طبیعی (به معنائی که گفته شد) دارند، گاهی توان مخالفت با جریان طبیعت را پیدا می کند و در جهت مخالف قوانین طبیعت حرکت می کند؛ از غیب خبر می دهد، کارهای شگفت می کند، همان کارهای گوناگون که مرتاضان هندی می کنند. **و این یعنی کهانت.**

تعریف: کهانت یعنی رفتاری، کاری که بر خلاف جریان قوانین طبیعت باشد.

نبوت ها و ادیان، کهانت را تحریم کرده و آن را «گناه کبیره» و معادل «کفر» دانسته اند: «الکاهن کالکافر». در فقه اسلام همیشه یک باب ویژه دربارهٔ حرام بودن کهانت، در کنار دیگر ابواب محرمات، آمده است.

کابالیسم از همان آغاز برای سلطهٔ هر چه بیشتر بر مردم با راهنمائی ابلیس، افرادی را با ریاضت های مختلف به تمرین وادار می کرد که به کهانت برسند و می رسیدند. و انسان

---

[1] آیه۸۵ سورهٔ اسراء.

چنین موجودی است که می تواند با تمرینات و ریاضت ها به خرق طبیعت برسد و کارهـای خارق طبیعت انجام دهد.

در مقالهٔ «معجزه، کرامت، کهانت» فرق این سه را با همدیگر شرح داده ام و در تعریـف معجزه گفته ام: معجزه یعنی رفتار و کاری بر خلاف قوانین طبیعت با «اذن الله»[۱].

یعنی کهانت بدون اذن الله است و معجزه باذن الله است. کهانت بر اساس «اذن عام» خـدا انجام می یابد مانند هر گناه که خداوند امکان گناه کردن را به انسان داده است. اما معجـزه با اذن خاص خدا، انجام می یابد. و در آن مقاله به طور مشروح توضـیح داده ام کـه انبیـاء و قرآن حتی از معجزه نیز خوش شان نمی آید، و تا مجبور نشده اند معجـزه نیـاورده انـد، آیـه های مربوطه را آورده ام. اما دو نکته را در آن مقاله توضیح نداده ام که در این جا می آورم:

۱- چون جریان کابالیسم، کهانت را مطرح کرد و آن را در نظر عوام دلیل حقانیت خـود قرار داد، پیامبران نیز مجبور شدند در مقابل کهانت آنان معجزه بیاورند. بدین سان دو عنـصر دیگر در تکوّن تاریخ به وجود آمد: کهانت و معجزه.

۲- کهانت، به کار گیری مرتاضانهٔ روح سوم و سوء اسـتفاده از روح فطـرت اسـت. امـا معجزه کاری است که منشأ آن روح چهارم است که انبیا و معصومین آن را انحـصاراً دارنـد که نامش «روح القدس» است. سوء استفاده نیست بل حسن استفاده است امـا فقـط در مـوارد لزوم و ناچاری.

در بررسی تاریخ کهانت (همان طور کـه در مباحـث آینـده خـواهیم دیـد) دقیقـاً روشـن می شود که کهانت تا زمان حضرت موسی، به طور لخت و عریان، در میدان نبرد با نبوت ها، جبههٔ مقابل تشکیل داده و کار می کند؛ کاهنان سال ها پیش از تولد ابـراهیم(ع) آمـدن او را پیشگوئی می کنند، تجسس ها توسط حاکمیت کابالیسم شروع می شـود، جنـین شـکافی هـا،

---

[۱] کهانت و معجزه هر دو کاری بر علیه قوانین طبیعت یعنی «خارق طبیعت» هستند. اما کرامت کاری است که «خارق عادت» است نه خارق طبیعت. هر مومنی می تواند دعا کند و یک چیز خارق عادت، محقق شود. شرح بیشتر، در آن مقاله.

کودک کشی ها آغاز می گردد تا از آمدن ابراهیم جلو گیری شود. مادرش او را در یک غار دور افتاده به طور محرمانه به دنیا آورد. کاهنان تولد موسی را نیز پیشگوئی کرده بودند که:

آن همـه اطفـال را کـشتند لیـک موسـی حـق را بپروردنـد نیـک

اما با موفقیتی که برای موسی دست داد و کوشش های کابالیست هـا و کهانـت شـان بـه جائی نرسید، ابلیس طرح نو را برنامه ریزی کرد: کهانت و کاهنان را در بستر «تلبیس» قـرار داد. که کهانت ها را در قالب دین ها نفوذ دهند و هر دین را به بهانهٔ «بـاطن گرائـی» دچـار تصوف کنند. درجات منفی و منکر کهانت را به عنوان «درجـات کمـال در دیـن و ایمـان» و رسیدن به مقامات عالیه، قلمداد کنند و کردند و هر دیـن را بـا ایـن تلبـیس ابلـیس، آلـوده و فرسوده کردند.

اگر یک اندیشمند و محقق، مثلاً دربارهٔ تاریخ اسلام این واقعیت را نبیند کـه تـصوف در اسلام نبوده بعداً پیدایش یافته، او نه اندیشمند است و نه محقق.

آن همه اشخاص که شیخ عطار در «تذکرهٔ الاولیاء» ردیف کرده غیـر از امـام بـاقر(ع) و امام صادق(ع) (که در آغاز و پایان آن آورده و این خود برای تلبیس است) همگی کاهن هائی هستند که برخی شان کارهای کهانتی انجام داده اند و عطار کار آنان را کرامت نامیده است. عطار در کتاب مذکور بدترین و تلبیسی ترین افراد را «ولی الله» و «اولیاء» نامیده که بـزرگ خادمان کابالیسم بودند و هرکدام دکان باز کـرده و در اضـمحلال راه نبـوت و مکتـب اهـل بیت(ع) با تمام توان کوشیده اند.

در کتاب «محی الدین در آئینه فصوص» و نیـز در مقالـه «کابالیـست بـزرگ کـه اصـول کابالیسم را در میان مسلمانان نفوذ داد»، به شرح رفته است که عطـار شـاگرد مـستقیم محـی الدین است، محی الدین یک مسیحی کابالیست بود و به طور آگاهانه کار می کرد. امـا بـرای ما معلوم نیست که عطار دانسته این راه را می رفت یا به طور ندانـسته بـرای کابالیـسم کـار می کرد. همان طور که امروز برخی آگاهانه و برخی به طور ندانسته راه کهانت را می روند و گمان می کنند به مقامات رسیده اند و «عارف» شده اند.

اِخبار از غیب و کارهای خارق طبیعت یا از معصوم که دارای روح چهارم است صادر می شود، و یا از کاهن که بی دین و دشمن نبوت ها و ادیان، و ابزار دست کابالیسم است. و صورت سوم ندارد.

همان طور که امروز می بینید مردم عوام چه استقبالی از کاهنان- تحت عنوان صوفی و عارف- می کنند، همین طور این پدیدهٔ سترگ در تخریب نبوت ها، در طول تاریخ با استقبال شدید عوام مواجه بود. و باصطلاح آن چه نبوت ها را «خانه خراب» می کرد و نمی گذاشت تاریخ را نبوت ها بسازند و نگذاشت، همین موضوع است و بس. و گرنه خداوند بندگانش را با ارسال پیامبران هدایت کرده و راه را نشان می داد و داده است. امان از دست تلبیس که کاهن کافر را در جای مؤمن ترین مؤمنان می نشاند، درجات ابلیسی را مقامات عالیه می نامد.

یک اصل مهم تاریخی: در زمان حضرت موسی (که آغاز تلبیس مذکور از همان وقت ها شروع شد) کلمهٔ «کاهن» دارای معنی مثبت بود. کاهن به معنای مدیر یا خدمهٔ معبد به کار می رفت. موسی مدیریت معبد یعنی سمت کهانت را به برادرش هارون سپرد تا سده های بعدی (و می گویند حتی امروز) مدیریت معبدهای یهودی در دست نسل هارون است.

کابالا با نفوذ تدریجی خود در آئین موسی واژهٔ کهانت و کاهن را نیز تصاحب کرد. همان طور که با نفوذ در جامعهٔ اسلامی واژه «عارف» را مصادره و تملک کرد.

گاهی یک محقق با مطالعه تورات امروزی می بیند که کلمهٔ «کاهن» دارای معنی مقدس است و مثلاً حضرت هارون یک کاهن بوده، و از جانب دیگر می بیند که اسلام کهانت را تحریم کرده و آن را گناه بس بزرگ دانسته است. شگفت زده می شود. و این شگفتی در نظر برخی از دست اندرکاران فقه و برخی فقهاء شدیدتر می شود و از خود می پرسد: آیا کهانت در دین موسی حلال بوده و در اسلام تحریم شده؟! و از طرف دیگر می بینند که ادیان در موضوعات اصولی هیچ فرقی با هم ندارند و آن چه نسخ شده در فروعات است. و چون پاسخ مسئله را نمی یابد همچنان در گوشه ذهن خود آن را دفن می کند.

قرآن دربارهٔ آنان که کهانت را عرفان می نامند و ندانسته شیطان پرست هستند می گوید:

وَ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطانُ ما كانُوا يَعْمَلُون[۱]: شیطان آن چه را که به آن می پردازند، برای شان، آرایش داده و زیبا کرده است.

إِنَّهُمُ اتَّخَذُوا الشَّياطينَ أَوْلِياءَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُهْتَدُونَ[۲]: شیطان ها را به رهبری بر گزیدند و خدا را واگذاشتند، و گمان می کنند که در کمال هدایت هستند.

---

[۱] آیه۴۳ سورهٔ انعام.

[۲] آیه۳۰ سورهٔ اعراف.

جلسه پنجم

انسان شناسی

لذّت یا سعادت؟-؟

آزادی

هدف انسان و آرمان فردی و اجتماعی انسان، لذت است یا سعادت؟-؟ آن همه «مدینه فاضله» و به قول امروزی ها «آرمان شهر»، که می توان گفت به تعداد افراد بشر، متعدد و متفاوت است و در هر ذهن مطابق خصوصیات فکری، روانی و شخصیتی صاحب ذهن، تصویر می شود، چگونه و با چه معیاری باید به یک «تصویر واحد» برسد تا بتوان آن را آرمان جامعهٔ انسان نامید؟

بدیهی است انسان پدیده ای است در روی پدیده ای که کرهٔ زمین نامیده می شود. و کرهٔ زمین تک و واحد است که گنجایش تعدد جامعه را ندارد. بویژه در عصر ما که جهان ما به یک دهکده تبدیل می شود. این موضوع از قدیم در عرصهٔ اندیشهٔ اندیشمندان به محور جامعهٔ واحد بوده و هست. زیرا موضوع آن «انسان» است نه فلان بخش یا فلان ملت از

انسان ها. حتی اگر از دیدگاه برخی از پیشینیان که وجود و تحقق یک جامعه واحد را دست نایافتنی می دانستند، نگریسته شود، باز موضوع بحث ثبوتاً برای جامعهٔ واحد جهانی بوده است. و تعدد جوامع درنظر آنان نیز در مرحلهٔ اثبات قرار داشت. یعنی اگر کسی برای مدینه فاضله مورد نظر خود که دربارهٔ یکی از آن جوامع متعدد، نسخه می داد، و سخن از جامعه واحد جهانی به میان نمی آورد، به خاطر عدم امکان تحقق جامعهٔ واحد بود. نه بدین جهت که اقتضای ماهوی انسان، تعدد جامعه ها است. و نه به این دلیل که انسان باید محکوم عوامل جغرافی محیط ها و عوامل جغرافی نژادی شود.

خوشبختانه انسان از آغاز تفکر و اندیشه، همیشه به این داوری بوده که باید انسان بر عوامل جغرافی محیط و جغرافی نژادی حاکم و مسلّط باشد. گرچه در عینیت تاریخ و جریان عملی بشر، همیشه این اصل مبارک زیر پا گذاشته شده و عوامل جغرافی قوی ترین عنصر در سازمان و ساختمان تاریخ بوده است. و تاریخی که تا امروز داشته ایم و داریم، تاریخ محیط ها و نژادها است.

یعنی عوامل محیط و نژاد، همیشه اندیشه و تفکر را شکست داده و راه خود را رفته است. و نگاه این تاریخ بر اندیشهٔ «آرمان شهر» ی در خود تاریخ در دو مرحله دو گونه بوده است:

در مرحله اول: زمانی همین تاریخ به اندیشهٔ آرمان شهری با دیدهٔ «طی طریق» نگریسته است که همین راه، راه رسیدن به مدینه فاضلهٔ انسان است. و باصطلاح هر کسی از دید خود یار و فداکار مدینه فاضله، بود. گرچه همیشه خواسته های فردی قدرتمندان در بخش های آگاهی های سازنده تاریخ، کار خود را می کرد و هیچ اهمیتی بر آرمان آفرینشی بشر،نمی داد. لیکن تاریخ نیز کار خود را می کرد و از همان خواسته های فردی استفادهٔ ابزاری می کرد. که نه قهرمان ها تاریخ را ساخته اند و نه تاریخ قهرمان ها را ساخته است «بل امر بین الامرین» که جان تاریخ به وسیله همین تعاطی و داد و ستد دو جانبه، ساخته شده است.

در مرحلهٔ دوم: اندیشه و تفکر و تعقل، خودش را در برابر ماهیت غیر آرمانی تاریخ، شکست خورده یافت. و به قول قرآن «فَطَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ»[1]، آن همه زمان گذشت و انسان نه تنها به مدینه فاضله ای نزدیک نشد بل بر فاصله اش افزود به حدی که همان محافل اندیشه و تفکر در اثر یأس نا بخردانه، اعلام کردند که: ما در پی دانش و دانشجو هستیم و کاری با آینده نداریم، خود تاریخ آینده خود را تعیین می کند و خواهد کرد.

وقتی که این سخن از گلوی **ماکس وبر** بیرون آمد[2]، زمینه چنان مساعد بود که این «اعلام مرگ اندیشه»، به عنوان بهترین و صحیح ترین اندیشه علمی، پایه تفکر عصر مدرنیته گشت. فکر برای فکر، نه برای انسان. اندیشه فقط برای اندیشه، نه برای انسان. تعقل فقط برای تعقل، نه برای انسان.

بدین سان اندیشه در تونل سر بسته ای محبوس گشت که از گذشته شروع می شد و به «حال» می رسید و دیگر راهش برای آینده بسته شده بود.

و همین بن بست بود که تاریخ را به بن بست کشانید و **پایان تاریخ** را رقم زد. و صد البته که همین حادثهٔ شُوم خود معلول و محصول ماهیت و چگونگی ماهیت تاریخ بود. یعنی عیب از خود تاریخ بود که چنین محصولی را به بار آورد. در نتیجه یک «آهنگ صد در صد ضد علمی» به عنوان «اصل اصیل علمی» به جامعه جهانی و مراکز علمی باورانیده شد.

امروز جهانیان بویژه محافل علمی در این باتلاق کابالیستی فرومانده اند، نه تنها توان ارائهٔ یک «ایسم» دیگر به جای «وبریسم» را ندارند، بل از اعلام غلط بودن آن نیز شرمنده اند. آن که اسمش را «انسان پیش رفته» گذاشته اند به این حد در حقارت و ذلت غلطیده که انسان های اولیه، آزادتر، فرهیخته تر از آن بوده اند. بل آهوان دشت نیز فرهیخته تر از آن هستند.

---

[1] آیه۱۶ سورهٔ حدید.

[2] ماکس وبر، سخنرانی «پیامبر و سیاستمدار».

عجله، و طولانی انگاشتن اَمَد، منشأ بینش وبری گشت. در حالی که اگر هـر کـس عجلـه کند سبک، روال و ره آوردش غیر علمی خواهد بود. یک جامعه شناس و تـاریخ شـناس کـه کارش به اصطلاح فیزیولژی تاریخ است، باید قرن ها در نظر او به منزله روزها باشد.

اما این گناه ماکس وبر نیست، زیرا خود او نیز (همان طور که گفته شد) نتیجهٔ جبـری و قهری این تاریخ بود؛ تاریخی که ماهیت کابالیستی دارد و صاحب آن (انسان) همیشه از برنامه ریزی ابلیس پیروی کرده است.

بنابر این رد و محکوم کردن وبریسم به معنی تأییـد گذشـتهٔ جریـان اندیـشه نیـست. مـا مطابق مکتب قرآن و اهل بیت(ع) به آن گذشته نیز انتقاد ریشه ای و اساسی داریم. و آن چـه از مرحله پیشین تایید می شود، همان آرمانی اندیشی آن است که آن هم در مسیر نادرسـت و بستر غیر انسانی قرار داشت. و همین نادرستی بود که منجـر شـد وبریـسم بـه صـورت یـک «اصلاحیهٔ علمی» ارائه شود اما از چاله در آمد و در چاه افتاد.

وقتی که قرآن آمد و گفت «**جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ إِنَّ الْباطِلَ كانَ زَهُوقاً**»[1]، سـعد وقاص (مثلاً) گمان می کرد که مراد از حق همان گرز کوبندهٔ او است که به فرمان خلیفه بر سر ملت ها می کوبد. این «جاء الحق» در فاز جامعه شناسی، آن هم با عنصر جامعه شـناختی جامعهٔ جهانی است که «جاء»ی آن، دستکم هزار سال طول می کشد. که در ایـن فـاز، هـزار سال یک روز است «**يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّماءِ إِلَى الْأَرْضِ ثُمَّ يَعْـرُجُ إِلَيْـهِ فـي يَـوْمٍ كـانَ مِقْدارُهُ أَلْفَ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ**»[2]. اکنون بیا و ببین در پایان این حدود یک روز و نیم، باطـل از بین می رود و «تاریخ باطل» به پایان خود رسیده است و حق طلوعش را آغاز کرده است.

لذت یا سعادت؟–؟: با این که ماهیت تاریخ بر اساس «لذت» مبتنـی بـود، امـا فطـرت انسان هر از گاهی نسبت به آن احساس چندش می کرد؛ و سخن از «سعادت» نیز در محافـل

---

[1] آیه۸۱ سورهٔ اسراء.

[2] آیه۵ سورهٔ سجده.

و متون اندیشه ای به میان می آمد. اما این بحث به دلیل بی پایگی اش به جائی نمی رسید و هنوز هم که «تاریخ مبتنی بر لذت» در حال سقوط و پایان است، باز به جائی نمی رسد. زیرا حلقهٔ گمشده، بل پایه اساسی گمشدهٔ این بحث، در عرصهٔ «انسان شناسی» مفقود شده است.

انسان چیست؟ اگر انسان حیوان است و غیر از پسوند «برتر» که او را حیوان برتر می کند چیزی ندارد، پس روشن است که پایهٔ اصلی زیست او و تاریخ او «لذت» است و سعادت بیش از یک توهم و خیال گرائی محض، چیزی نیست. و مدرنیته حق داشت که بر اساس لذت مبتنی باشد.

شاید در یکی دو دههٔ پیش گفته می شد که «همهٔ نواقص و اشکالات علوم انسانی غرب، در خلائی از انسان شناسی نهفته است»، یک سخن علمی بود. اما امروز مسئله به حدی روشن است که گفتن این سخن، مصداق «**توضیح واضحات**» است.

اما یک سخن دیگر که امروز (گرچه به طور موقت) علمی ترین سخن است و آن این است: امروز روشن می شود که آن همه علوم انسانی که مبتنی بر حیوان بودن انسان، بوده، نه یک اشتباه علمی یا غلط فکری و نه یک انحراف اندیشه ای بوده، بل یک «جعل عمدی» و به انحراف کشیدن فکر بشر به طور متعمّدانه و آگاهانه بوده است که جریان کاباليسم ازهمان آغاز نقطهٔ اولیه جامعه و تاریخ، بر بشر تحمیل کرده است.

پرده از سرّ پنهان و راز سر بستهٔ کاباليسم بر افتاد و واقعیت این «واقعیت گرائی» که در مقابل «حقیقت گرائی» از آغاز تاریخ دکانداری کرده و میان حقیقت گرائی و خیال گرائی را خلط کرده و آن را محکوم کرده بود، روشن گشت.

عامل و عوامل افتادن این پرده دیرین و بس کهن چیست؟ و چرا تا کنون در طول این زمان بس دراز نیفتاده بود؟ در جلسات آینده روشن خواهد شد.

اما عامل و عوامل تداوم یک «نیرنگ» و بقای آن در طول این همه قرن ها چه بوده و چیست؟ و این است مهمترین پرسش.

پاسخ: ۱- پاسخ از نظر تاریخ شناسی و «شناخت ماهیت تاریخ»: عامل بقـا و دوام چنـدین قرنی این نیرنگ، پاسخ مثبت به «لذت خواهی انسان» است. که از آغاز تاریخ تا به امروز در هستهٔ مرکزی زیست بشری قرار دارد.

این عامل که سوء استفاده از «ناخودآگاه انسان» بود، تا دوران رشد فکری بشر کافی بود.

۲- پاسخ از نظر «تاریخ اندیشه و علم»: در عصری که جامعـه هـا فـشرده و پـر جمعیـت گشت و تبادل اندیشه هـا، موجبـات گـستردگی عرصـهٔ خودآگـاه هـا گردیـد، و اسـتفاده از ناخودآگاه ها مانند گذشته کارآئی نداشت، جریـان کابـالا بـه بنیانگـذاری علـوم بـر اسـاس خواسته های خود، پرداخته و اساس «انسان شناسی» را از دسـت اندیـشمندان گرفـت و اصـل مجعول «انسان حیوان است» را به عنوان پایهٔ علوم به اندیشمندان باورانید.

در حالی که امروز مشاهده می کنیم که سران کابالیسم بـه رهبـری مـستقیم (ابلـیس) از همان آغاز، هم به آدم ابوالبشر معتقد بوده اند و هم به این که یک روح به آدم داده شده کـه حیوان فاقد آن است. گرچه هنوز هم محافل زیست شناسی ما در همان لاک ترانسفورمیـسم جعلی کابالائیان، نفس می کشند.

انسان شناسی: در نوشته های دیگر و در همین جلسات مکرر گفته شده که: فرق انسان با حیوان، دقیقا معادل فرق حیوان با گیاه است؛ گیاه یک روح دارد. حیوان عـلاوه بـر همـان روح گیاهی، که روح رشد و نمو است- یک روح دارد به نام «روح غریزه» کـه قـرآن از آن با «نفس اماره» نیز تعبیر می کند. و انسان علاوه بر آن دو روح یـک روح سـوم دارد بـه نـام «روح فطرت» که قرآن از آن با «نفس لوّامه» نیز تعبیر می کند. این روح سوم، وقتـی بـه آدم داده شد که او یک موجود زنده و دارای دو روح نباتی و حَیَوانی بود. زیرا روح سـوم پـس از تسویهٔ وجود او به او داده شده «**فَإِذا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فيهِ مِنْ رُوحي فَقَعُوا لَهُ ساجِدينَ**»[1]. نطفهٔ انسان هر دو روح نباتی و حیوانی را با خود دارد اما روح سوم (روح فطـرت) در چهـار

[1] آیه۲۹ سورهٔ حجر. و آیه۷۲ سورهٔ ص.

ماهگی جنین به او داده می شود. و لذا مکتب قرآن و اهل بیت(ع) جنین را پیش از چهار ماهگی تنها به عنوان «منشأ بالقوهٔ انسان» می داند، نه انسان. و احکام حقوقی را نیز بر این اساس تنظیم می کند. و حدیث ها در این باره به حدی بسیار و متواتر است که به عنوان یک «اصل مسلّم» در انسان شناسی این مکتب است.

یعنی همان طور که این روح پس از مرحلهٔ تسویه، به جنین انسان داده می شود. به خود آدم نیز پس از تسویه داده شده است. و از این جا، معنی لفظ «تسویه» که در قرآن آمده، روشن تر می شود.

تاریخ بشر که تا کنون تکوّن یافته، تاریخ غریزه است که ابلیس و کارگزاران بشری او با برنامه ریزی های خود تحت مدیریت مستقیم و مشهود و گفتمان حضوری با ابلیس، آن را بر جامعه بشری، تحمیل کرده اند. که این تاریخ، امروز قهراً و جبراً به پایان رسیده و دوران «تاریخ فطرت» شروع شده که بر پایه «سعادت» است.

بنابر این، بحث و گفتمان دربارهٔ لذت و سعادت تا امروز، یک بحث بی هوده بوده است. زیرا در صورت حیوان بودن انسان، معنائی برای سعادت نیست و سخن از سعادت مصداق «سالبه بانتفاء موضوع» است؛ سعادت برای حیوان (گرچه برترین حیوان باشد) چه معنائی دارد؟

اما سخن از چیزی به نام سعادت در عصر گرفتاری اندیشه به ترانسفورمیسم، نشان از یک حقیقت و واقعیت بس بزرگ، بود که خود حاکی از وجود روح فطرت، در وجود خود همان ترانسفورمیست ها، بود و هست، که انگیزش های درونی روح فطرت در درون شان وادارشان می کرد که چنین سخنی را به زبان آورند گرچه با اصول (مثلاً) علمی که بر ذهن شان القاء شده بود، تضاد بل تناقض داشته و دارد.

در آخرین جلسات خواهیم دید: وقتی که قرآن آمد و این انسان شناسی ویژه را از نو (پس از نبوت های پیشین) احیاء کرد، جریان کابالیست تنها به یک فرد کابالیست اجازه تفسیر قرآن را داد تا تفسیر قرآن را نیز مانند نبوت های پیشین در مسیر کابالیسم قرار دهد. و مسلمانان را- از آن جمله اهل بیت(ع) را- از تفسیر قرآن ممنوع کرد. سپس در حرکت دوم،

اصول کابالیسم را با نام «تصوف» بر اسلام نفوذ داد که امروز مشاهده می کنیم که با وجود آن همه حدیث و کلام اهل بیت(ع) که می گویند: اضافه در کلمه «روحی» اضافهٔ «ملکیه» و «تشریفیه» است باز عده ای کابالیست غافل، و شاید آگاهانه، می گویند که روح خدا بر انسان دمیده شده، به حدی که این سخن به یک اصل در اصول فرهنگی مردم تبدیل شده است. این همه بالا بردن انسان، برای (نعوذ بالله) کوچک کردن خداوند است. خدای صوفیان خیلی کوچک و حتی قابل معاشقه است که هیچ اثری در قرآن و حدیث برای این عشق وجود ندارد.

وقتی که بنده این اصل «تعدد ارواح در انسان» را در مباحث و نوشته هایم مطرح کردم، برخی از حضرات تازه بیدار شده و به این موضوع پرداختند، لیکن باز به صورت نادرست؛ یکی از آنان که گفتارش از رادیو معارف پخش می شد، می گفت: انسان دارای چهار روح است. حالا بیا و این تازه از خواب پریده را روشن کن. او توجه ندارد که این اصل بر اساس فقط یک یا دو حدیث، اعلام نشده که او یک حدیث را بخواند و حکم کند که انسان چهار روح دارد. بل که مطابق قاعدهٔ معروف و ضروری «تعادل و تراجیح» باید همهٔ حدیث ها (از همهٔ متون) را در کنار هم گذاشت و آن ها را با قرآن نیز سنجید سپس نتیجه گیری کرد.

یا با لالای کابالیست ها به خواب رفته و دربارهٔ خلقت آدم به فیکسیسم معتقد می شوند و آفرینش آدم را مجسمه ای از گل و خلق الساعه ای می دانند. و یا با لالای دوم کابالیست ها (مانند غربیان) به ترانسفورمیسم و حیوان بودن انسان معتقد می شوند. این بار که با فریاد یک طلبه از خواب می پرند باز بی راهه می روند[1].

شناخت: بدیهی است که پیش از بحث «لذت یا سعادت؟-؟» باید خود انسان شناخته شود، آن گاه این بحث عنوان شود. اساساً هم برای هدایت انسان و خدمت به انسان، و نیز برای گمراه کردن انسان (هر دو) شناخت انسان، ضرورت دارد به طوری که ابلیس بنیانگذار

---

[1] درباره شرح خلقت آدم از نظر قرآن و اهل بیت(ع)، رجوع کنید به: «تبیین جهان و انسان» انسان شناسی اول، سایت بینش نو www.binesheno.com

کابالیسم در آغاز تاریخ هم به ماهیت آدم کاملاً شناخت داشت و هم به ماهیت نسل او که انسان نامیده می شود، و به دلیل همین علم و شناخت موفق شد که تاریخ را به محور لذت و کابالیسم بچرخاند. ابلیس از دانشمند ترین مخلوقات است که گفته اند: «**لو کان فی العلم من دون التّقی شرف لکان ابلیس اشرف الخلایق**».

شاید: شاید من هم مانند ماکس وبر از این طرف (دیوار سقوط کرده) دچار عجله باشم، این که می گویم تاریخ کابالیسم به پایان رسیده و تاریخ انسانیت آغاز شده است. یا می گویم دوران «تاریخ با ماهیت لذتی» سقوط می کند و تاریخ به محور «سعادت» شروع شده است و یا می گویم تاریخ به محوریت غریزه، تمام شده و تاریخ به محوریت فطرت آغاز گشته است، با این قاطعیت، خیلی عجولانه باشد.

اما آن چه مهم است این است: اگر چهل سال یا چهار قرن نیز ماجرا به تاخیر افتد و شاید بیفتد، اصل ماجرا سرجای خود هست و یک تحول حتمی و جبری و از سنت های وعده شدهٔ الهی است. اما من به چنین تاخیری معتقد نیستم و شروع این تحول و این زایمان بزرگ را مشاهده می کنم.

این نکته را هم گفته باشم: میان روح غریزه و روح فطرت نباید با بینش دوئالیسم برخورد کرد که یا این و یا آن، بل هر دو لازم هستند. غریزه آری اما با امضای فطرت. لذت آری، اما در بستر فطرت. سرکوبی غریزه به همان میزان خطرناک است که سرکوبی فطرت.

آزادی

اهمیت انسان شناسی

آزادی: وقتی علوم انسانی به طور صحیح، سالم و کامل سروسامان می گیرد و به درد انسان (فرد و جامعه) می خورد که بر «انسان شناسیِ» صحیح، سالم و کامل مبتنی باشد. والاّ نه تنها مشکلی از مشکلات بشر را حل نخواهد کرد بل مشکلات بزرگی را ایجاد خواهد کرد.

چرا دانشمندان علوم انسانی از روزی که بشر جامعه تشکیل داده تا به امروز، دربارهٔ آزادی بحث، تحقیق و ابراز نظر کرده اند امّا هنوز هم نتوانستند آزادی و جایگاه آزادی را بیان کنند!؟

این چه تناقض بزرگی است: هیچ اندیشمندی یافت نشده که به آزادی بی قید و شرط، معتقد شود. آزادی، قید!-! رهائی در حالی که در بند است!! اگر چنین است پس باید گفت: این نام و عنوان را عوض کنید به جای آزادی بگوئید «درازای بند» مانند اسبی که طنابی بر آن می بندند و میخ آن را در زمین مرتع می کوبند که بتواند در دایره ای به درازای طناب بچرد، دایره ای که شعاعش طول همان طناب است.

برخی ها می گویند این طناب را دراز تر کنید، برخی دیگر می گویند کوتاه تر. یعنی همگان به قید و بند معتقد هستند. به راستی؛ «آزادی نسبی» تناقض نیست؟

دقت کنید: این که گفته می شود همه چیز (غیر از خدا) نسبی است، در تکوین و تکوینیات است. و همچنین مقوله ای به نام «هیچ چیزی مطلق نیست». یعنی هر چیز (اعم از مادیات و معنویات) در تحقق و «بود خودش» محدود و مقید خواهد بود. یعنی در طبع و طبیعت خودش مقید و نسبی خواهد بود. خواه شما بخواهید یا نخواهید.

یک درخت تا حدود معینی قد افزوده و بزرگ خواهد شد و این «حدود» طبیعت آن است. این بدان معنی نیست که شما سقفی بر بالا سر او بگذارید و قد آن را محدود کنید.

آزادی را تعریف کنید و هیچ سقفی بر روی آن و هیچ دیواری به اطراف آن نکشید، خودش در حدود طبیعت خودش خواهد بود. باز هم دقت فرمائید: وقتی که در تعریف علمی یک شیئ طبیعی به قید و بند آن اشاره کرده و محدودش می کنید، ویژگی های طبیعی آن را بیان می کنید.

اما وقتی که در تعریف علمی یک پدیدهٔ اجتماعی (مانند آزادی) قید و بند می آورید، این قید و بند را شما می سازید نه حقیقت خود آن پدیده. و این است نکته (نکتهٔ بزرگ تر از کره زمین) که علوم انسانی را به خیره سری دچار کرده است. و عدم توجه به آن و عدم فهم

آن، دانشمندان علوم انسانی را «کارگزاران جهل» کرده است، تا جائی کـه برخـی گفتـه انـد: سخن علمی در آزادی به جائی نمی رسد. و چکش تسلیم به جهل بر سندان یأس کوبیده اند.

منشأ این خیره سری، چشمه کوری است که در انسان شناسی هست.

آزادی بر مبنای انسان شناسی قرآن و اهل بیت(ع): آیـا سـخن از آزادی بگـوئیم یـا نه؟-؟ دربارهٔ آزادی غریزی هرگز. اما دربارهٔ آزادی فطری[1] آری سخن بگوئید و به طور مطلق هم بگوئید، بدون هیچ قید و بندی. در این صورت دچار تناقض نخواهید شد. شما آزادی مطلق را به فرد و حتی جامعه خواهید داد و خـود آزادی در مـرز حقیقـت خـود خواهـد ایـستاد، درست مانند آن درخت. زیرا طبیعت و آفرینش فطرت، خود تعیین کننده حقیقت خود است. در این صورت شما قید و بند مصنوعی بر آزادی تحمیل نخواهید کرد.

تکرار: در انسان شناسی قرآن و اهل بیـت(ع)؛ انـسان دارای سـه روح اسـت: روح نبـاتی (همان که در گیاه است)، روح غریزی (همان که در حیوان است)، و روح فطرت.

دربارهٔ خواسته های روح غریزه، اساساً نباید سخن از آزادی گفـت زیـرا خـودش بـیش از لزوم در فوران است. درباره خواسته های غریزی آن چه باید موضوع بحث باشد «حد و قید» آن است تا فرق میان حیوان و انسان روشن شود زیرا انـسان دارای جامعـه اسـت. و بـه بیـان دیگر: در این باره انسان ناچار است یکی از دو راه را برگزیند: یا آزادی غریزی به قیمت عدم جامعه. و یا محدودیت خواست های غریزی به دلیل وجود جامعه[2].

و این جا بدیهی ترین و روشن ترین مصداق مَثَل «یا خـدا و یـا خرمـا» اسـت. هـم آزادی غریزی را خواستن، و هم جامعه خواه بودن، مصداق دیگر از مصادیق اتمّ تناقض است.

---

[1] **توضیح در سطرهای بعدی.**

[2] **دوآلیسم: یا باید غریزه از فطرت اطاعت کند، و یا باید فطرت از غریزه اطاعت کند. و با بیان دیگر: یا باید فطرت بـه غریزه جهت دهد و یا باید غریزه به فطرت جهت دهد. و راه سومی وجود ندارد.**

بدیهی است که «جهت دهنده»، «جهت داده شده» را محدود می کند.

اما فطرت و آزادی فطری آزادی به معنی مطلق است و باید مانند آن درخت از حد و حدود و سقفی که شما تعیین می کنید آزاد و رها باشد و تا اقتضای حقیقت خود پیش برود.

مثال: همان طور که در معنویات از قبیل «انسانیت» و «ایمان»، حد و حدودی تعیین نمی کنید و به طور مطلق می گوئید «انسان باید انسانیت داشته باشد»، یا «انسان باید ایمان داشته باشد». حد، قید، سقف و حدود آن را به حقیقت آن واگذار می کنید. دربارهٔ آزادی فطری نیز باید همان رفتار را داشته باشید.

قانون طبیعت: حیوان که دو روح دارد، روح نباتیش از روح غریزیش، اطاعت می کند. روح غریزیش به روح نباتیش جهت می دهد. و این امر مسلّم و روشن طبیعی و ناموس طبیعت است.

پس در انسان نیز باید روح فطرت بر روح غریزه جهت دهد؛ غریزه محدود می شود به همان «جهت». و فطرت آزاد می شود بدون حدّ و سقف مصنوعیِ (قراردادی) تحمیلی، و تا بلندای تکوین و آفرینش خود، پیش می رود.

این است حل مسئلهٔ بزرگی که از آغاز پیدایش جامعه تا به امروز، مغز و عقل و اندیشهٔ بشری را در گرداب هیاهوهای به ظاهر علمی و در واقع غیر علمی، به ستوه آورده است.

اگر در بحث مهم و مسئلهٔ بس بزرگ آزادی، میان غریزه و فطرت و میان اقتضاهای غریزی و اقتضاهای فطری، تفکیک نشود، علوم انسانی ما مانند آن چارپای عصاری همیشه به دور این مسئله خواهد چرخید و نه تنها به جائی نخواهد رسید و نتیجه اش علم نخواهد بود، بل لایهٔ سر گیجه آوری را بر جهل بشر خواهد افزود. همان طور که تا به امروز افزوده است.

این آزادی فطری است که هیچ تناقضی با وجود «جامعه» ندارد. زیرا منشأ هر دو فطرت است. نه تنها تناقض با هم ندارند، تعارض هم ندارند، و در کاربردشان «موازی کاری» هم ندارند، هر دو در یک جهت در تعامل با همدیگر هستند.

غرب در باتلاق جهل در انسان شناسی، می لولد، لولیدن بی پایان. اما جوامع اسلامی چطور؟! اینان نیز اطلاعی از انسان شناسی مکتب قرآن و اهل بیت(ع) ندارند و لذا حیران و سرگردانند. و اگر این گونه ادامه دهند، تا ابد به اخلاق صرفاً موعظه ای (نه علمی) خواهند پرداخت و در امروز بشر اخلاق موعظه ای کافی نیست، همان طور که در عینیت جامعه به طور ملموس مشاهده می کنیم.

یکی از ترفندهای بزرگ کابالیسم کور کردن این چشمه است؛ چشمه تفکیک غریزه و غریزیات از فطرت و فطریات.

جهل دانشمند و دانشمند بلعم باعوری، بزرگ ابزار کابالیسم است.

جلسه ششم

کابالیسم جریان ابلیسی است

اجل جامعهٔ کابالیسم فرا رسیده است جبراً

امروز که سرّ و راز قرن ها، فاش شده، کابالیست ها رابطه اساسی خود با ابلیس را انکـار نمی کنند. و اعتراف می کنند که در طول قرن های گذشـته ابلـیس رهبـری و برنامـه ریـزی جریان شان را به عهده داشته است. زیرا نمی توانند این واقعیت را انکار کنند با وجود اینهمه فیلم، نوار ویدیوئی و مدارک دیگر که از روند جریان شان پخش شده، دیگر جائی و امکانی برای انکار نمانده است. اینان در همان حال ارتباط با ابلیس و شـیاطین، بـه دسـتور و برنامـهٔ خود ابلیس، زمانی در دنیا رواج دادند که وجود جنّ و شیطان خرافه ای بیش نیست (ایـن هـم پرده دیگری بود برای پنهان داشتن رازشان). که روشنفکران خود باختهٔ مـا نیـز فریـب آن را خورده و با بی شرمی دین را تمسخر می کردند و مـی گفتنـد: قـرآن سـخن از جـن و شـیطان می گوید، یک سوره هم به نام «جن» دارد، این ها خرافه است.

شما ها و نسل شما نمی دانید که ما ها از دست این فریب خوردگان غربی چه ها کشیده ایم، بویژه از دست جریانی که کابالیست معروف محمد علی فروغی به راه انداخته بود، سفیهانی که خود را اهل دانش، روشنفکر، و واقعگرا می دانستند در حالی که بازیچهٔ دست کابالیسم بودند.

کابالیست ها با پرورش منفی ذهنِ این روشنفکران، مجال ندادند که ذهن جامعه به سوی آیه های قرآن متوجه شود و کابالا را بشناسد. به آیه های زیر توجه کنید:

آیه۶ سورهٔ جنّ: «**أَنَّهُ كانَ رِجالٌ مِنَ الْإِنْسِ يَعُوذُونَ بِرِجالٍ مِنَ الْجِنِّ فَزادُوهُمْ رَهَقاً**»: همیشه مردانی از بشر، به مردانی از جنّ پناه می بردند، و جن ها بر ستمگری آنان می افزودند.

به روشنی پیداست که مراد گردانندگان جامعه هستند که برنامه ها را از ابلیس و شیاطین می گرفتند و بر ستمگری شان می افزودند.

مراد از لفظ «جن» در این آیه همان است که در آیه ۵۰ سورهٔ کهف آمده است: «**فَسَجَدُوا إِلاَّ إِبْلِيسَ كانَ مِنَ الْجِنِ**»: سجده کردند مگر ابلیس که از جن بود.

همیشه جریان قدرت (کابالا) با شیاطین دست به دست هم داده و با نبوت ها مبارزه کرده اند: «**وَ كَذلِكَ جَعَلْنا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَياطِينَ الْإِنْسِ وَ الْجِنِّ**»[1].

شیطان پرستی که امروز در اختیار همگان قرار گرفته و گروه هائی از فرزندان طبقه پائین[2] ادای آن را در می آورند، پیش از فاش شدن راز کابالا در انحصار سردمداران کابالیسم

---

[1] آیه۱۱۲ سورهٔ انعام.

[2] و یا نو کیسه ها.

بود که از آن طریق بر مردمان جهان مسلط بودند. آیه ۴۱ سورهٔ سباء دربارهٔ آنان مـی گویـد: «**بَلْ کانُوا یَعْبُدُونَ الْجِن**».

این آیه می گوید: شیطان پرستی چیز جدیدی نیست هم اکنون[۱] بخشی از عـالم بـرزخ پـر است از آنان. کابالیسم در برابر هر پیامبری بدون استثناء مقاومت و مبارزه کـرده. سـپس بـه متن فکری، فرهنگی، علمی امت های پیامبران نفوذ کرده و آن ها را تحریف کرده است.

چرا همیشه ستمگران بر بشر مسلط شدند؟ چـرا همیـشه خوبـان منـزوی شـده و از بـین رفتند؟ چرا همیشه بی داد مجالی به «داد» نداده است؟

به دلیل شورای دائمی سران کابالا با رهبرشان ابلیس.

به آیه ۱۲۸ سوره انعام توجه کنید که محاکمهٔ کابالیـست هـا را در روز محـشر، شـرح می دهد: «**وَ یَوْمَ یَحْشُرُهُمْ جَمیعاً یـا مَعْـشَرَ الْجِـنِّ قَـدِ اسْـتَکْثَرْتُمْ مِـنَ الْـإِنْسِ وَ قـالَ أَوْلِیاؤُهُمْ مِنَ الْإِنْسِ رَبَّنَا اسْتَمْتَعَ بَعْضُنا بِبَعْضٍ وَ بَلَغْنا أَجَلَنَا الَّذی أَجَّلْتَ لَنا قـالَ النَّـارُ مَثْواکُمْ خالِدینَ فیها إِلاَّ ما شاءَ اللَّهُ إِنَّ رَبَّکَ حَکیمٌ عَلیمٌ**»: روزی که محشور مـی کنـد خداوند همه آنان را، (می گوید:) ای طایفه جنّ ها واقعا پیروان فراوان از آدمیـان گرفتیـد. و می گویند آدمیانی که پیروان جن ها بودند: پروردگارما! مـا آدم هـا و جـنّ هـا از همـدیگر بهرمند شدیم و به سر آمد دوران ما دورانی که مقرر کرده بودی برای ما. خداوند می فرماید جایگاه تان دوزخ است و در آن جاودان خواهید ماند، مگر آن چه خداوند بخواهد.

نکات: ۱- جن ها پیروان فراوان از انسان ها می گیرند به طوری که همیشه اکثریـت بـا جریان کابالی می باشد.

۲- هم انسان های کابالیست از جن ها بهرمند می شوند و از راهنمائی ها و برنامـه هـای ابلیس و ابلیسان، استفاده می کنند، و هم ابلیس ها از کابالیست ها بهرمند می شوند و جامعـه انسانی را از هدایت و سعادت باز می دارند که هدف شان همین است.

---

[۱] یعنی در زمان نزول آیه.

۳- در روز محشر نیز مانند دنیا به وجود خداوند معتقد هستند، همان طور که ابلیس معتقد است و به طور دانسته راه منحرف و ستمگری را برگزیده بودند و بر گزیده اند.

۴- اجل: این موضوع به شرح نیازمند است.

در قرآن سه نوع «اجل» عنوان شده است:

الف: اجل فردی هر فرد: این اجل جبری است؟ یا در اختیار خود فرد است مثلاً می تواند با خودکشی یا عدم مراعات حفاظت به عمر خود پایان دهد-؟ صورت اول جبر است و صورت دوم تفویض. و «لَا جَبْرَ وَ لَا تَفْوِيضَ بَلْ أَمْرٌ بَيْنَ أَمْرَيْنِ»، یعنی نه جبری است و نه کاملاً به خود فرد واگذار شده است بل که بر اساس امر بین امرین است.

برای توضیح این «امر بین امرین» کتاب «دو دست خدا» را تقدیم کرده ام. و در این جا تکرار نمی کنم، موضوعی است دقیق و عمیق و بس پیچیده.

ب: اجل هر جامعه: مانند اجل سومریان، اجل آکدیان، اجل جامعه هخامنشی، اجل جامعه مصر باستان، و... این اجل جبری محض است.

از نظر اسلام، جامعه شخصیت دارد، تولد دارد، عمر دارد، و اجل دارد. و اجل هر جامعه به طور جبری فرا می رسد، مانند زرد آلوئی که در روی شاخه رسیده و دیگر نمی تواند در آن جا بماند، باید سقوط کند. ممکن است عمر یک جامعه کم و عمر جامعه دیگر طولانی باشد.

در این جا یک موضوع بس مهم علمی نهفته است: از آیه های قرآن بر می آید که عوامل سقوط هر جامعه در درون خود آن جامعه تکوّن می یابد؛ جامعه از درون پوسیده می شود و مانند زرد آلوی رسیده با یک نسیم فرو می افتد؛ مانند سقوط جامعه ایران در حملهٔ مغول. که مغولان فقط نقش آن نسیم را ایفا کرده اند. و همین طور سقوط جامعه هخامنشی ایران در حملهٔ اسکندر و... یعنی در سقوط جامعه ها اصالت با عوامل درونی است. وگرنه، هیچ جامعه ای صرفاً به وسیله حمله دشمن از بین نمی رود.

این اصل بس مهم است که باید دست اندرکاران علوم انسانی اهمیت کافی را به آن بدهند.

نمونه از آیه ها: ۱- آیه۵ سورهٔ حجر: «**ما تَسْبِقُ مِنْ أُمَّةٍ أَجَلَها وَ ما يَسْتَأْخِرُونَ**»: هیچ جامعه ای بر اجل خود سبقت نمی گیرد و نیز نمی تواند آن را به تاخیر اندازد.

۲- همان آیه در سورهٔ مومنون به شماره ۴۳، آمده است تا موضوع مورد تاکید قرار گیرد.

۳- آیه۳۴ سورهٔ اعراف: «**وَ لِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ فَإِذا جاءَ أَجَلُهُمْ لا يَسْتَأْخِرُونَ ساعَةً وَ لا يَسْتَقْدِمُونَ**»: هر جامعه اجل دارد، وقتی که اجلش فرا رسید نه می تواند آن را ساعتی به تاخیر بیندازد و نه می توانند آن را ساعتی به پیش اندازند.

ج: اجل کابالیسم: در آیه مورد بحث که مشاهده کردیم بشرهائی که از ابلیس پیروی کرده و از راهنمائی ها و برنامه های او استفاده کرده اند، می گویند: خداوندا ما این استفاده را از شیاطین کردیم و شیاطین نیز برای هدف شان از ما استفاده کردند، تا اجل مان؛ یعنی اجل این همکاری دوجانبه فرا رسید و این روند به پایان رسید.

آیه به روشنی اعلام می کند که جریان کابالیسم اجل دارد و اجلش به پایان خواهد رسید. و امروز می بینیم که خود شان با قلم های خودشان، فرا رسیدن **پایان تاریخ** شان را اعلام می کنند.

با این وجود، دست و پا می زنند که قدری این اجل را به تاخیر اندازند. اما نه تنها موفق نخواهند شد بل هر تقلائی که بکنند به سقوط خودشان و زایمان تاریخ جدید، جامعه جدید، کمک خواهد کرد و می کند.

این اجل، اجل یک جامعه نیست بل اجل جریان جامعه جهانی کابالیسم است که در هر مقطعی از تاریخ به صورتی و با مرکزیت معینی، از آغاز تا کنون بر بشر مسلط بوده است. این اجل نیز جبری است نه می توانند لحظه ای آن را پیش اندازند و نه لحظه ای آن را به تاخیر اندازند.

اما باید به خوبی توجه کرد: سقوط جامعه و تاریخ کابالی، حتمی، جبری و بدون تقدم و تاخر (حتی یک لحظه)، است[۱]. اما جای گزین آن، و نیز تولد جامعهٔ جای گزین، و تحقق آن، چه قدر طول خواهد کشید؟ این دیگر جبری نیست. و هیچ دلیلی بر تعیین مدت زمان میان سقوط تاریخ پیشین و تحقق تاریخ نوین، تعیین نشده است؛ نه آیه ای در این باره داریم و نه حدیثی. و نه دلیلی از اصول جامعه شناسی و نه حتی از «جبرهای اجتماعی»، و نه از اصول دانش «انسان شناسی». بل بر عکس؛ همهٔ ادلّه گویای این است که باید انسان ها کار کنند، فعالیت کنند، زمینهٔتحقق آن را فراهم کنند.

قرن ها هزینهٔ کاهلی، مسامحه، ترس از جان و مال، پیروی از روح غریزه، ترک اقتضاهای روح فطرت[۲]، را پرداخته ایم، اینک تاریخ کابالی سقوط می کند، اگر باز هم کاهلی و مسامحه و ترس و پیروی از روح غریزه، در ما باشد، شاید تحقق تاریخ نوین خیلی به طول انجامد و بشریت این بار در برزخ میان تاریخ پیشین و تاریخ نوین، اسیر و بلا تکلیف بماند.

به عبارت دیگر: باید انسان های سالم و به تنگ آمده از جریان کابالیسم بکوشند تا «مرحلهٔ گذر» نه طولانی باشد و نه گیج کننده.

سران اندیشمند کابالیسم از آن جمله فوکویاما می کوشند یک مرحلهٔ گذر طولانی و یک مرحلهٔ برزخ دراز مدت، میان تاریخ کهنه و نو، ایجاد کنند. آن چه بس مهم است درک این مطلب است. اما به هر صورت، این جامعه نوین و این تاریخ نوین، فراخواهد رسید. و انسان به جامعه ایده آل و مدینه فاضلهٔ جامعه واحد جهانی خواهد رسید؛ جامعه ای بر آسوده از سلطه و مزاحمت کابالا و قابیلیان. و این وعدهٔ حتمی الهی است.

حدیث: در «الْجَمْعِ بَیْنَ الصِّحَاحِ السِّتَّةِ» که یک منبع معتبر سنیان است، از «صحیح ابی داود» و «صحیح ترمذی» آورده است که رسول خدا فرمود: «**لَوْ لَمْ یَبْقَ مِنَ الدَّهْرِ إِلَّا واحدا**

---

[۱] مراد از «ساعت» در آیه، ساعت ما نیست که شصت دقیقه باشد و هر دقیقهٔ آن شصت ثانیه باشد. ساعت یعنی «تکه ای از زمان» حتی یک لحظه هم ساعت است.

[۲] در مبحث «انسان شناسی» به شرح رفته است.

[يَوْمٌ وَاحِدٌ] لَبَعَثَ اللَّهُ رَجُلًا مِنْ أَهْلِ بَيْتِي يَمْلَأُ الْأَرْضَ عَدْلًا كَمَا مُلِئَتْ جَوْراً»[1]: حتی اگر از عمر دنیا نماند مگر تنها یک روز، خداوند مردی از اهل بیت من بر خواهد انگیخت که زمین را پر از عدل کند، همان طور که پر از ظلم بوده است.

ابن بطریق از علمای اهل سنت در «مستدرک» از «حلیهٔ» ابی نعیم از طریق ابن مسعود آورده است: «**لَا يَذْهَبُ الدُّنْيَا حَتَّى يَمْلِكَ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي يُوَاطِئُ اسْمُهُ اسْمِي**»[2]: دنیا تمام نمی شود تا مردی از اهل بیت من دنیا را مالک شود که نامش مطابق نام من است.

امام صادق(ع): «**وَ اللَّهِ لَوْ لَمْ يَبْقَ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا يَوْمٌ وَاحِدٌ لَطَوَّلَ اللَّهُ تَعَالَى ذِكْرُهُ ذَلِكَ الْيَوْمَ حَتَّى يَخْرُجَ قَائِمُنَا أَهْلَ الْبَيْتِ**»[3]: به خدا سوگند اگر از عمر دنیا نماند مگر یک روز، خداوند متعال آن روز را طولانی می کند تا قائم ما اهل بیت ظهور کند.

مراد از این گونه حدیث ها تاکید است بر حتمیت **پایان تاریخ** کابالیسم و فرارسیدن تاریخ انسانی جامعهٔ واحد جهانی که رهبریت و مدیریت آن با امام زمان (عجل الله تعالی فرجه) باشد. که «**إِنَّ الْباطِلَ كانَ زَهُوقاً**»[4]: باطل محکوم است که از بین برود گرچه اَمَد آن طولانی باشد.

علاوه بر قرآن و حدیث، اگر یک جامعه شناس واقعاً دانشمند جامعه شناسی باشد، دید و بصیرت علمی ژرف اندیش داشته باشد، هم سقوط تاریخ و جامعهٔ کابالی را به روشنی مشاهده می کند و هم تحقق تاریخ نوین و جامعهٔ نوین را.

در روزگار عجیبی به سر می بریم؛ هم بهترین و زیباترین تجربه ها را مشاهده می کنیم- و نسل جوان بهتر از ماها خواهند دید- و هم در مشکل ترین و پرزحمت ترین و پر

---

[1] بحارالأنوار ج۳۶ ص۳۶۸.

[2] بحارالأنوار ج۳۶ ص۳۶۸.

[3] بحارالأنوار ج۳۶ ص۴۰۸.

[4] آیه۸۱ سورهٔ اسراء.

مسئولیت ترین دوران به سر می بریم، شگفتا! مردم ایران بیش از دیگران این مسئولیت را بـه دوش گرفته اند.

مغز ابلیس از کار می افتد: به پیام این آیه دقت کنید: «**نَقْذِفُ بِـالْحَقِّ عَلَـى الْباطِـلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذا هُوَ زاهِقٌ**»[1]: حق را بر باطل می افکنیم که مغز باطل را متلاشی کند، آن وقـت باطل از بین می رود.

ترجمه آزاد: در این درگیری تاریخی حق و باطل، در این کُشتی حق و باطل، حق باطـل را بر زمین می افکند و مغز آن را از کار می اندازد، در آن هنگام باطل از بین می رود.

نکات:

۱- لغت: یدمغه: مغز او را متلاشی می کند.

۲- نمی گوید: عقل او را از بین می برد. زیرا باطل عقل ندارد. گرچـه در دوران کابالیـسم دانشمندانی مانند (پاراتو) سخن از «رفتار عقلانی انسان» بزنند و رفتارهای خود محوری، سـود جوئی، و خود خواهی هـا را رفتـار عقلانـی و رفتارهـای انـسانی از قبیـل ایثـار و اخـلاق را رفتارهای غیر عقلانی بنامند.

۳- مغز کابالیسم از کار افتاده است؛ چندین دهه است که یک «ایسم» ارائه نـداده، حتـی از ارائهٔ یک فکر به صورت جعلی محض که باصطلاح برای خالی نبـودن عریـضه باشـد نیـز ناتوان گشته است. دیگر مغز ابلیس کار نمی کند، راه او به پایان رسیده است. براستی از کـار افتاده است و به **پایان تاریخ** خود رسیده و اینک «لیبرال- دمکراسی» و مدرنیتـه ماننـد آب راکد می گندد و گندیده است.

---

[1] آیه۱۸ سورهٔ انبیاء.

جلسه هفتم

مشافهۀ حضوری با شیطان

گفته شد ابلیس (و نسل، اولاد و ذریّۀ او) با انسان دو نوع تماس دارد:

۱- تماس بدون رؤیت: یعنی بدون آن که دیده شود در قلب های افراد به طور تک تک وسوسه می کند.

اکثریت مردم ابلیس را فقط چنین موجود، و کار او را نیز فقط در همین «وسوسۀ بدون رؤیت» منحصر می دانند.

۲- تماس حضوری و به طور مجسم و گفتمان طرفینی: قرآن در آیات متعدد، احادیث نیز به طور فراوان، از این تماس و تخاطب ابلیس با برخی انسان ها سخن گفته اند. اخیراً نیز پخش فیلم های مختلف از محفل ها و کلوپ های کابالیست ها در حضور ابلیس پخش شده، و گزارش های افراد متشخص از چنین محافل، پرده از راز بزرگ کابالیسم برداشته و روشن شده است که ابلیس رسماً و حضوراً و به طور تخاطب و گفتگوی حضوری جریان چندین قرنی بل چندین هزاره ای کابالیسم را رهبری و مدیریت کرده است.

و نیز در مبحث «اریستوکراسی و دمکراسی» خواهد آمد که این خود کابالیسم بود که خودش را افشاء کرد. زیرا زمانی کابالیسم به جائی رسید که غیر از دمکراسی راهی نداشت، و دمکراسی از لیبرالیسم تفکیک ناپذیر است. و لیبرالیسم هیچ چیزی را نمی گذارد پنهان و مخفی بماند و این ویژگی لاینفک لیبرالیسم است.

کابالیسم از همان آغاز بالقوه و ماهیتاً آبستن لیبرالیسم بود. همان طور که از قرآن شنیدیم که جریان باطل مدت زمان معین و «اجل» دارد و فرا رسیدن اجلش، جبری است؛ شبیه اجل فردی افراد انسان نیست. شبیه اجل میوهٔ زرد آلو است وقتی که رسیده شد جبراً باید از روی شاخه سقوط کند.

جنین کابالیسم در شکمش به حدی بزرگ شد، که هنگام زایمان، مادر را ترکانید و متلاشی کرد. و این است زایمان بزرگ تاریخ که **پایان تاریخ** کابالیسم و آغاز تاریخ نوین است.

این سخنان تکرار و یاد آوری بود از مباحث گذشته.

اکنون سخن این است: ابلیس که در تماس های نوع اولش با هر کس و هر فردی از افراد انسان، تماس برقرار می کند، آیا در تماس هایش از نوع دوم (مشافهه و مکالمهٔ حضوری و به طور مجسم و مشهود) نیز با همگان تماس می گیرد؟ پاسخ منفی است. زیرا او در این نوع تماس به هر کس از جامعهٔ کابالیسم افتخار مذاکره و گفتگو نمی دهد. تنها با سران «قدرت» و سران «کهانت»، چنین رابطه ای دارد. و در خارج از جامعهٔ پیروان خودش نیز تنها با پیامبران الهی حضوری و به طور مجسم، رابطه دارد. بنابراین، تماس حضوری و مشهود و مجسم ابلیس فقط با سه گروه زیر است:

۱- **سران قدرت کابالی:** با اینان هم پیش از آن که قدرت را به دست گیرند، جلسه حضوری تشکیل می دهد، و هم پس از آن که به قدرت رسیده باشند. اما باید دانست با اینان نیز با تبعیض برخورد می کند تنها با اشخاص مهم و مؤثر شان تماس می گیرد. گرچه اشخاص غیر مهم را نیز با تماس های نوع اول، رها نکرده است.

هم قرآن و حدیث به این نوع تماس های او، نصّ کرده اند و هم اسرار فاش شدهٔ امروزی آن را به روشنی تایید بل تاکید می کنند.

۲- کاهنان: کاهنان که در میان همهٔ امت های پیامبران خودشان را تحت عنوان «تصوف» جا زده اند، گروه ها و طبقات مختلف هستند (و در مبحث «آیا کابالا تصوف یهودی است؟» تا حدودی به شرح رفت). ابلیس و شیاطین با همهٔ اینان تماس ندارند با افراد هالو و غیر موثر اینان نیز کاری ندارند گرچه با تماس های نوع اول، آنان را نیز رها نمی کنند بل وادارشان می کنند که در شأن و شوکت و باصطلاح شرح مقامات کاهنان برتر و موثر، به سرایش بپردازند.

افرادی مثل «نوستر آداموس» این همه پیشگوئی ها را (که همه غربیان به آن ها ارزش وافر داده اند) از کجا آورده اند؟ یا باید از طریق وحی باشد یا از طریق ابلیس. در مقالهٔ «**معجزه، کهانت و کرامت**» هفت نوع کهانت، از کتاب «**دروس**» تالیف شهید اول، این دانشمند بزرگ شیعی آورده ام که تماس با شیطان و جن، عمده ترین آن هاست که متاسفانه امروز مقامات و درجات عالیه و عرفان نامیده می شود.

۳- تماس ابلیس به طور حضوری و مشهود با پیامبران: نمونهٔ این را در مبحث «نوح و مبارزه با کابالیسم» و در مبحث ابراهیم، و مباحث دیگر خواهیم دید.

تماس ابلیس با دانشمندان جهت تقویت جریان تاریخی خود: در مباحث پیش اشاره شد که حتی گاهی ابلیس نه تنها یک یا دو نفر دانشمند را با خود همراه کرده، بل که گاهی کل جریان علمی و اندیشه ای را نیز در جهت و بستر مورد نظر خود به راه انداخته است مانند انکار وجود «آدم»، «هابیل» و «قابیل» و خرافه دانستن این ها و به راه انداختن جنگ فکری ترانسفورمیسم و فیکسیسم، که خود زمانی از فیکسیسم استفاده کرده و زمانی از ترانسفورمیسم، که هیچکدام حقیقت و واقعیت (درباره آدم و انسان، نه دربارهٔ گیاه و حیوان) ندارند. و تنها چیزی که نگذاشته است در عرصه علم و اندیشه مطرح شود، آفرینش آدم از دیدگاه مکتب قرآن (و نبوت ها) و اهل بیت(ع) است.

و نمونه دیگر تسخیر دانش و دانشمند توسط ابلیس القاء دیگر است که بس عجیب است: زمانی روشنفکران را وادار کرد که اصل وجود خود ابلیس، جن، شیطان را انکار کنند و این ها را خرافه بدانند، و چه غوغائی که به راه نینداخت!؟

و نیز: این همه «ایسم» ها را با عنوان زیبای «مکتب» به راه انداخت؛ بشر را روزی عاشق کانت و دکارت و هگل و روزی عاشق مارکس و ماکس وبر، کرد.

اما ما نمی دانیم ابلیس با دانشمندان نیز تماس مستقیم و مشهود و به طور گفتمان حضوری، داشته یا نه، دو نمونه در قرآن داریم:

۱- بلعم باعور: دانشمندی که فریب ابلیس را خورد:

آیه۱۷۵ و۱۷۶ سورهٔ اعراف: «**وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذى آتَيْناهُ آياتِنا فَانْسَلَخَ مِنْها فَأَتْبَعَهُ الشَّيْطانُ فَكانَ مِنَ الْغاوينَ- وَ لَوْ شِئْنا لَرَفَعْناهُ بِها وَ لكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَ اتَّبَعَ هَواه**»: و باز گو کن بر آنان ماجرای آن کس را که آیه های خود را به او داده بودیم، و او خود را از آن آیات (دانش) منسلخ کرد. پس شیطان پی او را گرفت (او را تملک کرد) و بدین سان از گمراهان شد.- و اگر می خواستیم او را در آن مقامات علمی بالا می بردیم، لیکن به زمین چسبید و از هوای نفسش پیروی کرد.

نکات: ۱- دانستن یک فرمول از هر علمی و فهمیدن هر قانون از قوانین خلقت، یک آیه است، علوم خواه تجربی و خواه انسانی، هر اصل و هر فرع شان یک آیه است. دانشمند آیات الهی را مالک می شود.

۲- انسلخ: پوست انداخت؛ آن علوم در جان آن دانشمند رسوخ نکرده بود، برایش مانند پوست بود، آن پوست را انداخت. شبیه پوست اندازی مار. وقتی دانش در جان انسان رسوخ کند، الهی و دائمی و ماندگار می شود.

در ادامه می گوید: «**ساءَ مَثَلاً الْقَوْمُ الَّذينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا وَ أَنْفُسَهُمْ كانُوا يَظْلِمُونَ**»: چه بد است مَثَل گروهی که (با) آیات ما (آشنا می شوند اما) آن ها را تکذیب می کنند. و به خودشان ستم کردند.

یعنی فرمول ها و قوانین را می شناسد اما سازنده و نظام دهندهٔ آن ها را نمی شناسد!!.

در احادیث تعیین شده که نام این دانشمند «بلعم باعور» یا «بلعم بن باعور» بوده است. البته کابالیست ها داستان او را نیز فرو نگذاشته و با افسانه آمیخته اند.

نمونه دوم: آیه۱۶ و۱۷ سوره حشر: «**كَمَثَلِ الشَّيْطانِ إِذْ قالَ لِلْإِنْسانِ اكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ قالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكَ إِنِّي أَخافُ اللَّهَ رَبَّ الْعالَمينَ**»: مانند مَثَل شیطان وقتی که به انسان (می) گفت: کافر شو. آن گاه که کافر شد، گفت: من از تو بیزارم زیرا که از خدا که پرورنده عالمیان است می ترسم. «**فَكانَ عاقِبَتَهُما أَنَّهُما فِي النَّارِ خالِدَيْنِ فِيها وَ ذلِكَ جَزاءُ الظَّالِمينَ**»: سر انجامِ هر دو (آن شخص و ابلیس) دوزخ شد جاودانه در آن خواهند بود. و این است کیفر ستمگران.

در حدیث آمده است که این انسان نیز باصطلاح یک فرد فرهیخته ای بوده است که ابلیس به طور حضوری آمده و با او گفتگو کرده است. این حضوری بودن از جملهٔ «إِذْ قالَ لِلْإِنْسان» نیز بر می آید لیکن باصطلاح علم اصول فقه «ظهور» است نه «نصّ».

نوع سوم از تماس های ابلیس: در میان اقوام و ملل دربارهٔ «هاتف غیبی» سخنان زیادی گفته شده، درست است که بیشتر آن ها دروغ و یا موهومات ساختهٔ افراد و یا افسانه است. لیکن چنین نیست که این همه نقل ها که در فرهنگ همهٔ ملل تاریخ بوده همگی دروغ باشد؛ بی تردید چیزکی بوده که از آن، چیزها ساخته شده. به شرح زیر:

در این موضوع نیز باید تاریخ کابالیسم را به دو دورهٔ مشخص تقسیم کرد: یک: دوران پیش از (باصطلاح) روشنفکری. دو: دوران روشنفکری. در دورهٔ اول «هاتف غیبی» بوده است و کسانی را مخاطب قرار می داده است. اما در دورهٔ دوم که برنامه ابلیس بر «انکار غیب» حتی انکار وجود خودش، انکار وجود جن، مبتنی بود، بدیهی است که باید خودش نیز برنامهٔ هتف و هاتفی خود را تعطیل کند. و تماس خود با بشرها را به دو نوع مذکور در بالا منحصر کند، حضور مشافهه ای و صوتی او فقط در محافل محرمانهٔ کابالا و در کلوپ های سران کابالیست باشد.

با فاش شدن راز چندین قرنی کابالیسم، می بینیم که سران این جریان در همین دورهٔ روشنفکری نیز اعتقاد کامل به غیب و غیبیات از آن جمله وجود ابلیس و شیطان و جن، داشته اند، تنها محافل علمی و دانشمندان را فریب داده بودند. و معلوم گشت که این دو دوره هر کدام باصطلاح برنامهٔ استراتژیک خود را داشته است.

گفته شده قرن۱۷ میلادی قرن تنویر افکار است، اگر این گفته را بپذیریم باید پایان هتف و هاتفی نیز همان قرن باشد و استراتژی دوره دوم برنامهٔ همین چند صد سال اخیر باشد. و با بررسی فرهنگ مردمان دنیا از شرق آسیا تا غرب اروپا، حتی فرهنگ بومیان امریکا، می بینیم که پایان دروهٔ اول و آغاز دورهٔ دوم در همان حوالی از تاریخ است.

هتف و هاتفی که مخاطب فقط صدای ابلیس را بشنود و پیکر او را نبیند، بیشتر دربارهٔ بخش کهانت و تصوف جریان کابالا بوده است. چرا فقط صوت و صدا؟ چرا گاهی با برخی ها به طور حضوری به گفتگو می پردازد، و با برخی دیگر تنها به پیام صوتی اکتفا کرده است؟ پاسخ این پرسش با اندکی تامل در چگونگی شخصیت افرادی که هاتف غیبی آنان را ندا داده است، روشن می شود.

کاهنان نیز دو گروه هستند: گروه اول کسانی هستند که رسماً و دقیقاً می دانند که در راه ابلیس هستند و راه حق را ترک کرده اند، اینان در جلسات حضوری ابلیس حضور پیدا می کردند و می کنند. گروه دوم کاهنانی هستند که در میان امت ها و پیروان انبیاء هستند و خود را نه تنها متدین بل عارف می دانند. ابلیس نمی تواند با اینان به طور حضوری به گفتگو بپردازد. زیرا در آن صورت جناب کاهن یا باید خود را پیامبر و ابلیس را فرشتهٔ وحی بداند و یا طرف را بشناسد که ابلیس است.

اما در تماس صوتی، جناب کاهن ندا را از جانب حق تصور خواهد کرد و خیال می کند در اثر عبادت ها و ریاضت ها وتخیلاتی که نامش را تصوف یا عرفان نهاده، به مقامی رسیده است که از جانب غیب هدایت می شود. و به قول خودشان مثلاً یک جنّ مؤمن برای شان پیام داده است.

نه فقط شیخ عطار برای هر کاهنی ندای غیبی شمرده است[۱]، و نه فقط دیگران مثل حافظ مدعی دریافت نداهای غیبی هستند، بل که همین امروز حضرت عارف ما در کتابش رسماً مدعی هدایت از غیب است آن هم با شنیدن صدای هاتف. یا آن که می گوید به کره مریخ رفتم و حتی بوی آن را نیز استشمام کردم، و در هر چاپی مطالب چاپ گذشته را اصلاح می کند، معلوم نیست حضرت ایشان چگونه عارف است که این همه غلط داشته و اصلاح می کند!؟ عرفان علم نیست که همیشه امکان اشتباه در آن باشد، عرفان یعنی دریافت حقیقت. و این چگونه حق و حقیقت است که هر روز چاپ مجدد می شود تا کهانت ها اصلاح گردد!؟

دوران جدید: اگر بایزید بسطامی همیشه از ندای غیبی بهرمند بوده (و همچنین آنهمه صوفیان پر شمار که نیازی نیست نام همه شان برده شود) و اگر شیخ عطار ندای غیبی را دربارهٔ آنهمه صوفیان، شرح داده، همگی اینان در دوران پیش از دورهٔ روشنفکری و مثلاً در عصر پیش از قرن ۱۷ میلادی، می زیسته اند.

امروزی ها که از غیب خبر می دهند، وسیلهٔ ارتباط شان چگونه است؟ این دوره را باید دوره سوم نامید. با به بن بست رسیدن کابالیسم، ظاهراً اوضاع ابلیس هم به شدت به هم ریخته است و چون دیگر نمی تواند برنامهٔ منظم و کامل بدهد، شیاطین کوچک و جن های پیرو خود را آزاد گذاشته که با هر کاری که می توانند برای طولانی شدن «دورهٔ گذر»: دورهٔ عبور از تاریخ کابالی به تاریخ نوین الهی، فعالیت کنند.

دوست روحانی که در صداقت این گفتارش تردیدی نیست، می گوید: یک برادر و یک خواهر از شیراز با دعوت من به قم آمدند، هر دو را سوار خودرو کردم و در یکی از جاده های خارج قم می رفتیم، شب بود. آقا گفت: مواظب باش این جا یک پل هست که سوراخ شده. خواهر نیز در جای دیگر سخنی شبیه آن را گفت. گفتم: شما که به قول خودتان اولین بار است به قم آمده اید و این جاده را حتی خیلی از مردم قم نیز ندیده اند، چگونه به

---

[۱] تذکرهٔ الاولیاء.

جزئیات آن آشنا هستید؟ گفتند: درست است ما قبلاً نه به قم آمدیم و نه این جاده را به طور معمولی پیموده ایم، این جاده به موقعش به ما شناسانیده شده است.

این همه که می شنوید فلانی از غیب خبر داد، فلانی طی الارض کرد و یا... همگی دروغ نیستند، برخی از آن ها واقعاً راست و درست است، اما کهانت است که عرفان نامیده می شود، این گونه کارها یا از معصوم صادر می شود که دارای روح القدس است و یا از کاهن که کاهن کافر است و کهانت حرام مسلّم و گناه کبیره است. و مراجعه کننده به کاهن، مسلمان نیست. این موضوع را در مقالهٔ «معجزه، کرامت و کهانت» شرح داده ام و در این جا تکرار نمی کنم.

کاهنان همگی کابالیست هستند برخی به طور دانسته و برخی به طور ندانسته که گفته شد ندای غیبی و هتف هاتف برای این گروه است که نمی دانند کابالیست هستند.

اکنون نمونه ای از ندای غیبی برای افراد مذکور: ۱- حسن بصری که اولین خشت تصوف را در میان مسلمانان بنا نهاد، در زمان حضرت علی(ع) خیلی جوان بود و به شدت به زهد و عبادت می پرداخت. پس از ماجرای جمل که علی(ع) در بصره بود، حسن را دید که وضو می گیرد (اما نه مطابق آیه سورهٔ مائده که آخرین سوره است در نزول، بل وضوی منسوخ را انجام می دهد[۱]) فرمود: حسن وضو را اسباغ کن (درست به جا بیاور). گفت: همین دی روز شخصیت هائی را در میدان جنگ کشتی کارشان اسباغ وضو و عبادت بود. امام گفت: اگر آنان را بر حق می دانستی چرا به یاری شان بر نخاستی؟

حسن گفت: شمشیر و اسلحه برداشتم و به سوی شان رفتم، وقتی که به «خریبه»[۲] رسیدم هاتفی صدا زد حسن به کجا می روی قاتل و مقتول هر دو در دوزخ اند. برگشتم. روز دیگر باز مسلح شده و می رفتم که باز در همان جا همان ندا تکرار شد برگشتم.

---

[۱] رجوع کنید «سیر تحول وضو در میان امت» سایت بینش نو. **www.binesheno.com**

[۲] جائی است در نزدیک بصره.

امام(ع) گفت: آن ندا راست گفته است قاتل و مقتول از لشکر جمل هر دو در دوزخ هستند. و گوینده برادر تو شیطان بود.

نکات: ۱- این مکالمه را در بحار، ج۴۲، ص۱۴۱، و در احتجاج باب احتجاجات امیرالمومنین، و در منابع دیگر می توانید، مشاهده کنید.

۲- حسن بصری چگونه عارف است که هرگز ولایت علی(ع) را نشناخت بل به قول شیخ عطار خودش را ولی الله می دانسته که عطار او را در ردیف اول اولیاء در «تذکرة الاولیاء» آورده است.

۳- امام(ع) سخن حسن بصری را دربارهٔ آمدن ندای غیبی تأیید می کند و ندا کننده را شیطان می داند.

۴- حسن بصری در اصل یک مسیحی زاده بود، ابلیس او را از رفتن به جنگ باز داشت تا کشته نشود. زیرا به وجود او نیازمند بود. به وسیله او تصوف را در میان مسلمانان بنا نهاد. او حدود ۱۱۰ سال عمر کرد و هنگام مرگش تصوف کاملاً جان گرفته بود.

برخی ها حسن بصری را یک فرد دوستدار علی(ع) می دانند و دربارهٔ موضوع بالا تردید می کنند. آن چه اینان را به این فکر انداخته دو چیز است:

الف: اینان می بینند که حسن بصری بر علیه معاویه سخنانی گفته است. و توجه نمی کنند (بل توان تحلیل تاریخ را ندارند) که آن سخنان را وقتی گفته است که در دمشق پس از مرگ یزید، میان آل سفیان و آل حکم، درگیری شدید برای تصاحب خلافت بود و حسن بصری می دید که مروان و آل حکم پیروز می شوند، شروع کرد بر علیه معاویه و به نفع آل حکم سخن گفتن، که مورخین گفته اند «لو لا الحسن لمات خلافة آل مروان فی المهد».

ب: اینان مشاهده می کنند که در برخی از مسائل فقهی که از او پرسیده شده، با تکیه بر نظر حضرت علی(ع) فتوی داده است. و توجه ندارند که هر مدعی فقاهت در میان امت، در

برخی مسائل فقهی به علی(ع) استناد می کرد. زیرا بر همگان مسلّم بود که علی(ع) اعلم امـت است و اساساً در تمسک به نظر علی(ع) نوعی افتخار برای هر کس بود حتی برای دشمنان او.

حسن بصری علاوه بر علی(ع) در برابر امام حسن(ع)، امام حسین(ع) و امام سـجاد(ع) نیـز کاملاً دکان باز کرده و مزاحم جدی بود.

جلسه هشتم

نبوت ها و اریستوکراسی ها، مجلس سنا.

و در مرحلهٔ دوم: نبوت ها و دمکراسی

ملاء و مترف

ولایت

بشر در طول تاریخی که بر او گذشته، و در عرض جغرافی آن، یعنی در هر زمان و هر مکان، هرگز بدون «مجلس سنا» نبوده است. و این یکی از ویژگی های این تاریخ است تاریخی که ماهیتش ساختهٔ دست کابالیست ها است. این تاریخ، مال انسان نیست مال کابالا است.

شوری، شور و مشورت، اما تنها مختص به سران. کسی می توانست عضو سنا باشد که شرایط زیر را دشته باشد:

۱- ملاء: دارای «ثروت انباشت» باشد.

۲- مترف: رفاه پرست[۱] باشد- به «اصالت لذت» معتقد باشد، نه به «اصالت سعادت».

۳- هدف از بودن و زیستن را لذت بداند نه سعادت.

از نظر جهانبینی مورد دوم و سوم با هم کاملاً فرق دارند.

در تاریخ، هیچ حاکم مستبد، به معنی مطلق، وجود ندارد. نرون نیز با مشورت با سنا مصوبات سنا را اجرا می کرد. چنگیز موظف بود که مصوبات «قورلتای» را اجرا کند. نادر ناچار بود در دشت مغان مجلس سنا تشکیل دهد تا پادشاهی او را امضاء کنند. با این فرق که گاهی قدرت سنا بر قدرت حاکم مستبد، جهت می داد و در مواردی فرد حاکم به مصوبات سنا جهت می داد.

اریستوکراسی که انسان را با پول ارزش گذاری می کند، اصلی ترین و اساسی ترین اصول کابالیسم است و نقطه جدائی راه نبوت ها با راه کابالیست ها از همین زاویه شروع می شود؛ آن عدالت است و این ستم و سلطه. آن راهی است که جبرئیل نشان می دهد و این راهی است که ابلیس رهبر آن است.

اریستوکراسی در خدمت ابلیس: چرا چنین شده؟ چرا همیشه نظام کابالی دارای اریستوکراسی بوده؟ مگر نمی توانست یک جامعه هم منهای نبوت و هم منهای سنا، باشد-؟ ممکن است یک جامعه شناس در پاسخ این پرسش بگوید: آری یک جامعه نمی تواند بدون هسته مرکزی، تکون یابد، و سنا یک پدیده قهری هر جامعه (در صورت عدم نبوت) است. و شاید چنین پاسخی درست و علمی باشد، اما دلیل اصلی پدیده ای به نام سنا، چیز دیگر است.

یک جامعه یا می بایست با رهنمائی و رهبری و مدیریت الهی تکوّن یافته و مدیریت می شد، و یا با راهنمائی و رهبری و مدیریت ابلیس.

جالب این است مکتب قرآن و اهل بیت(ع)، در هیچ مسئله ای از مسائل اساسی علوم انسانی، به دوئالیسم (یعنی یا این و یا آن) معتقد نیست مگر در این مسئله. که راه باید یا از جبرئیل گرفته شود و یا از ابلیس، و صورت سومی وجود ندارد. اگر راه ابلیس گوناگون به

---

[۱] رفاه نعمت است و بد نیست. رفاه پرستی و مقدم داشتن رفاه بر همه چیز منفور و بد است.

نظر می رسد (و چنین هم هست لیکن) واقعیت آن تنها یک راه است «**الْباطِلُ ملّةً واحِدَةً**»[۱].

اولاً کار ابلیس دخالت در زندگی بشر است و غیر از آن کاری ندارد گفت: «فَبِعِزَّتِکَ لَأُغْوِیَنَّهُمْ أَجْمَعِینَ»: خدایا سوگند به عزت تو نسل بشر را اغواء خواهم کرد همهٔ شان را[۲]. و چون انسان ها دو شخصیت دارند: شخصیت فردی و شخصیت اجتماعی. شخصیت فردی آنان را با وسوسهٔ قلبی و تحریکات درونی، اغوا می کند، و شخصیت اجتماعی (شخصیت جامعه) را ناچار است به صورت حضوری و با ارائه برنامه و طرح های مورد نظرش، اغوا کند. لذا چیزی به نام سنا اولین نیاز ابلیس در این مسیر است، تا بشخصه در آن حضور یابد و برنامه دهد و مدیریت کند. اصل و اساس فلسفهٔ وجودی سنا در این «تاریخ» که ماهیتاً کابالیستی است، همین است.

ابلیس اولین مجلس سنا را تنها با دو عضو تشکیل داد: قابیل (کابیل) و ابلیس.

شاید شنونده ای، خواننده ای، این سخن من را نوعی سرایش و توصیفگری، تلقی کند لیکن در مباحث آتی خواهیم دید که این موضوع نه تنها واقعیت است بل مبنای اساسی این «تاریخ مشؤم» است.

جامعهٔ سنوی بدون حاکم: چیزی به نام سنا برای ابلیس، اهمیت اول را داشت؛ علاوه بر این که با وجود سنا نظام جامعه بر پایه تبعیض و ستم مبتنی می گشت (و با تاسیس آن، اغواء مورد نظر ابلیس به خوبی و به طور همه جانبه حاصل می گشت. و نیز افسار جامعه را در دست او قرار می داد که هر وقت بخواهد در سنا حاضر شود و مشورت داده و مدیریت کند)، او می توانست با استفاده از سنا فرد حاکم را از تمرّد در مقابل خود، کنترل کند.

---

[۱] الصوارم المهرقه ص۵۵. و متشابه القرآن ج۲ ص۱۸۶.

[۲] آیه۸۲ سورهٔ ص- در آیه۱۶ سوره اعراف نیز می گوید: «فَبِما أَغْوَیْتَنی لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِراطَکَ الْمُسْتَقیمَ»: خدایا چون تو مرا گمراه کردی راه مستقیم تو را بر همهٔ نسل آدم خواهم بست.

این منطق ابلیس و ابلیسیان است که انحرافات و گمراهی رفتن های خود را به حساب خدا می گذارند.

این جاست که مشاهده می کنیم: نظام کابالیستی، از آغاز تا کنون، جامعه هـای منهای دولت داشته، اما جامعه ای منهای سنا نداشته است. از این نگاه؛ آن چه در زبان ها رایج شده و کتاب های علوم انسانی را پر کرده است و نظـام «ملـوک الطـوایفی» خوانـده می شود از اساس نادرست است. آن چه طوایف یا جامعه های منهـای دولـت، را اداره کـرده است، «ملوک» یا «ملک» نبوده، شوراهائی بوده اند که باید نام شان را «سنای قبیله» یا به قول عرب های جاهلی «دارالندّوه»[1]، گذاشت. دارالندوهٔ قریش که ابلیس نیز در مواقع لزوم به طور مشهود در آن حضور می یافت. و خواهیم دید که در سنا هـای بـزرگ نیـز در مواقـع لـزوم حاضر می شده است.

ملاء مترف: در سرگذشت بشر، همیشه سناها بیش از حاکمان در برابر نبوت ها ایستاده اند. باصطلاح ادبی «مترف» اعم از «ملاء» است؛ ملاء یعنی سران ثروتمند مسلّط بر مردم. اما مترف یعنی مرفّه رفاه پرست. زیرا هر مرفّه رفاه پرست نمی توانست عـضو سـنا باشـد، تنهـا (باصطلاح) دانه درشت های مرفهان رفاه پرست، حق عضویت سنا را داشتند. که قرآن تنها آن دانه درشت ها را که عضو سنا بودند ملاء می نامد. گرچه همـهٔ متـرفین بـه رهبـری سـنا و ملاء، به مقابله با انبیاء بر می خواستند. اما قرآن حساب ایـن دو را جـدا مـی کنـد تـا نقـش تاریخی هر کدام مشخص شود و با همدیگر اشتباه نشود. برای نمونه:

ملاء: ۱- آیه ۶۰ سوره اعراف: «**قالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِه إِنَّا لَنَراکَ فی ضَلالٍ مُبینٍ**»: ملاء قوم نوح گفتند ما به یقین می بینیم تو را در گمراهی آشکار.

۲- آیه۶۶ همان سوره: «**قالَ الْمَلَأُ الَّذینَ کَفَرُوا مِنْ قَوْمِه إِنَّا لَنَراکَ فی سَفاهَةٍ وَ إِنَّا لَنَظُنُّکَ مِنَ الْکاذِبینَ**»: ملاء آن مردم کافر که قوم هود (آکدها= عادها) بودند گفتند: ما به یقین تو را در سفاهت می بینیم و گمان می کنیم (علاوه بر سفاهت) از دروغگویان نیز هستی.

---

[1] برای مشروح این موضوع، رجوع کنید: «جامعه شناسی کعبه» در سایت بینش نو.

۳- آیه۷۵ و۷۶ همان سوره: «**قالَ الْمَلَأُ الَّذینَ اسْتَکْبَرُوا منْ قَوْمه لِلَّذینَ اسْتُضْعِفُوا لِمَنْ آمَنَ منْهُمْ أَ تَعْلَمُونَ أَنَّ صالِحاً مُرْسَلٌ منْ رَبِّه قالُوا إِنَّا بِما أُرْسِلَ بِه مُؤْمِنُونَ- قالَ الَّذینَ اسْتَکْبَرُوا إِنَّا بِالَّذی آمَنْتُمْ بِه کافِرُونَ**»: ملاء که مستکبران قوم او (حضرت صالح) بودند به آن تعداد از مستضعفین که ایمان آورده بودند، گفتند: شما یقین دارید که صالح از طرف خدایش فرستاده شده؟ گفتند ما به آن چه او آورده ایمان داریم- مستکبران گفتند ما به آن چه شما ایمان آورده اید، کافریم.

۴- آیه۸۸ همان سوره: «**قالَ الْمَلَأُ الَّذینَ اسْتَکْبَرُوا منْ قَوْمه لَنُخْرِجَنَّکَ یا شُعَیْبُ وَ الَّذینَ آمَنُوا مَعَکَ منْ قَرْیَتنا أَوْ لَتَعُودُنَّ فی ملَّتنا قالَ أَ وَ لَوْ کُنَّا کارِهینَ**»: ملاء آنان که مستکبر بودند (نه همهٔ مستکبران. ملاء مستکبران) از قوم او، گفتند: ای شعیب ما تو را و آنان را که به تو ایمان آورده اند به همراه، از شهرمان اخراج خواهیم کرد، مگر این که به آئین ما برگردی. گفت: آیا اگر ما نخواهیم (باز به زور این کار را خواهید کرد؟)

۵- آیه ۹۰ همان سوره: «وَ قالَ الْمَلَأُ الَّذینَ کَفَرُوا منْ قَوْمه لَئنِ اتَّبَعْتُمْ شُعَیْباً إِنَّکُمْ إِذاً لَخاسِرُونَ»: ملاء آنان که کافر بودند از قوم او گفتند: اگر از شعیب پیروی کنید در آن صورت خود را به خسران انداخته اید.

در مباحث آینده خواهیم دید که پیامبران نامبرده در آیه های بالا در میان مردمی مبعوث شده بودند که فاقد دولت بوده اند و تنها تحت مدیریت ملاء (سنا) زندگی می کردند.

و همین طور آیه۳۸ سوره هود درباره نوح و ملاء قومش، و نیز آیه۲۴ سوره مومنون درباره ملاء قوم نوح.

همان طور که پیامبر اسلام(ص) در برابر ملاء و اعضای «دارالندوه» که سنای قریش بود قرار داشت و در جامعهٔ بدون دولت مبعوث شده بود که آیه۶ سورهٔ ص دربارهٔ شان لفظ ملاء را به کار برده است.

اما در ماجرای انبیای دیگر، می بینیم که هم با دولت و شخص حاکم رو به رو هستند و هم با ملاء و سناء از آن جمله ابراهیم، موسی، یوسف، یحیی علیهم السلام و علی[۱] جمیع

الانبیاء. که در مباحث آینده خواهد آمد. در این جا تنها یک نمونه درباره سنای مصر و حضرت موسی را ببینیم: آیه ۲۰ سورهٔ قصص: «**وَ جاءَ رَجُلٌ مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ يَسْعى قالَ يا مُوسى إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ فَاخْرُجْ إِنِّي لَكَ مِنَ النَّاصِحِينَ**»: مردی شتابان از دور ترین نقطهٔ شهر آمد و گفت: ای موسی ملاء دربارهٔ تو اجلاسیه (مؤتمر= کنگره) تشکیل داده اند تا (حکم اعدام) تو را (تصویب کنند) و تو را بکشند. پس خارج شو (فرار کن) من برای تو از خیر خواهانم.

یعنی اگر فرعون می خواست موسی را اعدام کند باید مؤتمر (سنا) آن را تصویب می کرد. و یا: چون موسی پسر خواندهٔ فرعون بود، سنا می خواست با تصویب اعدام موسی، فرعون را به آن کار مجبور کند.

دمکراسی: تاریخی که بر بشر گذشته است، ماهیتاً «تاریخ کابالی» است. قرن ها بشر را با سناها (که سمبل تبعیض، آن هم تبعیض بر محور ثروت مادی- که ضد علم و آگاهی کُش و منشاء بی داد و ستم است) اداره کرد. اما مطابق سنت آفرینشی که خداوند در ذات هر مخلوق- اعم از جماد، گیاه و جاندار- گذاشته که رو به سوی تکامل برود «و لو کره الکافرون»، گرچه کابالیست ها دوست نداشته باشند، رشد فکری بشر به حدی رسید که دیگر نمی توانست سنا را تحمل کند. ابلیس برای این دوره نیز برنامه ریزی کرد: دمکراسی اما به شرط بقای سنا؛ هر فردی حق رأی داشته باشد اما زیر نظر سنا.

این برنامه جدید کابالیستی از طرفی به همه افراد حق رأی می دهد، اما باز کاملاً در مسیر ابلیس است. زیرا:

۱- باز سنا در کنار پارلمان، بل در راس آن حضور دارد.

۲- با بر قراری مساوات میان اندیشمند و کودن، تساوی در مابین عاقل و جاهل، که به معنی مساوی بودن علم و جهل است، باز هم افسار جامعه در دست ابلیس قرار می گیرد. نه در دست علم و دانش، و نه وحی و نبوت که با علم لاتناهی الهی پیوند دارد.

۳- با بر قراری مساوات میان مجرم و معصوم[۱]، جامعه خواه و جامعه براندار، صالح و فاسد، باز افسار جامعه را به دست ابلیس سپرده است.

۴- نظر به این که همیشه اکثریت با جاهلان بوده و هست باز سرنوشت جامعه به دست شیطان قرار می گیرد:

«**إِنْ تُطِعْ أَكْثَرَ مَنْ فِي الْأَرْضِ يُضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ**»، آیه۱۱۶ سورهٔ انعام.

«**أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ**»، آیه۱۷۸ سورهٔ اعراف.

«**لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يُؤْمِنُونَ**»، آیه۱۷ سورهٔ هود.

«**أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ**»، آیه۲۱ سورهٔ یوسف.

«**لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ**»، آیه۴۰ سروهٔ یوسف.

«**وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ**»، آیه۶۸ سورهٔ یوسف.

«**وَ ما أَكْثَرُ النَّاسِ وَ لَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنين**»، آیه۱۰۳ سورهٔ یوسف.

«**وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يُؤْمِنُونَ**»، آیه۱ سورهٔ رعد.

«**وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ**»، آیه۳۸ سورهٔ نحل.

«**وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَشْكُرُونَ**»، آیه۲۴۳ سورهٔ بقره.

«**وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَشْكُرُونَ**»، آیه۳۸ سورهٔ یوسف.

و چند آیه دیگر.

مراد این نیست که اکثریت جامعه بی ارزش و یا منفی و خطر ناک هستند. این موضوع یک «موضوع نسبی» است حتی اگر در جامعهٔ ایده آل و آرمانی جامعهٔ واحد امام زمان(عج)، قرآن را باز کنید و بخوانید، خواهد گفت: اکثر الناس لا یعلمون.

---

[۱] مراد انسان بی گناه و انسان خوب است نه معصوم به معنی اصطلاحی.

یعنی در هر جامعه ای حتی در جامعه واحد جهانی که اعلاترین جامعه و مـردمش عـالم ترین مردم تاریخ خواهند بود، باز باید اقلیت دانشمند الگو و سمبل اکثریتی باشند کـه نـسبت به آن ها، اهل دانش حساب نمی شوند.

در جامعهٔ مورد نظر نبوت ها، ملاک و معیار دانش است که همراه تقوی و پاکی باشد. و این است آن چه «نظام امامتی» نامیده می شود.

لیبرالیسم: دمکراسی نمی تواند بدون لیبرالیسم باشد و این دو از همدیگر تفکیک ناپذیر هستند. اما در این جا یک اصل مهم جامعه شناختی هـست و آن عبـارت اسـت از ایـن کـه:

کاربرد دمکراسی در حقوق ضعیفتر، در تضییع اخلاق خیلی قوی تر است.

بدین شرح: دمکراسی اولاً به وجود سناها مبتلا است، پـس هرگـز نمـی توانـد در عرصـهٔ حقوق به عدالت نزدیک شود تا چه رسد بر اقامهٔ عدل. ثانیاً: حتی در صورتی که فارغ از سنا باشد و سنائی در جامعه وجود نداشته باشد، مبتلا به مساوات منفی، است. این مساوات منفی، یک عدالت است بر علیه عدالت.

ثالثاً: جانب فردیت فرد را به شدت تقویت می کند، دمکراسی یعنی «اصالت فرد»، جانـب «شخصیت جامعه» و حقوق جامعه را تضعیف می کند. وقتی کـه عرصـه بـر حقـوق جامعـه تنگ شد، عرصهٔ ظلم و ستم گسترده تر می گـردد؛ قـدرت فـردی در جایگـاه عـدالت قـرار می گیرد.

رابعاً: یکی از پایه های حقوقی جامعه، اخلاق است، اساساً اخـلاق یعنـی بخـش مهمـی از حقوق جامعه. یعنی اخلاق یک مقولهٔ حقوقی است نه در تقابل با آن، یـا چیـزی متفـاوت از حقوق، یا چیزی خارج از دایرهٔ حقوق.

و اصالت فرد، یعنی عدم اصالت اخلاق. و در نتیجه رواج فـسق و فجـور، و از بـین رفـتن بنیان های اساسی جامعه و در رأس آن ها از میـان رفـتن بنیـاد خـانواده، از اقتـضاهای اولیـه دمکراسی است.

و همین ها یعنی همان لیبرالیسم. پس تفکیک میان دمکراسی و لیبرالیسم، امکان ندارد. و در نتیجه یک «جامعه لیبرال- دمکرات» یعنی عین خواستهٔ ابلیس.

اما امروز کفگیر ابلیس در این عرصه نیز به ته دیگش خورده و **پایان تاریخ** ابلیسیان و قابیلیان (کابالیسم) فرا رسیده است.

مترف: گفته شد که مترف اعم از ملاء است. یعنی ملاء ها و سناتورها در عین این که مصداق ملاء هستند، مترف هم هستند. اما مترف ها منحصر به ملاء نیستند. تنها عده ای از مترفین اتراف پرست (مرفهین رفاه پرست) عضو سنا می شوند. بقیه رفاه پرستان پشتیبان و بدنه جریان گسترده کابالیسم هستند.

گاهی سناتورها خود کنار کشیده و مترفین را به مبارزه با پیامبران و برای سرکوب نبوت ها، گسیل می داشتند، این برنامهٔ شیطانی در برابر هر پیامبری بدون استثناء، اجرا شده است:

«**وَ ما أَرْسَلْنا فی قَرْیَةٍ مِنْ نَذیرٍ إِلاَّ قالَ مُتْرَفُوها إِنَّا بِما أُرْسِلْتُمْ بِهِ کافِرُونَ**»[1]: هیچ پیامبری را در هیچ جامعه ای نفرستادیم مگر این که مترفین شان گفتند که ما به آن چه شما رسالت دارید، کافریم.

و نیز «**ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِکَ فی قَرْیَةٍ مِنْ نَذیرٍ إِلاَّ قالَ مُتْرَفُوها إِنَّا وَجَدْنا آباءَنا عَلی أُمَّةٍ**»[2]: هیچ پیامبری را در هیچ جامعه ای مبعوث نکردیم مگر مترفین آنان گفتند که ما پدران مان را در راهی یافته ایم (و به همان راه ادامه خواهیم داد).

قریه؛ قریه در اصطلاح قرآن، یعنی «مجتمع انسانی» شامل یک دهکدهٔ کوچک تا بزرگترین جامعه.

---

[1] آیه۳۴ سورهٔ سبا.

[2] آیه۲۳ سورهٔ زخرف.

ممکن است یک فرد همین امروز، نماز شب خوان باشد، و در عین حال مترف و رفاه پرست باشد که مصداق «**عامِلَةٌ ناصِبَةٌ**»[۱]: یعنی کسی که از عبادتش غیر از زحمت عبادت، چیزی برایش نمی ماند. پس باید بیشتر مواظب بود. باید در انتظار امام زمان(عج) سوخت و دعای ندبه خواند، اما با مواظبت. زیرا انتظار معکوس، یکی از ابزارهای ابلیس است.

ولایت: از نظر مکتب قرآن و اهل بیت(ع)، حاکم باید از طرف خداوند تعیین شود؛ به طور مستقیم؛ می شود «امامت نبیّ». و به طور غیر مستقیم به توسط نبیّ؛ می شود «امامت». و به توسط مکتب شناسان خبره، می شود «ولایت فقیه». نظام امامتی ماهیت و ویژگی هائی دارد که نیازمند مجال دیگر است.

در دوران اریستوکراسی، محور مسئله در جریان تاریخ کابالی، عبارت بود از «چه کسی باید حکومت کند». دمکراسی آمد و آن را به محور «چگونه باید حکومت کرد» تغییر داد. هر دو در بستر کابالیسم. و خداوند مهلت داد تا در طول قرن ها همهٔ ادعاهای شان را به اجرا بگذارند و در آخر به بن بست برسند.

اما اکنون با برافتادن پردهٔ راز بزرگ کابالا، معلوم، مشخص و روشن گشت که هر دو یعنی هم جریان کابالیسم و هم جریان نبوت ها، به محور «ولایت» بوده اند، **ولایت خدا**، یا **ولایت ابلیس**. اریستوکراسی و دمکراسی و هر کراسی دیگر، بهانه ای بیش نبوده اند. همچنین هر «ایسم» دیگر.

«**اللَّهُ وَلِيُّ الَّذينَ آمَنُوا**»[۲]: خداوند ولی مؤمنان است.

«**اللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنينَ**»[۳]: خداوند ولی مؤمنان است.

---

[۱] آیه۳ سورهٔ غاشیه.

[۲] آیه ۲۵۷ سورهٔ بقره.

[۳] آیه ۶۸ سورهٔ آل عمران.

«**إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ**»[۱]: این است و جز این نیست که ولی شما خداوند و رسول او است.

و: «**إِنَّا جَعَلْنَا الشَّياطينَ أَوْلِياءَ لِلَّذينَ لا يُؤْمِنُونَ**»[۲]: ما شیاطین را ولی های کسانی قرار داده ایم که ایمان نمی آورند.

«**إِنَّهُمُ اتَّخَذُوا الشَّياطينَ أَوْلِياء**»[۳]: آنان (کافران)، شیاطین را ولی های خود برگزیده اند.

«**فَسَجَدُوا إِلاَّ إِبْليسَ كانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ أَ فَتَتَّخِذُونَهُ وَ ذُرِّيَّتَهُ أَوْلِياءَ**»[۴]: پس سجده کردند به آدم مگر ابلیس که از جن بود از فرمان خدا سر باز زد. آیا ابلیس و ذریه اش را ولی های خود بر می گزینید؟!

---

[۱] آیه ۵۵ سورهٔ مائده.

[۲] آیه۲۷ سورهٔ اعراف.

[۳] آیه۳۰ سورهٔ اعراف.

[۴] آیه۵۰ سورهٔ کهف.

جلسه نهم

قابیل

اولین همکاری میان بشر و ابلیس

و اولین پیمان میان ابلیس و بشر

قرآن: «وَ قالَ الَّذینَ کَفَرُوا رَبَّنا أَرِنَا الَّذَیْنِ أَضَلاَّنا مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ نَجْعَلْهُما تَحْتَ أَقْدامِنا لِیَکُونا مِنَ الْأَسْفَلین»[1]: و کافران (در درون دوزخ) می گویند: پروردگارا بما بنمای آن دو کس از جن و بشر را که ما را گمراه کردند تا قرار دهیم آن دو را در زیر پاهای مان که باشند از پائین ترین ها.

کافران در درون دوزخ به دنبال دو نفری هستند که یکی از بشر و دیگری از جن همدست شده و جریان تاریخ را در بستر باطل قرار دادند، پیدا کنند و آن دو را در زیر پای خودشان در عمیق ترین جای دوزخ قرار دهند.

---

[1] آیه۲۹ سورهٔ فصّلت.

توضیح:

۱- الذین: با صیغهٔ تثنیه: آن دو کس: ابلیس و قابیل. که اولین پیمان را بسته و قابالا (قبّاله، کابالا، کباله) را به جریان انداختند.

۲- قرآن دربارهٔ ابلیس می گوید: «کانَ مِنَ الْجِن»؛ لفظ جن در هر دو آیه به یک معنی است خواه ابلیس را از نوع جن معروف بدانیم یا نوع دیگر.

۳- یک طرف این پیمان و همکاری، ابلیس است که همیشه بوده و هست و تا قیامت نیز خواهد بود. اما طرف دیگر پیمان، افرادی از بشر هستند که عمر محدود دارند و نسل به نسل، جانشین همدیگر می شوند و شگفت این که بر سر این جانشینی به شدت رقابت می کنند، و ابلیس از میان رقیبان به کسی کمک می کند و کسی را برمی گزیند که بیشتر و بهتر به کارش آید. رقابت شاهزادگان، ملاء زادگان و مترف زادگان بر سر جانشینی پدر.

۴- در این آیه همه کافران در طول تاریخ از آغاز تا روز قیامت، هستند که چنین خواسته ای را در دوزخ از خداوند خواهند خواست. آیا مراد از آن دو کس تنها قابیل در کنار ابلیس، است؟ یا هر جامعه قابیل زمان خود و ابلیس را در نظر دارد؟ یعنی مرادشان تنها آن دو بنیانگذار است یا دیگر سران کابالیسم در طول تاریخ نیز مورد نظرشان است؟-؟ از لفظ «الذین کفروا» که شامل همهٔ کفار می شود حتی رهبران و سران کابالیسم بعد از قابیل، باید گفت مرادشان تنها ابلیس و قابیل است و این خواسته فقط برای آن دو بنیانگذار است.

به عبارت دیگر: همهٔ کافران از آن جمله سران کابالا پس از قابیل، همگی این خواسته را دارند، پس موضوع این خواسته فقط ابلیس و قابیل است.

اما حدیث های متعدد و فراوان داریم که می گویند همهٔ سران دانه درشت که در امّت ها با ابلیس هم پیمان شده اند در این خواستهٔ دوزخیان قرار دارند. این حدیث ها دو دسته هستند: دسته اول را می توانید در متون تفسیری از آن جمله «نور الثقلین» و «البرهان» ذیل همین آیه مشاهده کنید. و دسته دوم حدیث هائی هستند که اشخاص طرف پیمان با ابلیس را در هر امت می شمارند؛ مانند سامری در امت موسی(ع) و پولس در امت عیسی(ع) و فلانی

در امت پیامبر اسلام(ص). و حدیث «**لکل قوم سامری**» معروف است. بنابر این حدیث ها، آن تعداد از رهبران قابیلیسم مورد نظر هستند که بنیان اولیه قابیل با ابلیس را از نو با همدستی ابلیس تجدید بنیان کرده اند. یعنی در این صورت نیز همهٔ رهبران و سران قابیلیسم مورد خواسته شان نیست بل که غیر از بنیانگذار و تجدید کنندگان بنیان، همهٔ کافران همصدا خواستار این موضوع خواهند بود.

۵- به دنبال این آیه، آیه۲۴ دربارهٔ آنان که توانسته اند خود را از جریان قابیلیسم جدا نگاه دارند و به آن نپیوندند، چنین می گوید: «إِنَّ الَّذینَ قالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَیْهِمُ الْمَلائِکَةُ أَلاَّ تَخافُوا وَ لا تَحْزَنُوا وَ أَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتی کُنْتُمْ تُوعَدُونَ»[1]: آنان که گفتند پروردگار ما الله است سپس در این باور (عملاً) استقامت کردند، (در روز محشر) ملائکه بر آنان نازل شده و خواهند گفت: نه بترسید و نه غمگین باشید و بشارت باد شما را بهشتی که در دنیا به آن وعده داده شدید.

استقامت: همگان می گویند خداوند هست و پروردگار جهان است حتی خود ابلیس کاملاً به این اصل معتقد است و دارای کاملترین دانش خدا شناسی است و هیچ کسی نیز در تاریخ وجود خدا را انکار نکرده است. مهم استقامت است که انسان به محور این باور استقامت کند آن را به قدرت، پول، مقام و ریاست نفروشد. بویژه آن را به ابزار امتیاز خود تبدیل نکند. وگرنه مانند ویل دورانت به «همه خدائی»= «همه چیز خدائی» و تصوف در لباس عرفان خواهد رسید[2].

۶- تاریخ دو دوران را طی خواهد کرد:

الف: از آغاز تا **پایان تاریخ** قابیلیسم: در این دوران، جریان تاریخ و ساختِ ماهیت آن در دست قابیلیست ها خواهد بود. و اهل ایمان با استقامت مانند یک رگه ای در آن میان خواهند بود.

---

[1] آیه۳۰ سورهٔ فصلت.

[2] ویل دورانت، ج۱ ص۴۵۳.

ب: از پایان تاریخ قابیلیسم تا پایان عمر دنیا: در این دوران ماهیت تاریخ ماهیت انسانی (غیر ابلیسی و غیر قابیلی) خواهد بود. و اینک خود کابالیست ها اعتراف می کنند که به **پایان تاریخ** شان رسیده اند. که صد البته تاریخ نوین آغاز می شود.

آدم: قابیل پسر آدم است. آدم چگونه آفریده شد؟

پاسخ این پرسش را از چه کسی و چه منبعی باید گرفت؟ بدیهی است که منحصر است به یکی از منابع زیر:

۱- از خود مردم جهان: که طبعاً (مثلا) اگر در هر چیزی دچار تخیل و افسانه شوند، نباید در این مسئله که اساسی ترین، و اولین اصل از اصول وجودی خودشان است، دچار اوهام گردند.

مردمان سامی می گویند: آدم به صورت یک مجسمه از گل ساخته شد و سپس بر آن تندیس روح دمیده شد و آدم یک موجود زنده، عاقل، و برتر از دیگر موجودات روی زمین گشت.

یونانیان باستان، اولین انسان را زادهٔ الهه ها و خدایان می دانستند. این باور در میان یونانیان قدیم دو مرحله را طی کرده است:

الف: تا زمان ارسطو، انسان را زاده مستقیم خدایان می دانستند.

ب: ارسطو با اعلام اصل «صدور» کل هستی و همه چیز را زاده خدا، دانست که پس از صدور و زایش صادر اول از خدا، صادر دوم تا صادر دهم به عنوان «عقول عشره» از همدیگر زاده می شوند، سپس نوبت به زمین و موجودات زمین از آن جمله انسان می رسد.

ایرانیان باستان، «مشی» و «مشیانه»- آدم و حوّا- را دو انسان می دانستند که از گیاه «ریواس» به وجود آمده اند.

مردمان شرق آسیا باورهای مختلفی دارند که در میان آن ها سخن از پیدایش ابولبشر از گیاه نیز آمده است.

۲- ادیان: آن چه در عینیت باورهای مردمیِ عمومی جهان است، هیچکدام صلاحیت و ارزش علمی ندارند. و متاسفانه همگی به ادیان نسبت داده شده و به عنوان باور دینی تلقی شده اند. چرا چنین است؟ در مباحث بعدی خواهیم دید که همه این افسانه ها نتیجه تحریف های حساب شده قابیلیان (جریان کابالیسم) در ادیان است که اصیل ترین اصل نبوت ها را دربارهٔ پیدایش انسان تحریف کرده اند زیرا جهل مردم اولین نیاز آنان است. و همیشه کوشیده اند که مردم جهان را از حقایق، بویژه حقایق وحیانی و نبوتی، باز دارند.

۳- زیست شناسی: وقتی که سیمای تحریف شدهٔ مسئله کاملاً به حساب ادیان گذاشته شد و به صورت یک باور و اصل و اساس دینی تثبیت شد، و در ردیف اول باورهای دینی جای گرفت، گفتند که ادیان دچار خرافه هستند، بل دین یعنی خرافه و فسانه؛ مگر می شود مجسمه ای از گل درست شود و با دمیدن روح زنده شود ما در قوانین جهان و فرمول های آفرینش، چنین پیدایشی را نمی بینیم.

این بار با تمسک به «اصول زیست شناسی» طرح نوی انداختند که: انسان تکامل یافته از حیوان است و غیر از «حیوان برتر» چیزی نیست. بنابر این امکانات زمین هر چه هست باید مطابق اقتضاها و خواسته های حیوانی بشر، در اختیار او گذاشته شود.

ایدهٔ «اصالت لذت» و خرافه دانستن «اصالت سعادت» مبنای زیست فردی و اجتماعی بشر گشت.

قرآن: آن چه در این میان حضور ندارد و هرگز به باور عمومی نرسیده، اصل اصیل قرآنی است. در بخش های آینده با ادلّه روشن تاریخی خواهیم دید که کابالیست ها چنان بر جامعه مسلمانان مسلط شدند، که خیلی از اصول وحیانی و نبوتی اسلام را نیز مطابق باورهای تحریف شدهٔ ادیان پیشین تفسیر کرده و از پیشرفت اصلاحاتی که اسلام در جامعهٔ جهانی در پیش گرفته بود، جلو گیری کردند.

قرآن آدم را نه به صورت یک تندیس از گل و نه اولین موجود زنده روی زمین، بل او را آخرین پدیدهٔ حیاتمند روی زمین می داند که از گیاه ویژه ای تکامل یافته است. نه از ریواس که یک گیاه کوهستانی است. بل از گیاهی باتلاقی در میان جنگلی گرمسیری.

توضیح این مبحث را در کتاب «تبیین جهان و انسان» آورده ام و در این جا تکرار نمی کنم.

مهم این است: امروز با برافتادن پرده از راز بزرگ قابیلیان (کابالیست ها) روشن شده که خود آنان هم به آدم ابوالبشر، و هم به ابلیس، و نیز به وجود جن و اجنّه، کاملاً معتقد بوده اند و هستند و تنها با فکر و عقل جامعه جهانی بشر، در این همه قرون بازی کرده اند. با ابلیس به طور حضوری و مخاطبه و مشافهه، جلسه تشکیل داده و برنامه ریزی می کردند. اما دیگر تاریخ شان به پایان رسیده و سخت به بن بست رسیده اند.

انگیزهٔ قابیل: قابیل (قابال، کابیل، کاباله، قباله) چرا هابیل را کشت و انگیزه اش چه بود؟ جریان مدیریت شدهٔ ابلیسی کابالیسم همیشه و همه جا کوشیده و موفق شده که «شهوت جنسی» را منشأ این اولین حادثه منفی بشر تلقی کند و این باور را به عرصه ادیان نیز نفوذ داد تا موضوع همه گیر و عالمگیر گشت.

هر پیامبری و هر نبوتی که می آمد کابالیست ها فوراً در میان پیروان آن نفوذ کرده و برنامه های اصلاحی آن را به بستر القائات رایج شدهٔ پیشین خود، بر می گردانیدند.

موسی(ع) از طور آمد دید سامری مردم را بت پرست کرده است: خشمناک و اندوهگین، گفت: ای قوم من مگر خداوند وعدهٔ نیکو برای شما نداده است؟ آیا برای تحقق عهد و وعدهٔ خدا، دیر شده است؟ یا می خواهید غضب خدا بر شما وارد شود-؟ خداوند تحقق یک جامعه مدنی انسانی را به شما وعده داده، تازه از خلیج قلزم عبور کرده اید، آیا وعده خدا به تاخیر افتاد که مقلد مصریان شدید و گاو پرستی (آپیس پرستی) آنان را تقلید کردید-؟

گفتند: «**ما أَخْلَفْنا مَوْعِدَکَ بِمَلْکِنا**»[۱]: ای موسی مخالفت وعده تو را بـا «خـود آگـاهی» مان، نکردیم «**فَکَذلِکَ أَلْقَی السَّامِرِیُّ**»[۲]: سامری این گونه به ما القاء کرد[۳].

و: «**وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِکَ مِنْ رَسُولٍ وَ لا نَبِیٍّ إِلاَّ إِذا تَمَنَّی أَلْقَی الشَّیْطانُ فی أُمْنِیَّتِهِ فَیَنْسَخُ اللَّهُ ما یُلْقِی الشَّیْطانُ ثُمَّ یُحْکِمُ اللَّهُ آیاتِهِ وَ اللَّهُ عَلِیمٌ حَکِیم**»[۴]: و نفرستادیم پیش از تو رسول یا پیامبری را مگر این که هرگاه خواست با برنامه اش آیات الهی را رواج دهد، شیطان در برنامهٔ او القاء می کرد. پس خداوند در آینده القائات شیطان را تبـاه خواهد کرد، آن گاه آیات خود را (در میان مردم) استوار خواهد کرد. خداوند علیم و حکیم است.

لغت: منی (یمنی منیّاً) فلان لفلان الخیر: قدّره له: خیر را برای او پی ریزی و برنامه ریـزی کرد.

نکات: ۱- همیشه ابلیس (که مدیریت جریان قابیلیـان را در دسـت دارد) و پیـروانش در برنامه نبوت ها نفوذ و القاء کرده و می کردند.

۲- خداوند با صیغهٔ مضارع وعده می دهد که در «آینده» برنامه نبوت هـا را در جامعـه بشری استوار خواهد کرد. و امروز همان «آینده» با برافتادن پرده از سرّ بزرگ کابالیسم، فـرا رسیده است.

۳- روز به روز زمینه برای نبوت باز، و برای کابالیسم تنگ خواهـد شـد و مـی شـود. و **پایان تاریخِ** ساختهٔ قابیلیان فرا رسیده است.

---

[۱] آیه۸۷ سورهٔ طه.

[۲] آیه۸۷ سورهٔ طه.

[۳] در آینده بحث جالبی در این باره خواهیم داشت.

[۴] آیه۵۲ سورهٔ حج.

انگیزه قابیل در قتل برادر، انگیزه جنسی و شهوت نبود: زیرا اگـر او نـادان بـود، اسـتادش ابلیس از دانا ترین موجودات بود و هست. که «**لوکان فی العلم بـلا التّقـی شـرف لکـان ابلیس اشرف الخلائق**»: اگر در علم و دانش بدون تقوی، شرف باشد ابلیس اشرف مخلوقات می گردد. ابلیس می دانست که «شهوت» بخشی از «قدرت» است. قـدرت نـسبت بـه شـهوت مقدم است تا قدرت نباشد امکانات شهوت فراهم نمی شود. انگیزه ابلیس و قابیل «بـه دسـت گرفتن قدرت» در آن آغاز انعقاد نطفهٔ «جامعه» بود. که احادیث اهل بیت(ع)، در این مـاجرا شهوت را رد کرده و انگیزه را «ولایت» و رهبری و ریاست، تعیین کرده اند.

گرچه القائات و نفوذ کابالیسم همه جای جامعه اسلامی را فرا گرفته بود، لیکن از آغـاز نتوانست یک اطاق گِلی چند متر در چند متر را فتح کند. و آن خانه فاطمه(ع) بود.

این خانه در کربلا به آتش سوخت اما صاحبخانه در کنار دختر فاطمه زینب(ع) پـس از طی دورهٔ اسارت در دست کابالیست ها[۱]، آن را از نو ساخت که نسل به نسل در قبـال نفـوذ کابالیسم مقاومت و فعالیت می کرد. امام عسگری(ع) درباره این خانـه فرمـود: «یَحْمِـلُ هَـذَا الْعِلْمَ مِنْ کُلِّ خَلَفٍ عُدُولُ یَنْفُونَ عَنْهُ تَحْرِیفَ الْغَالِینَ وَ انْتِحَالَ الْمُبْطِلِـینَ وَ تَأْوِیـلَ الْجَـاهِلِین»[۲]: این علم (علم قرآن و دین) را حمل می کند در هر نسل،اشخاص عادل (با فکر و اندیشه متعادل که نه از آن طرف دچار نفوذ باشد و نه از این طرف) که کنار می زنند از آن، غلـوّ غالیـان و مکتب سازی مکتب سازان، و تاویل جاهلان را.

اهل این خانه (اهل بیت پیامبر–ص–) می گویند: انگیزهٔ قابیل به دسـت گـرفتن قـدرت و رهبری بود: تفسیر نور الثقلین در ذیل آیه های ماجرای هابیل و قابیل، آورده اسـت کـه امـام صادق(ع) به سلیمان بن خالد فرمود: این قتل برای وصایت و رهبری بود[۳].

---

[۱] شرح این موضوع در آینده.

[۲] بصائر الدرجات صفار– کمال الدین صدوق.

[۳] و بحار، ج۱۱ ص۲۴۵.

پس از مرگ هابیل، شیث برادر کوچکتر، جانشین آدم می شود. در همان نورالثقلین می خوانیم: امام باقر(ع) فرمود: پس از دفن آدم، قابیل پیش شیث آمد و گفت: پدرم تو را برگزید همان طور که برادرت هابیل را برگزیده بود، من او را کشتم تا نسلی از او نماند که بر نسل من فخر فروشی کند. و اگر تو از برتری هایت چیزی را اظهار کنی، تو را نیز خواهم کشت. شیث و نسلش، از ترس قابیل، برتری ها (علم و دانش) خود را همیشه پنهان می داشتند[۱].

در این حدیث که خلاصه آن را آوردم، آمده است که هابیل با خواهری، دوقلو، به دنیا آمدند. اما سخن از رقابت جنسی به میان نیامده و انگیزهٔ قتل فقط وصایت و رهبری، تعیین شده است همان طور که مشاهده کردید. و در حدیث زیر نیز مشاهده می کنید.

مدیریت ابلیس: در آن آغاز که هنوز جامعه ای تکون نیافته و تنها یک خانواده گرچه با اعضای متعدد و زیاد، وجود دارد، ابلیس مدیریت خود را آغاز کرد، در تفسیر برهان ذیل همین آیه ها از کافی نقل کرده: ابلیس پیش قابیل آمد و گفت: ای قابیل قربانی هابیل پذیرفته شد و قربانی تو قبول نشد، اگر او را واگذاری نسلش بر نسل تو فخر فروشی خواهند کرد و خواهند گفت ما فرزندان کسی هستیم که قربانیش پذیرفته شد. هابیل را بکش تا نسلی از او باقی نماند. و قابیل هابیل را کشت[۲].

توضیح: پیشتر، این گونه حدیث ها را به «وسوسهٔ ابلیس در قلب» معنی می کردیم. اما با بر افتادن پردهٔ راز بزرگ کابالیسم، می بینیم که در معنی این حدیث ها بی راهه رفته ایم. ابلیس رسماً به طور حضوری و مشافهه ای جریان کابالا را مدیریت کرده است. با سردمداران جریان خودش، به طور مشاهد و کاملاً حضوری برنامه ریزی می کرده است. البته وسوسه

---

[۱] و نیز، بحار، ج۱۱ ص۲۴۰.

[۲] بحار، همان. و نیز مانند آن در صفحه۲۴۱.

های درونی ابلیس در دل انسان ها نیز سرجای خود هست که در حدیث بالا به عنوان یک «جملهٔ معترضه» به این کار او نیز اشاره شده است اما با لفظ «ثم انّ ابلیس اتاه.... فقال یا قابیل...» دقیقاً یک تخاطب و گفتمان حضوری مشهود، بیان شده است.

در تفسیر برهان و نورالثقلین حدیثی از امام سجاد(ع) آمده است که نشان می دهد حتی چگونه کشتن هابیل را ابلیس به قابیل یاد داد و گفت: سر او را میان دو سنگ، خرد کن.

دقت در عبارت این حدیث نیز نشان می دهد که گفتمان قابیل و ابلیس به طور حضوری و رو در روی هم و مشافهه ای بوده است نه وسوسهٔ قلبی، می گوید: «**جَاءَ إِبْلِيسُ فَعَلَّمَهُ قَالَ ضَعْ رَأْسَهُ بَيْنَ حَجَرَيْنِ ثُمَّ اشْدَخْهُ**»[1]: ابلیس آمد و به قابیل گفت: سر او را میان دو سنگ بگذار و بشکن.

و مطابق احادیث دیگر، وقتی که هابیل خوابیده بود، قابیل سنگی را برداشت و بر سر او کوفت. که یا او خودش سرش را روی سنگی گذاشته و خوابیده بوده، و یا قابیل سر او را بر می دارد روی سنگی می گذارد سپس با سنگ دیگر بر او می کوبد. مطابق حدیث بالا صورت دوم صحیح است.

بنابر این، همان طور که امروز فاش شده است، شیطان همیشه با سران قابیلیسم به طور حضوری و تخاطبی، جلسه و همایش گفتمانی برقرار می کرده و می کند. و با دیگر مردمان اعم از کابیلیان و خوبان، از طریق وسوسه در قلب، رفتار می کند.

مدیریت ابلیس به واسطهٔ دو گروه: سران کابالیسم که ابلیس با آن ها تماس می گرفت و می گیرد، دو گروه هستند:

۱- سران قدرت: امپراطوران و شاهان: تماس شیطان با اینان به طور مداوم نبوده، در طول تاریخ با برخی از آنان به گفتگو و برنامه ریزی می نشسته است. یعنی این تماس او مقطّع بوده است.

---

[1] بحار، ج۱۱ ص۲۳۸.

۲- کاهنان: کارآمدترین ابزار در اختیار نبوت ها و انبیاء عبارت بوده از «معجزه». ابلیس افرادی از بشرهای تحت مدیریت خود را به امور غیبی واقف می کرد، و کارهای شگفتی از دست آنان صادر می کرد (و می کند) تا معجزات انبیاء را در نظر مردم خنثی کند. تماس او با کاهنان به طور مداوم و در همیشه تاریخ بوده است و هست، که به وسیله کاهنان سردمداران قدرت را راهنمائی می کرده است و می کند. اما امروز دیگر (باصطلاح) کفگیر ابلیس به ته دیگش خورده و نظام کابالیستی سقوط می کند.

شرح مبسوط این موضوع در جلسات آینده خواهد آمد.

جلسه دهم

نوح و مبارزه با کابالیسم

پدیده ای به نام بعل

برخی از مورخین برای نوح و طوفانش رقم تاریخی تخمینی تعیین کرده انـد؛ از آن جملـه جواهر لعل نهرو، نویسنده «نگـاهی بـه تـاریخ جهـان» در «نامـه هـای پـدری بـه دختـرش» حوالی ۵۵۰۰ سال پیش را آورده است. لیکن او هم در رقم تاریخی و هم دربارهٔ سرزمینی کـه طوفان آن را فرا گرفته اشتباه کرده است؛ او گمان کرده که طوفان در بـین النهـرین و در اثـر طغیان رودخانه های دجله و فرات و نیز بارندگی های شدید، رخ داده است.

در متون تاریخی معتبر که در قرن بیستم تدوین شده اند[1]، سخن از «نوح بـابلی» بـه میـان آمده و او از مردم آکد (عاد) قلمداد شده است. البته حدیث هـائی نیـز در میـان احادیـث مـا

---

[1] این قبیل متون تاریخی به «متون تاریخ علمی» موسوم هستند، در مقابل متون تاریخی قدیمی کـه مـتهم بـه مـتن هـای افسانه ای هستند.

هست از آن جمله حدیث مفضل بن عمر از امام صادق(ع) که نوح از اهالی بین النهـرین و در جائی که بعدها شهر کوفه در آن جا بنا شد، می زیسته است.

اما نظر بر احادیث دیگر باید گفت: نوح و قومش در زمانی که جایگاه دریـای مدیترانـه جلگه ها و دره های سبز و خرم بود، در آن سرزمین زندگی می کردند.

طوفان نوح عبارت است از حادثه بزرگی که دریای مدیترانه را به وجود آورد: گسل هـا به حرکت در آمد، آب از زمین جوشید، تنگهٔ جبل الطارق شکافته شد آب از اقیانوس به دره های مدیترانه ریخت، از آسمان نیز می بارید.

طبرسی در مجمع البیان ذیل آیه «وَ یا سَماءُ أَقْلِعـی»- ۴۴هـود- از ائمـه طـاهرین آورده است: در (پایان طوفان) آب هائی که از زمین جوشیده بودند به زمین فرو رفتنـد ولـی از آب های آسمان دریاها و رودها به وجود آمدند.

از نظر زمین شناسی، طبیعی است وقتی که گسل ها حرکت کرده فرو می روند آن بخـش از زمین گود می شود و آب های سفره های زیر زمینی به طرف آن می ریزند اما وقتی که آن گودی با آب اقیانوس و باران پر شد، از نو سفره های زیر زمینی را پر می کند.

حدیث دیگر از امام عسگری(ع) داریم (که متاسفانه این روزها هر چـه گـشتم آدرس آن را پیدا نکردم) می فرماید: سرزمینی که طوفان نوح آن را فرا گرفت هنوز هم دریا است.

پس از دقت در مجموع احادیث و اِعمال قاعدهٔ «تعـادل و تـراجیح» مـسلّم مـی شـود کـه حضرت نوح پس از طوفان به بین النهرین آمده است.

کابالیست ها داستان طوفان نوح را در تورات تحریف کردنـد، سـپس در دورهٔ خلفـا کـه تفسیر قرآن انحصاراً در اختیار کابالیست هائی مانند تمیم داری بـود، ایـن تحریـف بـه متـون تفسیری اسلامی نیز نفوذ کرد و به زبان ها انداختند که طوفان نوح کل دنیا را گرفتـه بـود و حضرت نوح از هر نوع حیوان یک جفت در کشتی جمع کرد.

جزائری در «قصص» از امام صادق(ع) آورده است که نوح فقط هشت جفت از حیوانـات را در کشتی سوار کرده است.

گویا دام هائی بوده اند که برای استفاده از شیرشان، یا به خاطر ایـن کـه منحـصر بـه درّه های مدیترانه بوده اند، در کشتی قرار گرفته اند.

بت پرستی: ما نمی دانیم که پدیده «بت پرستی» پیش از قوم نوح بوده، و اگر بـوده چـه قدر رواج داشته، این قدر مسلّم است که اولین فراز و اوج و رواج آن در میان قوم نوح، تکوّن یافته است، به حدی که نام و آوازه بت های آنان به دیگر اقوام نیز رسیده بود و مورد تقلیـد آنان می گشت. در قرآن و نیز در متون تاریخی مذکور در بالا، نام بت های آنان بـدین شـرح آمده است: ۱: بعل، که نام شهر بعلبک لبنان از آثار باقیهٔ آن است که در قرون بعد از طوفان پایتخت دولت عمالقه بوده است.

۲- ودّ: که او را در قرون بعدی در میان قبایل عرب می بینیم که حتی بر قریش نیز نفـوذ کرده بود و نام پدر عمرو که در جنگ خندق به دست علی(ع) کشته شد «عبدودّ» بوده است. ۳: سوآع. ۴: یغوث. ۵: یعوق. ۶: نسر؛ به معنی عقاب. معنائی که با خودش از میان همـان قـوم به عربستان آورده بود.

نام پنج بت اخیر، در سوره نوح آمده است «وَ قالُوا لا تَذَرُنَّ آلِهَتَكُمْ وَ لا تَـذَرُنَّ وَدًّا وَ لا سُواعاً وَ لا يَغُوثَ وَ يَعُوقَ وَ نَـسْراً»[1]. کـه پـس از هلاکـت قـوم نـوح آن هـا را از سـواحل مدیترانه تا سواحل خلیج فارس و دریای عمان، مورد پرستش مردمان مختلف می بینیم. چـون نام بعل در این آیه نیامده می توان گفت آن از پدیده های قرون بعـدی اسـت. لـیکن نظـر بـه ترکیب «بعلبک» از دو لفظ بعل و بکّ، بوی قدمت و کهن بودن آن بـه مـشام مـی رسـد. و خواهیم دید که بعل قدیمی ترین بت است.

از مسلّمات تاریخی است که زبان مردم منطقه ای که «سرزمین سامی» نامیده مـی شـود- شامل: سوریه، لبنان، فلسطین، عربستان، یمن و عراق- حتی در دوران اقتـدار آکـدیان (عادهـا) یک زبان واحد بوده که گونه های لهجه ای داشته اند. بکّ نمی تواند با «بکـهّ» کـه نـام آن زمانیِ مکّه (اولین آبادی پدید شده در روی زمین) بـی ارتبـاط باشـد. انـسان مهـاجر همیـشه

[1] آیه۲۳ سوره نوح- و (بهمدیگر) گفتند: خدایانتان را وا نگذارید، رها نکنید ودّ را و سوآع و یغوث و یعوق و نسر را.

اصولی از خاطرات بومی را حفظ می کند. حتی در اواخر که اروپائیان به قارهٔ امریکا رفتند نام شهرهای اروپائی شان را در امریکا گاهی با پیشوند «نیو» و گاهی بدون آن مانند «فیلادلفیا» بر شهرهای نو ساختهٔ خود گذاشتند.

در قرآن نام بعل در سوره صافات آمده که الیاس پیامبر معروف با آن مبارزه کرده است: گفت: «**أَ تَدْعُونَ بَعْلاً وَ تَذَرُونَ أَحْسَنَ الْخالقین**»[۱]: آیا بعل را پرستش می کنید و خداوند را که احسن الخالقین است وا می گذارید! بعل در نواحی مدیترانه در شهری بنام «بک» نمی تواند بی ارتباط با تمدن قوم نوح باشد.

بعل را به صورت سنگ مخروطی شکل مجسم می ساختند و در تصور ایشان اصل «نرینگی» در تولید مثل به شمار می رفت و عنوان «شوهر زمین» و بارور کننده آن را داشت[۲].

بعل در قرون بعدی به میان عبرانیان در سرزمین فلسطین که در امتداد لبنان در ساحل مدیترانه است نیز نفوذ کرد و پرستش هم می شد. نام و لفظ بعل به میان مردمان ساکن در شبه جزیره عربستان از اردن تا یمن، نفوذ کرده است اما به عنوان بت دارای مجسمه کامل انسان، پرستش شده است. کلمه بعل در زبان عرب رواج و شیوع گسترده داشته و دارد که به معنی «شوهر» به کار می رود و چون اشتقاق اصیل و مشتقات اصیل ندارد (زیرا خارج از ثلاثی مجرد، کمتر به ابواب رفته است) معلوم است که یک واژه مهاجر و غیر بومی است. و اگر آن را یک واژهٔ مهاجر ندانیم از نشانه های اشتراک زبان قوم نوح، فینیقیان و عرب خواهد بود و بعید نیست که چنین باشد.

رابطهٔ «بکّ» با «بکّه» که اولین دهکده در تاریخ بشر و محل زندگی خانواده آدم بوده، و نیز رابطه بعل با قوم نوح و بت های قوم نوح، با ادلّه و شواهد متعددی تأیید می شود شواهدی که در زمینهٔ نزدیکی و همسایگی لبنان با منطقه مدیترانه که محل زندگی قوم نوح بوده و با

---

[۱] آیه۱۲۵ سوره صافات.

[۲] ویل دورانت، ج۱ ص۳۶۲.

توجه به این که اولین رواج و فراز شدن بت پرستی به وسیله قوم نوح بوده، هر نوع تردید را از بین می برند. و ما به این بحث بر خواهیم گشت.

نقش بت پرستی در جامعه: بت پرستی به هر معنی، نتیجه اش «تکثر گرائی دربارهٔ خداوند» است. و لازمه حتمی و قهری خدایان کثیر، «عدم عدالت» به معنی عدم امکان عدالت است که حتی نباید کسی آرزوی آن را هم بکند، تا چه رسد که خواستار تحقق عملی عدالت باشد.

نمونه روشن آن که کاملاً در دست تاریخ است، خدایان یونان باستان است؛ الهه ها حتی با همدیگر جنگ هم می کنند و همدیگر را می کشند. در بهترین حالت سازگاری شان نیز به شدت در رقابت هستند. وقتی که خدایان چنین باشند چرا باید بشر چنین نباشد. این فرهنگ در رنسانس پس از شکست کلیسا، از نو احیاء گشت و فرهنگ اروپائیان گردید و نتیجه اش علاوه بر قتل عام بومیان امریکا، آن همه جنگ های بزرگ از جمله دو جنگ جهانی و استفاده از بمب اتمی گردید. گرچه جریان ماهوی تاریخ کابالیستی همیشه در خون ریزی بوده و این ارثیهٔ قابیل (کابیل) شان است.

در مرحله دوم که انسان می رفت تا بت پرستی را از صحنه جامعه براندازد، ابلیس برنامهٔ جدیدی را به سران کابالا داد و آن «حذف اعتقاد به خدا» از ذهن های مردم، بود که در سه قرن اخیر، در لباس اندیشه علمی، واقعگرائی، عبور از خرافات و از این قبیل لفافه های گول زننده رواج یافت. و شگفت این که: کسانی که بیشتر به این طبل می کوبیدند گمان می کردند که **دانشمند،** محقق، علم گرا، و عقل گرا، هستند و دیگران را سفیه و بی مغز می دانستند. بدون آگاهی و کاملاً به صورت ابزار فاقد عقل و به طور صد در صد احمقانه، فریب جریان ابلیسی کابالا را خوردند.

حماقتی که در طول زندگی بشر، احمقانه تر از آن یافت نمی شود. و امروز معلوم شده است چه کسانی سفیه بوده اند.

آن چه در مقابل این سیل حماقت در پوشش علم و دانش، مقاومت می کرد فقط و فقط «روح فطرت» مردم بود که در آخر نیز پیروز گشت. زیرا که **تاریخ کابالی به پایان رسیده** است. و این وعدهٔ خداوند بود که باید روشن می شد کدام یک از دو جریان، سفیه است:

«**وَ مَنْ یَرْغَبُ عَنْ مِلَّةِ إِبْراهیمَ إِلاَّ مَنْ سَفِهَ نَفْسَه**»[۱]: کیست که از راه و آئین ابراهیم خارج شود مگر کسی که جانش را دچار سفاهت کرده باشد.

کابالیست ها همیشه خود را عاقل، عالم و دانشمند می دانستند و پیروان نبوت ها را سفیه می نامیدند «**قالَ الْمَلَأُ الَّذینَ کَفَرُوا مِنْ قَوْمِه إِنَّا لَنَراکَ فی سَفاهَةٍ وَ إِنَّا لَنَظُنُّکَ مِنَ الْکاذِبینَ- قالَ یا قَوْمِ لَیْسَ بی سَفاهَةٌ وَ لکِنِّی رَسُولٌ مِنْ رَبِّ الْعالَمینَ**»[۲]: سردمداران قوم هود (آکدیان) به هود گفتند ما تو را نمی بینیم مگر در سفاهت،گفت ای مردم من، هیچ سفاهتی در من نیست بل که من فرستاده پرورندهٔ عالمیان هستم.

در زمان پیامبر اسلام(ص) نیز می گفتند: «**قالُوا أَ نُؤْمِنُ کَما آمَنَ السُّفَهاءُ أَلا إِنَّهُمْ هُمُ السُّفَهاءُ وَ لکِنْ لا یَعْلَمُونَ**»[۳]: مشرکان می گویند: آیا ایمان بیاوریم همان طور که سفیهان ایمان آورده اند، بگو آنانند سفیهان لیکن نمی دانند.

توصیفگری را به عنوان «تحقیق علمی» به خورد مغزهای به ظاهر اهل دانش اما فریب خورده، دادند. چنان با سرعت پیش می رفتند که توصیفگری های ویل دورانت را به نام «تاریخ تمدن» محور اصلی محافل علمی قرار دادند که به هیچوجه نه ارزش علمی دارد و نه ارزش تاریخ بودن، حتی برای تاریخ کابالیستی. تصمیم داشتند آن را جای گزین کتب آسمانی از جمله انجیل، تورات و قرآن قرار دهند، ژنو را نیز به جای واتیکان، بگذارند. متاسفانه

---

[۱] آیه ۱۳۰ سورهٔ بقره.

[۲] آیه۶۶ و ۶۷ سورهٔ اعراف.

[۳] آیه۱۳ سورهٔ بقره.

هنوز هم در برخی جوامع از آن جمله جامعه ما، عده ای به کتاب ویل دورانت به عنوان یک اثر علمی می نگرند.

کاروان رفته منزل به منزل ساربان خفته یا مانده در گل

ما که باید ساربان کاروان علم باشیم بویژه در شرایط امروزی که تاریخ متحول بل جا به جا می شود، هنوز بخش عمده ای از مراکز عملی مان با لالایی کابالیسم مشرف به سقوط خوابیده اند. و کابالی تر از غربیان دوره پیش، هستند.

بت و جامعهٔ طبقاتی: دومین نتیجهٔ قهری و جبری بت پرستی و لازمهٔ لاینفک آن، جامعه طبقاتی است. طبقاتی که هر طبقه پائین ملک طلق طبقه بالاتر از خود است و حق «من» گفتن ندارد اگر کشته شود کشته شدنش عین حق است. همان طور که با وجود بر چیده شدن نظام بت پرستی از جهان، در دوران فئودالیتهٔ اروپا و همه جای جهان، ارباب مالک جان، مال و ناموس مردم بود. زیرا که ابلیس در هر تحول مثبت که در تاریخ پیش آمده، آن را در بستر کابالیستی قرار داده است.

دولت در میان قوم نوح: می دانیم که ابراهیم، موسی و پیامبران دیگری در بعثت شان، با دولت جامعه رو به رو بودند. آیا قوم نوح نیز دارای دولت بوده یا مانند قبایل عرب عدنانی در عصر پیامبر اسلام(ص)، فاقد دولت مرکزی بوده است؟-؟

از این که در قرآن و احادیث نامی از حاکم یا دولت در ماجرای نوح به میان نیامده، می توان گفت: آن مردم فاقد دولت بوده اند. البته اصل مسلّم تاریخی که می گوید اولین دولت در طول زیست بشری،توسط ثمود (سومریان) در بین النهرین تشکیل یافته، می تواند دلیل بر عدم دولت در میان قوم نوح باشد. گر چه دست تاریخ به آن حدود نمی رسد.

و این که عنوان «نوح بابلی» در میان مردم بین النهرین به زبان تاریخ آمده، خیلی روشن نیست که در عصر وجود دولت بوده یا پیش از آن. زیرا می تواند شهر یا آبادی «بابل» خیلی کهن تر از تاسیس دولت سومر و آکد باشد.

همان طور که در ماجرای هود در میان آکدیان نیز سخن از دولت و حاکمیت به میان نیامده. اما دربارهٔ ابراهیم که شخصیت چهار هزار سال پیش است و در همان بابل پایتخت آکدیان قیام کرده، مناظرهٔ او با نمرود در قرآن آمده و همین طور یوسف با ملک عمالقه که آن روز مصر شرقی را تسخیر کرده بودند، و همچنین مناظرهٔ موسی با فرعون.

راه باطل به هر نتیجه ای برسد، مطلوب شیطان است: ابلیس فقط یک خواسته دارد، همان طور که اعلام کرده است (لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِين)[1] او می کوشد افراد بشر به بی راهه روند. و اصل هدف او آخرت است که یک جهان جاویدان است. می خواهد آن زندگی جاویدان انسان ها را تخریب کند خواه به وسیلهٔ بر خورداری منفی در دنیا باشد، و خواه مصداق خسرالدنیا و الاخره باشند.

قوم نوح با پیروی از ابلیس، به ندای نوح و پیام انسانی او، پشت کردند. شیطان برای این که از نفوذ جان افزای تبلیغات نوح جلوگیری کند برنامه ریخته بود که مردم هنگامی که نوح در مقام تبلیغ می آید، انگشتانشان را در گوش های شان کنند و لباس های شان را به سرشان بکشند تا پیام های او را نشنوند. «إِنِّی کُلَّما دَعَوْتُهُمْ لِتَغْفِرَ لَهُمْ جَعَلُوا أَصابِعَهُمْ فی آذانِهِمْ وَ اسْتَغْشَوْا ثِیابَهُمْ وَ أَصَرُّوا وَ اسْتَکْبَرُوا اسْتِکْباراً»[2]: نوح گفت: خدایا هر وقت آنان را به سوی بخشایش تو دعوت کردم انگشتان شان را به گوش های شان گذاشتند و با لباس های شان سرشان را پوشانیدند، بر راه و روش شان اصرار ورزیدند چه تکبر ورزیدنی!

دیگر نه پیام فایده داشت و نه پیامبری، نبوت و نبی به انزوای عجیب رانده شده بود، و آن مردم که همهٔ راه ها را بسته بودند مستحق آن بلا شدند و طوفان آمد همه شان را از بین برد. که امروز آثار زندگی شان در زیر آب های مدیترانه باقی است.

پس از پایان طوفان، ابلیس به طور حضوری و مشهود پیش نوح آمد و گفت: ای نوح تو حق بزرگی بر گردن من داری؛ باید به طور مداوم تلاش می کردم تا در قلب تک تک آن

---

[1] آیه۳۹ سورهٔ حجر. و آیه۸۲ سورهٔ ص.

[2] آیه۷ سورهٔ نوح.

مردم وسوسه کنم و نگذارم به راه راست تمایل کنند. و نیز باید می کوشیدم شخصیت جامعهٔ شان را در راه باطل نگه دارم تا همه افراد و جامعه شان به دوزخ بروند. تو نفرین کـردی، از خدا بلا خواستی همه شان یکجا به دوزخ رفتند و کار من را آسان کردی[۱].

برداشت صوفیان از این حدیث ها این است که نوح به شدت پشیمان شـد و عمـری را بـا گریه به سر برد که چرا چنین دعائی را کرده که مطابق میل ابلیس بوده است. اینان که خـود با عنوان «عارف» همیشه جنود ابلیس را تشکیل می دهند، توجه ندارند که نوح هیچ اشـتباهی نکرده است او پیامبر اولی العزم است. و این گونه حدیث ها در مقام بیـان یـک اصـل مهـم هستند که: نتیجهٔ راه باطل هر چه باشد مطلوب ابلیس است.

آیه۶ سورهٔ فاطر: «**إِنَّ الشَّيْطانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا إِنَّما يَدْعُوا حِزْبَـهُ لِيَكُونُـوا مِنْ أَصْحابِ السَّعِيرِ**»: ای مردم، شیطان دشمن شما اسـت، شـما هـم او را دشـمن بداریـد، او حزب خود را دعوت می کند (به راهی) تا از ملازمان دوزخ شوند.

آیه۲۱ سورهٔ لقمان: «أَ وَ لَوْ كانَ الشَّيْطانُ يَدْعُوهُمْ إِلى عَذابِ السَّعِيرِ»: آیا با وجود این که شیطان آنان را به دوزخ دعوت می کند باز پیروی خواهند کرد؟

ارقام تاریخی: مورخین اجماعاً معتقد هستند که یک طوفان بزرگ در دوران پیش از تاریخ در آن زمان که انسان، در دهکده های اولیه می زیست در سرزمین های سامی، رخ داده است. جواهر لعل نهرو نویسنده «نگاهی به تـاریخ جهـان» در نامـه هـائی کـه از زنـدان بـه دخترش ایندیرا گاندی نوشته است می گوید: در حوالی۵۵۰۰ سال پیش (۳۵۰۰ سـال پـیش از میلاد) طوفان بزرگی در بین النهرین در اثر طغیان رودخانه های دجله و فرات رخ داده است. ویل دورانت در فصل «سومر» از طوفانی نام برده که در زبان مردم سـومر بـوده و سـپس بـه زبان مردم آکد افتاده است. او نیز آن طوفان را با تمسک به آثار رسوبی فرات حادثه ای بـین النهرینی می داند.

---

[۱] بحار، ج۱۱ ص۲۳۹ ح۷- و ص۳۱۷ ح۱۴.

اما حضور داستان طوفان در خاطرات و داستان های سومری و آکدی و نیز آثاری از طغیان دجله و فرات، دلیل نمی شود که مراد از طوفان نوح نیز یک حادثهٔ بین النهرینی باشد. همان طور که گفته شد از ائمه طاهرین و از امام عسگری(ع) حدیث داریم که طوفان نوح سرزمین قوم نوح را به دریا تبدیل کرده است و هنوز هم دریا است. و این غیر از جایگاه دریای مدیترانه، نمی تواند باشد.

درست است: می توان گفت که تسونامی (سونامی) طوفان به بین النهرین رسیده است همان طور که بعضی محل قرار گرفتن کشتی نوح را که در قرآن «جودی» نامیده شده، به «جزیره ابن عمر» در میان دجله و فرات تفسیر کرده اند.

تعیین رقم تاریخی برای هر موضوع تاریخی، خوب لازم و گاهی ضروری و تعیین کننده و اساس بحث و تحقیق است. اما در بحث ما تنها اصول مسلّم ماجرا کافی است از قبیل:

۱- وقوع طوفان بزرگ در سرزمین سامیان.

۲- این طوفان پیش از تمدن سومر، آکد، آشور، مصر و فینیقیه، بوده است.

۳- بقیه مردم سامی پس از طوفان داستان ها از آن داشته اند و سرایش های غم انگیز از آن سروده اند.

هر مورخی به هر رقم تاریخیِ (پیش از تاریخ) در این باره برسد فرقی در اصل موضوع نمی کند، آن چه مسلّم است ابلیس از زمان قابیل قابیلیسم را بنیان گذاشته و در اولین دهکده ها آن را به دقت و با کوشش تمام دنبال کرده و اولین سمبل و سمبل های آن را نیز ساخته است.

مورخین اعم از تاریخ نویسان و باستان شناسان، در موارد مهم دیگر که قرن ها پس از طوفان رخ داده اند، اختلافات فاحش دارند. مثلاً دربارهٔ هجوم هکسوس ها (عرب عمالقه) به مصر و تسخیر مصر شرقی و حاکمیت شان بر آن سرزمین، که در زمان فراعنهٔ مصر رخ داده، سه چهار قرن با همدیگر اختلاف دارند. فرید وجدی آن را در حوالی ۲۲۰۰ سال پیش از میلاد می داند و دیگرانی آن را در حوالی ۱۸۰۰ سال قبل از میلاد و...

می توان گفت: یکی از علل خودداری قرآن از آوردن رقم های تاریخی، بـه همـین جهـت است که انسان ها علاوه بر اختلافات تاریخی دچار تغییر نظرهـای تـاریخی نیـز مـی شـوند؛ زمانی دربارهٔ یک ماجرا به یک رقم تاریخی کاملاً یقین پیدا می کنند، زمان دیگـر بـا ادلّـه یقینی (به نظر خودشان) آن را چندین قرن تغییر می دهند. اگر قرآن رقـم تـاریخی مـی آورد، وقتی که به نظر خودشان به یک رقم یقینی مخالف رقم قرآن می رسیدند، حکـم بـه بطـلان قرآن می دادند. آن گاه که پس از زمانی به همان رقم قرآن می رسیدند، دیگر خیلی دیر بود و لطمه ای که به قرآن خورده بود قابل جبران نمی شد. قرآن با خودداری از آوردن ارقام، خـود را از جهالت گستاخی آمیز بشر، حفظ کرده است و این یکی از عوامل محفوظ ماندن قـرآن از تحریف است.

و مهمتر این که قرآن با این روش از تهاجمات عمدی کابالیست ها خود را محفوظ داشته است. ویل دورانت با همه چیز بشر بازی کرده اگر یک رقم تاریخی در قرآن مـی یافـت بـی تردید باصطلاح با «آسمان را به ریسمان بافتن» به ابطال رقم قرآنی اقدام می کرد. دو عنصر در کار دورانت همیشه هست: گل آلود کردن جریان هـای تـاریخی و آسـمون ریـسمون کـردن درباره آن ها. او همیشه جریان تاریخ را به بستری می اندازد که دقیقاً خواستهٔ کابالیسم است. البته در این کار، بس قدرتمند، شیوا نویس، القاء گر، و ماهر است و از کل امکانات کابالیسم استفاده کرده است.

بعل

اولین سمبل و معبود کابالیسم

دیرینگی بعل تا حدی کهن و قدیمی است که تاریخ پیدایش آن معلوم نیست. آن چه مسلّم است پیدایش آن در حوالی مدیترانه و لبنان بـوده اسـت و همزمـان بـا حـضور انـسان در آن نواحی، حضور داشته است.

اولین مردم شناخته شده در لبنان «فینیقیان» بوده اند که سرزمین لبنـان در زمـان آنـان را «فینیقیه» نامیده اند. منابع تاریخی دربارهٔ فینیقیـان نوشـته انـد: فینیقیـان از نـژاد سـامی (کـه اقتدارشان در ۲۸۰۰ سال پیش از میلاد بوده) در زمرهٔ قبایل ما قبل تاریخ قرار دارند[۱].

تاریخ بعل نیز همراه آنان به دوران ما قبل تاریخ می رسد.

نام شهر «بعلبک» که برگرفته از بعل است و نشان می دهد که خود بعل دیرین تـر از آن شهر بوده، نیز از شهرهای کهن است. در این باره نیز می خوانیم: بعلبـک از شـهرهای فینیقـی است؛ در دورهٔ سلطه سلوقیان (سلوکیان) نام آن به «هلیوپولیس» تغییر یافت، سپس نـام اصـلی خود را باز یافت[۲].

بنابر آن چه در مبحث پیش با تکیه بر حدیث ها گذشـت،طوفـان نـوح، همـان پیـدایش دریای مدیترانه است که قوم نوح را غرق کرد. بعل بت بزرگ و الهـهٔ تولیـد نـسل، در بـاور آنان بوده است که فینیقیانِ پیش از تاریخ، آن را از قوم نوح ارث برده اند.

در افسانهٔ «ایسیس و اوسیرس»- ایزیس و اوزیرس- که یکی از افـسانه هـای کهـن مـصر است،می گوید: اوزیرس را کشتند و پیکرش را سیزده تکه کردند و هر تکه را به جـائی دور انداختند، ایسیس آن ها را جمع کرد به غیر از تکّه سیزدهم که عضو تناسـلی او بـود، پـس از زمانی آن را از دریای مدیترانه یافتند و مجسمه اش (بعل) را ساختند.

درست است این یک افسانه است، لیکن فرق است میان این که یک افسانه مخالف یـک نظریه علمی باشد و این که موافق آن باشد. حتی این افسانه نیز منشأ بعل را به مدیترانه ربـط می دهد.

در قرآن نام بعل فقط یک بار آمده که به نفوذ بعل در میان بنی اسرائیل، ناظر است و به حوالی ۲۶۰۰ سال پیش مربوط می شود. یعنی در آن زمان دستکم ۳۳۰۰ سال از حضور بعل در سواحل مدیترانـه مـی گذشـت؛ آیـه هـای۱۲۳ تـا ۱۲۶ سـورهٔ صـافات: «وَ إِنَّ إِلْیـاسَ لَمِـنَ

---

[۱] المنجد، جلد اعلام، فینیقیون.

[۲] از جمله، همان، بعلبک.

الْمُرْسَلینَ- إِذْ قالَ لِقَوْمِهِ أَ لا تَتَّقُونَ- أَ تَدْعُونَ بَعْلاً وَ تَذَرُونَ أَحْسَنَ الْخالِقینَ- اللَّهَ رَبَّکُمْ وَ رَبَّ آبائِکُمُ الْأَوَّلینَ»: الیاس از جملهٔ پیامبران است- زمانی به قوم خود گفت: آیا از خدا نمی ترسید؟- آیا بعل را فرا می خوانید و احسن الخالقین را وا می گذارید؟- الله است پروردگار شما و پروردگار نیاکان تان.

در تورات- کتاب دوم ملوک باب اول- نیز آمده است: شاه یهودی از طبقه بالای ساختمان افتاده و بیمار شده بود، کسانی را مأمور کرد که به «عقرون» رفته و از کاهنان معبد بعل بپرسند آیا او از این بیماری نجات خواهد یافت یا نه. به «ایلیا» وحی شد که بر سر راه آنان برود و به آنان بگوید کجا می روید؟ مگر در کشور اسرائیل خدا نیست که برای پرسش از بعل می روید.

در ادبیات و محاورات اسلام به ایلیا، الیاس گفته می شود.

اما در آیه۲۳ سورهٔ نوح رمزی هست که اگر گشوده شود، احتمالاً نشانی از بعل پیدا شود؛ قوم نوح در برابر تبلیغات نوح به همدیگر سفارش می کردند: «قالُوا لا تَذَرُنَّ آلِهَتَکُمْ وَ لا تَذَرُنَّ وَدًّا وَ لا سُواعاً وَ لا یَغُوثَ وَ یَعُوقَ وَ نَسْرا»: گفتند: خدایان تان را رها نکنید، و رها نکنید ودّ را، و نه سواع را و نه یغوث و نه یعوق و نه نسر را.

به نظام و سازمان این آیه دقت کنید. ابتدا می گویند «خدایان تان را رها نکنید». سپس با حرف «و» که جملهٔ بعدی را به جمله قبلی عطف می کند، می گویند «و رها نکنید ودّ، سواع، یغوث، یعوق، نسر را». باصطلاح ادبی، در نگاه دقیق به نظر می رسد که جملهٔ دوم «عطف تفسیر» نیست. هر جمله یک پیام مستقل دارد و جمله به جای جمله عطف شده و «عطف اعراض» است که گاهی به صورت عطف عام بر خاص می باشد و گاهی به صورت عطف خاص بر عام. در این آیه عطف خاص به عام است؛ ابتدا می گویند از «خدایان تان» که عام است سپس از میان همان خدایان نام پنج بت را می آورند. یعنی خدایانی و دستکم یک خدای دیگر وجود داشته است که نامش را به زبان نیاورده اند.

بافتِ سخن، نظام و سازمان کلام در این آیه، خیلی شگفت و استثنائی است. به نظر می رسد عمداً نمی خواستند نام بعل را بیاورند. چرا؟

مطابق مَثَل «تیرش را می اندازد کمانش را پنهان می کند» هدف شان دفاع از بعل است اما ابتدا با کلمهٔ «خدایان» شروع کرده و فوراً کلام را لغزانیده نام بت های دیگر را ردیف می کنند و کاملاً واضح است که بت ها منحصر به آن پنج بت نبوده اند. این چرخانیدن و لغزانیدن سخن به خاطر آن است که بعل در بحران های اجتماعی به میزان بت های دیگر قابل دفاع نبود زیرا اساساً بت و بت سازی پاسخی بود به معنویت خواهی و خدا جوئی روح فطرت انسانی، نسر (عقاب) به عنوان سمبل شجاعت می توانست اشاره به یک معنویت داشته باشد. ودّ نیز سمبل (مثلاً) مهربانی بود. اما بعل کاملاً بر عکس بود و معنویت خواهی انسان را کور می کرد و خواهیم دید که از نظر «انسان شناسیِ» مکتب قرآن و اهل بیت(ع)، عضو تناسلی هر کس برای خودش نیز مصداق «سوئه» است. هنگامی که افراد عاقل و یا پیامبری بت پرستی را محکوم می کرد، بعل غیر قابل دفاع می گشت. و این غیر قابل دفاع بودن، هنوز هم هست که می بینیم کابالیسم و ابلیس با همهٔ کوشش برای رواج بعل که امروز در اکثریت قریب به اتفاق کشورهای جهان حضور دارد (بحثش خواهد آمد) نتوانسته بودند معنی و مفهوم این برج را به طور صریح به مردمان کشورها بگویند تا در این اواخر افشا شد.

راز پنهان کابالیسم دربارهٔ بعل:

انسان شناسی: قوم نوح نیز در مواقع اضطراب نام آن را نمی آوردند سران قوم (ملاء مترف) اول مردم را به دفاع از همهٔ بت ها با بیان کلی، فرا می خواندند و بلافاصله نام بت هائی را که سمبل مثلاً معنویت بودند به زبان می آوردند. زیرا یک مجسّمهٔ آلت نرینگی، به زودی زیر سوال می رفت. بت های دیگر حفاظ و پوششی بودند که بعل از برابر عقل و استدلال، غایب باشد و محفوظ بماند.

در انسان شناسی مکتب قرآن و اهل بیت(ع): انسان موجودی است که به حکم روح فطرت (که حیوان فاقد آن است) از مشهود بودن دو عضو (مخرج بول و مدفوع) یک پرهیز

جدی دارد هم در ناخود آگاه و هم در خود آگاه. قرآن این دو عضو را «سوئه» نامیده است؛ سوئه یعنی آن چه که دیدن و نیز نشان دادنش، محبوب فطرت انسان سالم نیست. و چیز سوم که قرآن آن را سوئه نامیده جنازه و میتهٔ انسان است؛ آن جا که می گوید: قابیل پس از قتل هابیل احساس می کرد که باید کاری دربارهٔ آن جنازه انجام دهد و آن «سوئهٔ برادر» را بپوشاند و نمی توانست همان طور رهایش کند: «کَیْفَ یُواری سَوْأَةَ أخیه»[1]: چگونه بپوشاند سوئهٔ برادرش را.

قرآن دربارهٔ انسان سه نوع لباس و پوشش را بیان می کند و منشأ لباس و پوششجوئی انسان را در دو انگیزهٔ فطری محض و در یک انگیزهٔ فطری عقلانی، نشان می دهد:

۱- پوشش سواتی: می گوید وقتی که آدم و حوّا از آن درخت خوردند، خود را لخت و سوئه شان را عریان دیدند، شروع کردند از برگ های پهن جنگل به عقب و جلو خود می بستند تا آن دو عضو را بپوشانند: «فَلَمَّا ذاقَا الشَّجَرَةَ بَدَتْ لَهُما سَوْآتُهُما وَ طَفِقا یَخْصِفانِ عَلَیْهِما مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ»[2]: متاسفانه ما معمولاً آیه های قرآن را می خوانیم و بدون توجه عبور می کنیم و نمی پرسیم: در آن محیط غیر از آدم و حوا کسی وجود نداشت که آن دو به خاطر حضور نامحرم با سرآسیمگی در صدد پوشانیدن دو عضوشان باشند؟ تا توجه کنیم که این آیه اساساً ربطی به مسئلهٔ محرم و نامحرم ندارد، بل که در صدد بیان این اصل بزرگ از اصول انسان شناسی است که: انسان سالم از عریان بودن این دو عضو، خوشش نمی آید خواه در معرض دید کسی دیگر باشد و خواه نباشد.

منشأ این لباس و پوشش سوات، روح فطرت انسان است.

۲- پوشش دیگر بخش های بدن: انسان خود را در لباس، زیباتر احساس می کند. حتی دربارهٔ برهنه ترین عضو یعنی «پا» نیز با جوراب بودن و بی جوراب بودن برایش فرق دارد. و منشأ این بخش از پوشش خواهی، حس زیبائی خواهی انسان است.

---

[1] آیه۳۱ سورهٔ مائده.

[2] آیه۲۲ سورهٔ اعراف.

۳- پوشش حجابی: کـه منـشاء فطـری آگاهانـه و عقلانـی دارد بـرای حفاظـت از نهـاد «خانواده» که خانواده خود منشأش روح فطرت است.

بهتر است به دلیل اهمیت مسئلهٔ «لباسخواهی انسان» و ریشهٔ این مسئله در «انسان شناسی» و بررسی پدیده ای بنام لباس و منشأ آن، را در یک جلسه ویژه بحث کنیم و مبحث بعدی را به آن اختصاص دهیم.

نوح با کابالیسم مبارزه کرد، قوم غرق شدند. اما بذر بعل پرستی در میان مردمان همـسایه آن قوم نفوذ کرده بود و پس از طوفان از نو رواج یافت. زمانی الیاس با آن مبارزه کـرده. امـا بعل هنوز هم هست و مورد پرستش کابالیست ها و فراماسونرهای جهان است.

بعلبکّ: گفته شد بعلبک از شهرهای مردم فینیقیه است که در زمرهٔ اقوام پیش از تاریخ قرار دارند: نام این شهر از دو واژه بعل و بکّ ترکیب شده، مراد از بعل معلوم است. اما مراد از «بکّ» چیست؟ کسی در این باره به جائی نرسیده است. لـیکن مـا مـی بینـیم ایـن واژهٔ نـا شناخته برای مورخین و زبان شناسان و باستان شناسان، در قرآن یک واژه شناخته شده اسـت که برگرفته از اولین زبان بشری است و تقلیدی است از نام اولین دهکده در تاریخ: بکّه: «إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذی بِبَكَّةَ مُبارَكاً». و خود نـام آن شـهر فینیقـی نـشان مـی دهـد کـه مردمان سواحل مدیترانه به یاد و خاطرهٔ بکّه آن را انتخاب کرده اند. و چنین تقلیدی نشان از قدمت بس دیرین آن مردم دارد. همان طور که پیشتر به شرح رفت.

طبرسی در مجمع البیان ذیل همان آیهٔ۱۲۳ سورهٔ صافات می گوید: بعل نام بتی اسـت کـه مردم شهر بکّ در شامات آن را می پرستیدند.

حضور بعل در مصر: در مباحث آینده خواهد آمد که بعل به میان مـردم مـصر نیـز نفوذ کرد و دو نماد مجسم بزرگ از آن در پیش کاخ رامـسس دوم سـاخته شـد. و در زمـان

خروج بنی اسرائیل از مصر به رهبری حضرت موسی (۱۳۵۰ ق، م) فرعون به آنان رسید و در برابر «بعل صفون» آنان را محاصره کرد[۱].

کابالا خیلی دیرین تر از یهود است: آیا کابالیسم تصوف یهودی است؟ در این مباحث حضور همیشگی کابالا یعنی بعل و منشأ آن، روشن شد (و در آینده نیز بیشتر روشن خواهد شد). به خوبی می بینیم که کابالا «تصوف یهودی» نیست بل بُعد و جنبهٔ تصوفّی کابالا خیلی دیرین تر از پیدایش قوم یهود است. یهودیان چند هزار سال پس از تصوف کابالیسم، به دنیا آمده اند. پس از پیدایش جامعه ای به نام یهود، کابالیسم به میان آنان نفوذ کرده است همان طور که دیدیم الیاس پیامبر یهودیان با بعل مبارزه کرده است. اگر درگیری بعل پرستی با یهوه پرستی یهودیان را در تورات پی گیری کنید می بینید که جزرومدّ نفوذ بعل به میان یهود بخش عمده ای از سرگذشت جامعه یهود را به خود مشغول کرده است. پیامبران یهود با آن مقابله می کرده اند لیکن بعل پرستی با توجیهات صوفیانه به آئین یهود وارد شد اما هرگز نتوانست به طور آشکار به فعالیت بپردازد، تنها در محافل خصوصی نسل به نسل تعلیمات کابالیستی در میان شان ادامه داشت. سپس به مسیحیت نیز نفوذ کرد و بالاخره اتحاد مسیحی و یهودی را بر قرار کرد و در این اواخر پاپ پل ششم یهودیان را از قتل عیسی تبرئه کرد زیرا کابالیسم می خواست و می خواهد با ایجاد اتحاد میان مسیحیان و یهودیان جامعهٔ مسلمانان را براندازد. اما کابالیسم به **پایان تاریخ** خود رسیده است. شرح در مباحث آینده.

هُبل: حضور بعل در میان عرب ها: پیش تر گفته شد که بعل به عنوان یک برج سنگی مجسم به میان عرب ها نفوذ نکرده اما لفظ آن به عنوان یک کلمه به معنی «شوهر» رواج و شیوع داشته و دارد.

اما بعل به شکل دیگری در قالب و عنوان بت مجسم به صورت یک انسان (نه صورت عضو نرینگی) پرستش شده است. اگر دقت شود بت معروف «هبل» همان بعل، است. هبل بت

---

[۱] تورات، سفر خروج، باب چهاردهم.

مخصوص قریش بود که یک بت مذکر تصور می شد بر خلاف عزّی که یک بت مؤنّث بود. هبل بر خلاف بت های کهن و دیرین عرب، یک بت جدید و جوان بود پیدایش آن همزمان است با پیدایش بت پرستی در میان نسل اسماعیل(ع) یعنی قریش که در حدود ۲۰۰ سال پیش از ظهور اسلام بوده است.

هبل تنها حدود ۲۰۰ سال عمر کرده است در حالی که ودّ، یعوق، یغوث، سواع و نسر، ارثیه قوم نوح بوده اند که بر عرب نیز رسیده اند. و نیز گروه دوم بت های عرب از قبیل: لات، عزّی، منات، نائله، هزاران سال در میان عرب بوده اند.

در دوره ای قبیلهٔ خزاعه بر اولاد اسماعیل چیره شده، بکّه و کعبه را از دست آنان می گیرند. عمروبن لحی رئیس بنی خزاعه اولین کسی است که بت ها را در درون کعبه گذاشت[۱]. تاریخ این حادثه را در کتاب «جامعه شناسی کعبه» حدود ۴۰۰ سال پیش از اسلام بر آورد کرده ام[۲].

وقتی که قریش (اولاد اسماعیل) به رهبری قصی کعبه را از دست قبایل دیگر پس گرفتند، بت ها را همچنان در درون کعبه نگه داشتند و بت هبل را به عنوان بت ویژهٔ قریش به آن ها افزودند که به منزله رئیس آن مجمع الاصنام بود. و هر بت نمایندگی قبیله ای را به عهده داشت، قریش این کار را برای جلب قلوب قبایل عرب، کرده بود.

در منابع حدیثی، تعداد بت هائی که در روز فتح مکه توسط پیامبر اسلام(ص) در مسجد الحرام (اعم از درون کعبه، حجر اسماعیل، صفا و مروه) بوده اند ۳۶۰ بت بوده است[۳]. متاسفانه ما نمی دانیم تعداد آن چه در درون کعبه بوده چند بت بوده است، بدیهی است بت های محترم و باصطلاح والامقام را در درون کعبه گذاشته بودند. آیا به تعداد ۳۳۳ یعنی رقم

---

[۱] دایرهٔ المعارف فرید وجدی، ذیل واژهٔ کعبه.

[۲] جامعه شناسی کعبه، ص۱۹۳.

[۳] مجمع البیان ذیل آیه ۸۱ سورهٔ اسراء- نورالثقلین، همان.- بحار، ج۲۱ ص۱۱۰ ح۱ و ص۱۱۶ ح۱۱ و ص۱۱۷ ح۱۵ و ص۱۲۴ ح۲۱.- درّالمنثور (سیوطی) ذیل آیه ۸۱ سورهٔ اسراء.

مقدس کابالیسم بوده است؟ به هر روی، هبل با این لفظ و صیغه، یک کلمهٔ مستقل است یعنی از ماده «هبل یهبل» مشتق نشده و رابطه ای با آن ندارد به طوری که المنجد یک ردیف مستقل به شماره ۶ باز کرده و نوشته است: بتی که در کعبه قرار داشت. بنابر این ریشه عربی ندارد و از جای دیگر آمده است و چون نام بت شده، آن هم محترم ترین بت قریش که در مجلس سنای بت ها ریاست داشت، بی تردید یک کلمهٔ بی معنی نبوده است بت پرستان جدید (قریش) یک نام تاریخی برای بت شان برگزیده اند که بار معنی بزرگی نیز داشته است، آنان از جانبی از بعل پرستی که رایج و شناخته شده بود، تقلید کرده اند و در عین حال بعل به معنای عضو نرینگی را نپسندیده اند و کل یک پیکر را ساخته اند و گفته اند «هو البعل» یا «هو بعل»: آن است بعل. که در محاورات تخفیف یافته و تلخیص شده به صورت هبل آمده است. البته بعل در میان فینیقیان نیز گاهی به صورت پیکر کامل انسان، مجسم شده است.

جلسه یازدهم

اولین سمبل کابالا

چرائی گزینش بعل به عنوان اولین سمبل

اولین برنامهٔ ابلیس

اولین برتری عملی انسان بر حیوان

در ابتدای حضور آدم، ابلیس را در کنار او حاضر می بینیم که در ماجرای سجده بر آدم رسماً اعلام کرد: «لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ- إِلاَّ عِبادَکَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِين»[1]: آدم و نسلش همگی را اغواء خواهم کرد. مگر بندگان خالص شدهٔ تو. و می بینیم که اولین برنامه او دربارهٔ آدم و حوّا لخت کردن آن دو است که وادارشان کرد از آن درخت ممنوعه خوردند و پوشش شان ریخت[2]. ابلیس فوراً فهمید که اشتباه کرده است زیرا به نفع او بود که آدم و حوّا در همان لاک سخت خود می ماندند و اینک به دست خود موجبات کمال آن دو را سرعت بخشیده

---

[1] آیه۸۲ سورهٔ ص.

[2] در این باره بحث اساسی هست که در «تبیین جهان و انسان» به شرح رفته است.

است. اگر از آن درخت نمی خوردند نسل ها طول می کشید تا انسان از لباس لاکی و سختپوستی به در آید.

در همان حین متوجه یک نقطهٔ حساس روحی آن دو شد: می دید آنان به سرعت و با دستپاچگی تمام، به پوشانیدن عقب و جلو خود پرداختند گویا با یک حادثهٔ ناخوشایند بزرگ رو به رو شده اند، رفتاری که ابلیس تا آن روز چنین رفتاری را از هیچ موجود دیگر (حتی موجودات دو پای پیش از آدم) ندیده بود. فهمید که این اولین و پایه ای ترین انگیزش است که انسان را از حیوان متمایز می کند. تصمیم گرفت که او هم باید کارش و پایه برنامه اش را از همین نکته شروع کند تا انسان را از سیر انسانیت باز داشته و در مسیر حیوان ها که قبلاً دیده بود قرار دهد. در بخش انسان شناسی مبحث پیش اشاره شد که انسان موجودی است از لختی دو عضو عقب و جلو، به شدت مضطرب می شود. این اقتضای همان روح سوم (فطرت) است که انسان (علاوه بر روح غریزه که حیوان هم دارای آن است) دارای آن می باشد. و منشأ تاریخ، خانواده، جامعه، اخلاق، هنجار و ناهنجار (باید و نباید)، قانون، زیبائی خواهی، حتی خنده و گریه در انسان، همین روح سوم است که قرآن از آن با «نفس لوّامه» و از روح غریزه با «نفس امّاره» تعبیر می کند.

منشأ لباس در انسان چیست؟ چرا انسان پوشش خواه شده است؟ به دلیل حفاظت از سرما و گرما؟ در حالی که لباس در اصل نه از سرما حفظ می کند و نه از گرما و این نکتهٔ بس مهم است؛ حیوان که از لباس محروم است خیلی کمتر از انسان دچار سرماخوردگی یا گرما زدگی می شود. لباس انسان را آسیب پذیر کرده است. بحث در انگیزهٔ اصلی لباس است وگرنه انسان در نسل های بعدی به خاطر سرما و گرما نیز نیازمند لباس است.

از نظر قرآن منشأ لباسخواهی و پوششجوئی انسان، زیبائی خواهی است به دو صورت:

۱- اضطراب شدید روحی از پیدا بودن «سؤات»: انسان با احساس درونی فطری، عریان بودن دو عضو عقب و جلو را خیلی نازیبا، منفور، مشمئز کننده می داند.

آزمایش: آزمایش این موضوع با کودکانی که تحت تربیت پدر و مادر لخت بزرگ شوند، درست نیست. این آزمایش وقتی صحیح است که دو کودک دختر و پسر تنها در دامن

طبیعت (مانند آدم و حوا) بزرگ شوند. در این صورت هر دو به محض رشد شخصیتی خود اقدام به پوشانیدن آن دو عضو خواهند کرد.

این حس در زنان دربارهٔ پستان ها هم هست اما نه به شدت آن دو عضو.

۲- زیبائی خواهی دربارهٔ بقیه اندام و بدن: انسان موجودی است که خود را در لباس زیبا می داند و در لختی نازیبا. یعنی لباس اولین آرایش انسان است.

دربارهٔ هر دو مورد به آیه های زیر توجه کنید:

«فَلَمَّا ذاقَا الشَّجَرَةَ بَدَتْ لَهُما سَوْآتُهُما وَ طَفِقا یَخْصِفانِ عَلَیْهِما مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ»[۱]: وقتی که (آدم و حوا) از آن درخت چشیدند سوات شان برای شان پدیدار شد و شروع کردند از برگ جنگل بر خود شان می چسبانیدند.

سوات از ماده سوء و جمع «سوئه»: نا خوشایند، بد، منفور و مشمئز کننده. در ماجرای هابیل و قابیل نیز می گوید «یَبْحَثُ فِی الْأَرْضِ لِیُرِیَهُ کَیْفَ یُواری سَوْأَةَ أَخیهِ»[۲] قابیل جنازه هابیل را به دوش حمل کرده و سرگردان می گشت که چگونه سوئه (جنازه) او را بپوشاند. قابیل احساس می کرد که نباید جنازه را همچنان رها کند زیرا جنازه در احساس او سوئه بود. از نظر قرآن برهنگی عقب و جلو دقیقاً مانند جنازه ای است که در فضای بدون پوشش رها می شود. بل از آن نیز منفورتر، زیرا مشاهده جنازهٔ دیگران و سوئه دانستن آن، شاید قابل تحمل تر از سوئه دانستن خود است.

در آن محیط که سوات آدم و حوا برهنه شد، چرا فوراً به فکر پوشش افتادند؟ در آن جا کس دیگری و باصطلاح نا محرمی حضور نداشت. پس این پوششجوئی آنان انگیزش ویژه ای داشته است انگیزش فطری.

به فاصلهٔ دو آیه از آیه بالا که دربارهٔ لباسجوئی آدم و حوا است، می فرماید: «یا بَنی آدَمَ قَدْ أَنْزَلْنا عَلَیْکُمْ لِباساً یُواری سَوْآتِکُمْ وَ ریشاً وَ لِباسُ التَّقْوی ذلِکَ خَیْرٌ ذلِکَ مِنْ آیاتِ اللَّهِ

---

[۱] آیه۲۲ سورهٔ اعراف.

[۲] آیه۳۱ سوره مائده.

لَعَلَّهُمْ یَذَّکَّرُونَ»[۱]: ای بنی آدم آفریدم برای شما لباس که بپوشاند سوات شما را و برای زیبائی شما، و لباس تقوی بهتر است، این (موضوع و پدیدهٔ لباس) از آیه ها و نشانه های خداوند است اگر آنان فهمنده باشند.

لغت: ریش: زیبائی: وسیله زیبائی.

سه نوع لباس در این آیه ردیف شده: اول لباس سواتی، دوم لباس ریش یعنی لباسی که اگر نباشد در حد نبود لباس سواتی اضطراب آفرین نیست اما انسان باز در آن حالت خود را زیبا نمی یابد. سوم لباس تقوی.

لباس تقوی: لباس سواتی لباس تقوی نیست، بی تقوا ترین افراد نیز آن را ضروری می دانند مگر برخی افراد که بیمار باشند. و همچنین لباس ریش نیز در اصل لباس تقوی نیست برای زیبائی خواهی انسان است که خود را زیبا احساس کند؛ می تواند همراه با تقوی باشد و می تواند بدون تقوی باشد.

تقوی یعنی به ندای روح فطرت در توجه به باید ها و نباید ها پاسخ مثبت دادن. بی تقوائی یعنی مطابق اقتضاهای غریزی رفتار کردن در این صورت لباس که اقتضای فطرت است ابزاری در اختیار غریزه خواهد بود.

با بیان دیگر: غریزه زیبا خواه نیست هیچ حیوانی به طور آگاهانه در صدد زیبائی خود و جنس مخالف، نیست[۲]. انسان اگر تنها روح غریزه را داشت مانند حیوان کاری با زیبائی نداشت. غریزه در صورت تسلط بر فطرت زیبا خواهی، فطرت را نیز به خدمت خود می گیرد. بر خورد با زیبائی و زیبائی ها مطابق اقتضای فطرت، یعنی تقوی. و برخورد با آن مطابق اقتضای غریزه یعنی بی تقوائی.

و پوشش حجاب (خواه در مرد و خواه در زن، هر کدام با شرایط خود) بخشی از تقوی دربارهٔ لباس است که برای حفاظت از پدیدهٔ اساسی خانواده است. حیوان فاقد روح فطرت

---

[۱] آیه۲۶ سورهٔ اعراف.

[۲] شرح بیشتر این موضوع در کتاب «انسان و چیستی زیبائی» سایت بینش نو.

است لذا نه خانواده دارد، نه جامعه و نه تاریخ و نه... بیش از این، این موضوع تکراری را طول ندهیم[۱] بر گردیم به اولین برنامه ابلیس:

ابلیس با فراست شیطانی خود با مشاهده پوشش جوئی آدم و حوا دانست که اگر بخواهد انسان را حیوان کند باید با این حس پوشش جوئی انسان مبارزه کند، این حس را در او کور کند و بر این کار تصمیم اکید گرفت به آیهٔ بعدی که در ادامه آیه پیش آمده توجه کنید: «یا بَنی آدَمَ لا یَفْتِنَنَّکُمُ الشَّیْطانُ کَما أَخْرَجَ أَبَوَیْکُمْ مِنَ الْجَنَّةِ یَنْزِعُ عَنْهُما لِباسَهُما لِیُرِیَهُما سَوْآتِهِما»[۲]: ای بنی آدم مواظب باشید که ابلیس شما را به دام فتنه نیندازد همان طور که پدر و مادرتان را از آن باغ خارج کرد برداشت از بدن آن دو، لباس شان را تا بنمایاند به ایشان سوات شان را.

خداوند در بیان ماجرای آدم و ابلیس بلافاصله و فوراً اخطار می دهد که ابلیس در صدد عریان کردن شما خواهد بود. یعنی این برنامه ابلیس را پیش از هر برنامه او، تذکر می دهد.

فطرت به حدی در پوششجوئی سواتی، قوی بود و هست که شیطان از این که سوات همگان را لخت کند تا حدودی مایوس شد و به سمبل سازی پرداخت و بعل را ساخت. این است که اولین سمبل کابالا (قابالا= جریان قابیلی تاریخ) بعل گشته است. بعل در قرن های بعدی با سمبل اهرام همراه شد که نماد ابدی بودن کاخ های عیاشی است.

ابلیس تا عصر مدرنیته حتی در برابر لباس ریش نیز عاجز بود و باصطلاح زورش به فطرت بشری نمی رسید. در دوران مدرنیته به براندازی لباس ریش، موفق گشت. در سوئیس به استاد جامعه شناسی دانشگاه گفتم: چرا توانستید همه جای بدن زنان را لخت کنید اما این دو تکه که نام یکی مایو و دیگری سینه بند است همچنان مانده است؟؟ گفت: قانون برهنه کردن این دو بخش بدن را ممنوع کرده تا زنان مورد حمله قرار نگیرند. گفتم با کمی دقت در می یابی که منشأ این قانون چیز دیگر است و آن: ناخوشایندی عریان بودن این دو بخش از

---

[۱] شرح بیشتر در همان کتاب و نیز «تبیین جهان و انسان».

[۲] آیه۲۷ سورهٔ اعراف.

بدن، برای خود زنان است؛ اگر قانون نیز نداشتید باز زنان از لختی عقب و جلو و پستان ها خودداری می کردند. دلیلش هم روشن است چرا درباره هر قانون، قانون شکنی می شود و اما درباره این قانون هرگز قانون شکنی نمی شود.

وانگهی در اروپا جزیره ها و مکان هائی درست کردند و ورود به آن جاها را با لباس ممنوع کردند و هر کس باید کاملاً لخت به آن اماکن قدم می گذاشت. اما این برنامه کاملاً با شکست رو به رو شد. و نیروی فطرت ثابت کرد که گزارشات توصیفگران از برخی بومیان بی چارهٔ جزایر دور افتاده، بیانگر ماهیت انسان و انسان شناسی نیست. بل در اثر بی چارگی است.

امروز جریان کابالیست در برابر پوشش خواهی ریش هم شکست خورده و مردم عریان ترین جامعه به تدریج از لختی بر می گردند و ابلیس در این موضوع نیز **پایان تاریخ** خود را مشاهده می کند.

اهل بیت(ع) گفته اند: حتی در موقع خواب و در توی لحاف هم لخت نباشید. حتی از امام باقر(ع) حدیث داریم که در حمام نیز یک نخ یا شبیه آن بر دوش تان بیاویزید. تا به آن ندای درونی فطرت همیشه پاسخ داده باشید. انسان در حالت لختی در زیر لحاف در خانهٔ خودش نیز آن احساس آسایش روحی و تعادل روانی را ندارد. البته حساب بیماران روانی یا تربیت شدگان در محیط کابالائی، چیز دیگر است.

حدیث هائی زیبا و بس علمی در انسان شناسی اهل بیت(ع) در این موضوع داریم که نمونه هائی را در کتاب «دانش ایمنی در اسلام» و نیز در کتاب مذکور آورده ام. و در این جا تکرار نمی کنم. اما به یک نکته در آیه بالا اشاره می کنم:

فرمود: «ذلِکَ مِنْ آیاتِ اللَّهِ لَعَلَّهُمْ یَذَّکَّرُونَ»[1]: این از آیه های خداوند است (اگر آنان دقت کنند) شاید بفهمند.

---

[1] آیه۲۶ سورهٔ اعراف.

قرآن به هر چیز که انسان را آگاه کند و به او دانش دهد، آیه مـی گویـد. یعنـی اگـر در همین مسئلهٔ بزرگ «رابطه انسان با لباس» و چیزی بنام «پدیدهٔ لباس» اندیشه کنند بـه دانـش استوار و پرفایده در انسان شناسی، روان شناسی و جامعه شناسی می رسند.

در این آیه به یک نکته دیگر باید دقت شود: بیان آیـه ابتـدا بـا خطـاب و «یـا بنـی آدم» شروع می شود اما سپس به غیاب و صیغهٔ غایب «لعلّهم» بر می گردد. نمی گویـد «شـاید شـما بنی آدم بفهمید». این تغییر بیان از خطاب به غیاب، نشان می دهد که افـراد بنـی آدم بازیچـهٔ دست کابالیسم شده و با ژست محقق و دانشمند، عکس مسئله را علمی خواهنـد دانـست. امـا این که به پیامبرش می فرماید: شاید آن ها بفهمند. نشان می دهد که بـالاخره روزی جامعـه جهانی به اصل و اساس و چگونگی «رابطه انسان با لبـاس» پـی خواهـد بـرد. و ظـاهراً (اگـر فکرمان دچار عجله نباشد) این دورهٔ علمی آغاز شده است.

آن روز فرا می رسد، و یک تاریخ با ماهیت جدید (بدون ماهیت کابـالی) دارد مـی آیـد که همه چیز قرآن، همهٔ سخنان قرآن حتی آن گزاره ها که مانند گزاره بـالا از خطـاب بـه غیاب می گرایند، تحقق پیدا کنند. «وَ اللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَ لَوْ کَرِهَ الْکافِرُون»[1]. می توانیـد بگوئیـد «و لو کره القابیلیون».

[1] آیه۸ سورهٔ صف.

جلسه دوازدهم

کابالیسم در تمدن بین النهرین

پیش از تاسیس دولت

هود به نبوت مبعوث می شود

اولین دهکده که در روی زمین پیدا شد «بکّه» نامیده شد که امروز شهر مکه نامیده می شود[1]. اما اولین تمدن معتنابه، در بین النهرین (عراق) پدید شده است.

می توان گفت از پهلوی غربی رشته کوه زاگرس تا دره های مدیترانه، اقوامی نه چندان بزرگ با فاصله ای از همدیگر می زیسته اند؛ اینان همگی در اصل از بکّه به آن سرزمین ها آمده بودند[2] و به طور روز افزون تکثیر می یافتند. که از شرق به غرب عبارت بودند از:

۱- ثمود (سومر) در سرزمینی که امروز شهر «قرنه» در جنوب عراق واقع است.

---

[1] برای شرح بیشتر رجوع کنید «جامعه شناسی کعبه» در سایت بینش نو. **www.binesheno.com**

[2] این موضوع به نقل از «دایرۀ المعارف فرید وجدی» و دیگر منابع، در «جامعه شناسی کعبه» به شرح رفته است.

۲- عاد (آکِد) که ثقل مدنیت شان در «آکّاد= آکْداد» در حوالی شهر سامرّای امروزی با فاصله ای که ویرانه های شهر بابل به جای مانده است.

۳- قوم نوح در دره ها و جلگه ای که امروز در زیر آب های مدیترانه، مانده است. همان طور که به طور اختصار، گذشت.

۴- در سرزمین شمال منطقهٔ ثمود و عاد (شمال عراق کنونی) قوم آشور= آسور= اتور، نیز دهکده هائی برای خود ساخته بودند.

ظاهراً پیش از آن که در این اجتماع های کوچک، دولتی پدید آید[۱] چند پیامبر در میان شان مبعوث شده اند: نوح در میان قوم مدیترانه، هود در میان آکدیان، صالح در میان سومریان و یونس در میان آشوریان.

هود در میان قوم آکْد (عاد): در فاصلهٔ زمانی طولانی (اما غیر معلوم برای ما)[۲] از طوفان نوح و تباهی قوم نوح، مردمان آکد از نظر کثرت و دهکده سازی به بیش از آن چه قوم نوح رسیده بودند، رسیدند و سمبل های تندیسی (بت ها) را پرستیدند. بت که تجسمی از خدا و خدایان بود، باصطلاح متافیزیک و خالق فیزیک را نیز به فیزیک تبدیل می کرد (و بدیهی است که چنین جامعه ای بر مبنای «اصالهٔ ماده» و «اصالهٔ حس و محسوس» مبتنی شده است. و بت پرستی مرز میان طبیعت و خالق طبیعت را از بین می برد) انسان را طوری تربیت می کند که علاوه بر اصول، فروع و جزئیات زندگی او، روح و روان و شاکلهٔ شخصیتی او، بینش و جهانبینی او، همه و همه بر اصالت ماده شکل می یابد.

---

[۱] در مبحث «قوم نوح» گذشت.

[۲] در فرهنگ قصص صدر بلاغی که بر گرفته از «ابوالمکارم آزاد» است، فاصله میان هود و نوح هفت نسل شمرده شده که اگر به قول ابن خلدون، هر نسل را چهل سال در نظر بگیریم ۲۸۰ سال می شود یعنی در حدود سه قرن. این شمارش نسل ها از روایت هائی برگرفته شده که اعتبار کافی را ندارند و بدین صورت ردیف کرده اند: نوح- سام- ارم- عوص- عاد- خلود- رباح- عبدالله- هود.

و چون انسان علاوه بر روح غریزه (که حیوان نیز آن را دارد) مجهز به روح فطرت هم هست، اگر ماده گرا باشد روح فطرت را نیز در خدمت غریزه می گیرد و منفی تر و خطرناک تر از حیوان می گردد. اگر حیوان با شاخ و چنگ به همنوع خود ستم کند انسان با ابزار و سلاح همنوع خود را می کشد «**يُفْسِدُ فيها وَ يَسْفِكُ الدِّماء**»[1]، انبیاء برای اصلاح چنین جامعه هائی مبعوث می شدند.

همیشه نبوت ها و کابالا برای به دست گرفتن سرنوشت جامعه با هم درگیر بودند. ابلیس کوشیده است تمدن ها را «تمدن حیوانی» کند. و باید نبوت را به مثابهٔ شلاق هائی دانست که هر از گاهی بر گردهٔ جامعه فرود می آمد تا تکان و بیداری ای به بشر داده باشد.

در سبک و سیاق قرآن، پس از نوح هود را می بینیم که بر خاسته و علیه نظام جامعهٔ عاد (آکد) شوریده است. این وقتی است که مرکزیت آکدیان قریه بزرگ «آکّاد= آکداد» است و هنوز از شهر بزرگ آکدیان یعنی بابل خبری نیست.

متاسفانه هنگامی که کابالیست ها پس از رحلت پیامبر اسلام(ص) تفسیر قرآن را به طور انحصاری در اختیار گرفتند، کلمه «احقاف» که در آیه های مربوط به هود آمده را به شهر احقاف که امروز در شمال غربی یمن نزدیک دریای سرخ است، تفسیر کردند، هنوز هم این تحریف در متون تفسیری جریان دارد. در حالی که «احقاف» معّرب «اَکّاد» است و ربطی به احقاف ساحل دریای سرخ ندارد. همان طور که «عاد» معرّب «آکْد» است. احادیث اهل بیت(ع) حتی محل قبر هود را نیز تعیین کرده اند، و این حدیث ها فراوان و باصطلاح متواتر هم هستند که نمونه ای از آن ها از امام حسن(ع) است: از آن حضرت پرسیدند: امیرالمومنین را در کجا دفن کردید؟ فرمود: در کنار قبر هود[2].

---

[1] آیه ۳۰ سورهٔ بقره.

[2] بحار، ج۴۲ ص۲۱۸.

بلاغی در فرهنگ قصص، بخش هود، سخن جالبی دارد می گوید: نام هود منحصراً در قرآن ذکر شده و در کتب اهل کتاب نامی از او به میان نیامده و تنها منبعی که دربارهٔ قوم عاد به سخن پرداخته قرآن است و اکتشافات اخیر کاملاً آن را تایید می کند.

اما در متن خود قصص، می گوید: سرزمین «احقاف» میان یمن و عمان روزگاری...

اولاً: معلوم نیست آن کدام کشفیات است که ثابت کرده قوم عاد ساکن همین احقاف بوده اند-؟ ثانیاً: مگر در آثار کشف شده نام یا عنوان عاد هم هست؟ نمی توان هر اثر به دست آمده از جائی را بی دلیل به قومی نسبت داد. ثالثاً: احقاف در فاصله یمن و عمان نیست در ناحیه نزدیک دریای سرخ است. رابعاً: گفته شد قرآن هود را دومین پیامبر پس از نوح می شمارد که باید تاریخش خیلی دیرین تر از آن باشد که آثار به دست آمده از جاهائی غیر از بین النهرین نشان از آن باشد.

اما سخنش دربارهٔ این که هود فقط در قرآن آمده، درست است و در میان پیامبرانی که در تورات از آدم تا دانیال و حبقوق ردیف شده اند نام هود در آن بین نیست. و این از معجزات قرآن است.

مجلسی در بحار، ج۱۱ ص۳۵۰، از علی بن ابراهیم نقل می کند که آبادی های قوم هود در سرزمین ما بین «شقوق» تا «اجفر» بوده است به طول چهار منزل. و در پی نویس از یاقوت حموی (معجم البلدان) آورده است که شقوق در مسیر کوفه به مکه بعد از «واقصه» دومین منزل است.

بنابر این طول آن سرزمین حدود یکصد کیلومتر بوده، زیرا هر منزل حدود ۲۳ کیلومتر است. اما اجفر را نمی شناسیم، و چون در ادامهٔ سخن علی بن ابراهیم آمده است «و کان لهم زرع و نخل کثیر» معلوم می شود که آن سرزمین از شقوق شروع شده و به سوی شمال آن کشیده می شده، نه به طرف مکه. زیرا از شقوق به طرف مکه از قدیم نه جای زراعت بوده و نه استعداد برای نخلستان ها داشته است. با این حساب دو منزل (معادل حدود ۴۶ کیلومتر از طول آن سرزمین در جنوب غرب کوفه بوده و حدود ۴۶ کیلومتر نیز به طرف شمال کوفه

کشیده می شده است. بدیهی است این سرزمین به دلیل وجود دجله و فرات، جایگاه اولین آبادی ها و اولین تمدن بوده است.

و نیز از حدیثی که در صفحهٔ۳۵۳، از امام هادی(ع) آورده، نشان می دهد که محل زندگی قوم عاد عراق بوده است و همچنین حدیث از امام کاظم(ع) در صفحه۳۵۶ که می گوید احقاف هم در عراق بوده است.

بنابر این علاوه بر ادلّه ای که ذکر شد و خواهد شد، منبع حدیثی نیز تایید می کند که عاد همان «آکْد» است.

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه[1] ضمن داستان تاریخی طولانی از امیرالمومنین(ع) آورده است که از محل ویرانه های بابل عبور کرد شب را در «ساباط» به سر برد و زمزمه کرد: «أ تَبْنُونَ بِكُلِّ رِيعٍ آيَةً تَعْبَثُونَ»[2]. یعنی این آیه که قرآن از زبان هود خطاب به قومش، نقل می کند، در همان جا بوده است.

قرآن: آیه های ۶۵ تا ۶۸ سورهٔ اعراف: «وَ إِلى عادٍ أَخاهُمْ هُوداً قالَ يا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ ما لَكُمْ مِنْ إِلهٍ غَيْرُهُ أَ فَلا تَتَّقُونَ- قالَ الْمَلَأُ الَّذينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِه إِنَّا لَنَراكَ فى سَفاهَةٍ وَ إِنَّا لَنَظُنُّكَ مِنَ الْكاذِبينَ- قالَ يا قَوْمِ لَيْسَ بى سَفاهَةٌ وَ لكِنِّى رَسُولٌ مِنْ رَبِّ الْعالَمينَ- أُبَلِّغُكُمْ رِسالاتِ رَبِّى وَ أَنَا لَكُمْ ناصِحٌ أَمينٌ»: و به سوی قوم عاد (فرستادیم) برادرشان[3] هود را، گفت ای قوم من، خدا را پرستش کنید نیست برای شما خدائی غیر از او، آیا نمی خواهید زندگی پاک داشته باشید؟!- ملاء (سران مسلط) کفر ورزان از قوم او گفتند: ما براستی تو را در سفاهت می بینیم و گمان می کنیم (که اگر سفیه هم نباشی)از دروغگویان هستی.- گفت: ای قوم من، من سفاهتی ندارم لیکن رسول هستم از طرف پروردگار عالمیان- پیام های پروردگارم را به شما می رسانم و من برای شما از دلسوزان و امین هستم.

---

[1] نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۳ ص۱۶۸.

[2] آیه۱۲۸ سورهٔ شعرا- در سطرهای بعدی دربارهٔ این آیه بحث خواهد شد.

[3] مراد این است که هود از خود آن قوم بوده.

نکات: ۱- در مباحث گذشته دربارهٔ اصطلاح قرآنی «ملاء» بحث شد[1]؛ ملاء عبارت است از «مجمع شورائی» هر طایفه، قبیله و قوم که در آغاز و پیش از پیدایش دولت ها مدیریت جامعه به عهدهٔ آن مجمع بود که نطفه اولیهٔ اریستوکراسی است. و در دوران پس از پیدایش دولت ها به صورت «سنا» تا امروز به کار خود ادامه می دهد.

۲- چون در ماجرای هود، چیزی به نام دولت و یا حاکم، حضور ندارد، باید گفت: هود نیز مانند نوح از پیامبران دورهٔ پیش از پیدایش دولت است.

۳- همیشه کابالیست ها مردان عدالت خواه و پاکی (تقوی) گرا را سفیه نامیده اند. که این نیز در مباحث گذشته به شرح رفت.

۴- در ادامه، در آیه۶۹، از زبان هود خطاب به قومش آمده است: «وَ اذْکُرُوا إِذْ جَعَلَکُمْ خُلَفاءَ مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ وَ زادَکُمْ فِی الْخَلْقِ بَصْطَةً»: و به یاد آورید که خداوند شما را جانشین قرار داده بعد از قوم نوح و از نظر جسم و پیکر بر شما بیفزود.

این آیه تصریح دارد که تمدن قوم عاد، به دنبال تمدن قوم نوح بوده، و نیز پیشرفته تر از آنان بودند حتی در اندام بدن و هیکل شان.

در آیه۵۷ سورهٔ هود، از زبان هود آمده است: «فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقَدْ أَبْلَغْتُکُمْ ما أُرْسِلْتُ بِهِ إِلَیْکُمْ وَ یَسْتَخْلِفُ رَبِّی قَوْماً غَیْرَکُمْ وَ لا تَضُرُّونَهُ شَیْئاً»: اگر از راه حق همچنان روی گردان باشید، پس من (وظیفه خود را انجام داده) و آن چه را که مأمور بودم به شما ابلاغ کردم، و خداوند قوم دیگری را در جای شما قرار می دهد و نمی توانید ضرری به او برسانید.

بخش عمده ای از عاد (آکد) دچار بلا شده و از بین رفتند و بخشی که ایمان آورده بودند ماندند و اقتدار به دست آمده از دست رفت و قوم ثمود (سومر) از آنان پیشی گرفت و اولین دولت را در روی کره زمین تاسیس کرد.

در آیه۵۹ ویژگی های بزرگ منفی قوم عاد را چنین معرفی می کند:

---

[1] مبحث اریستوکراسی.

۱- «جَحَدُوا بِآیاتِ رَبِّهِم»: آیه های پروردگارشان را انکار کردند.

۲- «وَ عَصَوْا رُسُلَهُ»: بر پیامبران خدا عصیان ورزیدند.

از این جمله یکی از دو چیز برداشت می شود:

الف: پیش از هود نیز پیامبرانی در میان آکد مبعوث شده بودند که با عصیان مردم مواجه شده اند.

ب: مراد انکار اصل نبوت است که نبوت را انکار کرده و انبیای پیشین را (که در میان گروه های دیگر مردمان مبعوث شده بودند) تکذیب کردند.

۳- «وَ اتَّبَعُوا أَمْرَ کُلِّ جَبَّارٍ عَنِیدٍ»: و از فرمان هر زورگوی ستیزه گر، اطاعت کردند.

لغت: جبار: زورگو.- عنید: کسی که به طور دانسته راه باطل، و بی داد را برگزیده است.

قوم هود، جبار نیست، از جبار اطاعت می کند، و همچنین آن مردم عنید نیستند، از عنیدها اطاعت می کنند. این لفظ عنید را در کنار لفظ ملاء که در آیه پیشین بود، قرار دهیم تا معنای ملاء را بهتر بشناسیم. همیشه چیزی به نام «مجلس سنا» از جباران عنید تشکیل شده است. و با فرو افتادن پرده از راز بزرگ کابالیسم معلوم گشت که سناهای مهم با راهنمائی و برنامه ریزی مستقیم ابلیس کار می کرده اند.

و همچنین؛ نماینده ابلیس، یعنی کاهن همیشه در کاخ های حاکمان جبار و عنید حضور داشته است. حتی امروز در کاخ سفید بخش مخصوصی و باصطلاح دفتر مخصوص خود را دارد و نظرهای مشورتی خود را به رئیس جمهور می دهد. این یک برنامهٔ مداوم در طول تاریخ بوده و نمونه روشن آن را خواهیم دید و نیز خواهیم دید که در موارد مهم و حساس، خود ابلیس در کاخ حاکم یا در سنا حاضر می شده و می شود.

سمبل سازی در تمدن های اولیه:

برج بابل: سمبل ها در تاریخ دو نوع بوده اند: ۱- بت: بت ها دارای بار معنائی بزرگ و مهم بودند چون هم نماد خداوند و خدایان، و هم بیانگر رابطه خدا با جهان و انسان، یعنی پایه و اساس جهان بینی و هستی شناسی بت پرستان، بودند.

۲- سمبل های بی معنی: در میان قوم هود، در آن عصری که هنوز بشر به تاسیس دولت نرسیده بود، سمبل هائی بوده اند که گویا در هر کدام از آبادی های آکدیان (عادیان) ساخته شده بودند که نه مورد پرستش بودند و نه بت، و هدفی غیر از «عبث» و بی هودگی در آن ها نبود.

در آیه۱۲۸ سوره شعراء گفتار هود را به قومش چنین می بینیم: «أَ تَبْنُونَ بِكُلِّ رِيعٍ آيَةً تَعْبَثُونَ»: بر روی هر بلندی ای بنائی ساخته اید که به «عبث» و بی هودگی بپردازید؟!

این رسم سمبل سازی، پس از بلای عصر پیش از دولت نیز، همچنان در خاطره ها مانده بود تا وقتی که عادها از نو قدرت یافته و دولت هم تاسیس کردند. این بار مرکز بزرگ شان بابل بود و دیگر خبری از «آکّاد= احقاف» نبود. در مرکز بابل بزرگترین نماد بی هودگی یعنی برج بابل را ساختند که امروز هم آن را از عجایب تاریخ می شمارند.

برج ایفل فرانسه (مثلاً) سمبل این سمبل های بی هوده است. برج بابل که (مثلاً) تکامل یافتهٔ برج های بی هودهٔ عصر پیشین بود به تدریج نقش فکری و اجتماعی پیدا کرد و دیگر بی هوده نبود. برج های نمادین در زمان های بعدی به تقلید از همان بنیان ابلیسی، رایج گشت. در زمان اقتدار یونانیان مجسمه زئوس هم یک بت عظیم بود و هم نمادی از برج، و هم در درون آن طبقاتی متعدد وجود داشت که طبقه اول پادگان و طبقه دوم عشرتکده و قمارخانه تا می رسید به کلّه و چشم های تندیس که محل دیدبانی دیدبانان جهت نگهبانی از اطراف آن بود. این برج بی هوده به معنی صرفاً بی مصرف نبود. زیرا برج سازی سمبلیک در طول تاریخ (باصطلاح) تکامل یافته بود.

برج میلاد ما نیز بی هوده نیست از طبقات آن استفاده می شود، اما جنبهٔ نمادی آن کاملاً عبث است اگر مورد پرستش بود دستکم جنبه نمادی آن نیز بی هوده نمی گشت و مانند برج زئوس همهٔ ابعادش دارای معنی می گشت. چه قدر هزینه برای جنبهٔ نمادی آن صرف شده. و البته حضرات هر چه گشتند نامی غیر از «میلاد» برای آن نیافتند. در این میان پیدا کنید القاء کنندهٔ اصلی این برج سازی ما را، درست است هرگز ابلیس برای ما برنامه ریزی نمی کند ما

که مسلمانیم، شیعه ایم، شیطان کجا و القاء برنامه برای ما کجا، ما کجا و این گونه تهاجم فرهنگی بر ما کجا.

پرداختن به سمبل های بی هوده (یعنی بی هوده تر از بت) حاکی از القائات ابلیس است و پیامبر خدا به نام هود همان طور که با بت مبارزه می کند با سمبل های بی هوده نیز مبارزه می کند. و نیز همان طور که ابلیس بر بت سازی اصرار می ورزد و نمادهای کوچک آکدیان در عصر هود را، در دوره بعدی به برج عظیم بابل تبدیل می کند.

شگفت است: قرن ها گذشت هزاره ها طی شد، باز ابلیس به دست متوکل عباسی برج بابل را در همان سرزمین آکد (عاد) از نو ساخت که امروز هم وجود دارد و برجی است بی هوده دقیقا به شکل برج بابل.

ارتفاع برج بابل بیش از ارتفاع اهرام مصر بوده است ارتفاع آن را ۲۰۰ متر (یعنی معادل ساختمان ۶۷ طبقه ای امروزی نوشته اند[۱].

ارم ذات العماد: باغ سمیرامیس: در بحث بالا دیدیم که حضور سمبل های بی هوده در دوره اول قوم آکد در خاطره ها ماند و در دوره دوم که عصر اقتدار آکدیان بود به صورت برج بابل در آمد.

در این جا یکی از سنّت های ابلیس مشخص می شود که او برای روی گردان کردن جامعه از راه درست، از نماد سازی و سمبل سازی های خود دست بر نمی دارد و بر آن اصرار می ورزد. این گونه سمبل سازی ها خطرناک ترین عامل در به انحراف کشیدن جامعه است زیرا به طور خزنده در ضمیر ناخود آگاه جامعه جای می گیرد و جائی برای خدا پرستی، حق طلبی، جدیت اندیشه، باقی نمی گذارد. انسان را خیالپرداز، غیر جدی در اندیشه، متسامح درباره اموری که بر جامعه می گذرد، عدم حساسیت به آن چه در جامعه می گذرد

---

[۱] ویل دورانت، ج۱ ص۲۶۶.

بار می آورد. و ابلیس به حدی بر آن سنت خود اصرار می ورزد که از آن تمدن های اولیه تا به امروز دست از آن بر نداشته است.

این موضوع به حدی مهم و موثر است که مشاهده می کنیم ابراهیم در حوالی ۱۰۰۰ سال پس از هود می آید و در صحرای منا نماد هائی کوچک از بعل و برج بابل را به عنوان نماد ابلیس بر پا می کند و سنگ اندازی به آن برج ها دقیقاً به منزلهٔ سنگ اندازی به ابلیس می شود.

یکی دیگر از سنت های ابلیس، نماد گرائی در نمای ساختمان ها است. خانه ای ساخته می شود که هزینه آرایش نمای آن گاهی بیش از هزینه ساخت هدفمند آن، می شود. باغی ساخته می شود که هزینه های عبث آن بیش از هزینه های هدفمند آن، می گردد.

ابلیس در همان آغاز تمدن ها که هنوز دولتی در روی کره زمین به وجود نیامده بود و مردمان آکد در دهکده های متعدد زندگی می کردند، این سنت دوم خود را بنا نهاد:

آیه۱۲۹ سورهٔ شعراء: هود گفت: «وَ تَتَّخِذُونَ مَصانِعَ لَعَلَّكُمْ تَخْلُدُونَ»: ساختمان هائی می سازید گویا می خواهید به طور ابدی در آن ها زندگی کنید.

مراد نکوهش محکم کاری یا دقت در ساخت بنا نیست که هدفمند و عاقلانه است. حتی اگر بنای ساختمان با این هدف برای ابدیت نیز ساخته شود، مثبت و مطلوب است که در صورت امکان یک خانه طوری ساخته شود که نیاز سکونتی نسل های آینده را نیز بر آورده کند. مراد «ابدیت انگاری» در یک نسل است که مورد نکوهش و اعتراض هود است.

با بیان دیگر: سخن در تصورهای ناخودآگاه و عناصر روان شناختی است؛ خود ساختمان (نما و درون آن) با زبان خیلی روشن بیان می کند که سازندهٔ آن در ناخود آگاهش، آن را برای خود ساخته یا برای نسل های بعدی. شاید در هر هزار ساختمان این چنینی، تنها یکی دو تا پیدا شود که سازندهٔ آن ناخود آگاه و خود آگاهش یکی باشد و آن را تنها برای استحکام و برای دوام برای نسل های بعدی بسازد. اکثریت قریب به اتفاق، این همه هزینه را می کنند که گوئی به طور ابدی در آن زندگی خواهند کرد.

بدیهی است استحکام خواهی برای نسل های آینده یک ویژگی دارد و آن پرهیز از «آرایش های غیر هدفمند» است. کمتر ساختمانی می یابید که میان «استحکام خواهی» و «چشم و همچشمی» یا «فخر فروشی آن» تعادل عاقلانه ای بر قرار باشد. همیشه جنبهٔ فخر فروشی (حتی نه فقط در آرایش) بل در «عظمت ساختمان نیز» عامل مورد نظر سازنده است.

معماری های امروزی- بویژه در شهر قم ما- طوری است که اصل ساختمان باصطلاح الکی ساخته می شود اما چه هزینه هائی برای فخر فروشی در آن مصرف می شود.

ابلیس از همان آغاز تمدن این سنت خود را نیز مصرانه دنبال کرده است؛ در عصر هود در آن دهکده های اولیه نطفهٔ این سنتش را کاشته که در دورهٔ دوم اقتدار آکد سر از «باغ سمیرامیس» در آورده است؛ هفت باغ تو در تو، روی ستون های سنگی، مساحت وسیعی که روی ستون ها به وجود آمده، روی آن سقف سنگی تپه ای عظیم از خاک ساخته شده به طوری که هفت قلعهٔ تو در تو هفت باغ بس بزرگ را به وجود آورده اند، در آن بالای تپه قلعهٔ اصلی قرار داشته که کاخ سمیرامیس (عروس دربار آکد و دختر شاه ماد ایران) با باغ گسترده اش در آن قرار دارد.

در زبان آکدیان به این باغ که از عجایب هفتگانه تاریخ است، «ارم» می گفتند. و گاهی نیز از آن به «باغ آکدآد» تعبیر می کردند که در زمان های بعدی به «بهشت شدّاد»- شدّاد محرّف آکدآد- معروف گشته و مفسرین کابالیست دورهٔ اول خلافت، افسانه ها دربارهٔ آن ساخته اند.

این باغ در بابل یا حوالی بابل پایتخت آکدیان که امروز ویرانه های آن در عراق موجود است ساخته شده بود. می دانیم که در آن سرزمین، کوه و صخره ای وجود نداشته و ندارد تمام سنگ های صدها ستون سنگی، و نیز سنگ های زیر تپه و سقف ستون ها که چندین هکتار بود، را از کوه های زاگرس توسط بردگانی که زیر شلاق ها جان می دادند، صدها کیلومتر کشانیده و به بابل رسانیده اند.

بنیان ظلم و ستم، از خانه های کوچک عصر هود در دهکده های کوچک، شروع می شود و در دوران بعدی از باغ سمیرامیس سر در می آورد. و این سنت ابلیس است.

قرآن: «أَ لَمْ تَرَ کَیْفَ فَعَلَ رَبُّکَ بِعادٍ- إِرَمَ ذاتِ الْعِمادِ- الَّتی لَمْ یُخْلَقْ مِثْلُها فِی الْبِلادِ»[1]: ندیدی که پروردگارت بر سر آکد چه آورد- (و برسر آن) باغ دارای آن ستون ها- باغی که ساخته نشده مانند آن در همهٔ سرزمین ها.

نکات: ۱- تا روز پایان نسل بشر در روی زمین، هر وقت قرآن را باز کنند و بخوانند، خواهند دید قرآن می گوید «مانند آن باغ در هیچ سرزمینی ساخته نشده» یعنی کاری بوده که بشر فقط یک بار به ساختن آن قدرت یافته است.

۲- این مطلب نشان می دهد که چه ستمی بر بردگان رفته است تا چنین باغی ساخته شده است. به دنبال همین آیه ها به اهرام مصر اشاره شده که در آینده بحث خواهیم کرد. اما از بیان قرآن این احتمال به ذهن می رسد که باغ سمیرامیس عظیم تر از اهرام مصر بوده است. این است سلطه کابالیسم بر انسان به رهبری ابلیس.

برج های آکدیان و بعل: آیا میان بعل و برج های متعدد عادیان در دوره پیش از دولت، رابطه ای هست؟ اگر چنین رابطه ای باشد باید گفت برج بزرگ بابل که (مثلاً) تکامل یافته آن برج ها است نیز رابطه ای با بعل داشته است. قراین و شواهد مهم تاریخی چنین رابطه ای را نفی می کنند. زیرا بعل یک «نماد مورد پرستش» بوده اما برج های دوره اول آکد سمبل های بی هوده و فاقد هر نوع معنی و کاربرد فردی و اجتماعی، بوده اند. در دوره دوم و اقتدار آکد برج بزرگ و معروف بابل باز مورد پرستش قرار نمی گیرد و تنها سمبل اقتدار و افتخار آن مردم است که البته نقش مهم و موثر دارد و دیگر بی هوده نیست.

می توان گفت پس از طوفان نوح، بعل فقط در نواحی ساحلی مدیترانه مانند لبنان (فنیقیه) و فلسطین، یعنی در میان همسایگان قوم نوح می ماند و به میان مردمان بین النهرین به طور بالاصاله نفوذ نمی کند. بل بر عکس؛ مشهور ترین بت سومریان «اینینی» است که «باکره و خدای زمین» شناخته می شود و مونث است نه مذکر. این بت همان است که در میان آکدیان

[1] آیه های۶، ۷، ۸ سورهٔ فجر.

به نام «عشتر= عشتروت= عشتاروت» معروف گشت. و در قرون بعدی او را در میان همهٔ مردمان سامی مشاهده می کنیم.

در دورهٔ دوم آکد، نام بعل در میان آکدیان بود. گاهی به آن «بعل مردوک» می گفتند[۱]. در این تعبیر معنی اصلی بعل در نظر نبوده و بیشتر معنای استعاری آن را قصد می کرده اند، همان طور که در فارسی می گویند: فلانی نر است یعنی بزرگ و قوی است و در عربی نیز به مردان بزرگ «فحل= نر» می گویند، بعل مردوک به معنی مردوک بزرگ، به کار می رفته که صفت پیش از موصوف می آمده است.

در تمدن بابل خدای دیگری بوده به نام «بل»[۲]. اگر این لفظ را مخفّف بعل بدانیم باید گفت آنان دو بت به نام بعل داشته اند یکی بعل مردوک و دیگری بل. در این صورت دربارهٔ بت اول کلمهٔ مردوک صفت می شود یعنی بعلی که مردوک است. و مطابق این احتمال، بعل در میان آکدیان نیز بالاصاله می شود.

دومین سمبل کابالا: برج های نمادین دومین سمبل است که ابلیس برای کابالیسم طراحی کرده است که تا امروز هر دو در میدان های شهرهای بزرگ حضور دارند.

ادغام دو سمبل در همدیگر: یک نگاه به برج های دو قلوی نیویورک- که در ماجرای یازده سپتامبر تخریب شدند- و نیز یک نگاه به برج های دو قلوی مالزی در کوالالامپور، دقیقاً نشان می دهد دو نماد بعل هستند که در زمان رامسس دوم فرعون مصر در جلو کاخ او ساخته شدند. و نیز پس از سلیمان، در اثر نفوذ کابالیست ها، در دو طرف دروازه بزرگ هیکل سلیمان، ساخته شدند. با این فرق که هم برج هستند و هم بعل. هم یادگاری از برج بابل و هم یادگاری از بعل. و همچنین برج های متعدد دیگر در دیگر جامعه ها که

---

[۱] ویل دورانت، ج۱ ص۲۷۸- البته ویل دورانت صفت و موصوف را درست معنی کرده است.

[۲] همان، ص۲۷۵.

برخی دو قلو و برخی دیگر تک هستند از آن جمله برخی ساختمان ها در دبی. و آیا برج میلاد ما نیز هم نمادی از بعل و هم نمادی از برج بابل است؟ معلومات بنده به پاسخ این پرسش نمی رسد. اما روشن است که برج ایفل فرانسه حتی آن بخش پائین بعل را نیز دارد.

برج های مدغم امروزی علاوه بر کاربرد برج بابل و بعل، یک کاربرد سوم هم دارند. زیرا از درون آن ها به عنوان محل کار، هتل، و... نیز استفاده می شود دقیقا مانند مجسمه زئوس که به شرح رفت. یعنی در این گونه برج ها، سه سمبل در هم ادغام شده است: بعل، برج بابل و مجسمهٔ زئوس خدای خدایان یونان.

نقش کابالیسم در ساختن این گونه برج ها، در برخی از جامعه ها علنی و در برخی دیگر به طور نفوذی است مثلاً مالزیائی ها ندانسته فریب کابالیست ها را خورده اند اما در دبی که حتی علناً و رسماً سمبل هرم کابالیسم را نیز در ساختمان های شان به کار برده اند، چگونگی موضوع، معلوم نیست.

جلسه سیزدهم

سمبل در دو جریان متضاد

کعبه و برج بابل

فرزندان آدم به مرور زمان بیش و بیشتر می شدند. دهکدهٔ «بکّه» خانواده های بسیاری را در خود جای داده بود. هر خانواده برای خود خانه ای داشت. برای تصمیمات اجتماعی خود، در جائی جمع می شدند و سخنان «امام» شان را می شنیدند. که کلاس درس امام با ماموماں نیز بود؛ هر کس پرسشی داشت به آن جا می رفت و از امام می پرسید. به تدریج سایبانی برای آن موضع ساختند. سپس مأمور شدند همان جا را به صورت یک خانه در بیاورند. بدین سان اولین «خانهٔ مردم» که خانه هیچکس و ملک کسی نبود ساخته شد.

«إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذی بِبَكَّةَ مُبارَكاً»[1]: اولین خانهٔ ناس، خانه ای که مال همه است نه مال یک کس یا یک خانواده، یا یک نسل. و به همین دلیل نامش «بیت الله»

---

[1] آیه۹۶ سورهٔ آل عمران.

می شود. و بس مقدس است زیرا که اولین سمبلِ اولین «جامعه» است. و جامعه اولین فرق بزرگ زندگی انسانی از زندگی حیوانی است. و انسان برای زیست اجتماعی آفریده شده است.

در میان پدیده های مجسم اجتماعی، کعبه اولین پدیده اجتماعی است.

قرار بود با زایش دهکده های دیگر و آبادی ها و شهرهای دیگر، نمایندهٔ کعبه در آن ها نیز با عنوان مسجد ساخته شود.

این موضوع را در کتاب «جامعه شناسی کعبه» شرح داده ام که بحثی است شیرین و نقش کعبه را در جهان و ادیان جهان از شرقی ترین نقطه آسیا تا غرب اروپا و کل جهان، شرح می دهد. و در این جا تکرار نمی کنم.

پیش از آن که نژادهای متعدد پدید آیند، قومیت ها و ملیّت ها پدید شوند، کعبه ساخته شد تا زمینه های ضد جامعه ای نژاد را پیشاپیش خنثی کند تا چیزی به نام قبیله و نژاد، جامعهٔ واحد انسانی را تکه تکه نکند، انسان ها را تحت پرچم قومیت ها به جان هم نیندازد.

و نیز: مشخص بود که نسل آدم در آن محیط سالم و سازگار طبیعی آن روز که به سرعت تکثیر شده و گسترش می یافت، در آن دنیای وسیع آن روزی پراکنده خواهد شد. کعبه ساخته شده بود که به عنوان یک سمبل به جغرافی طبیعی نیز اجازه ندهد تا عامل بریدگی و تفرقه جامعهٔ واحد انسانی باشد.

کعبه تا چه حد توانسته این نقش خود را عملاً ایفاء کند و نمایندگانش (مساجد و معابد) در جوامع مختلف چه قدر توانسته اند نقش مادر را انجام دهند؟؟ پاسخ این پرسش ها را به همان کتاب «جامعه شناسی کعبه» وا می گذارم که گفتم بحث شیرینی دارد.

اما با وجود آن همه نقش بزرگ و تعیین کننده که کعبه در حفظ وحدت و حفظ عناصر مشترک میان اقوام مختلف داشت و دارد، زمانی نقش و علّت وجودی خود را از دست داد و به «مجمع الاصنام»- مجمع بت ها- تبدیل شد. یعنی کابالا همه جا را تسخیر کرد حتی درون کعبه را.

و پیش از دوره تقریباً چهار قرنی که کعبه مجمع بت ها شده بود، دورهٔ ویرانی را نیز طی کرده بود. و به عبارت مختصر تاریخ کعبه از آغاز تا به امروز در چند دورهٔ زیر خلاصه می شود:

۱- از آغاز تا پیدایش تمدن آکد (عاد) در سرزمین بین النهرین: کعبه در این دوران دایر و به صورت یک خانه چهار دیواری ساده و بدون آرایش های زاید و خارج از فلسفه وجودیش، به ایفای نقش خود می پرداخت.

۲- از پیدایش قدرت آکد تا دوران ابراهیم(ع) که خود از سومریان در زمان حاکمیت آکدیان، بود: در این دوره که باید نام آن را دورهٔ انتقال قدرت کابالی از بین النهرین به مصر، گذاشت و آن را حدود دو قرن می توان حدس زد، نه تنها کعبه بل که دهکدهٔ بکّه بکلی ویران شده بود. که ابراهیم(ع) مأمور می شود از نو آن را بسازد.

ما نمی دانیم بکّه و کعبه در اثر هجوم نظامی آکدیان ویران شده یا در اثر جاذبهٔ کابالیستی تمدن آکد و سومر؟-؟ به هر صورت در آن زمان عاملی غیر از تمدن آکد برای ویرانی بکّه وجود نداشت.

برج های کوچک آکدیان در عصر هود(ع) و برج بزرگ بابل (در دورهٔ دوم آکد که دوره اقتدار و همراه با نظام متمرکز دولتی بود) از طرف ابلیس برنامه ریزی شد و با کعبه مقابله کرد و در جهت عکس آن قرار گرفت و عامل نژاد و خاک گشته و چیزی به نام «جغرافی انسانی محکوم به جغرافی طبیعی» را به وجود آورد. برج بابل سمبل قوم آکد، سمبل اقتدار آکد، باری عظیم از معنای «دافعه» و به قول امروزی ها «چاشنی بزرگ ناسیونالیسم» بود. اولین سمبل نژاد پرستی و مرز سازی. و توجیه کننده سلطهٔ یک نژاد بر نژاد دیگر. همان طور که مردم سومر و آشور که در آن زمان زیر حاکمیت آکد قرار داشتند، دو نژاد پست و به منزلهٔ بردگان آکدیان، شمرده می شدند. بعدها باغ سمیرامیس در اثر شلاق ها بر گردهٔ این دو قوم، ساخته شد وگرنه، ساختن چنان باغی بدون شلاق، از توان هر مردمی خارج بود.

کعبه سمبل است در جهت حفظ و تقویت وحدت انسان، برج بابل سمبل است جهت تجزیهٔ جامعه انسانی. کعبه برای از بین بردن زمینه های درگیری ها و جنگ ها، برج بابل برای عمیق کردن خندق ها در میان مردمان و بزرگترین پرچم جنگ.

برج های کوچک در دهکده های اولیهٔ آکد که هود با آن ها مبارزه می کند، عبث و بی هوده بودند. زیرا هنوز مردم یا قوم دیگری در کنار آکدیان حضور نداشت تا این بی هودگی ها به نقشمندی تبدیل شود؛ مطابق برنامهٔ ابلیس تنها نمادهائی بودند که برای خوشایند مردم ساخته می شدند. لیکن این دوره دورهٔ بذر پاشی ابلیس بود؛ برج ها را می پرورانید برای آینده که توانست برج بزرگ بابل را در دورهٔ بعدی ایجاد کند و برج های دیگر را در هر روستا و شهر نماینده آن قرار دهد. خدای مردم را به بت و کعبه مردمی را به برج تبدیل کرد.

با این همه افرادی از آکدیان که قداست کعبه را سینه به سینه از آبا و اجدادشان، در ذهن داشتند گاهی به زیارت همان کعبهٔ ویران شده که به صورت تلی از خاک سرخ در آمده بود می رفتند. این موضوع را در همان کتاب به نقل از **دائرهٔ المعارف فرید وجدی** آورده ام و در این جا سند دیگری می افزایم: **مجلسی در بحار، ج۱۱ ص۳۵۹** حدیثی از امام صادق(ع) آورده است؛ با این که روشن است دست تحریف یا تصورات ذهنی برخی از راویان، چهرهٔ حدیث را مخدوش کرده است، اما جان اصلی حدیث محفوظ مانده است که امام می فرماید: قوم هود دچار خشکسالی شدند، وامانده بودند که (باصطلاح یادشان فیل هندوستان شان کرد) به یاد کعبه افتادند گروهی را برای دعا و خواستن باران از خدا، به زیارت کعبه فرستادند.

ابلیس در مواردی دوستان خود را می گذارد و می رود همان طور که در جنگ بدر سران قریش را وا گذاشت و رفت. او قادر نبود که خشکسالی را به پر بارانی تبدیل کند، دست آکدیان از دامن او کوتاه شده و به یاد کعبه افتاده اند. و همین موارد عجزِ ابلیس است که

موجب شده همیشه رگه ای از نبوت ها، ادیان و کعبه[1] در میان مردمان دنیا بماند. یا نبوت ها بتوانند هرازگاهی بر گردهٔ کاروان بشریت ضربه وارد کرده و بیدارشان کنند.

برج بابل درجائی ساخته شده بود که مردم قهراً در رفت و آمد شان بر آن طواف کنند (شبیه برج ایفل و هر برج امروزی دیگر از آن جمله برج شهیاد در میدان آزادی تهران) همان طور که طواف بر کعبه می شود. یک فرد عاقل و هر اندیشمند به روشنی می بیند که کودن های حاکم بر آکد یا بر هر جامعهٔ دیگر حتی در جوامع امروزی، فکر و اندیشه شان آن توان را ندارد که بدینگونه سمبل سازی کنند. همهٔ این مسائل و اینگونه پدیده های ابلیسانه از علم عمیق و دانش گستردهٔ ابلیس ناشی شده و از تعلیمات و برنامه های او است. این واقعیت را وقتی به خوبی مشاهده می کنید که به تحولی که امروز در جامعه پیش آمده دقت کنید. جامعه ای که زمانی به دستور خود شیطان وجود جن، شیطان و ابلیس را انکار می کرد و آن را خرافه می دانست، امروز با شعار و آرم آشکار جریان «شیطان پرستی» را به طور عملی و رسمی به راه انداخته است. و آن «تاریخ» که بر بشر گذشته ماهیتش آشکار گشته و پرده از راز بزرگ کابالا بر افتاده است. به طوری که حتی از محافل ابلیسی شان و آموزشگیری های انسان از ابلیس، فیلم ها پخش شده است.

در اصطلاح قرآن به سمبل، شعار گفته می شود، کعبه شعار توحید و شعار جامعهٔ واحد جهانی است که شعائر متعددی را با خود دارد:

قرآن: آیه ۳۲ سورهٔ حج: «ذلِکَ وَ مَنْ یُعَظِّمْ شَعائِرَ اللَّهِ فَإِنَّها مِنْ تَقْوَی الْقُلُوبِ» چنین است که هر کس شعائر خدا را بزرگ بدارد، عملش کاری است که از پاکی دل ها بر می خیزد. و آیه۲ سوره مائده: «یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا لا تُحِلُّوا شَعائِرَ اللَّهِ وَ لاَ الشَّهْرَ الْحَرامَ وَ لاَ الْهَدْیَ وَ لاَ الْقَلائِدَ وَ لاَ آمِّینَ الْبَیْتَ الْحَرامَ یَبْتَغُونَ فَضْلاً مِنْ رَبِّهِمْ وَ رِضْواناً»: ای آنان که ایمان آورده اید، حلال نشمارید (منحلّ نکنید) شعائر خدا را و نه ماه حرام را و نه قربانی را

[1] نقش کعبه در ادیان مردمان شرق آسیا، دقیقاً به صورت یک رگه مانده است. رجوع کنید «جامعه شناسی کعبه» در سایت بینش نو.

و نه قلائد را، و نه کسانی را که آهنگ زیارت کعبه (بیت الحرام) را دارند و در صدد نیل به فضل پروردگارشان هستند و خشنودی خدا را می جویند.

نکات: ۱- این آیه به یکی از بزرگترین عوامل انحراف تاریخ، توجه می دهد که منحلّ کردن شعائر الهی برای بشر بس خطرناک و خواسته ابلیس است.

۲- انحلال یک شعار و سمبل الهی، زمینه را برای تاسیس یک شعار کابالی باز می کند.

۳- قلائد: قربانی که در حج می شود دو نوع است:

الف: قربانی ای که حاجی در همان مکه خریداری کرده و ذبح می کند. و با بیان دیگر: قربانی ای که در مکه و منا تعیین می شود.

ب: قربانی ای که حاجی آن را از محل سکونت و وطن خویش همراه خود به مکه می برد؛ به گردن این قربانی از اول قلاده ای می آویزند که نشان تعیین آن به عنوان قربانی است.

گوئی آیه می گوید: روشنفکر بازی در نیاورید، نگوئید قربانی یعنی چه، قلاده یعنی چه، همهٔ این ها نقشی در جامعه و زندگی بشر دارند که در آیه۳۷ سوره حج، می فرماید: «لَنْ یَنالَ اللَّهَ لُحُومُها وَ لا دِماؤُها وَ لکِنْ یَنالُهُ التَّقْوی مِنْکُمْ» نه گوشت های قربانی ها به خدا می رسد و نه خون های شان، آن چه به خدا می رسد تقوای شماست.

انسان متقی، انسانی پاک است که برای پاکی آفریده شده و ابلیس می کوشد و کوشیده و بسیار موفق شده که این موجود را در جریان رود خانه یک تاریخ کثیف، آلوده، پر از ستم و بی داد، انداخته و تمدنش را یک تمدن ابلیسی کرده است. و در آیه۳۶ همان سوره حج می فرماید: «وَ الْبُدْنَ جَعَلْناها لَکُمْ مِنْ شَعائِرِ اللَّهِ لَکُمْ فیها خَیْرٌ»: قربانی ها را برای شما از شعائر الهی قرار دادیم برای شما در آن ها خیر هست.

و چه خیری بالاتر از دفع شرّ کابالا-؟

آیه۱۵۸ سورهٔ بقره: «إِنَّ الصَّفا وَ الْمَرْوَةَ مِنْ شَعائِرِ اللَّه»: صفا و مروه (سعی) از شعائر خداوند است.

در این جا یک موضوع شگفت است (و شاید در آینده در جای خود به شرح آن بپردازیم) افرادی در میان اصحاب پیامبر اسلام(ص) بودند که خواهیم دید جریان کابالا آنان را در میان مسلمانان کاشته بود. اینان در مقابل قوانینی که رسول اکرم تشریع می کرد در هر مورد که مطابق میل شان نبود، از پیامبر(ص) می پرسیدند: «اَمن الله ام من رسوله»: این از طرف خداست یا از طرف خود پیامبر است؟-؟ و از همان آغاز بنا را بر این گذاشتند که در نظر مردم میان خدا و رسول جدائی بیندازند. مواردی که این پرسش را مطرح کرده اند زیاد است.

رسول خدا(ص) مقرر کرد که در مراسم حج میان صفا و مروه سعی شود. این نفوذی های کابالیسم گفتند: ما این کار را نمی کنیم زیرا مردم جاهلیت این کار را می کردند ما مسلمانیم.

یک استدلال کاملاً مصداق «اسلام بر علیه اسلام» که این نیز از سنت های همیشگی ابلیس بوده و هست. در حالی که خود طواف و همه مراسم حج به نوعی، در دوران جاهلیت هم عملی می شد و رسومی بود که اصول آن از زمان ابراهیم(ع) در ذهن عرب ها مانده بود.

طوری در برابر تشریع پیامبر(ص) مقاومت کردند و سعی میان صفا و مروه را به عنوان یک گناه اعلام کردند که این آیه آمد و در ادامه عین لفظ آنان را در ادعای شان، رد کرد: «فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوِ اعْتَمَرَ فَلا جُناحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِما»[1]: هر کس که حج یا عمره کند، سعی صفا و مروه برای او گناه نیست.

این از بدیهیات است که هر سمبل، هر نمادی، هر شعاری که در جهت شعائر نبوت ها نباشد، بی تردید در جهت ابلیس است و این نیز یکی از مواردی است که ادیان در آن (باصطلاح) دوئالیست هستند: یا این است یا آن و صورت سوم ندارد.

سمبل ها در ساختمان و سازمان تاریخ، نقش بس مهمی ایفا کرده اند، و این در نظر هر جامعه شناس فرهیخته و هر تحلیل گر اندیشمند تاریخ، یک امر مسلم است.

---

[1] آیه۱۵۸ سورهٔ بقره.

جلسه چهاردهم

ثمود و سومریان

صالح در میان ثمود

سومریان اولین بنیانگذار تمدن نیستند. بل اولین تاسیس کننده دولت هستند، پیش از آنان آکدیان در دورهٔ اول شان، اولین دهکده ها را به وجود آورده بودند و چون با بلای بزرگ متلاشی شدند دچار درنگ شدند و سومریان توانستند اولین دولت را تشکیل دهند. و پیش از آکدیان نیز قوم نوح جامعهٔ بدون دولت را به وجود آورده بودند.

مورخین، از آن جمله ویل دورانت در «تاریخ تمدن» توضیح داده اند که: آن محقق اروپائی که توانست کتیبه های خط میخی را بخواند، خود می گوید: نام این قوم سومر نیست لفظی شبیه آن است و من آن را بدین صورت تلفظ می کنم.

در زبان های باستان از آن جمله اقوام بین النهرین، و مادها، پارس ها و پارت های ایرانی، حرف هائی بوده که امروز وجود ندارند و تنها یادگارهائی از آن ها مانده است مثلاً واژه

«آتر» به صورت «آذر» و در قرآن به صورت «آزر»[۱]، آمده است. پس حرفی با تلفظ میان «ت» و «ذ» و «ز» بوده است. و نیز حرفی میان «د» و «ذ» وجود داشته که در ایران امروزی کلمهٔ «بد» حضور دارد که در چند قرن پیش «بذ» تلفظ می شد به معنی سخت و نفوذ ناپذیر که گاهی به معنی مثبت هم به کار می رفته مانند «بذ- بذستان» در تاریخ خرمدینان آذربایجان که تبریز هم به صورت «تَربذ» یعنی بذنو، از آن گرفته شده و در متون تاریخی عرب به هر دو «بذان- بذین» نیز گفته شده.

و همچنین حرفی میان تلفظ «ت» و «ث» بوده که دو واژهٔ «پارت= فارس» و «پارث= پارت» که هر کدام نام قومی از آریائیان ایران شده، از این منشأ است. پارث در زبان میدیائی یعنی «پهلو» که مادها بر اقوام همجوار خودشان اطلاق کردند.

حرف دیگر با تلفظ میان حرف «ت»، «ش» در بین النهرین بوده که مثلاً امروز نیز واژهٔ «آشور» گاهی «آتور» تلفظ می شود. و نیز حرف دیگر با تلفظ میان حرف «ث»، «ت» و «س» بوده که قرآن «ثمود» و آن اروپائی «سومر» آورده است. دربارهٔ حرف آخر این کلمه نیز، حرفی وجود داشته با تلفظ میان حرف «د» و «ر»، که قرآن حرف «د» را آورده و آن اروپائی حرف «ر» را. این موضوع را در این جا بیش از این شرح نمی دهم زیرا نیازمند مجال دیگر است و در برخی نوشته های پیشین نیز اشاره کرده ام. اما نظر به این که نامی از ویل دورانت آمد، مطلبی را دربارهٔ سفر سترگ او که «تاریخ تمدن» نام دارد به اشاره توضیح می دهم: با صرفنظر از جعل ها و دروغ های پر شمار در آن کتاب به سه اصل اساسی آن اشاره می کنم:

۱- ویل دورانت در این کتاب مسیر «توصیفگری» را پیش گرفته نه راه علمی را.

۲- مطالبش را با قلم و بیان «القائی» به ذهن مخاطب القاء می کند. یعنی از ناخود آگاه خواننده، سوء استفاده می کند.

---

[۱] عموی حضرت ابراهیم.

۳- در تاریخ تمدن، او در تکوّن تاریخ و تمدن، و نیز در روند تاریخ و رونـد تمـدن، هـیچ نقشی به ابلیس و کابالا داده نشده، در حالی که امروز مسلّم شده که ابلیس و کابـالا نـه تنهـا نقش عمده بل که سازنده اصلی ماهیت این تاریخ و این تمدن، بوده اند. همان طـور کـه همـهٔ نبوت ها و ادیان (بدون استثناء) و نیز قرآن به این واقعیت تاکید دارند.

۴- ویل دورانت یک اصل را کاملاً وارونه و برعکس، مطرح کرده است (همان طور که همه دانشمندان علوم انسانی از قرن۱۷ تا بر افتادن پـرده از راز کابـالا، مطـابق برنامـهٔ خـود ابلیس[۱] چنین می کردند) او منشأ سحر، جادو و کهانت را عوام الناس، معرفـی مـی کنـد کـه عوام خرافه پرست این چیزها را ایجاد کردند. در حالی که قضیه برعکس است؛ ملاء، سـران کابالا و ابلیس خودشان سحر و جادو و کهانت را ابداء کردنـد و در سـلطه بـر مـردم از آن استفاده کردند و در عین حال مردم را به آن معتقد کردند.

عصر ویل دورانت (همان طور که پیش تر بیان شد) عصری بود کـه خـود ابلـیس برنامـه ریزی کرده بود تا دانشمندان وجود خود ابلـیس، جـن و شـیطان را انکـار کننـد و آن هـا را خرافه معرفی کنند تا پرده از راز کابالا نیفتد.

ثمودیان (سومریان) در قرآن: در قرآن حدود ۲۵ مورد لفظ ثمود بـه طـور مطلـق آمده است. اما در سه مورد با یک «وصف» و ویژگی آمده که ثمود را از نظر جغرافی در دو سرزمین نشان می دهد، و از نظر تاریخی نیز مردمان هر دو سرزمین ثمود نشین را به دو دورهٔ تاریخی تقسیم می کند.

تقسیم اول: وقتی که دربارهٔ عاد (آکد) از زبان حضرت هود خطاب به آنـان مـی گویـد: «وَ یَسْتَخْلِفُ رَبِّی قَوْماً غَیْرَکُم»[۲] خداوند مردم دیگر را جانشین شما خواهـد کـرد از جانـب دیگر از زبان حضرت صالح خطاب به ثمود می گوید: «وَ اذْکُرُوا إِذْ جَعَلَکُمْ خُلَفاءَ مِـنْ بَعْـدِ

---

[۱] شرحش گذشت.

[۲] آیه۵۷ سوره هود.

عادٍ»[۱]: یاد آورید که خداوند شما را بعد از عاد جانشین آنان کرد. پس معلوم می گردد که پس از دورهٔ هود که نظام جامعه عاد متلاشی شده بود، ثمودیان بر منطقه مسلط بوده اند. و از جانب دیگر: از مسلمات تاریخ است که پس از تاسیس اولین دولت در کره زمین توسط ثمودیان در شهر «اور» حوالی «قرنهٔ» امروزی، پس از مدتی دوباره قدرت از ثمودیان به عادیان- از سومر به آکد- منتقل شده است.

بنا بر این در آغاز، تفوّق با آکد بوده، سپس ثمود رشد کرده، آن گاه قدرت به آکد برگشته است. پس دوبار آکدیان برجسته شده اند و یک بار سومریان. و لذا قرآن می گوید: «وَ أَنَّهُ أَهْلَکَ عاداً الْأُولی- وَ ثَمُودَ فَما أَبْقی»[۲]: و اوست (خدا) که عاد اول، را هلاک کرد و همچنین ثمود را و (کسی از آنان) را باقی نگذاشت.

عبارت «عاد اولی» نشان می دهد که عاد دوم نیز وجود داشته است[۳].

تقسیم دوم، تقسیم جغرافی: «وَ ثَمُودَ الَّذینَ جابُوا الصَّخْرَ بِالْوادِ»[۴] و ثمود آنان (آن بخش از ثمود) که درون صخره ها را می کندند. نظر به این که در سرزمین ثمود نه کوه وجود دارد و نه صخره، باید اینان بخشی از ثمود باشند که در دورهٔ اقتدار آکد به سمت کوه های زاگرس رانده شده اند. البته آثار کنده شدهٔ سنگ ها و حتی اطاق های کنده شده در هر دو پهلوی زاگرس، وجود دارد.

و احتمال قوی هست ایلامیان که زمانی در ایلام دولتی را و زیگورات هائی را ساختند، همین ثمود باشند و در همنژادی ایلامیان با مردم بین النهرین، تردیدی نیست.

---

[۱] آیه۷۴ سوره اعراف.

[۲] آیه های ۵۰ و ۵۱ سوره نجم.

[۳] جالب این که هیچ نسلی به عنوان «قوم» از دو قوم آکد و سومر نمانده، اما از آشور هنوز هم به صورت یک نسل شناخته شده وجود دارند.

[۴] آیه۹ سوره فجر.

در متون تفسیری گفته اند: مراد از این ثمود نیز همان ثمود است که صالح در میان شان مبعوث شده بود. در حالی که توصیف این مردم با «جابُوا الصَّخْرَ بِالْوادِ» دقیقاً برای تفکیک میان این گروه از ثمود اصلی، است. و شگفت این که: همان طور که قوم عاد را از بین النهرین به یمن کشانیده اند، ثمود را نیز از بین النهرین به نزدیکی های خلیج عقبه و درّه «تبر» کشانیده اند. وقتی که تفسیر قرآن در همان آغاز (به دنبال رحلت پیامبر-ص-) منحصراً در اختیار «تمیم داری» کابالیست و پس از او کابالیست دیگر به نام کعب الاحبار، و بعد از او هم کابالیست سوم به نام وهب بن منبه، قرار گیرد و خود مسلمانان از تفسیر قرآن ممنوع باشند، چنین افسانه هائی متون تفسیری را فرا می گیرد.

ساکنان درّهٔ تبر در قرآن، با عنوان «اصحاب الحجر» نامیده شده اند و لفظ ثمود دربارهٔ شان نیامده است. چون دربارهٔ آنان نیز کندن دل صخره ها آمده، مفسرین کابالیست هر دو را یک مردم واحد قلمداد کرده اند.

نکتهٔ مهم دیگر این که: حضرت صالح میان بخش اصلی ثمود مبعوث شده، و هیچ سخنی از کوهکنی دربارهٔ آنان به میان نیامده، با این وجود منابع کابالیستی و به پیروی از آنان افراد غیر مسئولی مانند جبائی، حسن بصری کابالیست[1] و دیگران، گفته اند که صالح در میان همان اصحاب حجر، مبعوث شده است. در حالی که نامی از پیامبری در میان اصحاب حجر به میان نیامده است.

مردم تبریا «اصحاب حجر» به خانه های کنده شده در دل سنگ ها دردو طرف درهٔ تنگ بسنده کرده اند که آثارشان هنوز هم به همان صورت باقی مانده است. و به خوبی روشن است که آنان هیچ خانهٔ دست ساز در محیط باز و دشت نداشته اند. در حالی که قرآن درباره ثمود از زبان صالح می گوید: «تَتَّخِذُونَ مِنْ سُهُولِها قُصُوراً وَ تَنْحِتُونَ الْجِبالَ بُيُوتاً»[2]:

---

[1] در مبحث شیطان با چه کسانی تماس می گیرد، گذشت.

[2] آیه۷۴ سوره اعراف.

صالح گفت: در زمین های هموار قصرها می سازید و در کوه ها دل سنگ را کنده به صورت اطاق در می آورید.

همان طور که گفته شد، هنوز هم اطاق های کنده شده در طول رشته کوه زاگرس که مرز شرقی سومر با ایران آن روزی بود، اطاق های زیادی که در دل صخره ها کنده شده اند موجودند، خود من برخی از آن ها را از نزدیک دیده ام. می توان گفت: این اطاق ها محل دید بانان قوم ثمود بوده اند که در قبال تجاوزهای گروه های ایرانی مهاجم که برای غارت به دهکده های سومریان حمله می کردند، ساخته شده اند.

مدیریت ابلیس در میان سومریان: نمونه ای از مدیریت ابلیس در میان ثمود را در متون تفسیری می یابیم؛ مجلسی در بحار، ج۱۱ ص۳۷۷ از تفسیر عیاشی از امام صادق(ع) آورده است که سران ثمود با صالح قرار گذاشتند در کنار بت ها جمع شوند و صالح هر چه می خواهد از بت ها بپرسد و جواب بگیرد. در ساعت مقرر همگی در کنار بت ها حاضر شدند و به صالح گفتند هر چه می خواهی بپرس تا بت ها جواب تو را بدهند. صالح از تک تک بت ها پرسید اما جوابی از آن ها نیامد و سران قوم (ملاء) به شدت متاسف و درمانده شدند.

در صفحه۳۸۳ همین حدیث را از طریق علی بن ابراهیم نیز آورده است.

بدیهی است آن مردم بویژه ملاء و مدیران شان در حدی احمق نبودند که تندیس های سنگی بی جان را در مناظره با صالح قرار دهند. بی تردید پیش از آن دیده بودند که بت ها گاهی سخن می گویند، زیرا ابلیس از درون بت ها با آنان مخاطبه می کرده است. به طوری که موارد مشابه آن حتی در بت های زمان بعثت پیامبر اسلام(ص) نیز، آمده است.

چون خداوند برای ابلیس، سلطه ای نسبت به انبیاء و افراد مؤمن، قرار نداده، ابلیس نتوانست در حضور صالح از درون بت ها سخن بگوید. آیه۴۲ سوره حجر چنین است: «إِنَّ عِبادی لَیْسَ لَکَ عَلَیْهِمْ سُلْطانٌ إِلاَّ مَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الْغاوینَ». و در آیه۹۹ و۱۰۰ سورهٔنحل، می گوید: «إِنَّهُ لَیْسَ لَهُ سُلْطانٌ عَلَی الَّذینَ آمَنُوا وَ عَلی رَبِّهِمْ یَتَوَکَّلُونَ- إِنَّما سُلْطانُهُ عَلَی

الَّذینَ یَتَوَلَّوْنَهُ». بلی توکّل مهمترین عامل است که ابلیس را از انسان دور می کند. که در آیه ۶۵ سورهٔ اسراء نیز کلمه «وکیل» به همین توکل توجه می دهد: «إِنَّ عِبادِی لَیْسَ لَکَ عَلَیْهِمْ سُلْطانٌ وَ کَفی بِرَبِّکَ وَکِیلا».

صالح و ملاء: ثمود یا سومر در زمان حضرت صالح، هنوز به تاسیس دولت موفق نگشته بود. در بیان قرآن قدرتی که در برابر صالح مقاومت کرده، ملاء است؛ ملاء مترف. که بحثی دربارهٔ آن گذشت. در سورهٔ مومنون آیه ۳۳ و۳۴ می گوید: «وَ قالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِهِ الَّذینَ کَفَرُوا وَ کَذَّبُوا بِلِقاءِ الْآخِرَةِ وَ أَتْرَفْناهُمْ فِی الْحَیاةِ الدُّنْیا ما هذا إِلاَّ بَشَرٌ مِثْلُکُمْ یَأْکُلُ مِمَّا تَأْکُلُونَ مِنْهُ وَ یَشْرَبُ مِمَّا تَشْرَبُونَ- وَ لَئِنْ أَطَعْتُمْ بَشَراً مِثْلَکُمْ إِنَّکُمْ إِذاً لَخاسِرُونَ»: ملاء قوم او که کفر می ورزیدند و لقای آخرت را انکار می کردند و آنان را در این زیست دنیوی مترف کرده بودیم، گفتند: نیست این (صالح) مگر یک فرد بشر مثل شما؛ می خورد از آن چه شما می خورید از آن، و می نوشد از آن چه شما می نوشید. و اگر از بشری مثل خودتان، اطاعت کنید، در آن صورت از خاسرین و زیان دیدگان خواهید بود.

نقش عامل برون قبیله ای در پدیدهٔ دولت:

پیش تر بیان شد که دولت یک پدیده است که بعدها پیدایش یافته لیکن سنا (مجلس مشورتی ملاء) از پیدایش کوچکترین دهکده در زندگی مردم حضور داشته و مردم را مدیریت می کرده است. می توان گفت علاوه بر عنصر کمیت و کثرت جمعیت و نیز علاوه بر کیفیت مجتمع های قریه ای، یک عنصر جامعه شناختی دیگر نیز در پدید شدن دولت نقش اساسی داشته است که عنصر باصطلاح برون مرزی و بین القبایلی است، به این معنی: گروهی از مردم وقتی نسبت به دولت احساس نیاز می کرد که خود را در مقابل مردم دیگر در معرض آسیب می دید گرچه آن مردم دیگر خود فاقد دولت باشد.

و یا: قبیله و مردمی که در صدد می آمد تا قبیله و مردم دیگر را به زیر سلطهٔ خودش در بیاورد، به تاسیس دولت (که تمرکز قدرت است) روی می آورد.

در هر دو صورت این عنصر پدید آورندهٔ دولت، بدون وجود و حضور یک مـردم بـرون مرزی، خود تکوّن نمی یافت تا چه رسد که در پیدایش دولت، علّیت داشته باشد.

برخی از جامعه شناسان و تحلیل گران تاریخ، معتقدند که عوامـل پدیـد آورنـدهٔ دولـت، نیازهای درون قبیله ای (درون جامعه ای) بوده است. اما به نظر می رسد کـه عامـل تقابـل و برون مرزی نقش تعیین کننده را داشته است. زیرا عرب عدنانی را مشاهده مـی کنـیم کـه تـا ظهور اسلام فاقد دولت بود به جهت این که مردمان اطراف شان کاری با آنان و سرزمین شان نداشتند؛ کسی علاقه ای به تسخیر آنان و سرزمین کویریشان نداشت. و عامل برون مرزی بـه حدی فشار نمی آورد که قبایل عرب عدنانی در اندیشه تاسیس دولت مرکزی باشند. این خـود یکی از ویژگی های اسلام است که بر اساس نبوت توانست دولتی را تاسیس کند بدون عنـصر و عامل برون مرزی، و شاید این یک مورد منحصر به فرد در سر گذشت بشر باشد.

ما نمی دانیم قوم ثمود در آن زمان که صـالح مبعـوث شـد از چـه کمیـت و کیفیتـی بـر خوردار بود، این قدر می دانیم که به وسیله سنا اداره می شد. و در دورهٔ پیش از تاسیس اولین دولت در روی کره زمین، قوم یا قبیله ای را نمی شناسیم که ثمودیـان را تهدیـد کـرده باشـد. پیش از آنان قوم عاد اولی دچار بلا شده و به شدت ضعیف شده بود، اینک ثمود قوت گرفتـه و بر بقایای عاد نیز مسلط است اما گویا تعامل میان آنان و قوم متلاشی شدهٔ عاد طوری نبـوده که آنان را به تاسیس قدرت مرکزی وادار کند.

در زمان صالح سومریان نیز دچار بلا می گردند. اینک دو قوم متلاشی شده در همسایگی همدیگر از نو قوت می گیرند؛ سومریان پیش از آکدیان به تاسیس دولت اقدام کرده و اولـین دولت (قدرت مرکزی) را ایجاد می کنند و بر آکدیان سلطهٔ دولتی پیدا می کنند. به هر روی؛ سومریان در زمان صالح فاقد دولت بوده و به وسیله ملاء مدیریت می شده اند.

مجلس سنا و معاد: در سر گذشت بشر همیشه مجلس سنا مخالف معـاد و بـاور بـه معاد، بوده و هست. شگفت است حتی یک بار نیز پیدا نمی کنیم که مجلس سنا در میان قوم یا جامعه ای باشد و به معاد معتقد باشد. و این اصل بس مهم است و باید هـر جامعـه شـناس

که شکافندهٔ شکم تاریخ است به آن اهمیت وافر و اساسی بدهد که متاسفانه تا کنون به دلیل کنترل و سلطهٔ کابالیسم بر جریان علمی و اندیشه ای جهان، هیچ جامعه شناس ژرف اندیش نیز به برخی از اصول جامعه شناختی از آن جمله همین اصل توجه نکرده است.

این اصل خود نشان دهندهٔ نفوذ ابلیس بل سلطه او بر مجلس های سنا در طول تاریخ است، خواه در دورهٔ پیش از دولت و خواه در دوران پس از پدیده دولت.

در ادامهٔ آیه های مذکور در بالا از سوره مومنون. این اصل سنوی را بدین گونه می یابیم که ملاء (سناتورها) برای باز داشتن مردم از پیروی صالح می گویند: «أَ یَعِدُکُمْ أَنَّکُمْ إِذا مِتُّمْ وَ کُنْتُمْ تُراباً وَ عِظاماً أَنَّکُمْ مُخْرَجُونَ- هَیْهاتَ هَیْهاتَ لِما تُوعَدُونَ- إِنْ هِیَ إِلاَّ حَیاتُنَا الدُّنْیا نَمُوتُ وَ نَحْیا وَ ما نَحْنُ بِمَبْعُوثِینَ»[1]: صالح شما را وعده می دهد وقتی که مردید و به خاک و استخوان تبدیل شدید (از نو) بیرون آورده خواهید شد-؟ هیهات، هیهات، به آن چه وعده داده می شوید.

خود ابلیس که همیشه سناها را اداره می کرد کاملاً به معاد و قیامت ایمان داشت و مطابق نصّ قرآن، برای خودش از خداوند تا روز قیامت مهلت خواست. و نیز سران درجه اول سنا همیشه می دانستند و می دانند که معادی هست لیکن برای قدرت و ریاست دنیوی معاد را انکار می کنند. همین نکته نیز در موارد زیادی از قرآن دربارهٔ ابلیس و سران ملاء آمده است و در همیشه تاریخ چنین بوده است. حتی امروز محافل کابالیستی و به تبع آن محافل فراماسونی را می بینیم که هم به غیب معتقدند و هم مراسمی بر اساس همین عقیده شان در محافل شان دارند و به طور کاملاً دانسته معاد را به قدرت دنیوی می فروشند.

استکبار: در هر جائی از قرآن که لفظ استکبار یا مشتقات آن آمده، مراد مقاومت افرادی است که به طور دانسته و آگاهانه در برابر معاد ایستادگی می کنند.

---

[1] آیه های۳۵، ۳۶ و۳۷ سورهٔ مومنون.

ملاء مترف، چاره ای ندارد غیر از مقاومت در برابر معاد. زیرا لفظ معـاد و معنـی معـاد ملازم بل معادل است با «عدالت» و اولین بل منحصر به فرد ترین چیزی که با مـلاء بـودن و مترف بودن، تضاد دارد عدالت است. پذیرش معاد یعنی پذیرش عدالت. و پذیرش عدالت یعنی دست کشیدن از موقعیت ملائی و مترفی.

تذکّر: برخی از مفسرین این آیه ها را که از سورهٔ مومنون خواندیم، به قوم عاد ربط داده اند، برخی دیگر آن ها را دربارهٔ قوم ثمود می دانند. بدیهی است که نظـر دوم درسـت اسـت. زیرا مطابق قرآن قوم عاد اولی، به وسیله باد دچار بلا شدند. و این قوم ثمود است کـه دچـار بلای «صیحه» شده است. و قرآن در چندین مورد به این موضوع تنصیص کرده است، به دنبال همین آیه ها نیز می گوید: «فَأَخَذَتْهُمُ الصَّيْحَةُ بِالْحَقِّ»[1]

سومریان و کشاورزی و عمران: در آیه۶۱ سوره هود، می خوانیم که صالح بـه مـردم ثمود می گوید: «يا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ ما لَكُمْ مِنْ إِلهٍ غَيْرُهُ هُوَ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْـأَرْضِ وَ اسْـتَعْمَرَكُمْ فيها فَاسْتَغْفِرُوهُ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ إِنَّ رَبِّي قَرِيبٌ مُجِيبٌ»: ای قوم من خدا را بنـدگی کنیـد نیـست برای شما غیر از او خدائی، او شما را از زمین برانگیخت و شما را به عمران و آبـادی در آن، بر گماشت. پس از او بخشش بطلبید و به سوی او برگردید که پروردگار من نزدیک است و خواستهٔ شما را اجابت می کند.

در آن آغازِ عمران و آبادی و شناخت چیزی به نام کشاورزی، یک احساس خود کفائی و بی اعتنائی به خداوند، به بشر دست مـی داد کـه مـلاء و متـرفین آن را بـه شـدت تحریـک می کردند. همان طور که در آغازدوره مدرنیته، جامعه بشری در اثر کـشفیات و اختراعـات صنعتی، دچار این احساس خود کفائی گشت، اومانیسم (انسان پرستی)، خدا پرستی و اعتقاد به معاد را از عرصه خارج کرد و جهانیان چهار نعل در الحاد و بی دینی پیش مـی رفتنـد و ایـن

[1] آیه۴۱ سوره مومنون.

شتاب تا چند دههٔ پیش ادامه داشت. صریح تر بگویم: این شتاب تا انقلاب اسلامی ایران، ادامه داشت.

متاسفانه نسل امروزی این واقعیت را لمس و تجربه نکرده است. و یا باید گفت: خوشبختانه. اما این «خوشبختانه» وقتی صحیح است که نسل امروزی با حقیقت مذکور آشنا باشد.

صالح با چنین احساس خود کفائی بشر و پشت کردنش به خداوند و معاد، روبه رو بوده است. اگر به «تکرار تاریخ» معتقد نباشیم، باید دستکم به تکرار برخی از «علیت های تاریخ» باور داشته باشیم مثلاً در قرن ۱۸، ۱۹ و نیمه اول قرن ۲۰، جامعه بزرگ بشری به همان چیزی مبتلا می شود که جامعه کوچک و اولیهٔ ثمود به آن احساس دچار شده بودند. و استفادهٔ کابالیسم از این احساس در هر دو زمان، و تحریک آن در هر دو مورد، بوده است. و اینک در این باره نیز به بن بست رسیده اند، و لگام جامعه جهانی از دست شان خارج شده و مردمان جهان بی اعتنا به آنان به سوی دین برگشته اند. گرچه گروهی به طور علنی به شیطان پرستی می پردازند، اما این خود نوید بخش است زیرا پرستش شیطان به طور آشکار و علنی و اعلام شده، هیچ خطری برای جامعه جهانی ندارد. آن چه خطرناک بود و همیشه ملاء مترف را بر گرده مردم جهان سوار می کرد کابالیسم یعنی شیطان پرستی مخفیانه، بود. مخفی کاری استفاده از ظلمات و تاریکی است. روز روشن برای سارقان مناسب نیست. هر وقت نور آید ظلمات می رود. شیطان پرستی نوین ماندگار نیست. حتی به مدت دو سه دهه.

یک جامعه شناس دقیق اندیش، و یک تحلیل گر قوی تاریخ، باید این «اصل» را بشناسد:

اصل: بشر دوبار به شدّت دچار توهم خود بیش بینی شده است: هنگام کشف ابزار مناسب برای کشاورزی. و هنگام کشف و اختراعات صنعتی قرون اخیر[1].

---

[1] **سومریان کاشف کشاورزی (رویانیدن دانه از دانه) نیستند آنان مخترع ابزار کشاورزی هستند- در مباحث آینده خواهد آمد که پیش از آنان در جائی که امروز عربستان می نامیم، هم دانه بار (رویانیدن دانه از دانه) و هم اهلی کردن حیوانات بوده است، یعنی شناخت اصل کشاورزی و دامداری در میان مردم بکّه بوده است.**

جلسه پانزدهم

آشوریان

یونس در میان آشور

آشور، آسور، اتور، سه تلفظ از نام قومی است که در دوران تمدن های اولیه در شرق دجله و شمال عراق می زیستند. و اینان سومین مردمی هستند که در کنار سومریان و آکدیان، رشد کرده و زمانی نیز بر آن دو قوم مسلط شده اند.

قرآن، دربارهٔ آنان غیر از اشاره ای به خشونت شان، آن هم بدون ذکر نام قوم، سخن نگفته است. گوئی توجه قرآن به بنیانگذاران اولین دهکده ها است. و روشن است که آشور در این بنیانگذاری مبتکر نبوده و از دو قوم سومر و آکد تقلید کرده است. اما ویژگی خشونت شان که در تاریخ نمونه است لذا اشاره ای به آن شده است.

یونس در میان مردم آشور: آشوریان سومین مردم هستند که توانستند دولت تاسیس کنند؛ ابتدا سومر (ثمود) سپس عاد (آکْد) و پس از آن آشور (آسور- آتور) است که

دولت مقتدری را در شمال بین النهرین تاسیس می کند. پایتخت آشور شهر نینوا بود که آثارش امروز هم در شمال عراق باقی است.

سه قوم سومر، آکْد و آشور، به نوبت بر همدیگر حکومت کرده انـد. آشـوریان در دورهٔ اقتدار خود یک پایتخت زمستانی نیز برای خودشان در خاک آکد، ساختند و نـام آن را نیـز نینوا گذاشتند که دارای تاکستان های گسترده و زیبا و قصرهای مهم بوده است. ایـن پایتخـت زمستانی که در بخش گرمسیر عراق ساخته شده بود ناگهان دچار بلای طبیعی شـده و از بـین می رود که این بار آشوریان نام آن را «کَرْبِدْ اِلَه» مـی گذارنـد کـه واژه ای مرکـب آشـوری است به معنی «خشم خدا». بعدها گاهی نینوا و گاهی به طور مخفف «کربلا» نامیده می شد. ظاهراً کربلا سه بار آباد و آراسته به عمران شده، اما هر سه بار به کلی از بـین رفتـه اسـت، یعنی به هیچ تمدنی تمکین نداده مگر به تمدن حسین علیه السلام که حدود ۱۲۰۰ سال اسـت به تمدن حسین(ع) تمکین داده است. در ماجرای کربلا تپه هائی از آثار نینـوای قـدیم وجـود داشت که «تل زینبیّه» علیها سلام یکی از آن ها بوده است.

یونس: اما یونس نیز مانند هود و صالح از پیامبران پیش از پدیدهٔ دولت اسـت. ظـاهراً او پس از ترک قومش به سمت نوک خلیج فارس آمده و در آن جا بر شناوری سوار شـده و آن ماجرای معروف برایش پیش آمده است. قرآن دربارهٔ شناوری که او سوار شده لفـظ «فُلـک» به کار برده که شامل کوچکترین شناور (مانند لنج کوچک) تا بزرگترین کشتی می گردد. اما در ماجرای حضرت موسی و خضر، واژه «سفینه» را به کار برده که دربارهٔ شناورهای بزرگ به کار می رود. بر این اساس می توان گفت در آن زمان مردم ثمود که در ساحل نوک خلیج فارس زندگی می کردند با این که هنوز به تاسیس دولت موفـق نـشده بودنـد، در صـنعت تـا جائی پیش رفته بودند که فلک و لنج ساخته بودند.

در متونی که برای قصص انبیاء نوشته شده و نیز در اکثر متون تفسیری، حضرت یـونس را از شخصیت های معاصر با انبیای بنی اسرائیل، قرار داده اند. در حالی که او از انبیای پـیش از پیدایش «تاریخ قلمی» بوده و بنی اسرائیل از آغاز تا به امروز مردمـانی هـستند کـه در عـصر

تاریخ قلمی زیسته اند. و لذا ما چیزی از جزئیات زندگی یونس و حتی از مشخصات قومش، در دست نداریم، غیر از گزارشات جسته و گریخته از آن جمله حضور قبر او در سرزمین آشور.

ظاهراً منشأ اشتباه قصص نویسان، برداشتی است که از آیه۱۶۳ سوره نساء داشته اند که می فرماید: «إِنَّا أَوْحَيْنا إِلَيْکَ کَما أَوْحَيْنا إِلى نُوحٍ وَ النَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ وَ أَوْحَيْنا إِلى إِبْراهِيمَ وَ إِسْماعِيلَ وَ إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ وَ الْأَسْباطِ وَ عِيسى وَ أَيُّوبَ وَ يُونُسَ وَ هارُونَ وَ سُلَيْمانَ وَ آتَيْنا داوُدَ زَبُوراً». بدیهی است که این آیه در صدد بیان ترتیب تاریخی انبیا نیست زیرا مسلّم است که ایوب پیش از عیسی می زیسته است. و همچنین است آیه۸۶ سورهٔ انعام.

یونس(ع) تنها برای مردم یک قریه مبعوث شده بود؛ قریه در اصطلاح قرآن به «مجتمع انسانی» از یک دهکده کوچک تا یک شهر بزرگ گفته می شود. اما به یک جامعه ای که دارای شهرها و روستاها باشد، قریه گفته نمی شود. زندگی یونس(ع) پیش از تاریخ قلمی است و اساساً تصویری که از او و قومش ارائه شده یک تصویر این چنینی است.

آشور سه دوره را طی کرده است: دورهٔ پیدایش اولین دهکده ها، دوره ای که تحت سلطه سومریان و سپس آکدیان بودند، و دوره سوم که خودشان دارای دولت بودند. و یونس اگر از شخصیت های دو دورهٔ آخر بود، می بایست با حاکمیت درگیر می شد. در حالی که می بینیم او با مردم بدون دولت، رو به رو است. و این ویژگی دربارهٔ او بیش از دیگر پیامبران پیش از تاریخ قلمی، است به طوری که در سرگذشت او تنها دو شخصیت ممتاز در میان مردمش مشاهده می کنیم یکی اهل علم و اندیشه و دیگری اهل عبادت بوده است که در کنار یونس، با ملاء قوم به مناظره و دعوت پرداخته اند.

یونس پس از ماجرای کشتی: «فَنَبَذْناهُ بِالْعَراءِ وَ هُوَ سَقِيمٌ- وَ أَنْبَتْنا عَلَيْهِ شَجَرَةً مِنْ يَقْطِينٍ- وَ أَرْسَلْناهُ إِلى مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ- فَآمَنُوا فَمَتَّعْناهُمْ إِلى حِينٍ»[1]: یونس را از دریا

[1] آیه های۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷ و۱۴۸ سورهٔ صافات.

به ساحل انداختیم در حالی که بیمار بود- و رویانیدیم برای او درختچه ای از کدو- و فرستادیم او را (برای دعوت) یکصد هزار نفر و یا بیشتر- آنان ایمان آوردند و بر خوردار شان کردیم تا مدتی.

یونس از قریه خارج می شود، زیرا قرار است بر آن مردم بلا بیاید. اما مردی عالم و اندیشمند به آن مردم پیشنهاد می دهد که اگر توبه کنید شاید بلا برگردد. مردم توبه می کنند و بلا بر می گردد.

یونس از نو مأمور می شود که به موطن خود برود؛ این بار رسالتش به مردم آن قریه منحصر نیست بل که به یاری آنان همهٔ مردم آشور را دعوت نبوتی می کند و موفق می شود که جمعیت بیش از یکصد هزار نفری آشور را هدایت کند.

جملهٔ «وَ مَتَّعْناهُمْ إِلی حِینٍ» نشان می دهد که آشوریان پس از یونس زمانی در نعمت و برخورداری از نوع نبوتی و جامعه الهی بودند که مورد تایید خداوند بوده است. زیرا این برخورداری در قبال ایمان شان به آنان داده شده بود. سپس زمانی تحت سلطه سومر و زمانی تحت سلطه آکد، و زمانی بر آن دو قوم حاکم شدند. و در آخرین دورهٔ شان (که معاصر کوروش ایران می شوند) تنها به سرزمین خود حاکم بوده اند.

برخورداری مذکور که «برخورداری نبوتی» با «جامعه ای مبتنی بر نبوت» بوده است، با تاسیس دولت به تدریج در اثر نفوذ ابلیس، به ماهیت کابالی تبدیل می شود. و قابیلیان به کشتار خشونت آمیز افراد مؤمن می پردازند: «قُتِلَ أَصْحابُ الْأُخْدُودِ- النَّارِ ذاتِ الْوَقُودِ- إِذْ هُمْ عَلَیْها قُعُودٌ- وَ هُمْ عَلی ما یَفْعَلُونَ بِالْمُؤْمِنِینَ شُهُودٌ- وَ ما نَقَمُوا مِنْهُمْ إِلاَّ أَنْ یُؤْمِنُوا بِاللَّهِ الْعَزِیزِ الْحَمِیدِ»[1]: صاحبان خندق ها ملعون (مطرود از رحمت خدا) شدند- صاحبان آتش که دارای هیزم بسیار و مشتعل- گاه که آنان (برای تماشای سوختن مؤمنان) بر کنار آن خندق ها می نشستند- و به آن چه می کردند بر مؤمنان، نظاره می کردند- و کینه شان نبود مگر این که آنان به خداوند ستوده و عزیز، ایمان آورده بودند.

---

[1] آیه های۴ ،۵ ،۶ ،۷ و۸ سوره بروج.

در تاریخ، هیچ مردمی آن طور که آشوریان برای کشتار مخالفـان شـان، از آتـش اسـتفاده کرده اند، استفاده نکرده است. آتش اولین و باصطلاح دم دست ترین وسیلهٔ آنـان هـم دربـارهٔ مخالفین داخلی و هم دربارهٔ قبایل دیگر بود.

آتش: سلاحی که با برنامه ریزی های ابلیس تکامل یافته و امـروز غیـر از آتـش اسـلحهٔ دیگری به کار گرفته نمی شود، آن روز در خندق ها ده ها نفر را می سوزانیدند، و امروز در هیروشیما صدها هزار نفر را در یک لحظه. در مبحث ذی القرنین خواهد آمـد کـه احتمـالاً مراد از ذی القرنین یکی از پادشاهان آشور باشد. اگر این احتمال پذیرفته شود باید گفـت کـه زمانی قدرت آشور از دست کابالیست ها خارج شده و در اختیار یک مرد صالح قرار گرفتـه است. اما در کتیبه ای از خود آشور بانی پال آمده که با افتخار می گویـد سـه هـزار اسـیر را سوزانیده و یکی از آن ها را به عنوان گروگان زنده نگذاشته است[۱].

[۱] ویل دورانت، ج۱ ص۳۲۳.

جلسه شانزدهم

کهانت

هاروت و ماروت

کهانت قوی ترین سلاح در براندازی نبوت ها

ثنویت

ای کاش: انسان گاهی آروزهائی می کند که با اصل آفرینش مربوط است مثلاً می گوید: ای کاش ابلیس وجود نداشت، همان طور که در اولین مبحث به شرح رفت. انسان ها بل افراد مؤمن از انسان ها زمانی گفتند: ای کاش ما هم می توانستیم مانند ابلیس و شیاطین و پیروان کابالیست شان از بشر، کارهای شگفت شبیه کهانت های آنان انجام می دادیم و در برابرشان (باصطلاح) کم نمی آوردیم.

خداوند در مواردی این قبیل آرزوهای بشر را بر آورده کرده تا انسان به تجربه بداند که این «ای کاش ها» و بر آورده شدن شان به ضرر بشر است. یکی از این موارد ماجرای هاروت و ماروت است. به شرح زیر:

پیامبران سه ابزار برای ابلاغ رسالت شان داشتند: بیان شیوا و بلیغ، علم و دانش، و معجزه.

معجزه و کهانت: در مقالهٔ «معجزه، کرامت و کهانت» شرح داده ام که قرآن معجزه را دوست ندارد، انبیاء(ع) و ائمه(ع) تا باصطلاح مجبور نشده اند معجزه نکرده اند. معجزه بر خلاف قوانین طبیعت است و قوانین طبیعت سلیقه و حکمت خدا است. معجزه خلاف سلیقهٔ خدا و بر خلاف حکمت خداوند است. برای شخص عاقل تک تک قوانین هستی هر کدام یک معجزهٔ بس بزرگ است و لذا خداوند آن ها را «آیه»می نامد و هر پدیدهٔ طبیعی اعم از جماد، نبات و جاندار را نیز «آیه» می داند؛ یعنی آئینهٔ نشان دهنده قدرت خداوند و توحید او.

معجزه خواهی یا کار احمقان است و یا افراد مستکبر که عمداً الحاد می ورزند.

تعریف ها:

۱- معجزه کار و رفتاری است بر خلاف قوانین طبیعت (باذن الله الخاص) با اذن خاص خداوند.

اذن خاص: حضرت عیسی می گوید: «أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فيهِ فَيَكُونُ طَيْراً بِإِذْنِ اللَّهِ وَ أُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَ الْأَبْرَصَ وَ أُحْيِ الْمَوْتى بِإِذْنِ اللَّهِ وَ أُنَبِّئُكُمْ بِما تَأْكُلُونَ وَ ما تَدَّخِرُونَ فى بُيُوتِكُمْ إِنَّ فى ذلِكَ لَآيَةً لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنينَ»[1].

۲- کهانت کار و رفتاری است بر خلاف قوانین طبیعت (باذن الله العام) با اذن عام خداوند.

اذن عام: این اذن مساوی است با «اختیار»؛ خداوند به انسان اختیار داده که می تواند گناه هم بکند.

۳- کرامت کاری است مطابق قوانین طبیعت لیکن بر خلاف عادت. مثال: کسی دعا کند و از خداوند بخواهد در عرض زمان کوتاه (مثلاً یک ساعت) پول هنگفتی را به او برساند.

---

[1] آیه۴۹ سوره آل عمران.

دعایش مستجاب شود و آن پول هنگفت در همان یک ساعت به او برسد از طریق مردمی و اجتماعی. یا دعا کند که گمشده اش پیدا شود و به طوری پیدا شود که عادتاً شگفت باشد. یا دعا کند بیماری شفا یابد به طور غیر عادی نه به طور خلاف قوانین طبیعت.

کرامت از هر مومنی امکان صدور دارد. اما یک کار و رفتار خلاف طبیعت، یا از معصوم با اذن خاص صادر می شود و یا از کاهن با اذن عام. یعنی هر شخص غیر معصوم که کار خلاف طبیعت انجام دهد؛ مثلاً از آینده خبر دهد، یا از غیب خبر دهد، طی الارض کند، آب را رو به بالا حرکت دهد و... چنین کسی کاهن است و کاهن کافر است و کهانت گناه کبیره است. خواه چنین فردی بداند که کاهن است و خواه گمان کند که به مقاماتی رسیده است و خود را در راه عبادت، زهد، حق بداند.

در مبحث «انسان شناسی» گفته شد که معصومین یک روح بیش از افراد معمولی دارند به نام «روح القدس» و توان معجزهٔ آنان از روح القدس ناشی می شود. اما کهانت با سوء استفاده از همین روح دوم (غریزه) و روح سوم (فطرت)، ناشی می شود. حتی اگر خود شخص متوجه نباشد که دارد از دو روح خود سوء استفاده می کند.

در آن مقاله هفت نوع کهانت را از کتاب «دروسِ» دانشمند بزرگ شیعه شهید اول، شرح داده ام.

ابلیس می توانست در مقابل بیان بلیغ پیامبران، بیان بلیغ تر ارائه دهد. همین طور ملاء و مترف، بل آنان می توانستند بلیغ تر از انبیاء سخن بگویند. زیرا یکی از اصول بلاغت «مطابقت با حال مخاطب» است، از این جهت ابلیس، ملاء و مترف، برنده و موفق تر بودند و هستند. و همین است رمز بزرگ سلطهٔ کابالا بر تاریخ. زیرا:

تربیت بر علیه طبیعت است. و کار انبیاء تربیت است اما راه کابالا عین طبیعت و مصداق «نسخه مطابق اصل» است. اگر تاک مو را به سر خود رها کنید هر سال شاخه هائی می دهد و خود را از بین می برد. اما اگر قیچی باغبان شاخه های آن را هرس کند، هم بر طول عمرش می افزاید و هم آن را به کمال می برد.

آب در سراشیب هدر می رود، اگر بخواهید با آن زمین ها را آبیاری کنید و وجود هدر او را به وجود مفید تبدیل کنید به وجود سد یا به غرش موتور، نیاز هست.

کابالا قیچی درد آور و برنامهٔ محدود کننده غرایز، ندارد؛ هر کس به آسانی پیام او را می فهمد. و درک پیام او نه علم و دانش می خواهد و نه تحمل تلخی محدودیت ها. برنامه کابالا هیچگونه «باید» و «نباید» ندارد مگر در یک مورد: پذیرش سلطهٔ او، و عدم سرپیچی از اطاعت او. اما نبوت ها صدها باید و صدها نباید دارند و این است معنی تربیت انسان و رسیدن او به کمال انسانی.

با این حساب، ابلیس و کابالا تنها در برابر سلاح معجزهٔ انبیاء باید کاری می کرد و کرد و می کند؛ او راه کهانت را برای عده ای باز کرد و بدین سان کابالا از همان آغاز تمدن بشری به کهانت مسلح گشت.

باز هم تکرار می کنم: کابالا «تصوف یهودی» نیست. تصوف ابزاری است در دست کابالا که چند هزار سال پیش از پیدایش قوم یهود بوده است. کابالا با تسلط و تصرف در سرنوشت انسان و تاریخ، در برابر هر پیامبری کهانت را باصطلاح علم کرده است. و پس از هر پیامبری کهانت را در امت او با عنوان «تصوف» و «عرفان» نفوذ داده و ادیان را از درون متلاشی کرده است.

اولین فراز و اوج کهانت در تمدن بین النهرین: در تمدن قوم نوح و اقوام سومر، آکد و آشور، که اولین سازندگان دهکده های اولیه بوده اند. از همان آغاز، کهانت و تصوف توسط ابلیس در میان مردم کاشته شده است. بت یعنی چه؟

بت یعنی چه؟ آیا موجودی به نام انسان که جاهل ترین فردش این قدر می فهمد که سنگ و چوب نه می تواند خدا باشد و نه می تواند سمبل خدا باشد. پس چرا آن را به عنوان خدا، یا به عنوان سمبل خدا می پرستید؟

آیا این پرستش بی توجیه و بدون یک مبنای (باصطلاح) فلسفی، و بدون یک مبنای تبیینی بوده؟ تاریخ گواه است که همگی با یک تبیین توجیهی، توجیه می شده اند. و هر بت پرستی بر اساس «مظهر» و «جلوه» مبتنی بوده است که بت را مظهر و جلوهٔ خدا می دانستند.

در کتاب «محی الدین در آئینه فصوص» بیان محی الدین عربی را آورده ام که می گوید: عیب بت پرستان این است که فقط مثلاً یک تندیس را می پرستند و نمی فهمند که همه چیز و همهٔ اشیاء عین خدا هستند حتی شیطان نیز مظهر خدا است.

شیخ محمود شبستری وارث وفادار محی الدین می گوید:

مسلمان گر بدانستی که بت چیست بدانستی که دین در بت پرستی است.

ببینید کابالیسم تصوف را از کجا شروع کرده و به کجا رسانیده است. امروز شما افراد نماز شب خوان در جامعهٔ تان دارید که همه چیز را مظهر ذات خدا می دانند حتی شیطان را. دنیا بیدار شده، پرده از راز بزرگ کابالا افتاده، اما هنوز برخی از ما ها پیرو محی الدین و ملاصدرا هستیم!!

این انحراف و بی راهه رفتن از یک نقطهٔ به ظاهر کوچک شروع می شود؛ اسلام و همهٔ نبوت ها، همه چیز را «مظهر قدرت خدا» و «مظهر فعل خدا» می دانند، نه «مظهر ذات خدا» و نه «مظهر وجود خدا». ابلیس و کابالیسم با خلط همین نقطه و نکته همهٔ ادیان را از درون می پوساند، به حدی که هیچ دینی را سالم نگذاشته است حتی دین اسلام را دچار فرسایش عظیم کرده است.

پس این تصوف و عرفان، از همان پیدایش اولین دهکده بوده و حضور داشته و جاده بازکن قدرت قابیلی (قابالا) بوده و تصوف یهود هزاره ها پس از آن، بر همان مبنا بنا نهاده شده. تصوف پیش از یهود و نیز تصوف بودیسم، و تصوف پس از یهود همیشه برای ارائهٔ نسخه ای معکوس از هر دین، در برابر نبوت ها و در درون امت ها بوده و فقط برای تبدیل ادیان به آن چه که مطابق خواست کابالیسم است می پرداخته و می پردازد.

محققین باید توجه کنند: این که امروز منابع کابالیسم سعی می کنند کابـالا را بـه عنـوان «تصوف یهود» قلمداد کنند، برنامهٔ خود ابلیس و جریان کابالیسم است کـه مـی کوشـد بـدین صورت اندکی آبرو به کابالیسم بدهد. و گرنه خیلی بدیهی است که کابالیسم راه قابیـل و بـه نام او جریان ابلیس است که در هر دوره ای با برنامهٔ ویژه ای بر سرگذشت بشر، مسلط شده است.

و اگر اهل تحقیق توجه نکنند، این بار نیز کلاه گشادی بر سر ما خواهد رفت و دیگـران پیش از ما به تاریخ نوین و جامعه نوین مهدوی(عج) خواهند رسید.

ابلیس از همان ماجرای هابیل و قابیل که نطفه قابالا را کاشـت، از تعـاطی میـان غریـزه، قدرت و تصوف، بهره جسته و برنامهٔ خود را پیش برده است. این «مثلث» ابزار او اسـت کـه منشأ و مبنای دیگر برنامه ها و دیگر ابزارهای او است از قبیل: سمبل هـائی کـه جنبـهٔ بـت ندارند اما تاثیر بزرگ دارند مانند برج بابل که شرحش گذشت، و امثال آن و سـمبل سـازی های دیگر.

اینک اولین فراز تصوف و کهانت را در تمدن بین النهرین از بیان قرآن و حدیث بشنوید:

آیه۱۰۲ سورهٔ بقره: «وَ ما أُنْزِلَ عَلَى الْمَلَكَيْنِ بِبابِلَ هارُوتَ وَ مارُوتَ وَ مـا يُعَلِّمـانِ مِـنْ أَحَدٍ حَتَّى يَقُولا إِنَّما نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلا تَكْفُرْ فَيَتَعَلَّمُونَ مِنْهُما ما يُفَرِّقُونَ بِهِ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ زَوْجِهِ وَ ما هُمْ بِضارِّينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلاَّ بِإِذْنِ اللَّهِ وَ يَتَعَلَّمُونَ ما يَضُرُّهُمْ وَ لا يَـنْفَعُهُمْ وَ لَقَـدْ عَلِمُـوا لَمَـنِ اشْتَراهُ ما لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلاقٍ»: و شیطان ها[1] پی گیری کردند از آن چه نازل می شد بـر آن دو مَلَک در بابل که هاروت و ماروت بودند، و آن دو ملک یاد نمی دادنـد بکـسی مگـر قبلاً به او می گفتند ما فتنه ایم پس کافر مشو. پس از آن دو یاد می گرفتند چیزی را کـه بـه وسیله آن میان مرد و همسرش جدائی می انداختند. و اینان نمی توانستند بـا ایـن کارشـان بـه کسی ضرر برسانند مگر با اذن خدا. و یاد مـی گرفتنـد از آن دو فرشـته (و نیـز از همـدیگر)

[1] موضوع بحث آیه، شیاطین است. اما نظر به این که بخش اول آیه مربوط به زمان سلیمان(ع) است در این جا نیـاوردم و شرح بیشتر در همین مبحث و در مباحث آینده خواهد آمد.

چیزی را که به ضرر شان بود و نفعی برای شان نداشت. و می دانستند هر کس مشتری این کار باشد، بهره ای در آخرت نخواهد داشت.

نکات: ۱- آیه می گوید: دو ملک، دو فرشته که در بابل بودند. و می دانیم که مَلک اساساً توان گناه کردن را ندارد. اما جریان کابالیسم ساکت ننشسته این موضوع را نیز تحریف کرد و در فرهنگ امت جای داد که آن دو فرشته آمدند با یک زن زنا کردند، مرتکب قتل شدند و در بابل در چاهی زندانی شدند. به حدی این خرافه را رواج دادند حتی در «جدول کلمات متقاطع» به طور فراوان می آید: دو فرشته مطرود درگاه الهی.

اگر گفته شود: ملک چگونه می تواند با زن که بشر است زنا کند؟ کابالیسم در پاسخ یک توجیه شوخ و شیرین برایت تقدیم می کند. شرک با انواع گوناگون، هستی شناسی وارونه، شرح وارونهٔ رابطهٔ خدا با کائنات، شرح رابطهٔ وارونهٔ خدا با انسان، توسط ابلیس و کابالیسم تصوف و عرفان نامیده شده است، توجیه گری که می تواند خدا را عین مخلوقات کند، می تواند دو فرشته را نیز زناکار، شرابخوار و قاتل، کند.

مجلسی در بحار، ج۵۹ ص۳۱۹، ۳۲۱، ۳۲۲، از عیون الاخبار و نیز از احتجاج طبرسی، از بیان امام عسگری(ع) آورده است که: پس از نوح، سحر و تمویهات عوامفریبی، رواج یافته بود، خداوند دو فرشته را فرستاد که با پیامبر آن زمان همکاری کرده و در برابر کارهای ساحران مقابله کنند. آن پیامبر آموزش هائی را از آن دو ملک به افرادی منتقل می کرد تا در قبال ساحران ایستادگی کنند. آن دو فرشته تذکر می دادند که آن چه از ما می آموزید باصطلاح تیغ دو بر است و اگر تقوی نداشته باشید خودتان مانند ساحران می شوید.

اما آموزه های آنان نیز به دست شیاطین رسید.

۲- پرسش: چرا خداوند آن دو ملک را به بابل مرکز تمدن آکد فرستاد؟ این برنامهٔ عجیب چرا هیچوقت تکرار نشده؟

پاسخ: برای این که انسان بداند که خودش باید به وسیله تقوی از شر شیاطین محفوظ بماند و همه چیز را از خداوند نخواهد. و بداند که اگر تقوی نباشد آمدن فرشته ها نیز نه

تنها فایده ندارد بل به ضرر بشر تمام می شود. آن دو فرشته در اوج فراز کهانت به بابل (اولین تمدن بزرگ) فرستاده شدند تا انسان این گونه توقعات را کنار بگذارد و خود در اندیشه خود باشد. و اگر متقی شود از سلطهٔ ابلیس در امان می ماند که: «إِنَّما سُلْطانُهُ عَلَى الَّذينَ يَتَوَلَّوْنَهُ وَ الَّذينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ»[1]: سلطهٔ شیطان فقط بر کسانی است که از او پیروی کنند و بر خداوند مشرک شوند.

بابل مرکز بزرگ کابالا، که نامش هنوز هم در زبان ها جاری است و قصه ها و فیلم ها درباره اش ساخته شده، بخش عمدهٔ قدرتش را از کهانت گرفته بود و با بهره گیری از کاهنان غیبگو و ساحران، قدرت و سلطه خود را توجیه می کرد و باغ سمیرامیس و برج بابل را به قیمت جان هزاران برده بی نوا در زیر شلاق جلاّدان، می ساخت.

۳- آیه می گوید «إِلاَّ بِإِذْنِ اللَّه»؛ کاهن، ساحر و جادوگر نمی توانند به کسی ضرر برسانند مگر باذن الله.

این جمله در صدد است اولاً: از پیدایش زمینهٔ ذهنی برای یک توهّم ذهنی، جلوگیری کند؛ آیا ابلیس و کاهنان که کارهای شگفت و بر خلاف قوانین طبیعت انجام می دهند در مقابل قدرت خداوند، اعمال قدرت می کنند؟ با خداوند به منازعه پرداخته و بر خدا پیروز می شوند که تاریخ را در سلطهٔ خود گرفته اند-؟

در این جا می فرماید: هیچ موجودی نمی تواند در برابر خداوند (باصطلاح) عرض اندام کند و به قدرت نمائی بپردازد؛ کار کاهن ساحر و جادوگر گناهی است که مانند هر گناه دیگر، بر اساس «اذن عام» انجام می یابد. خداوند انسان را یک «موجود مختار» آفریده است؛ کهانت نیز یک گناه است لیکن گناه بس بزرگ.

ثنویت: ثانیاً آیه در صدد است که ما ها را از اندیشهٔ «ثنویت» که دین ایرانی به آن دچار شد، باز دارد. ظاهراً تفسیر جهان و حوادث جهان بر مبنای ثنویت (در دین ایرانی از

---

[1] آیه ۱۰۰ سورهٔ نحل.

آغاز که جاماسب آن را در میان کادوسیان بنیان نهاد)[1] تا چند قرن پس از زردشت نبوده و پس از آن پیدایش یافته است که باید این تحریف را نیز از نیرنگ ها و نفوذ کابالیسم دانست که دین توحیدی ایران را به ثنویت گرایش داده است.

ثنویت یعنی جهان و پدیده های جهان از آن جمله حوادث فردی و اجتماعی انسانی، از دو منشأ ناشی شده اند و می شوند: یزدان و اهریمن. اسلام ماده اولیهٔ جهان را پدید آمده به وسیله «امر»- کن فیکون= ایجاد- می داند و پدیده های جهان را بر اساس قوانین خلقت (قَدَرها) می داند. تنها وقتی که نوبت به انسان می رسد، دو راه، دو صراط در برابر انسان قرار می گیرد: راه نبوت و راه کهانت. یا: راه جبرئیل و یا راه ابلیس.

که همین دو راه نیز بر اساس خواست خداوند است. اگر دوگانگی راه نبود، نه تکلیف معنی داشت و نه عدالت و نه بهشت و دوزخ. بنابر این، ثنویت در نظر اسلام تنها دربارهٔ انتخاب انسان، هست که کدامیک از دو راه را برگزینند، و ربطی به جهان و پدیده های جهان ندارد.

پس دو تا بودن راه نیز، یعنی همین ثنویت نیز خواست و ارادهٔ خداوند است.

به عبارت دیگر: مطابق نظر اسلام، ثنویت ایرانی از سه جهت مردود است:

۱- ابلیس (اهریمن) هیچ نقشی در پیدایش ماده اولیهٔ جهان ندارد و خود او یک مخلوق است.

۲- اهریمن در پدید شدن هیچکدام از این همه پدیده های جهان از اتم تا کهکشان ها، هیچ نقشی ندارد.

۳- این صراط؛ راه پیش روی انسان دو تا است، این نیز خواست خدا و بر اساس ارادهٔ خداوند است که انسان انتخابگر باشد و یک موجود مکلف باشد.

البته مطابق آن چه موبدیار افلاطون، مدیر آتشکده شماره۲ یزد، برای من توضیح داد، امروز زردشتیان این تحریف کابالیستی را نیز از دین خود می زدایند.

---

[1] در مبحث «اصحاب الرّس» خواهد آمد.

محور درگیری نبوت ها و کهانت ها: ابلیس عالم و بزرگترین دانشمند است آن هم در همهٔ علوم؛ یعنی در حدی علم و دانش دارد که نیاز به رشته بندی و جرّاحی میان علوم، ندارد[۱]. او از اول می دانست که هر موجود برای «تکامل» آفریده شده بویژه انسان که دارای روح سوم است و می دانست قرار است انسان دارای تاریخ، جامعه، اخلاق و تمدن باشد. و این یک سرنوشت حتمی و قطعی و جبری انسان است. باصطلاح، دعواها بر سر همین سرنوشت قطعی است؛ نبوت ها می کوشند این تمدن، تاریخ و تکامل اجتماعی، در مسیر انسانی باشد و ابلیس می خواهد در مسیر حیوانی باشد.

و با بیان دیگر: نبوت ها می کوشند تمدن با ماهیت «مدنیت» و بر اساس روح سوم «فطرت» باشد. و ابلیس می کوشد تمدن بر اساس روح دوم (غریزه) باشد.

باز به عبارت دیگر: ابلیس می خواهد روح فطرت در سلطهٔ روح غریزه قرار گیرد و فطرت در خدمت غریزه باشد (اصالت لذت). و نبوت ها می خواهند روح غریزه در جهت اقتضاهای روح فطرت قرار گیرد.

در برنامهٔ ابلیس، تمدن یک «تمدن حیوانی» است و در برنامه نبوت ها تمدن یک «تمدن انسانی» است.

ابلیس با تاسیس جریان کابالیسم از همان آغاز توانست بر جریان تمدن سلطه پیدا کند و در هر دوره ای تاریخ و تمدن را در یک قالب و ماهیت مشخص، که آخرین قالب آن «مدرنیته» بود، پیش ببرد. و اینک کارت های این لیلاج قمار، به پایان رسیده که خود به زبان بزرگان حزب کابالیست خود، پایان تاریخ خود را اعلام کرده است.

خرافه: یکی دیگر از ترفندهای ابلیس و کابالیسم «نسبت معکوس» است؛ کابالیسم از آغاز بنائی و مبنائی غیر از خرافه ندارد. اما همیشه نبوت ها را به خرافه منتسب کرده و عده ای را در سیمای دانشمند تحریک کرده و می کرد و می کند که ادیان را خرافه گرا بنامند.

---

[۱] در بخش مقدماتی کتاب «نقد مبانی حکمت متعالیه» شرح داده ام که رشته، رشته کردن علوم، از ضعف و عجز بشر ناشی شده است و گرنه همهٔ علوم فقط یک چیز هستند.

هاروت و ماروت: آیه مورد بحث، دربارهٔ یهودیان عصر پیامبر(ص) سخن می گوید؛ تصوف یهود را ریشه یابی می کند و می گوید که کهانت یهود دو ریشه دارد:

۱- آن چه در زمان سلیمان(ع) از شیاطین یاد گرفته اند یعنی ۱۴۵۰ سال پیش از اسلام. زیرا که سلیمان در حوالی ۱۸۵۰ سال پیش از میلاد و حدود ۲۸۵۰ سال پیش از امروز، می زیسته است.

۲- از کهانت بابل به ارث برده اند، حتی از تعلیمات هاروت و ماروت نیز برای شان رسیده است. یعنی حدود ۶۰۰ سال پیش از تولد موسی و پیدایش آئین یهود. زیرا حضرت ابراهیم از شخصیت های حوالی ۴۰۰۰ سال پیش از این و ۲۰۰۰ سال پیش از میلاد است و ماجرای بحران کهانت در میان آکدیان، پیش از قیام ابراهیم در میان آکدیان است.

بنابر این، یکی از چشمه های کهانت و تصوف یهودی دستکم در ۶۰۰ سال پیش از پیدایش قوم یهود بوده است، موسی(ع) از شخصیت های حوالی ۳۴۰۰ پیش از این، و ۱۴۰۰ سال پیش از میلاد بوده است.

چشمه دیگر آن، عصر فرعون و کهانت مصر باستان است.

چشمهٔ سوم آن، بر گرفته از تخیلات یونانی است که چارت الهه ها و چارت خدایانی که محی الدین در فصوص برای خدایان ترسیم می کند، همان چارت «مُثل» و الهه های افلاطون است[۱].

چشمه چهارم آن، کابالیست های نفوذی آگاه و نا آگاه در میان امت موسی است در همان آغاز که از مصر خارج شدند[۲].

و چشمه پنجم آن، تعلیمات مستقیم است که کاهنان از شیاطین بر گرفتند.

---

[۱] **این موضوع در کتاب «محی الدین در آئینه فصوص» به شرح رفته است.**

[۲] **مانند سامری، عقیبا، بلعم باعور و قارون- شرح بیشتر در مبحث بنی اسرائیل.**

کابالا خیلی دیرین تر از تصوف یهود است، تصوف یهود ساخته پرداختهٔ کابالا است همان طور که با هر دین چنین کرده و یک تفسیر معکوس به بهانه «باطن گرائی» از هر دین، رواج داده است.

دربارهٔ همهٔ مباحث فوق، در آینده بحث خواهیم داشت. در این جا نظر به این که گام به گام با کابالا از آغاز پیدایش اولین دهکده ها پیش می رفتیم، و رسیدیم به تمدن آکد در دورهٔ دوم، و چون ماجرای هاروت و ماروت به همان دوره مربوط بود بحثی از آن بـه میـان آمـد وگرنه مشروح بحث می ماند به جایگاه های دیگر.

در پایان این مبحث توضیح یک نکته لازم است: مطابق آن چه دربارهٔ هاروت و مـاروت بیان شد، ماجرای این دو فرشته به قرن ها پیش از پیدایش مردمی بنـام بنـی اسـرائیل و یهـود، مربوط است. یعنی آثار و تعلیمات آن دو فرشته که به دست کابالیـست هـا افتـاد دسـت بـه دست گشته و در زمان بنی اسرائیل به میان آنان نفوذ کرد.

ممکن است برخی ها گمان کنند که یهودیان در دورهٔ اسارت و پس از سلیمان که در بین النهرین اسیر بودند، کابالا را از آن دو فرشته بر گرفته اند. این تصور کاملاً اشتباه است زیرا:

۱- این تصور مبتنی است بر «ترتیب سخن آیه» که اول سـخن از عـصر سـلیمان(ع) آورده سپس از هاروت و ماروت. در حالی که محض ترتیب سخن، بر ترتیب حوادث محتوای سخن دلالت نمی کند بل ترتیب حوادث محتوای سخن وقتـی اسـت کـه دارای «واژه هـای زمـانی» باشد.

۲- وقتی که سخن درباره یک چیز یا یک انسان، یا یک جامعهٔ موجود و حاضـر، باشـد در این صورت ترتیب معکوس، حجت است از باب مثال: کـسی مـی خواهـد کـس دیگـر را معرفی کند می گوید: این فرزند زید است، نوهٔ مشمعد است، نبیرهٔ غضنفر اسـت و... آیـه نیـز دربارهٔ معرّفـی سرچـشمه هـای نفـوذ کابالیـسم در میـان یهودیـان موجـود در زمـان پیـامبر اسلام(ص) است می گوید: این یهودیان به طور دانسته نبوت پیامبر(ص) را انکار مـی کننـد و آگاهانه راه شیطان را بر می گزینند علت این گزینش شان این است کـه از تعلیمـات شـیاطین

در زمان سلیمان(ع) و از تعلیمات زمان هاروت و ماروت پیروی می کنند یعنی ابتدا به علت قریب می پردازد سپس به علت بعید.

۳- مطابق احادیث، یک پیامبری با کابالیست ها (ساحران و جادوگران) مبارزه می کرد؛ کهانت ها و سحرهای آنان روحیه پیروان آن پیامبر را تضعیف می کرد، او خواست که برخی از اطرافیانش نیز در این گونه کارها وارد و ماهر باشند و از خداوند تقاضا نمود که در این امر یاریش کند، خدا نیز دو فرشته را برای آموزش افرادی از مومنین فرستاد.

بدیهی است که پیامبران بنی اسرائیل در دورهٔ اسارت نه با دولت بابل مبارزه کرده اند و نه با کاهنان و ساحران آن جامعه، زیرا اسیر و درمانده و بی چاره بودند از قبیل دانیال، حبقوق و ارمیا. در حالی که حدیث ها از یک مبارزهٔ نسبتاً تنگاتنگ خبر می دهند.

۴- حدیث امام عسگری(ع) را دیدیم که به طور نصّ ماجرای هاروت و ماروت را به دنبال قوم نوح، تعیین می کند.

نتیجه: این آیه از دو منشأ فراز، دربارهٔ سحر، جادو و کهانت، سخن می گوید که قرن ها با همدیگر فاصله داشته اند؛ یکی در دوران تمدن های اولیه و دیگری در عصر سلیمان(ع) که حوالی ۲۸۰۰ سال پیش است.

توجه: دربارهٔ منشأ دوم یعنی منشأ کهانت و سحر در عصر سلیمان، در آخر «جلسه۲۹» که با مبحث «شیطان مجسم نشسته بر تخت سلیمان» شروع می شود در آخر مبحث تحت عنوان «شوالیه های معبد» بحث جالبی خواهد آمد.

جلسه هفدهم

ادریس در دوران گذر

گذر:

۱- گذر و عبور تدریجی ثقل قدرت کابالا از بین النهرین به مصر.

۲- گذر سرگذشت بشر از تاریخ آثاری و شفاهی، به تاریخ قلمی.

۳- گذر از دوران استفاده از طبیعت خام، به دوران صنعت.

۴- گذر از مبادلهٔ کالا با کالا، به دوران «پول» و تجارت.

پیدایش دهکده های اولیّه در مصر و همچنین پیدایش دولت در آن سرزمین، پس از سرزمین بین النهرین است، اما این فاصله خیلی زیاد نیست، همزمان با اوج اقتدار آکد در بین النهرین، دولتی در مصر پدید شده و به رشد خود ادامه می داد که در حوالی ۲۸۰۰ پیش از میلاد به حدی رسید که گوئی ثقل تمدن از بین النهرین به مصر منتقل شده است.

با پیدایش قدرت مصر، قدرت بین النهرین از بین نرفت و همزمان با آن به عنوان دومین ثقل تمدن به عمر خود (در میان سومر، آکد و آشور) ادامه می داد تا در حوالی ۲۵۰۰ سال

پیش از این، به دست کوروش ایرانی سقوط کـرد. و بلافاصـله قـدرت مـصر نیـز توسـط هخامنشیان ساقط شد یعنی قدرت بین النهرین پیش از مصر پیدایش یافته، امـا سـقوط هـر دو تقریباً همزمان بوده است.

فرید وجدی در «دائرۀ المعارف» تصریح می کند که مدیران جامعۀ مصر پیش از پیدایش دولت، کاهن ها بودند. می گوید: کاهنان در این دوره نفوذ قوی داشتند و بـرای مـردم دیانـت درست کردند و برای خدایان شان نام هائی را تعیین کردند. مقر مرکزی کاهنان در آن زمـان شهر «ابیدوس» بوده است[1].

کاهنان: در این جا لازم است به یک اصل مهم دربارۀ کهانت توجـه شـود: کاهنـان از نظر بهرمندی و بر خورداری از مواهب زندگی، افراد بد بخت و نـا بهرمنـد بـوده انـد. حتـی امروز نیز در جامعۀ هندوئی و بودائی، با بدبختی، ژولیدگی، بی چیـزی، انـزوا، عزلـت و بـی سروسامانی زندگی می کنند. همین طور کاهنان سرخ پوست قاره آمریکـا، و کاهنـان در هـر جامعه از جمله جامعه امروزی ما.

یعنی کاهنان، نه زندگی مشابه به زندگی انبیاء را دارنـد و نـه زنـدگی مـشابه بـا مـلأ و مترف (کابالیست ها). زیرا آنان که همیشه با شیاطین رابطه دارند، و همه معلومـات شـان از جمله اِخبار از غیب و پیش گویی ها را از شیاطین می گیرند، به فرمان ابلیس نمی توانند غیـر از این باشند؛ در برنامه ابلیسی قرار است کاهنان ابزار جاده صاف کـن بـرای مراکـز قـدرت کابالا باشند و هیچ بهره ای از قدرت نداشته باشند، اگر به فکر قدرت یا زندگی مترفی باشند، شیاطین (باصطلاح) به حساب شان می رسند.

پیدایش کهانت مرفه: در آخرین بخش هـا از ایـن سلـسله مباحـث خـواهیم دیـد کـه کهانت و تصوف در میان امت اسلامی، مطابق آخرین برنامه ابلیس در دو بـستر جـاری شـده است: کاهنان بدبخت، و کاهنان مرفه. و چرائی این برنامه مقابلـه بـا «تـضمین الهـی» اسـت.

---

[1] دائرۀ المعارف فرید وجدی، ج۹ ص۱۸ ذیل مادّه مصر.

چون خداوند تضمین کرده که کتاب مسلمانان (قرآن) تحریف نشود، دوام و بقاء داشته باشد، ابلیس به جریانی از کهانت اذن رفاه و اتراف داده است تا بتوانند یک جریان مداوم در همهٔ نسل ها داشته باشند و مردم را از پیروی خط اصیل قرآن به بهانه «باطن گرائی» باز دارند.

برگردیم به تمدن مصر: در تمدن بین النهرین پیش از پیدایش دولت، چیزی از کهانت نمی بینیم، اما همان طور که از فرید وجدی شنیدیم در تمدن مصر پیش از پیدایش دولت، کهانت بر مدیریت جامعه مسلط بوده است. آیا در تمدن بین النهرین در آن دوره کهانت وجود نداشته یا وجود داشته لیکن خیلی فراز نبوده، و یا گزارشات تاریخی در این باره به ما نرسیده؟-؟-؟ پاسخ قاطعی بر این پرسش نمی توان داد. می توان گفت کهانت در مرحلهٔ پس از پیدایش دولت در بین النهرین (باصطلاح) به تکامل رسیده و ابزار دست دولت بود و در آن وقت به مصر منتقل شده است. همان طور که پس از مدت زمانی ثقل قدرت کابالا نیز از بین النهرین به مصر منتقل شده است.

در کنار انتقالات قدرت، کهانت، صنعت، تجارت و دیگر انتقال ها، مشاهده می کنیم که یک پیامبر نیز از بین النهرین به مصر منتقل شده است:

ادریس: او متولد بین النهرین است و در آن جا به پیامبری رسیده اما مأمور شده که به مصر برود.

قرآن: «وَ اذْکُرْ فِی الْکِتابِ إِدْرِیسَ إِنَّهُ کانَ صِدِّیقاً نَبِیًّا- وَ رَفَعْناهُ مَکاناً عَلِیًّا»[1]: و یاد کن در کتاب (قرآن) ادریس را، زیرا او راستگو و پیامبر بود.

«وَ إِسْماعِیلَ وَ إِدْرِیسَ وَ ذَا الْکِفْلِ کُلٌّ مِنَ الصَّابِرِینَ- وَ أَدْخَلْناهُمْ فِی رَحْمَتِنا إِنَّهُمْ مِنَ الصَّالِحِینَ»[2]: و اسماعیل و ادریس و ذالکفل، همگی از شکیبایان و صالحان بودند که داخل کردیم آنان را در رحمت خودمان.

---

[1] آیه های۵۶ و۵۷ سورهٔ مریم.

[2] آیه های۸۵ و۸۶ سورهٔ انبیاء.

شرح: ۱- طبرسی در مجمع البیان می گوید «ادریس پدر بزرگ نوح بوده است. در همان جا می گوید: ادریس اولین کسی است که با قلم نوشت». در حالی که قلم از کشفیات عصر دولت سومر است که به دوره های پس از قوم نوح تعلق دارد.

صدوق در کمال الدین و مجلسی در بحار، ج۱۱ ص۲۷۱ در حدیثی از امام باقر(ع) آورده اند که «ادریس در زمان یک پادشاه جبار مبعوث شده است که دارای کشور و دولت بوده است». و این با دورهٔ پیش از نوح سازگار نیست. و در صفحه۲۷۷ در حدیث ابوذر از پیامبر اسلام(ص) نقل کرده که «خداوند۳۰ برگ صحیفه بر ادریس نازل کرده بود». پس او اولین پیامبر است که با کتاب و نوشته سروکار داشته است[۱].

و در صفحه ۲۸۰ حدیث۱۰ آورده است که امام صادق(ع) فرمود که مسجد سهله در عراق، جایگاه خانه ادریس بوده است. و همچنین در صفحه۲۸۴ دو حدیث آورده است.

ابن اثیر در تاریخ (الکامل) او را از شخصیت های پیش از نوح دانسته و گفته است اهل تورات نیز بر این باورند.

دکتر معین در فرهنگش می گوید: در روایات اسلامی به سه تن هرمس گفته شده: هرمس اول قبل از طوفان نوح بوده و به عربی او را ادریس نامند. او اول کسی است که از موجودات علوی سخن گفته و برای عبادت خدا هیاکل بنا نموده و علم طب به مردم آموخته و در مصر اهرام و مدائن بنا نمود و طوفان را پیشگوئی کرده، خط را اختراع کرده خیاطی را به مردم آموخت.

هرمس دوم که معروف به هرمس بابلی است وی بعد از طوفان نوح بوده است و در شهر کلدانیان (بین النهرین) اقامت داشت و استاد فیثا غورث است و در علم طب و فلسفه مهارت داشت و آن چه از علوم و صنایع در زمان طوفان از بین رفته بود تجدید کرده است.

هرمس سوم: او هم بعد از طوفان بوده و شاگرد استعلیوس اول است و...

---

[۱] در کتاب «انسان و چیستی زیبائی» شرح داده ام که اولو العزم بودن یک پیامبر به معنی «بنیانگذار دین مستقل» است نه به معنی آوردن مطلق کتاب.

بررسی: هرمس دوم که در بین النهرین می زیسته، چه رابطه ای با فیثا غورث یونانی داشته؟ در صورت وجود چنین هرمسی، چه ارتباطی با طوفان داشته زیرا فاصله میان فیثا غورث بل فاصله میان تمدن یونانی با تمدن بین النهرین بیش از هزار سال است و با طوفان بیشتر از آن.

اما در این میان نکته ای در این سخن دکتر معین هست که ارزشمند است و ما نمی دانیم او این نکته مهم را از کجا به دست آورده است. زیرا او تخصصی در حدیث شناسی ندارد، او در رشته های مختلف از متخصصین بهره می گرفت همان طور که هر فرهنگ نویس این کار را می کند. آن نکته این است که بر اساس احادیث اسلامی باید به تعدد شخصیت ادریس معتقد باشیم و دربارهٔ بحث ما که بحث از پیامبران است تنها دو شخصیت می شوند: هرمس اول پدر بزرگ نوح که پیش از نوح می زیسته، ریسندگی و بافندگی و دوزندگی را اختراع کرده است. در قرآن نیز قوم نوح که اولین سازندگان دهکده های اولیه بوده اند، دارای لباس معرفی شده اند: «وَ اسْتَغْشَوْا ثِيابَهُمْ»[1]: لباس های شان را بر سرشان کشیدند.

هرمس دوم هرمس یا ادریس بابلی (بین النهرینی) است که مخترع خط بوده، و باید پیش از اقتدار آکدیان بوده باشد، یعنی در عصر اقتدار سومریان می زیسته که اختراع خط و قلم به نام آنان است. و همین ادریس است که به مصر منتقل شده است و علوم دیگر که در حدیث ها آمده از آنِ این ادریس است.

البته فرید وجدی دربارهٔ تمدن مصر خیلی متعصبانه سخن گفته است؛ مطابق نظر او تمدن مصر خیلی قدیمی تر از تمدن بین النهرین می شود که بر خلاف اصول مسلّم تاریخ است.

۲- گروهی از یونانیان که در مصر بوده اند (و در قرون بعدی بر مصر مسلط شدند) در مصر با ادریس آشنا شدند او را هرمس نامیده و علوم وی را یاد گرفتند. او را الههٔ فصاحت، تجارت، و رسول خدایان نامیدند[2].

---

[1] آیه۷ سورهٔ نوح.

[2] المنجد، ج اعلام.

امروز سبک و متدلوژی «هرمنوتیک» را که به معنی «تکثر حقیقت» و «برداشت های مختلف از حقیقت» می باشد به او منسوب می کنند. در بینش هرمنوتیک «حقیقت»ی باقی نمی ماند و از نظر هرمنوتیست ها حقیقتی وجود ندارد.

و هر کس مطابق مذاق خود، برداشت دارد و آن را حقیقت می نامد، صدق و کذب گزاره ها معیاری ندارد و هرمس می توانست با توان ذهن و سخنوری که داشت هر کذب را صدق، و هر صدق را کذب کند.

شگفت است قرآن در ردّ این بینش (هرمنوتیک) و تبرئهٔ ادریس از کذب می گوید: «إِنَّهُ کانَ صِدِّیقاً نَبِیًّا»[1] او صدّیق و پیامبر بود. اگر کسی با داستان هرمس و هرمنوتیک آشنا نباشد به نظرش می آید که قرآن به توضیح واضحات پرداخته است زیرا بدیهی است که هر پیامبری صدیق است، چرا قرآن به صدیق بودن او آن هم با لفظ «انّ» تاکید می کند مگر ممکن است یک پیامبر صدیق نباشد. اما توجه به بینش «هرمنوتیک» روشن می کند که قرآن نه به توضیح واضحات پرداخته و نه به بیان بدیهیات. بل در مقام روشن کردن یک مسئلهٔ بس مهم علمی است.

۳- در حدیث های ما علوم مختلف از جمله، حساب، هندسه، کیهان شناسی، به او نسبت داده شده. صابئین که از قدیم با مسائل کیهانی سروکار داشته اند، او را از بزرگان خود می دانند. ابراهیم بن هلال صابئی، تکّه هائی نوشته به هرمس (ادریس) نسبت داده که توحید نیکو و سالم را نشان می دهد[2]. گویا او کوشیده صابئین (زروانیان= زرهانیان) عصر خود را با توحید اسلامی بیشتر نزدیک کند.

کابالا: منابع تاریخی و حدیثی از آن جمله مسعودی در «اخبار الزمان» صفحه۷۸، آورده اند که ابلیس پیش از تولد و پس از تولد ادریس با سران قدرت سیاسی به شور و مشورت

---

[1] آیه۵۶ سوره مریم.

[2] بحار، ج۱۱ ص۲۸۳و

می پرداخت تا او را از بین ببرند. خداوند با عنایت ویژهٔ خود ادریس را از توطئه هـای آنـان حفظ کرد.

کابالیسم در این برنامه شکست می خورد. اما بی کـار نمـی نـشیند ابلـیس برنامـه ریـزی دیگری می کند، از علوم و ابتکارات او و حتی نام او استفاده معکوس مـی شـود هـم در بـین النهرین و هم در مصر و مهندسی او در ساختن اهرام مصر بکار گرفته می شود[۱]. ابلیس عـلاوه بر آن توسط کابالیست های یونانی چهرهٔ کاذب از ادریس ساخته بود او را سـمبل سـوداگری، سخنوری که قادر است به قدرت بیان حق را ناحق و ناحق را حق کند، قرار داده بود. برنامـه ای که در اواخر قرن بیست و امروز با عنوان هرمنوتیک مطرح شده و ریشه عقل و عقلانیت را و نیز حق و حقانیت را با نام «عقلگرائی» می زند.

نگاهی به تاریخ مصر: فرید وجدی که تعصب ورزی او معروف است (هـم در تعـصب نسبت به مصر و هم در تعصب به مذهب تسنن، در حدی که با جهالت تمام، نهج البلاغـه را که همه محتوای آن به طور بخش های متعدد در متون تاریخی و حدیثی از علی(ع) نقل شـده، انکار می کند. و شگفت این که آن حضرت را از نهج البلاغه تبرئه می کند) تمـدن مـصر را به۵۰۰۴ سال پیش از میلاد یعنی۷۰۰۴ سال پیش می رساند به رقـم۵۰۰۴ توجـه کنیـد گویـا مسئله به حدی برایش روشن بوده که۴ سال را هم دقیقاً نوشته است. او اولـین دولـت تاسـیس شده در مصر را به همان۵۰۰۴ سال پیش از میلاد می بر د. اما دکتر معین ذیل کلمهٔ فراعنه آن را در ۳۳۰۰ سال قبل از میلاد نوشته است. یعنی با ۱۷۰۰ سال اختلاف.

فرید وجدی «خوفو» را که هرم بزرگ را ساخته از سلسله حکومتی می داند که از۴۲۳۵ تا۳۹۵۱[۲] پیش از میلاد حکومت کرده اند. اما المنجد بخش اَعلام، خوفـو را در حـوالی ۲۶۰۰

---

[۱] حتی در دورهٔ اسلامی با نفوذ به محافل حدیثی و متون روائی و تفسیری مسلمانان، گفتـه شـده کـه مهنـدس سـازندهٔ اهرام خود ادریس بوده است. اهرام مصر که سومین سمبل مستمر (و مداوم تا به امروز) کابالا می باشد.

[۲] البته باز به دقیق بودن رقم ها توجه کنید، اساساً چنین دقیق بودن دربارهٔ تاریخ آن زمان، امکان ندارد.

قبل از میلاد می داند. اگر خوفو را آخرین فرعون این خاندان بدانیم (که خود وجدی او را در اوایل آن خاندان می داند) اختلاف دو رقم۱۳۵۱ سال می گردد.

شاید یکی دو نفر باستان شناس پیدا شوند که مستمسک فرید وجدی باشند. اما مـی دانـیم افراد کثیری از باستان شناسان برای این که به آثار یافته شان ارزش بیشتری بدهند قـدمت آن ها را دیرین تر نشان می دهند. ویل دورانت اغراق برخی باستان شناسان را حتی به رقـم۴۰۰۰ سال می رساند که مثلاً۵۰۰۰ سال را۹۰۰۰ سال اعلام می کنند[۱] بدیهی است که رقمهای دکتر معین و المنجد درست اسـت و اولـین دولـت کـه «مـنس» آن را در مـصر تاسـیس کـرده در حوالی۳۳۰۰ پیش از میلاد بوده اسـت، در آن زمـان از دولـت سـومریان۲۰۰ سـال (دو قـرن) گذشته بود. که باز المنجد می گوید: سومریون در اواسط قرن۴ قبـل از مـیلاد تمـدن بزرگـی تاسیس کرده بودند که گستره آن بس وسیع بود[۲].

ویل دورانت در «تاریخ تمدن» دربارهٔ پیدایش فلزات، می گوید: کشف مس در بین النهرین به۴۵۰۰ سال قبل از میلاد مربوط می شود و در مقابر بداری مصر تقریباً به۴۰۰۰ سال قبـل از میلاد[۳]. یعنی همان دو قرن تقدم تمدن بین النهرین بر تمدن مصر. اما فرید وجدی تقریبـاً آن را به حوالی۵۰۰۴ پیش از میلاد در مصر، پیش می برد. یعنی۱۵۰۰ سال اغراق می کند.

اولین پایتخت شناخته شده مصریان، سه نام دارد: منف، ممفیس و بابلیون[۴]. عنـوان بـابلیون خود نشان از تقلید مصریان از بابل آکدیان است گرچه در آن زمان مرکز آکـد= عـاد، شـهر «اَکّاد= احقاف معرّب» بود لیکن بابل نیز در آن زمان وجود داشت.

به هر صورت، سخن فرید وجدی دربارهٔ دو موضوع هیچ ارزش نـدارد: تعـصب ورزی او برای اشاعره و تهاجم جاهلانه به معتزله و شیعه، و تعصب او نسبت به مـصر. در حـدی کـه

---

[۱] تاریخ تمدن، ج۱ ص۱۳۲.

[۲] المنجد بخش اعلام، ذیل السّومریون.

[۳] ویل دورانت «تاریخ تمدن» ج۱ ص۱۲۵.

[۴] المنجد بخش اَعلام، مادهٔ منف و ممفیس.

هیچ متعصب نادان به لجاجت او نمی رسد. اما سخنان او در غیر این دو مورد ظاهراً خـالی از تعصب است: می گوید پیش از تاسیس دولت در مصر، کاهن ها مردم را مدیریت مـی کردنـد برای شان معبدها درست کرده و برای خدایان مردم نام ها برگزیدند. منس (مینـس، مینـیس) اولین فرعون سلطهٔ کاهنان را تضعیف کرد و بر قدرت سلطنت افزود.

بنابر این تمدن مصری با کهانت شروع شده سپس قدرت حکومت بـا قـدرت کهانـت در کنار هم قرار گرفته اند.

اهرام و ادریس: هرم سازی در مصر در دو دوره بوده، دورهٔ اول: در زمـان سلـسلهٔ سـوم هرم هائی ساخته شده اند که چندان اهمیتـی نداشـته و ندارنـد. در دورهٔ دوم توسـط سلـسلهٔ چهارم اهرام ثلاثه ساخته شده اند که اولین آن ها را «خوفو» که دیدیم در حوالی ۲۶۰۰ سـال پیش از میلاد می زیسته، ساخته است.

بنابر این مهاجرت ادریس از بین النهرین به مصر، دستکم بیش از ۲۶۰۰ سال پیش از میلاد یعنی ۴۶۰۰ سال پیش از امروز بوده است. و در زمان همین سلسلهٔ چهارم بود کـه ثقـل تمـدن کابالی در مصر قرار گرفت و باصطلاح ناف جهان در مصر می طپیده است اما باید گفت ناف کابالیسم.

بت و سمبل: بشر عاقل در مصر احمقانه تر از بین النهرین به بـت پرسـتی کـشیده شـد. «آپیس» گاو پیشانی سفید را در رأس بت های دیگر، می پرستیدند. وقتی که آن گاو می مـرد گاو پیشانی سفید دیگر به معبد می آوردند و گـاو مـرده را بـا مراسـم بـزرگ و دقیـق دفـن می کردند که کاهنان به زیارت قبرش هم می رفتند. بت های آکدیان به صورت انسان بودند مصریان گاو را جای گزین انسان کردند. سمبل آکدیان برج های پیشین سپس بـرج بابـل بـود. سمبل مصریان هرم و اهرام. از همان روز هرم بـه دلیـل دوام و بقـایش، مـورد علاقـهٔ شـدید ابلیس گشت که سمبل و شعار کابالیسم گردید و با نفوذ به ادیان و امـت هـای انبیـاء سـمبل یهودیان کابالیست و مسیحیان کابالیست و بالاخره سمبل فرماسونری گردید کـه امـروز هـم

این سمبل در قدرت مرکزی کابالیسم یعنی آمریکا بر روی اسکناس آمریکائی جا خوش کرده است.

ما در مباحث آینده به تمدن مصر و تمرکز کابالیسم در مصر، بر خواهیم گشت. در این جا تنها به شمّه ای از انتقال مرکز ثقل قدرت کابالا از بین النهرین به مصر، اشاره شد که لازم بود. در جلسه بعدی به مبارزه یک پیامبر دیگر با کابالیسم که مبارزه اش را از جامعه کابالی بین النهرین آغاز کرد، سپس به مصر رفت و سپس در فاصله آن دو تمدن (فلسطین) ساکن شد، می پردازیم. این پیامبر بزرگ ابراهیم(ع) است.

جلسه هجدهم

ابراهیم

تولد در میان سومر، قیام در مرکز آکد

کاهنان تولد او را پیشگوئی می کنند

شیطان پرستی در جامعه آکد و سومر

ابراهیم(ع) در شهر «اور» از شهر های سومر (ثمود) متولد می شود.

کابالا: پیش از هر بحث لازم است موضوعی دربارهٔ سومر عنوان شود: مردم سومر از کدام تبار و از کدام ریشهٔ نژادی هستند؟ ویل دورانت بزرگ صاحب قلم که در خدمت کابالیسم است در پاسخ این سؤال طوری سخن می گوید که یک «کلاف بدون سرنخ» درست می کند احتمالات مختلف را ردیف می کند و اصل مسئله را در آن میان عمداً گم می کند. می گوید: سومریان سامی نیستند، احتمالاً از ناحیهٔ آسیای مرکزی و محتمل است از شمال قفقاز و ممکن است از مغول و ممکن است از نژاد عیلامیان باشند که به جنوب بین النهرین آمده اند. در این میان غیر سامی بودن آنان را طوری مسلّم می گیرد که حتی خلاف آن قابل احتمال هم نباشد؛

از هر نژادی می خواهند باشند غیر از سامی. با سبک القائی طوری بحث می کند گوئی تکیهٔ او بر مطالعات دقیق روی آثار و اسکلت های باقی مانده از سومر است که ثابت می کند سومریان سامی نبوده و از جای دیگر آمده اند.

در «جامعه شناسی کعبه» شرح داده ام که همهٔ اقوام؛ قوم نوح، سومر، آکد، عیلام، مصر، همگی انشعاباتی از خانواده مرکزی آدم در «بکّه» بوده اند. این اقوام اولین مردمانی هستند که از خانواده مرکزی منشعب شده اند.

ویل دورانت که خود آثار شناسان را متهم به مبالغه و اغراق گوئی می کند. و در مبحث پیش دیدیم که ۹۰۰۰ سال آنان را ۵۰۰۰ سال می داند و آنان را به مبالغهٔ ۴۰۰۰ ساله محکوم می کند، با تکیه (آن هم تکیهٔ تلویحی) به گزارشات آنان، سومریان را غیر سامی می داند.

انگیزهٔ کابالیست ها در این تحریف: در آغاز دورهٔ مدرنیته که مرکز ثقل قدرت کابالیسم در انگلیس و لندن بود، یهودیان کابالیست با مسیحیان کابالیست به اتحاد رسیدند. به موقع خود بحث خواهد شد که کابالیست ها از هر نژاد و آئین همیشه متحد بوده اند. مراد از این اتحاد، اتحاد دربارهٔ «تعیین سرگذشت گذشته و سرنوشت آیندهٔ جهان» است که مطابق برنامه ریزی شیطان به راه افتاد.

پس از جنگ های اندلس و صلیبی و حملهٔ مغول به ایران و مردمان سامی، که در اثر اتحاد واتیکان و چنگیز رخ داده بود، تحریف تاریخ شروع شد که انگیزه شان عبارت بود از:

۱- کابالیست ها که بر همه مردمان مسیحی و یهودی مسلط شده بودند و با نفوذ خود در متن آن دو دین، هر دو را با خود سازگار کرده بودند، اینک مقاومتی در برابر خود نمی دیدند مگر مسلمانان که آغازش در میان سامیان و جبههٔ درگیری کابالیسم نیز با مسلمانان سامی بود در سرزمین سامی. با این تحریف کوشیدند که افتخار بنیانگذاری اولین تمدن را از سامیان سلب کنند.

۲- وقتی که ویل دورانت می گوید: سومریان سامی نیستند و ممکن است از مردمان مصر باشند، به طور القائی می گوید که مصریان نیز شاخه ای سامی نیستند و آن افسانه را تایید

می کند که قبطیانِ بومی مصر از نژاد حامی هستند. این تحریف نیز بـه خـاطر آن اسـت کـه افتخار بنیانگذاری دومین تمدن را از سامیان سلب کنند.

۳- از همان روزها که دربار انگلیس مدعی شد کـه خانـدان سـلطنتی انگلـیس از تبـاری است که از بزرگان بشر تشکیل می شود و نـسب شـان را بـه نـوح و ابـراهیم(ع)، فرعـون و اسکندر، رسانیدند. و نخواستند که مدعی وراثت خون سامی نیز باشند زیـرا کـه بـه ریخـتن خون سامیان و براندازی نسل آنان و آئین آنان مشغول بودند.

پس از گذشت قرن ها، مشاهده کردند که به مقصود نرسیدند، از براندازی نژادی منصرف شده و بر ردیف بزرگانی که مدعی وراثت آنان بودند، محمد(ص) را نیز افزودند. ابـراهیم(ع) در کنار اسکندر خونخوار، و محمد(ص) در کنار فرعـون، نیاکـان خانـدان سـلطنتی انگلـیس شدند.

۴- اگر ابراهیم سومری، غیر سامی می گشت دو دین یهـودی و مـسیحی نیـز غیـر سـامی می شدند. زیرا هر دو منشأ ابراهیمی دارند. اما اسلام را به حساب دیـن عـرب، برخاسـته در ناحیه مسلّم سرزمین سامی، سامی تلقی می کردند گرچه پیـامبر آن از قـریش مـستعرب و از نسل ابراهیم باشد. زیرا نمی توانستند در عین اشتغال به براندازی دین اسلام، اسلام را نیز غیـر سامی بدانند.

کابالیسم همیشه از هر ابزار منفی بهره برده است؛ نژاد، زبان، شـهوت و دیگـر غرایـز تـا بتواند افسار تاریخ را به دست گیرد.

ویل دورانت (و امثال او) برای تامین این هدف، یک علامـت سـوال بـزرگ روی «اولـین تمدن» می گذارد.

۵- ویل دورانت وقتی که می گوید: سومریان سامی نیستند اضافه می کند: ممکن اسـت از نژاد عیلامی باشند (یعنی عیلامیان نیز سامی نیستند) و آثار تمدنی آنان را به ۲۰۰۰۰ سال پیش می رساند.

در پی نویس، مترجم می گوید: پروفسور برستد چنان معتقد است که در قدمت این فرهنگ، و نیز در قدمت فرهنگ آنائو به وسیلهٔ دمورگان و پمپلی و دیگر دانشمندان مبالغه شده است.

همان طور که در مبحث پیش اشاره شد؛ ویل دورانت خود دربارهٔ نظر پمپلی دربارهٔ تمدن آنائو (در ترکستان جنوبی) رقم ۹۰۰۰ سال پمپلی را متهم کرد که دستکم ۴۰۰۰ سال مبالغه کرده است.

جریان کابالا با این گونه گزافه گوئی ها با همه چیز بشر (تاریخ، فرهنگ، تمدن، شخصیت های تاریخی، اقوام و نژادها و...) بازی کرده است. و به طور عمدی حدس های گزاف را در جای گاه دلیل و ادلّه قرار داده است.

۶- از پیچیده کردن، و کلاف سردر گم کردن مسائل اولیه تاریخ، انگیزه دیگری نیز داشتند: زمینه را برای موضوع بزرگ «پیدایش» بشر مطابق نظر کابالیسم فراهم می کردند و آن عبارت بود از «حیوان بودن انسان» و ترانسفورمیسم. چنان طوفانی از نظریه های مختلف با ارقام مختلف تاریخی درباره انسان و تمدن انسان به راه انداختند که همه متفکران را کور کرده و از این آب گل آلود ماهی خود را گرفتند.

در این اواخر با برافتادن پرده از راز کابالیسم و پایان تاریخ کابالا، روشن شد که خودشان هم به آدم ابوالبشر کاملاً اعتقاد داشتند و دارند و هم به وجود ابلیس، شیاطین و جن. زمانی فیکسیسم را ساخته و به متن دین ها نفوذ دادند، سپس ترانسفورمیسم را ساختند. و آن چه در این میان مسکوت ماند نظر اصلی دین دربارهٔ آدم بود. چنان بلائی بر سر تاریخ آوردند که امروز هر دانشجو و هر مورخ، هیچ حضوری از انبیاء در تاریخ نمی بیند.گوئی همهٔ پیامبران پیش از ابراهیم، همگی افسانه بوده اند. ابتدا با نفوذ به میان امت های پیامبران، شخصیت انبیاء را افسانه ای کردند، سپس در عصر مدرنیته با تدوین متون تاریخی مطابق نظر خودشان، جائی برای انبیا باقی نگذاشتند.

یادم هست زمانی که ما در کلاس پنجم ابتدائی درس می خواندیم، یک کتاب تاریخ عریض و طویل و پر از نقاشی های بزرگ برای تاریخ ایران پیش از اسلام، تهیه کرده بودند

که از سلسله ماد تا پایان ساسانیان را به طور خلاصه در آن نوشته بودند. در پایان چند برگی را برای تاریخ افسانه ای پیشدادیان و کیانیان که فردوسی آورده، اختصاص داده بودند.

پس از پیروزی انقلاب در ایران برای یکی از کلاس های راهنمائی، تاریخی تهیه کردند که در پایان یک بخش برای انبیاء اختصاص دادند که دقیقاً تقلید از دوره طاغوت بود و تاریخ انبیاء را افسانه حساب کرده بود. در این باره نامه ای به آقای حدادعادل نوشتم که... این هم نمونه ای از نفوذ کابالیسم در میان خود ما.

پیش تر برخی ها گفته بودند: تاریخ تمدن ویل دورانت، جای گزین کتاب عهد عتیق و عهد جدید (تورات و انجیل) در عصر مدرنیته است. اما امروز باید گفت: کتاب ویل دورانت تاریخ تمدنی است که مطابق اقتضاهای کابالیسم تدوین شده بود تا جای گزین هر کتاب دینی و هر نبوت باشد که به پایان رسیدن تاریخ کابالا، از تکوّن این ایده منصرف شان کرد. اکنون کابالا قدرتش را متمرکز کرده تا در زیر پوشش اتحاد مسیحی و یهودی در بستر کابالیسم، تاریخ نوین را که شروع شده، به «دجال بودن» متهم کند و جهان زیر سلطهٔ خود را برای مبارزه با تاریخ نوین آماده کند. می کوشد با استفاده از احساس دینی مردمان یهودی و مسیحی، آنان را برای مقابله با موعود آماده کند و هیاهوی «آرماگدون» را به راه انداخته است. اما همهٔ این کوشش ها برای به درازا کشانیدن مقطع عبور جامعه بشری از تاریخ کابالی به تاریخ نوین است. زیرا خودشان به روشنی درک کرده اند که در پایان تاریخ کابالا هستند.

ادیان سامی= ادیان ابراهیمی: قلم، بیان، نوشته ها و تبلیغات تحریف کنندهٔ مورخین دانشمند که برخی به طور دانسته (مانند ویل دورانت) و برخی ندانسته، در طول بیش از دو قرن کوشیدند که سومر و ابراهیم را غیر سامی معرفی کنند، باز امروز به دین های یهودی، مسیحی و اسلام، ادیان سامی می گویند: حتی خودشان نتوانستند این اصطلاح را از محاورات شفاهی و قلمی خارج کنند و در تدوین متون از این اصطلاح استفاده نکنند.

حتی اگر فرهنگ معین را باز کنید (که از تاثیرات کابالیست معروف محمد علی فروغی بی نصیب نیست) می بینید که ابراهیم را سامی دانسته است. اهل تحقیق اگر دقت کنند؛ این

موضوع را یک موضوع صد درصد استثنائی و آن را یک شگفت بزرگ تاریخی می یابند. البته اگر آب و هوا و جوّ بخار آلود کابالیسم ذهن شان را از توجه به این موضوع، کور نکرده باشد؛ به طوری که تا امروز کسی به این موضوع بس بزرگ و مهم توجه نکرده و همگان این نیزنگ کابالیست ها را مثل حلوا بلعیده اند.

سترونی و عقیم بودن این برنامه ابلیسی، یکی از دو لطف معجزه ای است که خداوند به ابراهیم داده است: نجات از آتش. و مصون ماندن شخصیت او از تحریف. که در جلسهٔ بعدی به شرح خواهد رفت.

کاهنان و ابراهیم: در آن دوران که آکدیان بر کل سرزمین بین النهرین (عراق) حکومت می کردند، آشور و سومر نیز تحت حاکمیت آنان بودند، کاهنان پیشگوئی کردند: ابراهیم از مردم سومر متولد خواهد شد و بر علیه نظام اجتماعی آکد (سلطهٔ کابالیسم) قیام خواهد کرد.

باز تکرار می کنم: در مقاله «معجزه، کرامت، کهانت» از بیان شهید اول دانشمند بزرگ شیعی، هفت نوع کهانت را شرح داده ام که از آن جمله است ارتباط با شیاطین، ارتباط به نوع دیگر از جنّ ها، و تصفیه درون بدون ارتباط با شیطان و جن. و هر هفت نوع کهانت از آغاز تاریخ در جامعه ها حضور داشته اند و هر هفت نوع شان کفر و حرام مؤکد و گناه کبیره بل منشأ سلطهٔ ابلیس و کابالیسم بر تاریخ بشر است.

و اِخبار از غیب یا کار معصوم است و یا کار کاهن.

فرمان دولت آکد صادر شد که ماموران مراقب زنان سومر باشند تا مولود موعود را شناسائی کرده و او را از بین ببرند. مادر ابراهیم او را در حومهٔ شهر «اور» از شهر های سومر در غاری پنهان از چشم ماموران مونث و مذکرِ دولتی به دنیا آورد.

یکی از برنامه های ابلیس که همیشه به دست جریان کابالیسم اجرا شده، اعطای سمت در دربار به افراد خود فروختهٔ مردمان تحت سلطه شان بود و هست. در اتحاد شوروی در مرکزیت حزب کمونیست از آن همه مردمان مختلف که زیر سلطه روس ها بودند، از هر

کدام چند نفری عضویت داشتند. در دربار آکد نیز عموی ابراهیم از همان ها بود که مثلاً نماینده سومریان بود.

کهانت (که همیشه به عنوان «تصوف» که امروز عرفان هم نامیده می شود) همیشه جاده صاف کن کابالا بوده و هست و وافرترین بهره را به قدرت کابالیسم داده است. اما در مواردی که خواست و قضای حتمی خداوندی بوده، کهانت نتوانسته کاری از پیش ببرد. ابراهیم حوالی ۴۰۰۰ سال پیش بزرگ شد و در بابل (پایتخت مشهور و معروف آکد در دورهٔ دوم) بر علیه نظام اجتماعی جامعهٔ کابالیست قیام کرد. ابتدا سمبل ها و به قول قرآن شعارهای آنان را که پایهٔ ماهیت جامعه شان بود به زیر سؤال برد.

به گواهی تاریخ؛ در آن زمان در کشور وسیع آکد هر نوع پرستش آزاد بود غیر از توحید، بت پرستی، خورشید پرستی، ستاره پرستی. لیبرالیسم (آزادی همه چیز غیر از توحید) از همان آغاز، یکی از ویژگی های قدرت کابالی بود. هر اندیشمندی می داند که توحید همیشه بر علیه راه ابلیس و کابالیسم بوده و هست.

قرآن: «إِذْ قالَ لِأَبیهِ یا أَبَتِ لِمَ تَعْبُدُ ما لا یَسْمَعُ وَ لا یُبْصِرُ وَ لا یُغْنی عَنْکَ شَیْئاً- یا أَبَتِ إِنِّی قَدْ جاءَنی مِنَ الْعِلْمِ ما لَمْ یَأْتِکَ فَاتَّبِعْنی أَهْدِکَ صِراطاً سَوِیًّا- یا أَبَتِ لا تَعْبُدِ الشَّیْطانَ إِنَّ الشَّیْطانَ کانَ لِلرَّحْمنِ عَصِیًّا»[1]: گاه که ابراهیم به پدرش (عمویش که پدر خواندهٔ او بود) گفت: ای پدر چرا پرستش می کنی چیزی را که نه می شنود و نه می بیند و نه از چیزی بی نیاز می کند- ای پدر جداً برای من از دانش چیزی رسیده که به تو نرسیده، از من پیروی کن تا تو را به را ه صاف و راست رهنمائی کنم- ای پدر پرستش نکن شیطان را زیرا که شیطان بر خدای بخشنده، متمرّد است.

شیطان پرستی: در این بیان ابراهیم(ع) بت پرستی فرع بر شیطان پرستی است. سران جامعه آکد و سومر شخص ابلیس را نیز پرستش می کردند و مردم را به پرستش بت ها

[1] آیه های۴۲ ،۴۳ و۴۴ سوره مریم.

تشویق می کردند. یعنی سران جامعه از آن جمله آزر هم خود ابلیس را می پرستیدند و هم بت ها را، و مردم بت ها را. این آیه دقیقاً هر دو پرستش را به آزر نسبت می دهد. تک تک مردم به دیدار ابلیس نمی رسیدند که او را پرستش کنند و امروز معلوم شده که سران کابالیسم همیشه در طول تاریخ به حضور شخص ابلیس رسیده و رسماً با او به گفتگوی حضوری می پرداخته اند.

«یا أَبَتِ إِنِّی أَخافُ أَنْ یَمَسَّکَ عَذابٌ مِنَ الرَّحْمنِ فَتَکُونَ لِلشَّیْطانِ وَلِیًّا»[1]: ای پدر جداً من می ترسم که عذابی از جانب خداوند رحمان به تو برسد، پس بشوی دوست صمیمی تر شیطان.

توضیح: یعنی تا فرصت توبه و برگشت هست، بر گرد می ترسم در جزای گمراهی به نهایت صمیمیت با ابلیس برسی.

ولیّ: صمیمی ترین دوست.

«قالَ أَ راغِبٌ أَنْتَ عَنْ آلِهَتی یا إِبْراهیمُ لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ لَأَرْجُمَنَّکَ وَ اهْجُرْنی مَلِیًّا»[2]: پدر گفت: ای ابراهیم تو از خدایان من روی گردان می شوی؟! اگر وا نایستی (ادامه دهی این راهت را) سنگسارت می کنم، از من دور شو.

«قالَ سَلامٌ عَلَیْکَ سَأَسْتَغْفِرُ لَکَ رَبِّی إِنَّهُ کانَ بی حَفِیًّا- وَ أَعْتَزِلُکُمْ وَ ما تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ أَدْعُوا رَبِّی عَسی أَلاَّ أَکُونَ بِدُعاءِ رَبِّی شَقِیًّا»[3]: ابراهیم گفت: سلام بر تو (یعنی من با تو دشمنی ندارم) برای تو از پروردگارم آمرزش خواهم خواست که او برای من مهربان است- و دوری می گزینم از شما و از آن چه غیر خدا، می پرستید، و می پرستم پروردگارم را امید است که از دعای خدایم محروم و بدبخت نباشم.

---

[1] همان، آیه۴۵.

[2] همان، آیه۴۶.

[3] همان، آیه های۴۷ و۴۸.

توضیح: می گوید: فعلاً از تو دور نمی شوم برایت دعا می کنم اگر باز هدایت نشدی، تو و خدایانت را وا گذاشته و دور می شوم. که بار دوم نیز با عمو مذاکره می کند.

«وَ إِذْ قالَ إِبْراهيمُ لِأَبيهِ آزَرَ أَ تَتَّخِذُ أَصْناماً آلِهَةً إِنِّي أَراكَ وَ قَوْمَكَ في ضَلالٍ مُبينٍ»[1]: و آن گاه که ابراهیم به پدرش (عمویش) آزر گفت: آیا بت ها را به خدائی می گیری البته من می بینم تو و مردمت را در گمراهی آشکار.

«فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأى كَوْكَباً قالَ هذا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قالَ لا أُحِبُّ الْآفِلينَ»[2]: پس آن گاه که شب (همه جا را) فرا پوشانید، ستاره ای طلوع کرد،گفت این پروردگار من است وقتی که غروب کرد، گفت: من غروب کنندگان را دوست ندارم.

«فَلَمَّا رَأَى الْقَمَرَ بازِغاً قالَ هذا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قالَ لَئِنْ لَمْ يَهْدِني رَبِّي لَأَكُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضَّالِّينَ»[3]: وقتی که ماه را تابنده دید گفت خدایم این است آن گاه که غروب کرد، گفت: اگر پروردگارم مرا هدایت نکند از این مردم گمراه، خواهم شد.

«فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسَ بازِغَةً قالَ هذا رَبِّي هذا أَكْبَرُ فَلَمَّا أَفَلَتْ قالَ يا قَوْمِ إِنِّي بَريءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ- إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذي فَطَرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ حَنيفاً وَ ما أَنَا مِنَ الْمُشْرِكينَ»[4]: وقتی که خورشید را تابنده دید، گفت: این بزرگتر است این است خدای من. وقتی که غروب کرد، گفت: ای مردم من، من از آن که شرک می ورزید بریئ هستم- من متوجه کردم روی خود را به سوی خدائی که آسمان ها و زمین را آفریده است، در حالی که از همهٔ باورهای باطل به سوی حق روی می گردانم و من از مشرکان نیستم[5].

---

[1] آیه۷۴ سوره انعام.

[2] آیه۷۶ سوره انعام.

[3] آیه۷۷ سوره انعام.

[4] آیه های۷۸ و ۷۹ سوره انعام.

[5] بنابر این، ابراهیم(ع) نه فقط با بت پرستی (بعل مردوک و... پرستی) مبارزه کرده بل که با خورشید، ماه و ستاره پرستی کلدانیان معاصر خود نیز مبارزه کرده است.

ابتدا بت پرستی را نکوهش کرده و مردود می داند. سپس زمانی که ستاره پرستان در معبد شان جمع می شوند به آن جا رفته وانمود می کند که از آنان است و دین آنان را ابطال می کند. بعد از آن به معبد ماه پرستان، و در آخر به معبد خورشید پرستان.

مناظرهٔ ابراهیم(ع) با سران مردم آکد و سومر: «وَ حاجَّهُ قَوْمُه»[۱]: قوم او با او به مناظره پرداختند.

بدیهی است که همهٔ آن مردم با او به محاجه نپرداخته اند، نمایندگان شان یک همایش بزرگ ترتیب داده و با او به مناظره پرداخته اند. و تردیدی نیست که ملاء و مترف، و در کنارشان کاهنان بزرگ، او را ظاهراً به مناظره و در واقع به محاکمه کشیده اند. و اگر گفته شود این همایش در مجلس سنای بابل بوده، دور از حقیقت نیست. همان طور که در مبحث «اریستوکراسی» گذشت.

گفت: «أَ تُحاجُّونِّی فِی اللَّهِ وَ قَدْ هَدانِ»[۲]: با من مناظره و محاجه می کنید دربارهٔ خدا-؟! در حالی که او من را هدایت کرده است.

توضیح: یعنی کسی که به ماهیت نظام شیطانی که شما بر جامعه مسلط کرده اید، پی ببرد توان مناظره با او را ندارید و خودتان این را بهتر می دانید پس چرا با من به محاجّهٔ بی هوده می پردازید.

«وَ لا أَخافُ ما تُشْرِکُونَ بِه»[۳]: در حالی که من از خدایان شرکی شما هیچ ترسی ندارم.

زیرا پی برده ام که آن ها کاره ای نیستند.

«إِلاَّ أَنْ یَشاءَ رَبِّی شَیْئا»[۴]: مگر (تنها از این که) پروردگارم چیزی را مشیّت کند (می ترسم) علم پروردگار من همه چیز را شامل است.

---

[۱] آیه ۸۰ سوره انعام.

[۲] آیه ۸۰ سوره انعام.

[۳] آیه ۸۰ سوره انعام.

[۴] همان.

«أَ فَلا تَتَذَكَّرُونَ»[۱]: آیا (بنا دارید) بیدار نشوید؟!

«وَ كَيْفَ أَخافُ ما أَشْرَكْتُمْ وَ لا تَخافُونَ أَنَّكُمْ أَشْرَكْتُمْ بِاللَّهِ ما لَمْ يُنَزِّلْ بِهِ عَلَيْكُمْ سُلْطاناً»[۲]: چگونه بترسم از آن چیزها (بت ها) که بر خداوند شریک قرار داده اید در حالی که خداوند هیچ سلطه ای برای آنان دربارهٔ شما قرار نداده است-!؟

توضیح: بت ها بر شما سلطه ای ندارند شما به اختیار خود آنان را بر خود و بر جامعه مسلط کرده اید.

گویا به ابراهیم گفته اند: ثبات، نظم و امنیت جامعهٔ ما بر اساس همین نظام پرستشی استوار است تو می خواهی امنیت جامعه را بر هم بزنی. که در پاسخ می گوید: «فَأَيُّ الْفَرِيقَيْنِ أَحَقُّ بِالْأَمْنِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ»[۳]: کدامیک از دو گروه (دو جریان توحیدی و شرک) سزاوار امنیت هستند!؟! اگر باشید دانایان.

امنیتی که شما بر قرار کرده اید، بر پایه ظلم، ستم و استثمار است، شما اساساً استحقاق سخن گفتن از امنیت را ندارید، امنیتی که مبتنی بر ترس و بیم باشد، امنیت نیست؛ شما شدت بی امنیتی را امنیت می نامید.

ابراهیم(ع) در این بیان، بزرگترین دست آویز تاریخی کابالیسم را به محاکمه کشیده و فاش می کند. قدرت ابلیسی در همیشهٔ تاریخ، شدت بی امنیتی را امنیت نامیده است. امروز نیز قدرت مرکزی کابالیسم به هر گوشه ای از دنیا یورش نظامی می کند که مثلاً امنیت جهانی را حفظ کند.

«إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ»[۴]: اگر باشید دانایان. با این جمله نیز ادعای دانش و علم نظام کابالیستی را به زیر سوال می برد که مدعی بودند به وسیله علم و دانش جامعه بین النهرین را به تمدن

---

[۱] همان.

[۲] آیه۸۱ سوره انعام.

[۳] آیه۸۱ سوره انعام.

[۴] آیه۸۱ سوره انعام.

رسانیده اند. می گوید شما نادان هائی بیش نیستید که جریان تکامل بشری و حرکت تمدن را که یک حرکت جبری الهی در آفرینش بشر است، به بی راهه برده اید که تمدن ابلیسی شده است.

گفت: «الَّذینَ آمَنُوا وَ لَمْ یَلْبِسُوا إیمانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولئِکَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَ هُمْ مُهْتَدُونَ»[1]: آنان که ایمان آورند و ایمان شان در لباس ظلم نباشد، آنان هستند که برای شان امنیت محقق می شود و آنان ره یافتگانند.

نکتهٔ مهمی را تذکر می دهد: هم شما (سران) می دانید که خداوند هست و واحد هم هست و هم من. لیکن شما عمداً این اعتقاد را در لباس و پوشش بت پرستی در آورده اید که نظام ستم و سلطهٔ تان را به وسیلهٔ آن توجیه کنید.

خداوند در ادامه می فرماید: «تِلْکَ حُجَّتُنا آتَیْناها إِبْراهیمَ عَلی قَوْمِهِ نَرْفَعُ دَرَجاتٍ مَنْ نَشاءُ إِنَّ رَبَّکَ حَکیمٌ عَلیم»[2]: اینگونه است منطق، استدلال و دلایل ما که به ابراهیم دادیم تا بر مردم خود استدلال کند. کسی را که بخواهیم (اینگونه) در درجات بالا می بریم، که پروردگارت حکیم است و علیم.

ادامه در مبحث بعدی.

---

[1] آیه۸۲ سوره انعام.

[2] آیه۸۳ سوره انعام.

جلسه نوزدهم

ابراهیم(ع) در مناظره

با مردم آکد و سومر

ظاهراً ابراهیم(ع) را پس از آن محاکمه با تهدید و وعده وعید آزاد می گذارند و به دنبال فرصتی هستند تا او را توسط خود مردم محکوم و مجازات کنند. این فرصت شیطانی را به دست آوردند، این بار ابراهیم در مراسم معبد حاضر شده هم عمو و هم مردم را با صدای بلند مورد خطاب قرار می دهد:

«إِذْ قالَ لِأَبیهِ وَ قَوْمِهِ ما هذِهِ التَّماثیلُ الَّتی أَنْتُمْ لَها عاکِفُون»[1]: این تندیس ها چیستند که شما آن ها را پرستش می کنید؟!

---

[1] آیه۵۲ سوره انبیاء.

«قالُوا وَجَدْنا آباءَنا لَها عابِدینَ»[1]: گفتند ما نیاکان مان را این چنین یافته ایم که این بت ها را عبادت می کردند.

«قالَ لَقَدْ کُنتُمْ أَنْتُمْ وَ آباؤُکُمْ فی ضَلالٍ مُبینٍ»[2]: گفت به راستی شما و نیاکان تان در ظلالت بدیهی، بوده اید.

«قالُوا أَ جِئْتَنا بِالْحَقِّ أَمْ أَنْتَ مِنَ اللاَّعِبینَ»[3]: گفتند: آیا حقیقت را برای ما آورده ای یا از بازیگران هستی؟-؟

«قالَ بَلْ رَبُّکُمْ رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ الَّذی فَطَرَهُنَّ وَ أَنَا عَلی ذلِکُمْ مِنَ الشَّاهِدینَ»[4]: گفت: بل پروردگار شما پروردگار آسمان ها و زمین است که آن ها را نظام بخشیده است و من برای شما بر این حقیقت از گواهی دهندگانم.

و گویا یواشکی زمزمه کرد: «وَ تَاللَّهِ لَأَکیدَنَّ أَصْنامَکُمْ بَعْدَ أَنْ تُوَلُّوا مُدْبِرینَ»[5]: سوگند به خدا نقشه ای (طرحی) برای بت های تان عملی خواهم کرد آن گاه که از این جا (معبد) برگردید و بروید.

«فَجَعَلَهُمْ جُذاذاً إِلاَّ کَبیراً لَهُمْ لَعَلَّهُمْ إِلَیْهِ یَرْجِعُونَ»[6]: پس (از رفتن آنان) بت ها را تکه تکه کرد بجز بزرگ شان را (که باقی گذاشت) تا به او مراجعه کنند.

توضیح: بت بزرگ (که گویا تندیس بعل مردوک بود) را سالم گذاشت تا مردم به آن مراجعه کرده و ماجرا را از آن بپرسند و جوابی نشنوند. یا: بت بزرگ را باقی گذاشت تا وقتی که مردم به او رجوع می کنند از وجود آن در مناظره استفاده کند و کرد:

---

[1] آیه۵۳ سوره انبیاء.

[2] آیه۵۴ سوره انبیاء.

[3] آیه۵۵ سوره انبیاء.

[4] آیه۵۶ سوره انبیاء.

[5] آیه۵۷ سوره انبیاء.

[6] آیه۵۸ سوره انبیاء.

«قالُوا مَنْ فَعَلَ هذا بِآلِهَتِنا إِنَّهُ لَمِنَ الظَّالِمينَ»[۱]: گفتند: چه کسی این بلا را بر سر خدایان ما آورده بی تردید او از ستمکاران است.

توضیح: همیشه جریان ابلیس و کابالا، مخالفان خود را ستمگر معرفی کرده اند.

«قالُوا سَمِعْنا فَتًى يَذْكُرُهُمْ يُقالُ لَهُ إِبْراهيمُ»[۲]: گفتند: شنیدیم که جوانی دربارهٔ آن ها سخن می گفت، به او ابراهیم می گویند.

ابراهیم در حضور نمرود: در مباحث نوح، هود، یونس و ادریس، همان طور که بیان شد؛ چیزی به نام دولت و یا شخص حاکم، عنوان نشده اما در ماجرای حضرت ابراهیم، دومین محاکمه او در حضور نمرود امپراطور آکد برگزار می شود، امپراطور شخصاً او را استنطاق می کند: ابراهیم را دستگیر کرده و به حضور نمرود بردند:[۳]

«أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذى حَاجَّ إِبْراهيمَ فى رَبِّهِ أَنْ آتاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ إِذْ قالَ إِبْراهيمُ رَبِّىَ الَّذى يُحْيى وَ يُميتُ قالَ أَنَا أُحْيى وَ أُميتُ قالَ إِبْراهيمُ فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتى بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِها مِنَ الْمَغْرِبِ فَبُهِتَ الَّذى كَفَرَ وَ اللَّهُ لا يَهْدِى الْقَوْمَ الظَّالِمينَ)»[۴]: آیا ندیدی آن (نمرود) را که محاجّه می کرد با ابراهیم دربارهٔ پروردگارش، برای این که خداوند به او پادشاهی داده بود. ابراهیم گفت: خدای من آن است که زنده می کند و می میراند. گفت: من هستم زنده می کنم و می میرانم. ابراهیم گفت: خداوند خورشید را از مشرق می آورد تو آن را از مغرب بیاور. پس مبهوت شد (عقلش متحیّر ماند که چه بگوید) آن کس که کفر ورزید. و خداوند هدایت نمی کند گروه ستمکاران را.

نکات: ۱- انسان شناسی: قدرت، خود عامل توجیه خود است: در عرصهٔ روانی ناخود آگاه بشر، هر چیز و هر «داشته» ای، نیازمند توجیه است و همیشه چرائی «بود» ها و داشته

---

[۱] آیه۵۹ سوره انبیاء.

[۲] آیه۶۰ سوره انبیاء.

[۳] بحار، ج۱۲ ص۳۸ ح۲۳.

[۴] آیه۲۵۸ سوره بقره.

ها، در ذهن ها جای می گیرد. مال و ثروت، اندام و زیبائی، هوش و درایت، علـم و دانـش، و هر امتیازی که افراد نسبت به همدیگر و یا جامعه ها نسبت به همدیگر دارند، زیر هالـه ای از «چرا» قرار دارد و نیازمند توجیه است. تنها قدرت است که خود توجیه گر خود اسـت و نیازمند هیچ توجیهی نیست.

چرا نمرود با پیامبر جوان به محاجّه بر خاسته، «أَنْ آتاهُ اللَّهُ الْمُلْک» چون خداونـد بـه او پادشاهی و قدرت داده است او به خود حق می دهد که هر کس را حتی اگر پیـامبر باشـد محاکمه کند. و ضمیر ناخود آگاه افراد بشر و جامعه نیز چنین حقـی را بـه او مـی دهنـد و انسان چنین موجودی است.

اگر یک قدرت در صدد توجیه خود برآید، می خواهد عرصهٔ آگاهی هـا و ضـمیر خـود آگاه افراد را نیز به مشروعیت خود، معتقد کند. و یا اگر کسی یا مردمی بر علیه یک قدرت قیام می کند، بر اساس انگیزش های خود آگاه است. خواه قیام کننـده خـود اندیـشه منفـی و باطل داشته باشد و خواه مثبت. و لذا هر قیام نیازمند پشتوانه آگاهانه است اما هر اطاعت از قدرت منشأ نا آگاه دارد مگر در موارد اندک.

۲- خداوند به نمرود پادشاهی داده: این موضوع مشمول همان «اذن عـام» و «امهـال عـام» است که پیشتر نیز اشاره شد. خداوند انسان را مختار آفریده هم می توانـد نیکوکـار باشـد و هم بدکار. اما وجود او و کار او هیچکدام خارج از سلطهٔ خـدا نیـست؛ هـر کـس کـاری را می کند در ملک خدا انجام می دهد. آن شراب خوار که شراب مـی خـورد، شـراب را کـه مخلوق خدا است این گونه مصرف می کند. قاتل با نیروئی که خداونـد بـه او داده ایـن کـار منفی را انجام می دهد. هیچ کس و هیچ فعلی اعـم از مثبـت و منفـی، خـارج از ملـک خـدا نیست. خداوند به نمرود پادشاهی داده، یعنی این «اذن عام» و این «امهال عام» و این امکـان را برای او قرار داده است.

بحث اساسی و شرح کامل این مسئله در کتاب «دو دست خدا» سایت بینش نو.

۳- بنی امیه که قدرت شان عرصهٔ ضمیر ناخود آگاه افراد و جامعه را کاملاً مطیع و رام کرده بود، برای اقناع برخی افراد که با انگیزش های آگاهانه، هرازگاهی مشروعیت قدرت آنان را به زیر سؤال می بردند، می گفتند: قرآن می گوید خداوند به نمرود پادشاهی داده بود، نمرود بی دین و متمرد و ملحد. ما که مسلمان و نماز خوان هستیم، سلطنت مان به طریق اولی از عطایای الهی است[۱].

جریان فکری معتزله با این «جبر الهی» موافق نبود و لذا مورد بی مهری خلافت اموی و عباسی قرار گرفت. لیکن جریان اشعری که به این جبر مبتنی بود رشد و توسعه یافت و توسط دربارها تقویت شد و همهٔ مردمان سنّی اشعری هستند و لذا تا امروز توان دفع هیچ حاکم دست نشانده را نداشتند.

ترکان عثمانی تا زمانی که روحیّه عشایری خود را داشتند و با آموزه های اشعری آشنا نبودند، تا قلب اروپا پیش رفتند. سپس به همان میزان که اشعریت در روح شان نفوذ کرد به همان میزان روز به روز دچار ضعف شدند.

۴- بحث در توحید است وگرنه، نه نمرود و نه فرعون که أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلى گفت، و نه خود ابلیس، هیچکس وجود خدا را انکار نکرده است. و این که نمرود می گوید: من هستم که زنده می کنم و میمیرانم. منظورش این نیست که به راستی زنده کننده و میراننده او است. هیچ احمقی چنین ادعائی را نمی کند و هیچ احمق دیگر چنین ادعائی را نمی پذیرد. مرادش این است که ابراهیم جایگاهی و نقشی بر بت های ما قائل نیست و کلامش کلّی است، می توان زنده کردن و میراندن را دربارهٔ هر چیز و هر کس ادعا کرد، مثلاً من ادعا می کنم که زنده کننده و میراننده خود من هستم. باید ابراهیم سخنی بگوید تا مشخص شود که امور جهان فقط در اختیار خداوند است. که ابراهیم می گوید: خداوند خورشید را از طرف مشرق می آورد اگر تو می توانی آن را از مغرب بیاور.

با این بیان ابراهیم(ع)، جائی برای «کثرت خدا» و خدایان نمی ماند.

---

[۱] در قانون اساسی بلژیک، انگلیس، حتی در قانون اساسی مشروطهٔ ایران سلطنت عطیهٔ الهی نامیده شده است.

اینگونه است منطق انبیاء و قرآن و اهل بیت(ع) که هر موضوع را فیصله داده و به داوری نهائی می رساند. به خلاف منطق های فلسفه ها و جهانبینی های مختلف، که هیچکدام هرگز نه به فیصلهٔ مسائل رسیده اند و نه به داوری نهائی و هر کدام عرصهٔ گستردهٔ اختلافات، آراء و بینش ها و گزینش های متضاد و حتی متناقض هستند و از آغاز پیدایش بشر تا به امروز هیچکدام به جائی نرسیده اند، جز افزودن شبهات و مشکلات فکری.

محاکمهٔ سوم: «قالوا..»: گفتند..: صیغهٔ جمع، این کلمه دلالت دارد که این فرمان را نمرود به تنهائی صادر نکرده بل محصول مشورتی او با اعضای مجلس سنا (ملاء) بوده است که در مبحث «اریستوکراسی» به شرح رفت.

«قالُوا فَأْتُوا بِهِ عَلى أَعْيُنِ النَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَشْهَدُونَ»[1]: گفتند: او را به پیش چشمان مردم بیاورید تا مردم محاکمهٔ او را نظاره کنند.

محاکمه در حضور مردم شروع می شود: «قالُوا أَ أَنْتَ فَعَلْتَ هذا بِآلِهَتِنا يا إِبْراهيمُ»[2]: گفتند: این کار را بر خدایان ما تو کرده ای ای ابراهیم-؟

«قالَ بَلْ فَعَلَهُ كَبيرُهُمْ هذا فَسْئَلُوهُمْ إِنْ كانُوا يَنْطِقُونَ»[3]: گفت: بل که همین بزرگ شان (بت بزرگ) این کار را کرده، پس از خود بت ها بپرسید اگر توان سخن گفتن داشته باشند.

«فَرَجَعُوا إِلى أَنْفُسِهِمْ فَقالُوا إِنَّكُمْ أَنْتُمُ الظَّالِمُونَ»[4]: مردم با شنیدن (این سخن ابراهیم) هر کدام به درون خودشان توجه کردند، و به همدیگر گفتند: براستی این شما هستید که ستمگرید.

نکته: در منطق انبیاء، قرآن و اهل بیت(ع)، «ارجاع مخاطب به درون خود»، یک اصل مهمی است؛ کاری می کنند که مخاطب در خویشتن خود بازنگری کند. انسان در این حالت

---

[1] آیه۶۱ سوره انبیاء.

[2] آیه۶۲ سوره انبیاء.

[3] آیه۶۳ سوره انبیاء.

[4] آیه۶۴ سوره انبیاء.

از سلطهٔ عادت ها وسنت های باطل و تربیت باطل که داشته، رهـا مـی شـود و بـه حقیقـت متوجه می شود.

(اگر خداوند توفیق عنایت فرماید، در تدوین «اصول منطق قرآن و اهل بیت-ع-» خـواهم آورد).

حضرت ابراهیم با آن بیان کاری کرد که مردم لحظه ای از سنت نیاکانی به در آیند و بـا عقل آزاد اندیشه کنند و نتیجه بگیرند که ابراهیم ستمگر نیست این ما هستیم که ستمگریم.

سران و بازپرسان محکمه نیز سرافکنده شدند:

«ثُمَّ نُكِسُوا عَلى رُؤُسِهِمْ لَقَدْ عَلِمْتَ ما هؤُلاءِ يَنْطِقُونَ»[1]: سپس با سـرافکندگی گفتنـد: تـو خود می دانی که این ها توان سخن گفتن ندارند.

«قالَ أَ فَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ ما لا يَنْفَعُكُمْ شَيْئاً وَ لا يَضُرُّكُمْ- أُفٍّ لَكُمْ وَ لِما تَعْبُدُونَ مِـنْ دُونِ اللَّهِ أَ فَلا تَعْقِلُونَ»[2]: گفت: آیا پس می پرستید غیر خدا آن چه را که نه می توانند نفعـی به شما برسانند و نه ضرری!؟!- ننگ باد بر شما و بر آن چه می پرستید غیر خـدا آیـا تعقـل نمی کنید!؟!

حکم صادر می شود: «قالُوا حَرِّقُوهُ وَ انْـصُرُوا آلِهَـتَكُمْ إِنْ كُنْـتُمْ فـاعِلِينَ»[3]: گفتنـد: او را بسوزانید و خدایان تان را یاری کنید اگر یاری کنندگان (خدایان تان) هستید.

نقش فقر و فقرا در تاریخ

هیزم بس فراوان برای آتش بزرگ: در احادیث آمده به حدی هیزم فـراهم آوردنـد، وقتی که آتش افروخته شد خودشان نمی توانستند به آن نزدیک شوند و ابـراهیم را بـه دورن آن بیندازند.

---

[1] آیه۶۵ سوره انبیاء.

[2] آیه های۶۶ و۶۷ سوره انبیاء.

[3] آیه۶۸ سوره انبیاء.

ابراهیم آمده تا مردم بی نوا و اکثریت فقیر را از جور و ستم سران ابلیس و کابالیسم نجات دهد. اما آن همه هیزم را با امکانات اولیهٔ آن روز، چه کسانی جمع کرده و آورده بودند؟ ملاء و مترف و اغنیاء که تاب تحمل جمع کردن هیزم از دشت، صحرا و یا جنگل را ندارند، زیرا دست مبارکشان تاول می زند. نه بار کردن هیزم به استر و الاغ را بلد هستند و نه می توانند به دوش بکشند. این فقرا بودند، آری فقرا بودند که به فرمان ملاء و مترف و اغنیا، از همه جا؛ کوه، دشت و جنگل آن همه هیزم جمع کرده و با نیت صادقانه برای سوزانیدن ابراهیم، (این جوانی که قلبش برای آنان سوخته و می سوزد) شبیه یک کوه تلنبار کردند.

اینک همان فقرا می خواهند ابراهیم را به درون آتش بیندازند اما از شدت حرارت نمی توانند نزدیک آن شوند. وامانده اند که برای انجام فرمان بزرگان شان چه کار کنند.

ابلیس و کابالیسم: در احادیث به طور نصّ و صریح آمده است که ابلیس در حضور سران قوم حاضر شد، حضور مشهود، و به آنان گفت: منجنیق بسازید، به سرعت با مهندسی خود منجنیق سازی را به آنان یاد داد[1]. منجنیق ساخته شد و ابراهیم به زور بازوی فقرا در حرکت منجنیق، به درون آتش افکنده شد.

در کربلا در کنار عمرسعد چند نفر از ملاء مترف در آن گرمای سوزان حضور داشتند؟ هر چه بشمارید به تعداد انگشتان دست نمی رسند. آن ۳۰/۰۰۰ نفر غیر از طبقه پائین چه کسانی بودند؟

وای از دست فقر که جهل را می زاید و جهل بر می گردد همان فقر را تشدید می کند و «هَلُمَّ جَرّاً» تا **پایان تاریخ**. ظاهراً در این پایان، فقرا اندکی به هوش آمده اند. شاید.

تا آن روز تمدن سومر و آکد به کارآئی اهرم کاملاً پی برده بودند. اما منجنیق که اهرم بزرگ است دو نوع است:

---

[1] از جمله، بحار، ج۱۲ ص۳۲ وص۳۶ ح۱۴.

۱- منجنیق به عنوان «جرّثقیل»: این نیز برای آن مردم شناخته شده بود و به وسیلهٔ آن با مشک های بزرگ از رودخانه ها آب می کشیدند. حتی در ساختن باغ سمیرامیس و برج بابل از آن استفاده کرده بودند.

۲- منجنیق پرتابی: که چیزی را در حالتی قرار دهند تا به وسیلهٔ نیروی گریز از مرکز، به جای مورد نظر پرتاب شود. این نوع منجنیق را ابلیس در همان ماجرای ابراهیم مهندسی کرد.

آنان که به نکتهٔ فوق توجه نمی کنند، می گویند مردم آکد با آن پیشرفت هنوز منجنیق را نمی شناخته اند؟! و در نتیجه حدیث ها را به ضعف و یا حتی به افسانه بودن متهم می کنند. اما اگر به نکته فوق توجه کنند، آن گاه در تاریخ نیز تحقیق کنند حقیقت را در می یابند.

ابراهیم در میان آتش: جوان اصلاح طلب و شوریده بر نظام کابالیسم، به طور دست و پا بسته، توسط منجنیق به درون آتش پرتاب شد. این بار خدا تصمیم داشت که مکر ابلیسیان را خنثی کند:

«قُلْنا یا نارُ کُونی بَرْداً وَ سَلاماً عَلی إِبْراهیمَ»[۱]: گفتیم ای آتش باش برای ابراهیم خنک و سالم (غیر مضر).

«وَ أَرادُوا بِهِ کَیْداً فَجَعَلْناهُمُ الْأَخْسَرینَ»[۲]: آنان دربارهٔ ابراهیم به نیرنگ متوسل شدند، پس قرار دادیم آنان را زیانکارتر. یعنی محاکمه را در حضور مردم انجام دادند تا نظر مردم را همراه خود کنند اما وقتی که ابراهیم از درون آتش سالم بیرون آمد، همهٔ آن نیرنگ ها به ضرر خودشان تمام شد.

---

[۱] آیه ۶۹ سوره انبیاء.

[۲] آیه ۷۰ سوره انبیاء.

اما قدرت؛ «قدرت کابالیسم» با برنامه ریزی ابلیس توانست مردم را در زیر سلطهٔ خود نگاه بدارد. و ابراهیم جامعهٔ سومر و آکد را گذاشت و رفت.

لطف ویژهٔ خدا: خداوند از همه چیز و همه کس، بی نیاز است، برای او فرقی نمی کند یک فرد یا یک جامعه مانند جامعهٔ بین النهرین در مسیر باطل خود بماند، تنها ابراهیم به قدر یک امت ارزش دارد:

«إِنَّ إِبْراهیمَ کانَ أُمَّةً قانِتاً لِلَّهِ حَنیفاً وَ لَمْ یَکُ مِنَ الْمُشْرِکینَ»[1]: براستی که ابراهیم یک امت بود، روی گردان از باطل ها و روی به حق داشت. و نبود از مشرکان.

خداوند نیز دربارهٔ او دو لطف ویژه کرده که یکی از دیگری شگفت تر است:

۱- او را با معجزهٔ واضح و آشکار، از آتش نجات داد که چنین لطفی دربارهٔ هیچ انسان مقدس و پیامبری، نشده است.

۲- دعای او را پذیرفت: «وَ اجْعَلْ لی لِسانَ صِدْقٍ فِی الْآخِرین»[2]: خدایا در آیندگان «زبان صدق» برای من قرار ده.

ابلیس و جریان مداوم کابالا، برای هر پیامبری بهتانی بل بهتان هائی بسته اند؛ به برخی از آنان نسبت زنا دادند، به برخی دیگر نسبت طمع در ناموس دیگران. می توان گفت هیچ بهتان بزرگی نمانده مگر آن که آن را به یک پیامبری بسته اند.

اما خداوند همان طور که ابراهیم را از آتش محفوظ داشت، از هر گونه بهتان کابالی و کابالیان (قابیلیان) محفوظ داشت. امروز همهٔ ادیان دنیا (ادیان تحریف شده و اسلام) از مجوسی (جاماسبی)، هندو، بودائی، یهودی، مسیحی و اسلام، خود را منتسب به ابراهیم می دانند. که شرح این موضوع را در کتاب «جامعه شناسی کعبه» آورده ام.

---

[1] آیه ۱۲۰ سوره نحل.

[2] آیه۸۴ سوره شعرا.

کابالیسم توانست همهٔ ادیان را تحریف کند، گرچه به تحریف قرآن قادر نگشت (زیرا این نیز لطف بزرگ خداوند به پیامبر اسلام-ص- است) و هر جامعه شناس زبردست و تحلیل گرِ قویِ تاریخ، نمی تواند این موضوع را یک مسئلهٔ عادی و طبیعی بداند.

شیطان پرستان: شیطان پرستان وقتی که خدمات ابلیس بر تمدن بشری را می شمارند، می توانند این یکی یعنی آموزش «ساختن منجنیق پرتابی» را یکی از خدمات او بشمارند.

ادامه دارد.

جلسه بیستم

مهاجرت ابراهیم(ع) از بین النهرین

به فلسطین؟ یا به مصر؟

به شرح رفت که عمویش[1] به او گفت: از من دور باش و گرنه، سنگسارت می کنم. ابراهیم گفت: این کار را خواهم کرد لیکن پس از فرصتی که دوباره شماها را به راه حق دعوت کنم و نیز برای هدایت شخص تو دعا کرده باشم. و این فرصت به محاکمه ها و ماجرای آتش، منجر شد. اینک می گوید:

«وَ أَعْتَزِلُكُمْ وَ ما تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ أَدْعُوا رَبِّی»[2]: از شما و از آن چه می پرستید دوری می گزینم.

---

[1] گفته شده که آزر پدر مادر ابراهیم بوده است.

[2] آیه۴۸ سوره مریم.

مرحوم کلینی در کافی در یک حدیث مستند و قوی، از امام صادق(ع) نقل مـی کنـد کـه نمرود نیز فرمان تبعید ابراهیم را صادر کرد[۱].

«فَلَمَّا اعْتَزَلَهُمْ وَ ما يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَهَبْنا لَهُ إِسْحاقَ وَ يَعْقُوب»[۲]: پـس از آن کـه از آنان و الهه های شان دوری برگزید، هبه کردیم بر او اسحق و یعقوب را.

ابراهیم به همراه همسرش سارا که دختر خاله اش بود از سرزمین بین النهرین خارج شـد. نوجوانی بنام لوط که فرزند خواهر سارا بود با آن دو همراه بود. گفته می شـود ایـن کـاروان تبعیدی سه نفره چند حیوان بارکش و شیرده نیز در اختیار داشته اند.

در آن زمان جاده ای تمدن بین النهرین را به تمدن مصر وصل می کرد که در تاریخ به نام «جادّه اعظم» موسوم است. جاده دیگر از حوالی یمن، طول رشته کوه حجـاز را پیمـوده و در شهر «سدوم» در کنار رود اردن به جادّه اعظم می رسید و یک سه راهی را تـشکیل مـی داد. این جادهٔ دوم در قرون بعدی به «جاده بخور» معروف گشت. در مبحث «قـوم لـوط» دربـارهٔ شهر سدوم و این سه راهی دو جاده، بحث جالب و شنیدنی با عناصر جامعه شناختی، خواهیم داشت و بازی ابلیس و کابالیسم با سرنوشت مردم سدوم را خواهیم دید.

کاروان کوچک ابراهیم از شهر سدوم گذشت و وارد سرزمین فلسطین شـد. فلـسطین در آن وقت که جمعیت چندان فشرده ای نداشت به صـورت قریـه هـای پراکنـده بـه سـرزمین «عمالقه» موسوم بود. عرب عمالقه که مورخین آنان را «هکسوس- هیکسوس» ها، نیز نامیده اند، از عربستان آمده و فاصلهٔ میان دو تمدن بزرگ آن روزی را گرفته بودند.

برای روشن شدن یک موضوع بهتر است پـیش از آن، بـه چنـد اصـل مـسلّم دربـارهٔ ایـن مهاجرت ابراهیم توجه کنید:

۱- او از شخصیت های حوالی ۴۰۰۰ سال پیش، یعنی ۲۰۰۰ سال پیش از میلاد است.

۲- خروج او از بین النهرین و ورودش به فلسطین، مسلم است.

---

[۱] روضهٔ کافی، ص ۳۷۰ تا ۳۷۳- بحار، ج ۱۲ ص ۴۴ تا ۴۷.

[۲] آیه ۴۹ سوره مریم.

۳- او تا پایان عمر در فلسطین زیسته و چند مسافرت نیز به حجاز داشته است.

۴- او با پادشاه هکسوس ها رو به رو شده است.

اکنون یک پر سش دربارۀ زندگی او هست: آیا او از فلسطین عبور کرده و به مصر رسیده سپس برگشته و در فلسطین ساکن شده، یا هرگز وارد خاک مصر نشده است.؟-؟

توراتی که امروز در دست است می گوید: ابراهیم هنگام خروج از بین النهـرین۷۵ سـاله بود. اما همان طور که دیدیم قرآن او را در ماجرای محاکمه و آتش، «فَتًی» یعنی یک جوان، معرفی می کند. گفتار تورات با روح و روند این داستان تاریخی نیز سازگار نیست. این تورات که دست تحریف کابالیسم در جای جای آن مشهود اسـت و در داسـتان ابـراهیم مـی گویـد: خداوند برای ابراهیم دیده شد[1] و به او گفت: این دیار را به تو و ذریّه ات خواهم داد.

همان طور که ابلیس به کابالیست ها ظاهر می شود و با آنان سخن می گویـد، در تـورات نیز خدا مجسم شده و با ابراهیم سخن می گوید. همان طور که مجسم شده و با یعقوب کشتی می گیرد و ده ها تحریف کابالیستی دیگر.

تورات در ادامه می گوید: ابراهیم از همان جا که خدا گفته بود آن جا را به او و ذریّـه او داده است، کوچ کرده و به مـصر وارد شـد و بـا فرعـون مـصر روبـه رو گـشت؛ فرعـون می خواست سارا را تصاحب کند که نتوانست.

دربارۀ این گزارش تورات، پرسش های متعددی وجود دارد از آن جملـه: اساسـاً در ۴۰۰۰ سال پیش در مصر فرعون وجود داشت؟

بویژه مصر شرقی که مابین خلیج قلزم (سوئز) و رود نیل قرار دارد. زیرا هکسوس ها مصر شرقی را از دست مصریان خارج کرده و بر آن مسلط بودند.

فرید وجدی در دائرۀ المعارف، دربارۀ عرب عمالقه می گوید آنان در حـوالی ۴۲۰۰ سـال پیش بر مصر شرقی مسلط شدند و می دانیم (همگان معتقد هستند) که در زمـان یوسـف کـه

---

[1] تورات، به زبان ترکی، چاپ لیپسِق ۱۸۹۱- مطلب را از این چاپ نقل کردم زیرا به دلیل قدمتش، معتبرتر است.

فرزند نوۀ ابراهیم بود، هکسوس ها بر آن دیار حکومت می کردند. و شاهان شان «ملک» نامیده می شد، نه فرعون.

مصریان پس از تاسیس دولت، دوبار دچار هرج و مرج شده اند؛ اول پس از سال۱۶۳۱ قبل از میلاد. دوم پس از۱۸۰۰ پیش از میلاد.

مورخین دربارۀ حملۀ هکسوس ها به مصر چند قرن با هم اختلاف دارند که آیا هکسوس ها در هرج و مرج اول به مصر حمله کرده و آن جا را تسخیر کرده اند یا در هرج و مرج دوم[۱]. اگر گزارش تورات را بپذیریم باید گفت حاکمیت هکسوس ها بر مصر دو قرن پس از مسافرت ابراهیم(ع) به آن دیار بوده است و او در فاصله میان دو هرج و مرج به آن جا رفته و با فرعون وقت روبه رو شده است.

لیکن این موضوع با ماجرای یوسف(ع) که در عصر پادشاه هکسوس بوده نه فرعون ها، سازگار نیست؛ یوسف در کودکی به مصر رفته و فاصلۀ او با ابراهیم فقط یعقوب و اسحاق است که خیلی بعید است عمر دو نسل که بخش عمدۀ شان در کنار هم است دو قرن باشد، مگر افسانۀ عمرهای بسیار طولانی را بپذیریم.

کاملاً روشن است که کابالیست ها با نفوذ در امت موسی و یهود، افسانۀ سفر ابراهیم به مصر (آن هم تا ساحل نیل در نقاط جنوبی مصر که ممفیس یا تبس پایتخت مصریان بوده) را ساخته اند تا زمینه را برای ادعای صهیونیست های کابالیست که «از نیل تا فرات» است، آماده کنند و قرن ها آن را ایدۀ کابالای یهودی، قرار دادند و امروز در اندیشه پیاده کردن آن هستند.

در احادیث اهل بیت(ع) کوچ و مهاجرت و سفر ابراهیم(ع) تنها به فلسطین آمده و چیزی از رفتن او به مصر، ذکر نشده، حتی ماجرای سارا که شاه می خواست او را از دست ابراهیم

---

[۱] ویل دورانت (ج۱ ص۱۸۲ و۱۸۳) از این موضوع با مسامحه عبور کرده. اما در پاورقی به اختلاف مذکور و بدون بحث از هکسوس ها، اشاره شده است- و در فصل «قوم یهود» که آن را با عنوان «ارض موعود» شروع می کند، ورود و عدم ورود ابراهیم به مصر را نه تنها روشن نمی کند بل سیمای مسئله را پیچیده تر می کند.

بگیرد نیز به شاه فلسطین نسبت داده شده. رجوع کنید: روضهٔ کافی ص۳۷۰ تـا ۳۷۳- بحـار، ج۱۲ ص۴۴ تا۴۷. در این حدیث دو بار لفظ «قبط» آمده؛ اول دربارهٔ شاه فلسطین کـه «رجـل من القبط». ظاهراً این لفظ در نسخه برداری ها اشتباه شده است و باید اصل آن «نـبط» باشـد. مردم مصر قبطی هستند اما به مردمان فلسطین در آن زمان «نبط- نبطـی» مـی گفتنـد. همـان طور که در حدیث شماره۲ ص۷۷ ج۱۲ بحار، به آن تصریح شده است.

دوم دربارهٔ هاجر کلمه «قبطیّه» آمده که خود دلیل است بر این که آن پادشاه اهـل مـصر نبوده، و نیز ساکن مصر هم نبوده. زیرا مطابق طبع و روحیه انسان، وقتی به نژاد و دیار کـسی اشاره می کنند که بومی آن جا نباشد. کسی که در مصر نشسته نمی گوید این «کنیز مـصری» است تنها به لفظ کنیز اکتفاء می کند. شاه به ابراهیم می گویـد: ایـن کنیـز قبطـی را بـه تـو می بخشم.

قرآن از ابراهیم یک شخصیت شـجاع، آزادی خـواه، شـوریده بـر نظـام اجتمـاعی تمـدن بزرگ آکد، نشان می دهد. اما تورات از او یک شخصیت مکار و حیله گـر و اهـل التمـاس می سازد که مثلاً چند برّه داده و زمین کوچکی در حوالی بیت المقدس خریده تا نـسلش (آن هم نسلش از بطن سارا فقط) مدعی کل سرزمین فلسطین باشند.

از قرآن و احادیث اهل بیت(ع) بر می آید که ابراهیم(ع) در سـرزمین فلـسطین، نتوانـسته وارد جامعه شود و به عنوان عضوی از آن جامعه زندگی کند و به قول قرآن در «اعتزال» بـه سر برده؛ ابتدا یک خانه ای برای خانواده خود و لوط درست مـی کنـد، سـپس چوپـان هـای متعددی استخدام می کند و محل زندگی او به یک دهکده چند خانواده ای تبدیل می گردد.

بدیهی است کسی که آن شورش و ماجرای بزرگ را در بابل بزرگ پایتخت آکد، به راه انداخته و خبر آن به همه جا رسیده، اینک در همـسایگی آکـد در سـاحل دیگـر رود اردن حضور یافته است. هیچ حکومتی حاضر نمی شود او را به عضویت جامعـه خـویش بپـذیرد و

اگر به او اجازه داده در گوشه ای از سرزمینش ساکن شود، در اثر معجزه ای بود که از ناحیه ابراهیم در ماجرای سارا رخ داد.

اسماعیل و اسحاق: اسماعیل از هاجر (همان کنیز قبطی) متولد شد. حدود ۱۵ سال پس از آن اسحاق از سارا متولد شد. در این موضوع در کتاب «جامعه شناسی کعبه» بحث کرده و تحریفات قابیلیان (کابالیسم) را دربارهٔ این دو پسر ابراهیم، شرح داده ام. و در مباحث آینده نیز بخش هائی از زندگی آنان که به موضوع کابالیسم مربوط است، خواهد آمد.

جلسه بیست و یکم

کابالیسم و شهر لوط

شهر سدوم در سه راهی جاده اعظم با جاده بخور

مسافر خانه و جهانگردی

فرهنگ شهر سدوم در عصر مدرنیته

اعلامیهٔ حقوق بشر و اقتضاهای کابالیستی آن

فلسطین سرزمینی که میان دو قدرت بین النهرین و مصر قرار دارد، در آن زمان (بقول ویل دورانت) شبیه این بود که میان دو سنگ زیرین و زبرین آسیاب قرار دارد و از هر دو طرف همیشه تحت فشار بوده است. «جاده اعظم» که در مبحث پیش به اشاره رفت، از فلسطین عبور می کند و دو تمدن بین النهرین و مصر را به همدیگر متصل می کند، از بابل شروع شده از رود اردن عبور کرده، فلسطین را در نوردیده و از شمال ارتفاعات سینا در کنار ساحل مدیترانه، به مصر وارد شده به دو پایتخت متناوب مصر یعنی ممفیس و تبس، می رسد.

در این جا باید به وضعیت جغرافی صحرای سینا کـه میـان فلـسطین و مـصر واقـع اسـت اندکی توجه شود زیرا در مباحث آینده لازم خواهد بود: صحرای سینا از هـر چهـار جـانبش به زمین های هموار محدود می شود و وسط آن کوهستان سینا است. در سمت مدیترانه نـوار ساحلی باریک و همچنین در ساحل خلیج قلزم (سوئز) و خلیج عقبه نیز نوار باریک همـوار، کوهستان طور را در برگرفته اند. و از جانب مصر همان طور که امروز به کانال سوئز خـتم می شود فاصله کوهستان و کانال ناحیهٔ چندان پهناوری نیـست، در قـدیم هـم تقریبـاً همـان حدود مرز سینا محسوب می شده.

جاده اعظم در جائی که به صحرای سینا می رسید از باریکـه همـوار میـان کـوه سـینا و دریای مدیترانه عبور می کرد. پس از ویرانی شهر سدوم، مردمان بین النهرین و مصر به شدت از مشاهدهٔ شهر ویران شده مشمئز بل ترسان بودند. لذا جاده به سمت جنوب گرایش یافـت و سه راهی جاده اعظم با جادّهٔ بخور به شهر مدین در حوالی نوک خلیج عقبه منتقل شد. از آن پس، مسیر عبور جاده اعظم از جنوب کوهستان سینا و باریکه ساحل خلیج عقبه و خلیج قلزم (سوئز) می گذشت.

جاده ای که از حوالی یمن و دریای عمان پس از پیمودن طول کوه هـای حجـاز، در دورهٔ پیش از ویرانی شهر لوط (سدوم) در آن جا به جاده اعظم مـی رسـید، در دوره دوم در شـهر مدین به هم رسیده و سه راهی را تشکیل می دادند. این جاده دوم در قـرون بعـدی بـه جـاده بخور معروف گشت.

زمینه جامعه شناختی شهر لوط: شهر سـدوم محـل حـضور مردمـان مختلـف از نژادهای مختلف بود، واقعاً مصداق یک کاروان سـرای بـزرگ گـشته بـود. مـسافران از هـر جانب با کاروان های روان در سه جاده، پشت سر هـم بـه سـدوم مـی رسـیدند. آنـان در آن سفرهای طولانی علاوه بر هر نیاز، به شدت احساس نیاز جنسی می کردند. سـدومیان نیـز در صدد جمع پول و مال بودند زنان را در اختیار مسافران (به قول امروزی ها جهان گردان) قرار می دادند.

میان رواج فحشای زنانگی در میان یک مردم، با همجنسگرائی مـردان، یـک ملازمـهٔ لا ینفک وجود دارد. یعنی مردانی که زنان را در اختیار دیگران قرار دهند، خـود بـه همجـنس گرائی مبتلا می شوند. و رونق همجنس گرائی مردان نیز منشأ همجنس گرائی زنان می شـود. خواهیم دید که مردم سدوم به مرحلهٔ سوم یعنی همجنس گرائی زنانه نیز رسیده بودند.

ابلیس: در حدیث های ما آمده است کـه شـهوت (غریـزهٔ جنـسی) برنـده تـرین و کـار آمدترین ابزار در دست شیطان است. ابلیس توانست بـا اسـتفاده از موقعیـت شـهر سـدوم، از شهوت مردم برای نظام کابالیستی خود بهره کافی را ببرد[1].

به خوبی روشن است که منشأ شیطانی فساد جنسی جامعهٔ سدوم، سه راه بودن و ماهیـت کاروان سرائی آن شهر بوده است. البته تکرار عبارت «سه راه» بـه خـاطر اهمیـت دو جـاده اعظم و جاده بخور است و گرنه از یک دیدگاه باید آن را چهار راه نامید. زیرا از همان جـا به طور مستقیم به آبادی های لبنان (فنیقیه) نیز رفت و آمد (گرچه به صورت ضـعیف تـر از سه جانب دیگر) مستمر بود. قرآن نیز به این کـه سـدوم در سـر راه قـرار داشـته و مردمـان مختلف در آن رفت و آمد داشته اند، تصریح می کند:

«وَ إِنَّها لَبِسَبیلٍ مُقیمٍ»[2]: آن شهر در اقامتگاه جاده، قرار داشت.

توضیح: لفظ «مقیم» صفت «سبیل» است: راه مقیم، جاده مقیم.

«وَ تَقْطَعُونَ السَّبیلَ»[3]: شما (مـردم سـدوم) راه را مـی بندیـد.- مـراد راه بـستن تجـاری و اقتصادی مانند گرانفروشی و کمفروشی و سرقت از ترازو، در حق مسافران است.

در عصر ظهور اسلام، جاده بخور باز از کنار ویرانه های سدوم می گذشت و در شـامات به بندرهای بیروت، صور، صیدا، حیفا و عکا می رفتـه اسـت کـه قـرآن خطـاب بـه قـریش

---

[1] در این باره رجوع کنید: بحار، ج۱۲ ص۱۵۵ و آخر ص۱۶۱ و اول ص۱۶۲.

[2] آیه۷۶ سوره حجر.

[3] آیه۲۹ سوره عنکبوت.

می گوید: «وَ إِنَّكُمْ لَتَمُرُّونَ عَلَيْهِمْ مُصْبِحِينَ»[۱]: و شما (در سر راه تجاری تان) بر (آثار) آن مردم مرور می کنید صبحگاهان.- در نقل ها آمده که تجار قریش وقتی که در سحرگاه از یکی از منازل حرکت می کردند در صبح روشن از کنار ویرانه های شهر لوط می گذشتند.

ابراهیم(ع) که در آن سوی رود اردن ساکن بود ماموریت یافت که لوط را برای هدایت و اصلاح جامعه سدوم به آن شهر بفرستد. لوط مردی قوی هیکل و هوشمند بود اینک به نبوت و وحی نیز مجهز شده بود، در شهر سدوم ساکن شد و همسری نیز از آن مردم برگزید و به تبلیغ پرداخت. مدت تبلیغات او در آن جامعه به طور دقیق روشن نیست. اما نظر به این که همسرش اهل سدوم بوده و هنگامی که مقدر می شود بلا بیاید، دستکم دارای دو دختر بالغ و بزرگ بوده است. با این حساب دستکم ۱۵ سال در تبلیغ کوشیده است لیکن نتیجه ای (غیر از ابلاغ ماموریت خود) ندیده است.

جامعهٔ مدرنیتهٔ قوم لوط: قرآن ویژگی های جامعه سدوم را از زبان لوط چنین می شمارد:

۱- کمونیسم جنسی: «قالَ لِقَوْمِهِ أَ تَأْتُونَ الْفاحِشَةَ وَ أَنْتُمْ تُبْصِرُون»[۲]: عمل فحشای جنسی را در پیش نگاه های تان انجام می دهید!؟!

«وَ تَأْتُونَ فی نادیکُمُ الْمُنْکَرَ»[۳]: عمل جنسی منکر را در میدان های عمومی شهرتان انجام می دهید.

در اروپا (بویژه سوئد، دانمارک، سوئیس و...) در روی چمن ها، پارک ها پیش چشم انظار عمومی حتی فقط با دو متر فاصله با خیابان، عمل جنسی را انجام می دهند. حتی برخی

---

[۱] آیه۱۳۷ سوره صافات.

[۲] آیه۵۴ سورهٔ نمل.

[۳] آیه۲۹ سورهٔ عنکبوت.

روابط عاطفی جنسی در فرودگاه ها، پیاده روها، کافه هـا، رواج دارد. در دانمـارک و سـوئد زمانی کیوسک های ویژه برای عمل جنسی در کنار میدان ها و خیابان ها گذاشته بودند.

من سال ها پیش در اروپا بودم، گزارش های اخیر نشان می دهد کـه گویـا بـه تـدریج از رواج این گونه بی حیائی ها کاسته می شود. اگر درست باشد، باید این را نیز نشان دیگـری از **پایان تاریخ** کابالیسم دانست.

۲- همجنس بازی، «أَ إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجالَ شَهْوَةً مِنْ دُونِ النِّساءِ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُـون»[۱]: آیا شما با مردان آمیزش می کنید زنان را وا می گذارید!؟! (این نادانی نیـست) خودتـان را بـه نادانی می زنید.

توضیح: در عصر مدرنیته نیز بـا وجـود علـم بـر مفاسـد بهداشـتی، فرهنگـی و اجتمـاعی همجنس بازی، باز غربیان به آن عمل می کنند. پارلمان ها از آن جمله پارلمـان انگلـیس ایـن رفتار را به عنوان حقی از حقوق بشر تصویب کرده است و رئیس جمهور آمریکا و یـا وزیـر امور خارجه اش با افتخار تمام در همایش همجنس بازان شرکت کرده و برای شان سـخنرانی می کنند.

لوط دربارهٔ همجنس بازی به آن مردم می گوید: «أَ تَأْتُونَ الْفاحِشَةَ ما سَبَقَكُمْ بِها مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعالَمِينَ- إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجالَ شَهْوَةً مِنْ دُونِ النِّساءِ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُسْرِفُون»[۲]: آیا این عمل بد را انجام می دهید!؟! عملی که پیش از شما هیچ احدی از عالمیان مرتکب آن نـشده اسـت- با مردان آمیزش جنسی می کنید زنان را وا می گذارید، شما مردمی اسرافکار (تعدی کننده از حد و مرز) هستید.

توضیح: لفظ فاحشه در زبان فارسی و نیز ترکی به «شخص» اطلاق می شود؛ یعنی شـخص مونث مبتلا به فساد جنسی. اما در عربی و از آن جمله در اصطلاح قرآن و حدیث، فاحشه به

---

[۱] آیه۵۵ سورهٔ نمل.

[۲] آیه های ۸۰ و ۸۱ سورهٔ اعراف.

«عمل» و رفتار، گفته می شود، نه به شخص. فاحشه یعنی «بدترین عمل غیر انسانی». و در این آیه همان طور که خودش شرح می دهد، مراد از فاحشه، عمل همجنس بازی و آمیزش همجنس با همجنس است.

نکته: می گوید: شما عملی را مرتکب می شوید که هیچ فردی از افراد عالم ها، مرتکب آن نمی شود؛ رفتاری که نه در عالم گیاه هست و نه در عالم میکروب و باکتری، و نه عالم حشرات، و نه در عالم انواع حیوانات. و حتی نه در عالم فیزیک از اتم (هسته، الکترون) تا کرات و تا منظومه و کهکشان. این رفتار شما در هیچ عالَمی سابقه ندارد، بر خلاف همهٔ قوانین هستی است.

چنین است که انسان مصداق «اسفل سافلین»: پست ترین پست ها می گردد.

۳- نفرت از پاکی: در منطق قوم نوح پاکیزگی جنسی، دلیل عقب ماندگی و امّل بودن، بود: «قالُوا أَخْرِجُوهُمْ مِنْ قَرْيَتِكُمْ إِنَّهُمْ أُناسٌ يَتَطَهَّرُونَ»[۱]: به همدیگر گفتند: لوط و خانواده اش را از شهرتان بیرون کنید زیرا آنان پاکیزه گرا هستند.

بلی!!! جرم شان این است که پاکی گرائی می کنند. امروز بر سر ایران و مردم ایران می کوبند که چرا به حقوق بشر عمل نمی کنید، چرا روسپی گری، عمل جنسی در انظار مردم، همجنس گرائی را آزاد و قانونی نمی کنید. در عصر کابالیستی مدرنیته پاک زیستی و پاکیزه بودن جرم است. (!!!) و این یعنی تکامل، ترقی و مدرن زیستن(!!!).

جهان گردی: مسافرت و جهان گردی خوب است و در اسلام نیز مورد تشویق است: «أَ فَلَمْ يَسيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِها»[۲]: چرا پس در زمین سیر و سفر نمی کنند تا دارای قلب (شخصیت) هائی باشند و با آن تعقل کنند.

---

[۱] آیه۸۲ سوره اعراف.

[۲] آیه ۴۶ سوره حج.

«أَ فَلَمْ یَسیرُوا فِی الْأَرْضِ فَیَنْظُرُوا کَیْفَ کانَ عاقِبَةُ الَّذینَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لَدارُ الْآخِرَةِ خَیْر»[1]: چرا در زمین سفر نمی کنند تا ببینند سرانجام پیشینیان چه بوده و بدانند زندگی اخروی بهتر و ارزشمندتر است.

و آیات دیگر و احادیث فراوان که در این باره آمده است.

اما جهانگردی در فرهنگ کابالیسم چیز دیگر است هدفی غیر از اهداف ابلیسی در آن نیست. حتی سفرهای مطالعاتی طبیعی و اجتماعی همگی در جهت بهره برداری کابالیستی است که فحشا و همجنسگرائی از لوازم لا ینفکّ آن است.

بعضی ها غصه می خورند و مثلاً دلسوزانه می گویند فلان کشور فلان مقدار از جهانگردی درآمد دارد، از این همه مبالغ هنگفت که در دنیا برای جهانگردی هزینه می شود، چیزی به ملت ما نمی رسد.

نفت را خوردیم. اینک این گونه دلسوزان می خواهند ناموس این مردم را نیز بخورند. اگر قرار است این کشور مسلمان و شیعه باشد (که هست) این گونه دلسوزی های انسانیت فروش، نه به درد این مردم می خورد و نه مردم خواستار آن هستند. تنها افرادی خود باخته در پی این مسائل هستند.

عده ای را نیز گمان بر این است که می توان در جهان کابالیستی امروز، نوع سالمی از جهانگردی را پذیرفت که جهانگردان بیایند و با پاکی کامل در میان این مردم بگردند و با پاکی نیز بروند. اینان نه تنها بوئی از علم انسان شناسی و جامعه شناسی نبرده اند، حتی واقعیتی را که با دو چشم شان می بینند، درک نمی کنند. اینان می بینند و اگر درک کنند می دانند که علت روی گردانی جهان گردان (اعم از مونث و مذکرشان) از سفر به ایران، عدم آزادی فحشا و همجنس بازی است. مرتب سخن از کیفیت هتل ها و خدمات می گویند. و نمی فهمند که اگر بهترین خدمات و کاملترین رفاه را برای آنان تامین کنند باز به اندازه فلان کشور فقیر و فاقد امکانات، جهانگرد نخواهند داشت.

---

[1] آیه۱۰۹ سوره یوسف.

کسی نیست که به اینان بگوید: بابا والله مردم ایران این درآمد کابالیستی را نمی خواهد، عطای جهانگردان را به لقای شان می بخشد. شما چرا دست از سر این مردم بر نمی دارید. کی مردم از شما این دلسوزی را خواستند؟ کو؟ کجا؟ شما از اسراف هایتان بکاهید، مردم نیازی به درآمد جهانگردان ندارند. یا به طور دانسته کابالا گرائی و در واقع شیطان پرستی می کنید، و یا به طور ندانسته از کابالیسم و شیطان پرستی نمایندگی می کنید. که البته و انشاء الله صورت دوم صحیح است اگر بیدار شوند.

منافذ نفوذ ابلیس و کابالیسم یکی دو تا نیست هزاران گونه دارد، باید همگی مواظب باشیم.

پرسش مهم: چرا خداوند شهر لوط را از بین برد و با بلای ناگهانی آن را در لحظه ای با خاک یکسان کرد. اما برای غرب مدرنیته این همه مهلت داده است؟؟

پاسخ: در همین پرسش است که یکی دیگر از برنامه ریزی های ابلیس برای کابالیسم، شناخته می شود. ابلیس در آغاز مدرنیته می دانست که اگر جریان مطابق جریان شهر لوط پیش برود، همان نتیجه را برایش خواهد داد. این بار طور دیگر شروع کرد؛ همزمان با شروع کابالیسم جنسی، انسان دوستی از نوع کابالیسم را نیز شروع کرد. بمب ها از بالای سر مردم فرود آمده مردم را می کشند اما در این پائین آمبولانس های صلیب سرخ برای نجات زخمیان زوزه می کشند.

تمام ثروت جهان مال چندین خانواده کابالیست است. اما «تامین اجتماعی» نیز به راه انداخته اند. و از این قبیل خدمات ابلیسی برای تداوم بخشیدن به تاریخ کابالا.

اما دفع بلا با این برنامه فقط مدت معینی بلا را به تاخیر می اندازد و در عوض این درنگ، سر نوشت قطعی سقوط شان فرا می رسد. این نکته مهم است توجه فرمائید: این تاخیر بلا، یک عوض دارد؛ بلای قوم لوط، موردی و در ناحیهٔ معین و محدود بود، اینک جهان به یک شهر، بل به یک دهکده تبدیل شده است. در عوضِ این درنگ، سقوط جهانی کابالیسم و **پایان تاریخ** آن به طور کلی خواهد آمد که می آید.

القاء، نفوذ، توجیه: کدامیک از حق و باطل نیازمند توجیه، القاء و نفوذ هستند؟ از آغاز تاریخ، جریان حق همیشه سخنش را رک، صریح، بدون نیاز به توجیه و بدون استفاده از رفتار خزندهٔ نفوذی، به فرد و جامعه اعلام کرده است.

باطل هرگز از توجیه، القاء به ناخود آگاه مخاطب، رفتار نفوذی، بی نیاز نبوده و نیست. و هیچ مردمی بدون توجیه راه باطل را انتخاب نمی کند. قوم لوط به حدی رفتارشان برای شان توجیه شده که رسماً نتیجه گرفته اند پاکی خواهی و اجتناب از همجنس گرائی، یک بینش نادرست و باطل است می گویند باید لوط و خانواده اش را از شهرمان بیرون کنیم زیرا آنان پاکی گرا هستند.

مگر قوم لوط دیوانه بودند که پاکی گرائی را جرم می دانستند؟ اگر دیوانه بودند، اساساً خداوند مجازات شان نمی کرد زیرا دیوانه به هیچوجه مکلف نیست و مؤاخذ هم نیست. رفتار شنیع شان برای شان توجیه شده بود، آن را صحیح و لازم و عمل درست می دانستند. هیچ معمار نفوذی نمی آید به پولداران دبی بگوید: بیا از نو بزرگ ترین بعل را در دبی بر پا کنیم. او این کارش را با القاء و توجیه به طور نفوذی انجام می دهد. ملاصدرا نمی آید با صراحت بگوید رفتار قوم لوط صحیح و لازم و ضروری است می گوید بهره جوئی از پسران زیبا روی لازم و ضروری است چون آنان مظهر «جمال الله» هستند و جالب این که از مردمان پیشین بین النهرین و سواحل مدیترانه، یعنی از همان حوالی بعل پرستان که خدای شان بعل= آلت نرینگی است و حوالی شهر لوط، مثال می آورد. و این خصلت قدیم آنان را دلیل ظرافت طبع آنان می داند. در مقابل مردمان عرب و ترک و... را انسان های زمخت غیر ظریف معرفی می کند و نکوهش می کند که چرا به همجنس گرائی نمی پردازند[1].

کابالیسم همیشه در قالب اصلاح گرائی، روشنفکری و دلسوزی سخن می گوید. ابلیس به آدم و حوّا گفت: «إِنِّی لَکُما لَمِنَ النَّاصِحِینَ»[2]: من برای شما از دلسوزانم.

---

[1] اسفار، ج۷ ص۱۷۱: الفصل ۱۶ فی ذکر عشق الظرفاء و الفتیان علی الوجوه الحسان.

[2] آیه۲۱ سوره اعراف.

یکی از صدرویان در منزل عالمی مهمان بود، گفت: مراد ملاصدرا بهرمند شدن از حسن جمال پسران زیبا روی است که جمال شان جمال الله است.

عالم گفت: اولاً هیچ صفت مخلوق، صفت خالق نیست و این سخن او همان سمبل سازی بت پرستان است. ثانیاً: چرا او زیبائی پسران را جمال الله می داند اما زیبائی دختران را جمال الله نمی داند، ترجیح مذکر بر مونث خصلت قوم لوط است که لوط با لحن پدرانه می گوید: ای قوم چرا از این همه دختران من (مرادش دختران جامعه است) صرفنظر کرده همجنس گرائی می کنید: «یا قَوْمِ هؤُلاءِ بَناتی هُنَّ أَطْهَرُ لَکُم»[1].

اگر صدرا بیماری فکری، یا قلبی و یا غرض معین ندارد چرا جمال الله را در مونث ها نمی بیند و بهرمندی از مذکرهای زیبا روی را لازم و واجب می داند؟!

ثالثا: از جمال پسر مذکر بهرمند باش که (نعوذبالله) جمال الله است، از چشم او استفاده کن که «چشم الله» است و از لبش ببوس که «لب الله» است و از سینه اش.. از... و رابعاً: پاشو گم شو که اگر احمقانی مثل تو در تاریخ نبودند پیامبران به جائی می رسیدند.

دوستی گفت: قرن ها برای این فلسفه زحمت کشیده شده است.

گفتم: نه فقط قرن ها، بل از آغاز پیدایش انسان تا به امروز برای فلسفه صدروی زحمت کشیده شده از همان زمان که ابلیس با قیافه دلسوزی برای قابیل برنامه ریزی می کرد.

امام خمینی(ره) فرمود: هر کار و رفتارتان را غربیان تأیید کنند، بدانید همان اشتباه بزرگ شماست. امروز با کاریکاتورهای شان به پیامبر ما توهین می کنند شدیدترین توهین، موهن ترین فیلم ها را می سازند، از سلمان رشدی کاملاً حمایت می کنند و... اما ملاصدرا را به شدت تبلیغ و ترویج کرده و می کنند. هنری کربن (این موفق ترین جاسوس کابالیست ها در ایران، مشاور فرهنگی فرح پهلوی، طراح جشن هنرهای شیراز که رسوائی آن در هیچ کشور کابالیستی دنیا مشاهده نشده بود) سال ها در ایران به ترویج راه ملاصدرا پرداخت، در

---

[1] آیه۷۸ سوره هود.

دانشگاه تدریس کرد شاگردان با اطلاع اما تهی از استقلال اندیشه، و خود باخته پـرورش داد و به حوزه علمیه نیز نفوذ کرد.

امروز هم (پائیز سال۱۳۸۹) یونسکو همایش و کنگرهٔ بزرگ فلسفه (که مراد اصلی همان فلسفه صدروی است) را در ایران تشکیل داد. اما این بازوی قدرتمند ابلـیس از حـضور در آن همایش معذرت خواست. چرا؟

پاسخ این چرا را از قرآن بشنوید: این اصل از اصول کار ابلیس است: »كَمَثَـلِ الـشَّيْطانِ إِذْ قالَ لِلْإِنْسانِ اكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ قالَ إِنِّی بَرِیءٌ مِنْکَ إِنِّی أَخافُ اللَّهَ رَبَّ الْعالَمِینَ»[1]: ماننـد ابلـیس که به انسان گفت کافر شو آن گاه که کافر شـد، گفـت: مـن از تـو بیـزارم مـن از خداونـد عالمیان می ترسم.

یونسکو برنامه ریزی کرد، همه چیز آماده شد و برنامه به راه افتـاد، در آخـرین سـاعات اعلام کرد که خودش شرکت نخواهد کرد.

ترس ابلیس از خدا: در پاسخ پرسش «چرا خداوند شـهر لـوط را ویـران کـرد امـا بـه مدرنیته که به همان خصلت آلوده است این همه مهلت داد؟» بیان شد که ابلـیس از شکـست برنامه هایش می ترسد، طوری پیش می رود که خشم خدا متوجه برنامه اش، نشود او همیشه به تدریج و تا حدودی پیش می رود و ادامهٔ برنامه را به خود مردم می سپارد. به حدیث های شماره۱۳ و۱۵ بحار، ج۱۲ صفحات۱۶۱ تا۱۶۵ توجه کنید. می بینید که ابلـیس اول بـه طـور حضوری قوم لوط را منحرف کرد سپس خودش را کنار کشید.

یونسکو که شاخه فرهنگی سازمان ملل (بزرگ لانهٔ کابالیسم، بزرگ سـنای سـناها کـه شرحش در مبحث اریستوکراسی گذشت) مثلاً ماموریت دارد حتی از خرده فرهنگ های رو به زوال حفاظت و حمایت کند. چرا در برابر اهانت به پیامبرِ یـک میلیـاردو نـیم جمعیـت مسلمان سکوت کرده است!؟! چرا عملاً برنامهٔ عملی یونسکو حمایت از همهٔ فرهنگ هاست غیر از فرهنگ اسلام و در آن میان غیر از فرهنگ تشیع!؟ همهٔ فرهنگ ها در نظر یونـسکو

[1] آیه۱۶ سوره حشر.

از یک مادرند، تنها ایران و فرهنگ ایران از هَوو، است. اما این نا مادری می آید برای فرزند هووی خویش همایش راه می اندازد!!!

بازگوئی این دردها دقیقاً نیازمند زمان طولانی ای است به طول تاریخ کابالیسم. یعنی از آدم و حوا، هابیل و قابیل تا به امروز، که کابالیست های آگاه با شیطنت شان همیشه به وسیلهٔ افراد ساده لوح بر فرهنگ جامعه بشری و تاریخ بشری حاکم شدند.

سال گذشته، ایران، ترکیه و ازبکستان، آن دعوا و رقابت شدید را بر سر اینکه «مولوی از آن کیست» به راه انداختند: چه غوغائی به پا شد. مولوی متولد ازبکستان است که در قونیه ترکیه زیسته است هیچ ربطی به ایران (حتی به فلات ایران) ندارد. او اشعارش را به فارسی گفته، چون در آن دوران، تصوف (کابالیسم بودائی) توسط صوفیان ایرانی از هند و چین گرفته می شد و به ممالک عربی منتقل می گشت. مولوی یک ترک زاده است.

عده ای (از آن جمله بقایای جریانی که محمد علی فروغی فراماسونر کابالیست به راه انداخت) با شنیدن این سخنان من خشمگینانه می گویند: ببینید چگونه مفاخر ما را منفور می کند.

عرض می کنم: من به این افراد حق می دهم که مرید دلسوختهٔ مولوی باشند. زیرا آنان نه با قرآن آشنا هستند و نه با اهل بیت(ع) و لذت علمی این مکتب به ذائقه شان نرسیده، حق دارند عاشق دلسوخته مولوی، عطار و دیگر کابالیست ها باشند. اما کسی که با قرآن و اهل بیت(ع) آشناست در عین حال به این قبیل افراد ارزش می دهد، یا عقل ندارد و یا مانند کابالیست های آگاه، آگاهانه راه ابلیس را می رود.

امسال نیز یونسکو میان ایران، عراق و سوریه دعوا و رقابت به راه انداخته که «سهروردی مال کیست» که اخبارش همین روزها پخش شد. چرا بیدار نمی شویم؟ مگر هر کدام از ما چند تا مغز، چند قلب، چند شخصیت درونی داریم که انبار این همه شخصیت های گوناگون با اندیشه های گوناگون با راه های مختلف و متضاد، در آن ها جای بگیرد؟ مگر کاهدان چه قدر وسعت دارد که این همه کاه و علف های مختلف در آن تلنبار شود؟!

«ما جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فی جَوْفِه»[1]: خداوند در درون هیچ کس دو قلب قرار نداده است. که با یکی مرید یک مکتب باشد و با قلب دیگرش مرید مکتب دیگر.

«وَ لا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِه»[2]: پیرو راه های متعدد (و مختلف) نشوید تا این پیروی شما را از راه واحد حق متفرق کند. تکلیف این مردم را روشن کنید: از کدامین راه از این همه راه های شما پیروی کنند؟

در این کشور از تشیع انتقاد شد، از ولایت فقیه، از اسلام، از امام حسین(ع) از قرآن حتی از خود خدا نیز انتقاد شد. اما هر کس از ملاصدرا انتقاد کند، از عطار، از مولوی، و از هر خود سر و خود پرست و کابالیست انتقاد کند، آشوبگر، اهانت کننده، گستاخ، متمرد و... شمرده می شود. این چه خود باختگی است؟ چرا بیدار نمی شویم؟ هر کس یک چیز را برای خودش (باصطلاح) «نون دونی= نان دانی» کرده و هر کس بخشی از دین را برای نفع شخصی خود می بخشد. آن یکی نان صدروی می خورد، این یکی نان مولوی و... هر چه بر سر مردم، نظام، انقلاب، شیعه و تشیع بیاید (آن هم با این همه دشمنان) به نظرشان مهم نیست. بل نا آگاهان شان رویّه خود را عین خدمت به دین و تشیع می دانند.

مولوی و امثالش، فقط ارزش ادبی و هنری دارند. از نظر بینش و جهانبینی، پلورئالیست، لیبرالیست و هرمنوتیست هستند که اهل تحقیق این خصیصه های آنان را بهتر می دانند و لذا نور چشم کابالیست های غربی هستند.

---

[1] آیه۴ سوره احزاب.

[2] آیه۱۵۳ سوره انعام.

جلسه بیست و دوم

ابراهیم(ع) و دو کار بزرگ دیگر:

احیاء مجدد کعبه و ارسال رسل به تمدن های نوپدید

هند و اصحاب الرّس

نبوت و کهانت

ارسال رسل: در مبحث پیش به شرح رفت که ابراهیم(ع) لوط را به شهر سدوم که در نزدیکی محل سکونتش بود فرستاد. اما او دو پیامبر دیگر به دو تمدن جدید نیز فرستاده است: پیامبری به هند و پیامبری به ایران.

هند: اگر از احتمال اغراقی ویل دورانت و روش های افراط آمیز برخی باستان شناسان[1] صرفنظر شود، پیدایش اولین دهکده ها در هند، حداکثر، حوالی ۲۹۰۰ سال پیش از میلاد[2]،

---

[1] ویل دورانت، ج۱ ص۴۵۷. به نقل از باستان شناس نظامی به نام «سرجان مارشال» از دست اندرکاران استعمار.

[2] ویل دورانت، ج۱ ص۴۵۳.

یعنی ۹۰۰ سال پیش از ابراهیم، بوده است. و پدیده ای که بتوان به آن «جامعه» گفت در هند خیلی دیرتر از جامعه های سرزمین سامی (بکّه، قوم نوح، سومر، آکد، مصر و حتی سواحل مدیترانه مانند لبنان و فلسطین) پیدایش یافته است.

اگر فریب ترانسفورمیست ها را نخوریم باید گفت: پیدایش تمدن ها مطابق انتشار نسل آدم در سرزمین ها بوده است؛ اولین تمدن در نزدیک ترین سرزمین به بکّه و با همین نسبت تا رسیده به مصر، ایران و هند. مورخین ترانسفورمیست با این که کوشیده اند «وحدت زبان» را که کاملاً متکی بر ادلّهٔ زبان شناختی است نادیده بگیرند و منشأ انسان را در نقاط متعدد جغرافی و از ریشه های متعدد، قلمداد کنند، اما در مواردی نتوانستند ابعاد مختلف مسئله را پوشش دهند. از بیان ویل دورانت بر می آید (به طوری که در پی نویس صفحه۴۵۹ جلد اول نیز به آن تصریح شده) که «دراویدی ها» از اولین مردمان هند و از اولین بنیانگذاران تمدن هند بوده اند، که از مسیر ایران به آن سرزمین رفته اند.

ویل دورانت خود در فصل سومر (ج۱ ص۱۶۳) اعتراف می کند که کشت دانه بار و اهلی کردن حیوانات ابتدا در کهنترین روزگار در جائی که امروز عربستان می نامیم، پیدا شده و از آن جا به سرزمین بین النهرین (سومر و بابل و آشور) و مصر انتقال یافته است.

اینگونه گفتارها که به طور پراکنده در متون تاریخی تدوین شده توسط قلمبدستان کابالیسم زیاد است به اصطلاح گاه گاهی از دست شان در رفته است، نشان می دهد که خانواده مرکزی و نیز اولین دهکده درجای گاه امروزی مکه بوده که به قول قرآن نام آن دهکده بکّه بوده است. اهمیت کشاورزی و «بار» و دامداری، روشن است که پایه اصلی تمدن می باشد.

بار: مراد دورانت از بار چیست به جای خود. خواه بار به معنی محصول و میوه باشد و خواه به معنی محموله، در کنار کشاورزی و اهلی کردن حیوانات، هر سه پایه های اصلی مدنیت هستند. از این جا معلوم می شود که پراکنش نسل به همراه اصول مدنیت از بکّه که

قرآن آن را «أُمَّ الْقُری»[1] می نامد بوده است. علی رغم کابالیست ها که سیمای روشن تاریخ را مشوش و جریان آن را گل آلود می کنند.

این موضوع یعنی «انتشار نسل انسان از بکه و سرزمینی که امروز آن را عربستان می نامیم به اطراف» مسئله ای است که هیچ مورخی نتوانسته آن را پنهان کند و به طور جسته و گریخته به آن اذعان کرده اند. و مراد ما از «انسان» این موجود دو پا است که دارای زبان بوده است. و مسئلهٔ موجودات دو پا که دیرین شناسی از آن ها گزارش می دهد، از قبیل بشر ساپینس، بشر نئاندرتال و غیره امری دیگر است که در اصطلاح مکتب قرآن و اهل بیت(ع) به آن ها «نسناس» و نیز «بشر» گفته شده نه انسان، و همگی آن ها فاقد زبان بوده اند و منقرض هم شده اند. گویا دخترانی از یکی از انواع آنان در اختیار پسران آدم قرار گرفته اند. از تکرار این موضوع که در نوشته های دیگر آورده ام بگذریم.

دین «هندو» به عنوان اولین دین شناخته شده در هند باستان، بنابر تقریرات سران آن دین، از جانب ابراهیم به هند رسیده است. مشروح این مسئله و ادلّهٔ تاریخی و اعتقادی آن را در کتاب «جامعه شناسی کعبه» شرح داده ام. این دین بعدها دچار تصوف کابالیسم شده و به «همه چیز خدائی» -وحدت موجود- منتهی شده است که می بینیم ویل دورانت این کابالیست صاحب قلم جادوئی، در آغاز فصل هند پیش از هر چیز و هر مطلب به طور شتابزده، تابلوئی از این تصوف درست کرده است به صورت زیر:

والاترین حقیقت این است که خدا در همهٔ موجودات حاضر است

این ها شکل های گوناگون او هستند. جز این دیگر خدائی نیست که بجوئیش. و...

(ویل دورانت، ج۱ ص۴۴۷).

و در صفحه۴۵۳ مشعوفانه می گوید: از تمدن موهنجو- دارو، در ۲۹۰۰ قبل از میلاد (یا شاید هم کمتر از این تاریخ) گرفته تا زمان گاندی و رامان و تاگور؛ ایمان هائی در آن (هند)

---

[1] آیه۹۲ سوره انعام.

بوده و هست که از مراحل بت پرستی خام و ابتدائی تا لطیفترین و معنوی ترین «همه خدائی» را شامل می شود.

این بزرگ سخنگوی کابالیسم در تاریخ، که به هیچ معنویتی اعتقاد ندارد وقتی که به «همه خدائی» می رسد اینگونه مشعوف می گردد، مسرّت و شادمانی از مولکول های جوهر قلمش می ریزد، قهقههٔ ابلیس بر بام جهان را تداعی می کند. تصوف با یدک کشیدن لفظ عرفان از آغاز زیست بشر تا به امروز، همان طور که خودش می گوید از پرستش اشیاء طبیعت (بت) شروع شده و مثلاً تکامل یافته و به همه چیز پرستی رسیده است. شعف و شادی او به مفهوم کلمه «هست» است که می گوید «بوده و هست».

آری «هست» حتی برخی از افراد که خود را عالم تشیع می دانند افتخار می کنند که پیرو ملاصدرا بوده و به «همه خدائی» رسیده اند؛ چه زیبا در کنار ویل دورانت و در ردیف کابالیست های درجه یک جای می گیرند.

بودا: در حوالی ۲۶۰۰ پیش از میلاد، بودا برای اصلاح دین هندو قیام می کند. اما پس از او بودیسم بیش از هندوئیسم دچار تصوف (کابالیسم دینی) می گردد. اما همین بودائیان نیز اتصال و انتساب شان به ابراهیم(ع) و نیز کعبه، را هنوز هم به عنوان یک اصل اعتقادی (اما فقط در میان فهمیده های شان) دارند. که باز شرح این موضوع را به آن کتاب حواله می دهم.

جاماسب پیامبری در میان کادوسیان: کادوسیان قومی بودند که پیش از آمدن آریائی ها به ایران، در کنار رود ارس می زیستند. امروز اگر به زبان اَوستائی دقت کنید می بینید با این که کتاب دینی آریائیان ایران بوده، با هر سه زبان آریائی (پارتی، پارسی، میدیائی) با فاصلهٔ زیادی فرق دارد. اصل این زبان «کادوسی» بوده و پیامبرشان معاصر ابراهیم(ع) و از پیامبران دستیار او بوده است یعنی در حوالی ۴۰۰۰ سال پیش و ۲۰۰۰ سال پیش از میلاد.

آریائی ها در حوالی ۳۷۰۰ سال پیش به ایران آمده و زئوس (ذئو) را کنار گذاشته و دین جاماسب یا بگوئیم دین کادوسی را پذیرفته اند. این بحث مهم و تحقیقی را نیز به کتاب

«جامعه شناسی کعبه» واگذاشته و تکرار نمی کنم. با یاد آوری این مطلب که: زردشت بنیانگذار دین ایرانی نیست. او نیز مانند بودا در حوالی ۲۶۰۰ سال پیش برای اصلاح دین جاماسبی (مجوسی) مأمور شده زیرا آن دین توحیدی دچار میترائیزم و خورشید پرستی، همجنس گرائی و ازدواج با محارم، شده بود.

جاماسب اصول و فروع آیئن خود را بر هزار تکّه کوچک از چرم گاو نوشته بود و در میان کادوسیان در ساحل رود ارس که دوازده شهر داشتند به تبلیغ پرداخت. اسامی شهرها عبارت بودند از: فروردین اردیبهشت تا اسفند. که هیچکدام از این کلمات آریائی نیستند سپس در زبان های سه گانه آریائی ایران رایج شدند. همین طور الفاظی از قبیل: آب، روشن، روز و... همگی توسط اَوستا، منتقل و ماندگار شده اند.

کادوسیان (اصحاب ارس) دعوت جاماسب را نپذیرفته و او را کشتند اما دین او مانند دین عیسی(ع) رواج یافت.

ابلیس: کادوسیان در هر ماه در یکی از شهرهای دوازده گانه شان، جشن می گرفتند. بزرگترین جشن شان در شهر اسفندار بود که سیزده روز طول می کشید. در هر کدام از شهرها یک درخت بزرگ صنوبر داشتند که جشن را در کنار آن انجام می دادند. در ساعت معین در پیش صنوبر به نیایش می پرداختند. ابلیس می آمد از پیکر درخت با صدای دلچسب به دعای آنان پاسخ می داد.

ابلیس آنان را وادار کرد که جاماسب را بکشند. اما برای این که اثری از قبر او باقی نماند و باصطلاح زیارتگاه دوستانش نباشد، برنامه ریزی کرد که در وسط دریاچه یا برکه ای که از آب چشمه «روشناب» جمع می شد، لوله هائی از آهک و مصالح دیگر ساخته سپس داخل آن لوله ها را به صورت چاه بکنند، جاماسب را در آن چاه گذاشته و دفن کنند و کردند[1].

---

[1] **این مطالب را می توانید در حدیث های «باب ۱۳» بحار، ج۱۴ «قصه اصحاب الرس» مشاهده کنید. لیکن باصطلاح علم اصول فقه، باید میان حدیث ها به دو قاعده «تعادل و تراجیح» و «الجمع مهما امکن اولی من الطرح» عمل کنید. زیرا دست روزگار در برخی از آن ها دخالت کرده است؛ مثلاً در یکی از آن ها، زمان ماجرا را پنج نسل پس از «نمرود معاصر ←**

آریائیان به آئین جاماسب پیوستند، «ذئو= ذیو= دئو= دیو» که خدای بزرگ شان در آسیای میانه بود، را رها کرده و از آن پس «دیو» را اهریمن دانستند. اما شاخه دیگر آنان که به یونان رفته بودند تا زمان مسیحیت ذئو را با تلفظ «ذئوس» می پرستیدند.

تصوف: تصوف که در هر دین توسط ابلیس پیدا شده، و اصالت را بر پرستش محسوسات می گذارد (گاهی یک شیئ معین از محسوسات مانند خورشید و بت ها را در جای خدا قرار داده و گاهی همهٔ محسوسات را در قالب «همه چیز خدائی» مانند عرفان هندی و امروزی ما) به سراغ دین جاماسب رفت و آنان را به پرستش خورشید گرایش داد. لقب «مهر= میترا» به خورشید داد و آن را به جای خدای جاماسب، در آئین و دین ایرانی جای داد.

در تاریخ می بینیم که اردشیر اول هخامنشی به خورشید سجده می کند و در عصر او میترائیزم ایرانی رواج داشته است. یعنی هنوز در زمان او اصلاحات زردشت از شرق ایران به پارس نرسیده بود.

من گمان می کردم ازدواج با محارم نیز در زمان او پیدایش یافته است. اما در یک جلسه که با موبدیار آتشکدهٔ شماره۲ یزد «موبدیار افلاطون» داشتم، او می گفت اولین شاهی که ازدواج با محارم را بنانهاد کمبوجیه[1] پسر کوروش بوده است.

اصلاحات زردشت از «بلخ» شرق فلات ایران شروع شد و توانست میترائیزم را از سرتاسر ایران براندازد. اما طولی نکشید که باز ابلیس با بیان تصوف، آتش را جای گزین میترا کرد و هفت خوان میترائیزم را به هفت شهر عشق تبدیل نمود. پس از آمدن اسلام به ایران،

←ابراهیم» ذکر کرده و در همان حدیث آمده که ماجرا پس از دوران سلیمان بوده، در حالی که فاصله ابراهیم(ع) با سلیمان(ع) به حدود ده نسل می رسد. و اساساً آبادی های کنار ارس معاصر خود حضرت ابراهیم بوده است. الفاظی از واژه های زبان ابراهیم در اَوستا آمده از آن جمله «آزر» و...- و نیز در برخی از این حدیث ها ۱۰۰۰ تکه چرم به ۱۲۰۰۰ رسیده است.

[1] کامبیز که یونانیان او را کامبوجیه نامیدند.- جریان کابالیستی و فراماسونری محمد علی فروغی این قدر فهم نداشتند که بدانند اسامی: کوروش، داریوش، کمبوجیه و... در اصل ایرانی خود، کورو، دارا، کامبیز هستند. و تلفظ یونانی آن ها را در ایران رواج دادند.

تصوف آتش پرستی با تصوف حسن بصری، با تغذیه از تصوف بودائی ادغام شده و زبان فارسی زبان تصوف گشت و همهٔ ممالک اسلامی را فرا گرفت که در همهٔ ممالک عربی زبان نیز، تصوف با زبان فارسی تعلیم و تعلم می شد. و از لوازم ضروری مرشد بودن، آشنائی با زبان فارسی بود. مثلاً صدر قونوی، تصوف عمر فارض را در مصر، با زبان عربی تدریس می کرد.

کابالا: کابالا (بر خلاف آن چه شایع شده) تصوف یهودی نیست. کابالیسم بر امت هر پیامبری تصوف را نفوذ داده از آن جمله تصوفی که بر امت موسی(ع) نفوذ داده است. تصوف یکی از برنامه های اساسی کابالیسم است.

اولوالعزم: در حدیث ها، و نیز در فرمان پیامبر اسلام(ص) که فرموده بود با ایرانیان رفتار اهل کتاب داشته باشید، و در زمان فتح ایران نیز ناچار شدند مطابق نظر علی(ع) ایرانیان را اهل کتاب حساب کنند. و تصریح شده که جاماسب کتابش را بر تکه های چرم گاو نوشته بوده با این همه او از پیامبران صاحب کتاب به معنی اولوالعزم شناخته نمی شود. این خود نشان می دهد که جاماسب پیامبر مستقل نبوده و فرستادهٔ ابراهیم بوده است. و دقیقاً همین طور است پیامبری که بنیانگذار دین اصلی هندو بود که کتاب نیز داشته است.

آوردن کتاب به پیامبران اولوالعزم منحصر نیست. می توان ادعا کرد که حتی اگر آوردن کتاب را به پیامبران اولوالعزم منحصر بدانیم می توان ادعا کرد که آن دو پیامبر هندی و ایرانی نیز اولوالعزم بوده اند. و این که در برخی حدیث ها پیامبران اولوالعزم تنها پنج نفر شمرده شده اند، مراد پیامبران اولوالعزم سامی است. زبور داود وحی های خدا به داود نیست بل که دعاها و خطاب های داود به خداوند است مانند صحیفهٔ سجادیه امام سجاد(ع) که گفته اند: صحیفهٔ سجادیه زبور آل محمد(ص) است. حتی اگر بپذیریم که محتوای زبور وحی بوده و بر این نیز ادلّهٔ قوی از احادیث داریم- باز کتابی نبوده که تبیین مستقیم اصول دین و تشریع فروع دین باشد و داود پیرو کتاب موسی(ع) بود. اما کتاب جاماسب و هندو هر کدام کتاب کاملِ یک دین بوده اند. که ابلیس هر دو را با تاویلات تصوف تحریف کرده است.

وقتی که گفته می شود دین هندو و بودائی (مانند دین جاماسب و زردشتی) در اصل دین صحیح الهی و بر اساس نبوت بوده اند و در درگیری با کهانت (تصوف) تحریف شده اند، برخی ها تعجب می کنند: مگر در هند هم دین صحیحی بوده!؟!

علاوه بر این که در مقام تحقیق روشن می شود که دین هندی در آغازش کاملاً یک دین توحیدی بوده، قرآن نص کرده است که هیچ جامعه ای نبوده و نیست مگر این که برای شان ارسال رسل شده است: «وَ إِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلاَّ خَلا فیها نَذیرٌ»[1]: و نیست هیچ جامعه ای مگر این که گذشته است در میان شان پیامبری.

و از جانب دیگر در اصول اعتقادات معتقد هستیم که همهٔ انسان ها در محشر حاضر و بازخواست خواهند شد و لازمهٔ آن ارسال رسل است.

و صد البته که بازخواست ها در محشر بر اساس «تقصیر» است نه «قصور»، که اکثریت مردمان امت ها و پیروان ادیان تحریف شده قاصر هستند نه مقصّر. و دوزخ در مقایسه با بهشت چیز کوچکی است و اکثریت مردم به بهشت خواهند رفت زیرا که قاصرند نه مقصر؛ دچار جریان کابالیسم شده و ندانسته پیروی کرده اند. مگر آنان که «شرک جلی» داشته باشند، چیزی از طبیعت (بت) را پرستش کنند، یا کل طبیعت «همه چیز خدائی» را بپرستند. زیرا هر انسان سالم با فطرت سالمش باید از شرک جلی، دوری کند.

قرآن دربارهٔ قاصرین می فرماید: «إِنَّ اللَّهَ لا یَغْفِرُ أَنْ یُشْرَکَ بِهِ وَ یَغْفِرُ ما دُونَ ذلِکَ لِمَنْ یَشاءُ»[2]: خداوند شرک را نمی بخشد و هر گناه پائین تر از شرک را دربارهٔ هر کسی که مشیت کند می بخشد.

---

[1] آیه۲۴ سوره فاطر.

[2] آیه۴۸ سوره نساء.

ابراهیم(ع) و بازسازی کعبه

در مبحث تمدن های بین النهرین بخش آکد (عاد) گذشت که در رقابت میان «برج بابـل» و کعبه، کعبه ویران شده و بکّه از ساکنان خالی شده بود و ظاهراً این ویرانی از آغـاز اقتـدار آکد در دورهٔ دوم تا زمان ابراهیم، طول کشیده است که زمانی بس طولانی است.

ابراهیم(ع) اول مأمور می شود که همسرش هاجر و فرزندش اسماعیل را از فلسطین بـرده و در جایگاه ویرانه های بکّه ساکن کند و برگـردد. او نیـز همـین کـار را کـرد: «وَ إِذْ قـالَ إِبْراهیمُ رَبِّ اجْعَلْ هَذَا الْبَلَدَ آمِناً وَ اجْنُبْنی وَ بَنِیَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنامَ- رَبِّ إِنَّهُنَّ أَضْـلَلْنَ کَثیـراً مِنَ النَّاسِ فَمَنْ تَبِعَنی فَإِنَّهُ مِنِّی وَ مَنْ عَصانی فَإِنَّکَ غَفُورٌ رَحـیمٌ- رَبَّنـا إِنِّـی أَسْـکَنْتُ مِـنْ ذُرِّیَّتی بِوادٍ غَیْرِ ذی زَرْعٍ عِنْدَ بَیْتِکَ الْمُحَرَّمِ رَبَّنا لِیُقیمُوا الصَّلاةَ فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوی إِلَیْهِمْ وَ ارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَراتِ لَعَلَّهُمْ یَشْکُرُونَ»[1]: آن گاه که ابراهیم گفت: ای پروردگار ما، این شهر (بکّه) را زیستگاه اَمن کرده و دورگردان من و فرزندانم را از آن که بپرستیم بت ها را- پروردگار من، این بت ها اکثریت مردم را گمراه کردند پس هر کس از من پیروی کند، او از من است و هر کس (بر این راه) عاصی شود، خودت بخشنده و مهربانی، ای پروردگار ما، مـن بخشی از ذریّه خود را (در این) وادی بی کشت و زرع در کنار خانه محترم تو، ساکن کـردم، خدایا تا نماز بر پا دارند. پس دل هائی از مردم را متوجه شان ساز تا به سوی اینـان بیاینـد، و آنان را از میوه ها روزی ده امید است شکر گزار باشند.

اول خبری از ماموریت نوسازی کعبه نیست. ابتدا باید بکّه از نـو محـل زنـدگی مردمـی شود. ابراهیم همسر و پسر را در آن سرزمین خـشک گذاشـت و رفـت، بـا پیـدایش چـشمه زمزم، مردمانی در اطراف هاجر و اسماعیل جمع شدند، بکّه از نو زنده شد با نام مکّه.

---

[1] آیه های۳۵ و۳۶ و۳۷ سوره ابراهیم.

کعبه احیاء می شود، بعل سنگسار:

کابالیسم همه جا را گرفته حتی آنان که به خاطر آب و چشمهٔ زمزم تازه جاری شده، به آن جا آمده و در همسایگی اسماعیل زندگی می کنند، در بازسازی کعبه به کمک ابـراهیم و اسماعیل نمی آیند. اسحاق نوجوان در فلسطین در کنار مادرش سارا مانده است. گوئی در زیـر آسمان خدا غیر از دو زن و سه مرد کسی از سلطهٔ کابالیسم خارج نبوده است. همان طور که خواهیم دید زمانی کابالیسم همه جا را گرفت تنها چهار دیوار خانهٔ گِلی فاطمه(ع) ماند کـه فقط چهار مرد با ایمان قلبی شان پیرو آن خانه بودند: سلمان، ابوذر، مقداد و عمار. که: «ارتدّ الناس (عن الولایهٔ) الاّ ثلاثهٔ او اربعهٔ».

اینـک همگـان در ولایـت ابلـیس و کابالیـست هـستند کـسی بـه یـاری ابـراهیم(ع) و اسماعیل(ع) نمی آید. دو نفری آن خانه بزرگ را ساختند و به دعا پرداختند.

ابلیس: شیطان می دانست ابراهیم به محض فراغت از ساختن کعبه، به ساختن چند نماد از بعل خواهد پرداخت و آن ها را در همان سه جا قرار خواهـد داد کـه او را بـا سـنگ از خود دور کرده و بعل اولین سمبل کابالیسم سنگ باران و سنگسار خواهد شـد. مـی کوشـید کسی را نگذارد که به کمک او بیایند تا بدین وسیله ساختن کعبه به درازا بکـشد و ابـراهیم دیر تر سمبل شیطان یعنی بعل را در جمرات قرار دهد.

و امروز با نفوذ و فرمان کابالیست ها نماد بعل از جمرات برداشـته شـده و بـه جـای آن دیوارکی مانده است.

درنگ: به تاخیر انداختن و توسل به درنـگ، یکـی از اصـول اساسـی برنامـه ابلـیس و کابالیسم است، همان طور که امروز چون **پایان تاریخ** خود را فرا رسیده مـی بیننـد، ابلـیس انواع برنامه های «تاخیر اندازنده» را طرح ریزی می کند و کابالیست ها آن برنامه ها را بـه اجراء می گذارند تا مرحله عبور؛ «مرحله گذر» از تاریخ کابالی به تـاریخ انـسانی بـه طـول انجامد.

اما تاریخ جدید با ماهیت جدید و انسانی، موسائی است که در دامن فرعون بزرگ می شود. این همه تقلّای ابلیس و کابالیسم خود زمینه ساز آن تاریخ است که خواهد آمد و می آید.

ابلیس و کابالیسم کار را به جای باریک و حساس رسانیده اند به کعبه و جمرات دست اندازی کرده اند. و این خود نشان می دهد که عمرشان به پایان رسیده است. مرگ مدیریت ابلیس[۱] و کابالا فرا رسیده و کابالیسم در احتضار است. این یک اصل حتمی و امروز یک موضوع مشهود است اما نباید در روند تحولات جامعه آن هم تحولات جامعهٔ جهانی عجلهٔ کودکانه داشت و در عین حال باید برای کوتاه کردن این مرحلهٔ گذر، در مقابل درنگ خواهی کابالیسم کوشید.

مورخین کابالیست و یک تناقض بزرگ

نبوت و کهانت: در این مبحث که سخن از دو دین هندو و مجوسی، است و دیدیم که ویل دورانت با چه شتاب و شعف به «همه خدائی» پرداخته و چگونه دربارهٔ آن با الفاظ شیرین سرایش می کند، لازم است به یک تناقض بزرگ در شیوهٔ مورخین کابالیست توجه شود گرچه به اختصار:

سبک و روش: این مورخین به طور القائی، دو اصل را در ذهن خوانندگان شان می کارند:

۱- ادیان همگی تکامل یافته از باورهای خرافی مردمان اولیه هستند. منشأ اصلی ادیان عبارت است از اوهام، خیالات و ترس. و طوری در این مسئلهٔ بس بزرگ پیش می روند گوئی چیزی به نام وحی خرافه ای بیش نیست گرچه معمولاً به این موضوع تصریح نمی کنند اما آن را به طور «ارسال مسلّم» به ذهن خواننده القاء می کنند. البته برخی نادان های شان که مانند دورانت پخته نیستند گاهی به آن تصریح نیز کرده اند.

---

[۱] اگر توفیق باشد در آینده دربارهٔ مراد از مرگ مدیریت ابلیس که در احادیث آمده، بحث خواهد شد.

۲- مورخین کابالیست در این مسئله طوری پیش می روند به انگارهٔ خواننده القاء می کنند که چون وحی ارتباط با غیب است و ارتباط با غیب غیر ممکن است پس وحی نه حقیقت دارد و نه واقعیت. پیامبران را مدعی و به قول قرآن «مفتری» می دانند. و در ذهن مخاطبان شان نیز همینگونه می کارند.

از جانب دیگر: کاهنان (صوفیان) را در طول تاریخ اشخاص مرتبط با غیب می دانند. گوئی وقتی که نوبت به کاهنان و صوفیان می رسد ارتباط ناممکن، ممکن می شود. همه جای متون تاریخی شان پر است از غیبگوئی کاهنان. مثلاً اسکندر در فتوحاتش همه جا ابتدا پیشگوئی کاهنان را به دست می آورد سپس حمله را آغاز می کرد[1]. یا در ماجرای ایلیا (الیاس) دیدیم که پادشاه یهودیان کسانی را می فرستد از معبد بعل برای او پیشگوئی بیاورند که از بیماری نجات خواهد یافت یا نه. و نیز همان صوفیان که ویل دورانت دین «همه خدائی» آنان را آن طور می ستاید و درباره اش به سرایش می پردازد دین آن همه کاهن و مرتاض است که از غیب خبر می دهند.

اینگونه اِخبار از غیب و غیبگوئی همیشه مورد تبلیغ و ترویج مورخین کابالیست بوده و هست. تنها غیبگوئی که با آن دشمن هستند و در برابرش ژست روشنفکری و رئالیسم (واقعیت گرائی) می گیرند، ارتباط وحیانی با غیب است. تناقضی که یک طرف آن را به ناخود آگاه های خوانندگان القاء می کنند و طرف دیگر آن را به صراحت می پذیرند. در طول تاریخ، سران قدرت کابالا از آغاز، از عصر فرعون ها تا به امروز (در درون کاخ سفید) کاهنِ غیبگو داشته اند و دارند.

غیب نبوتی را انکار و غیب کهانتی را اقرار و ترویج می کنند.

و تربیت شدگان شان نیز، با نادانی تمام این روش متناقض آنان را پذیرفته اند. در ایران ما جریان محمد علی فروغی کابالیست فراماسونر با آن همه دست پرورده هایش، و نسل دوم شان، هنوز هم علم غیب پیامبر(ص) و ائمه(ع) را زیر سؤال برده و می برند لیکن تمام اِخبار

---

[1] تاریخ ایران باستان، پیرنیا، ج۲ ص۱۳۵۳ (رفتن اسکندر به معبد آمون) چاپ دنیای کتاب.

از غیب کاهنان را می پذیرند و با شوق و شعف از آن ها سخن می گویند. همهٔ آن افرادی که عطار در «تذکرهٔ الاولیاء» ردیف کرده و آنان را خبر آورندگان از غیب می داند، تایید می کنند، ابلیس و کابالیسم در کور کردن چه قدر قوی و قدرتمندند!!!

ویل دورانت و همراهانش خیلی بهتر می دانند که دین ایرانی در میان کادوسیان بنیانگذاری شده و از قدیم نام آن «مجوس» و بر گرفته از نام «جاماسب»است، و محتوای اَوستا با واژه های فراوان و ترکیبات بسیار و بافت ویژه کلامش کاملاً نشان می دهد که آن دین در میان کادوسیان پیدایش یافته و زردشت بنیانگذار آن نیست بل که حدود هزار سال پس از آن آمده و به اصلاح آن کوشیده است تا آن را از میترائیزم نفوذی کابالیسم، نجات دهد. اما آنان می دانند اگر به عمق تاریخ این دین بروند، ماهیت توحیدی و وحیانی و نبوتی آن روشن می شود.

مسئلهٔ دین ایرانی برای موضوعی بنام «دین شناسی» بس مهم است. زیرا آن دین خیلی قدیمی تر از یهودی و مسیحی و اسلام است و از نظر ادلّهٔ تاریخی بنای اصلی کابالیسم (یعنی تکامل ادیان از بت پرستی) را از بین می برد. زیرا در تاریخ ایران از زمان های اول و پیش از آریائیان در زمان کاسپیان و همان کادوسیان، هرگز و هیچوقت خبری از بت پرستی در ایران نبوده است؛ گرچه دوره ای دچار میترائیزم و پس از زردشت نیز دچار نوعی آتش پرستی شده اند.

مرثیه خوانی ابلیس: ویل دورانت خود را به غفلت زده و در پیشینهٔ دین ایران بحث نمی کند اما در پایان برای سقوط دین ایرانی با آمدن اسلام، به شدت به مرثیه خوانی می پردازد به طوری که در سرتاسر کتاب چند جلدی او، هرگز به چنین مرثیه خوانی نپرداخته است. چنان سوگمند می شود و عزادار می گردد که بالاتر از آن امکان ندارد. چرا؟

برای این که ابلیس با زحمات زیاد توانسته بود به مرکز قدرت کابالیستی هخامنشیان نفوذ کند و اردشیر اول (یا به قول موبدیار افلاطون) کمبوجیه را وادار کند که با محارم خود

ازدواج کند و ازدواج با محارم را در ایران رواج دهد. و در دورهٔ دوم پس از اصلاحات زردشت باز آتش را به جای خورشید بگذارد و ازدواج با محارم را از نو ترویج کند.

ابلیس نه بر مرگ دین جاماسب گریه می کند و نه به از بین رفتن دین زردشت. او به مرگ دینی که در اثر زحمات زیاد ابلیس، جامعه ایرانی را به فساد و تباهی کشانیده بود می گرید.

ویل دورانت در جای دیگر نیز به مرثیه پرداخته اما نه در آن حد، و آن زمانی است که دربارهٔ اکبرشاه هندی سخن می گوید، شاه به ظاهر مسلمان اما مقتدر که لیبرالیست ترین فرد در تاریخ شاهان ممالک اسلامی است. همه پادشاهان، کابالیست بوده و هستند اما چرا اکبرشاه برای ابلیس این قدر اهمیت دارد؟ برای این که «گفتگوی فرهنگ ها»[1] که او با برنامه ریزی ابلیس، بنانهاد، هنوز هم ابزار خوبی در دست ابلیس و کابالیسم است.

[1] دکترین «گفتگوی فرهنگ ها» در زمان فرح پهلوی با طرّاحی هنری کربن، در ایران به کار گرفته شد و پس از انقلاب اسلامی توسط آقای خاتمی با عنوان «گفتگوی تمدن ها» پیگیری شد.

جلسه بیست و سوم

اهرام مصر

سومین سمبل کابالیسم

فرعون ذی الاوتاد

ویل دورانت

در مبحث «ادریس» سخن از انتقال تمدن از بین النهرین به مصر رفت. اگـر تمـدن مـصری همه چیز خود را از بین النهرین نگرفته باشد، دستکم سرعت پیشرفت خود را وامدار سومر و آکد است.

اهرام زمانی ساخته شده که ثقل قدرت در مصر جـای گرفـت و نـاف جهـان در منفـیس می طپید و بابل قدرت دوم محـسوب مـی گـشت. شخـصی مهنـدس، طبیـب و هنرمنـد بنـام «ایمحوتپ» در حوالی۳۱۵۰ پیش از میلاد، علوم و دانسته های خود را در اختیار دربار قـرار

می دهد[۱]. این باید همان شخص باشد که علوم را از ادریس گرفته و در خدمت دربار مصر قرار داده و باید گفت او شاگرد با واسطهٔ ادریس بوده است. البته با این حساب مهاجرت ادریس از بین النهرین به مصر پیش از ۳۱۵۰ قبل از میلاد بوده است.

نخستین و بزرگترین هرم از اهرام ثلاثه را فرعون «خوفو» ساخته است. هرودت او را با تلفظ یونانی، خئوپس نامیده و تاریخ او را۳۰۹۸ نوشته است. المنجد بخش اعلام آغاز سلسلهٔ خوفو را که خود او اولین فرعون آن خاندان بود۲۶۰۰ قبل از میلاد نوشته است یعنی میان دو تاریخ مذکور حدود۴ قرن اختلاف است پیشتر نیز دیدیم که اختلاف مورخین درباره تاریخ کهن مصر، سر از قرن ها در می آورد. فرید وجدی در دائرهٔ المعارف، آغاز سلسله چهارم «الاسرهٔ الرابعه» را۴۲۳۵ ثبت کرده است[۲] می شود۲۲۳۵ پیش از میلاد که باز تفاوتش با دو رقم مذکور به قرن ها می رسد.

هرودت از زبان کاهنان مصری می گوید: «چون خئوپس به سلطنت نشست به همهٔ کارهای پلید دست زد و درهای معابد را بست، به همهٔ مصریان فرمان داد که برای او بیگاری کنند. به بعضی دستور داد تا از کوه های عربستان سنگ بکنند و به درّهٔ نیل بیاورند، گروهی دیگر را بر آن داشت که سنگ ها را با کشتی بر روی رودخانه جا به جا کنند. در هر نوبت صد هزار نفر ناچار بودند برای مدت سه ماه بیگاری کنند. مدت ده سال طول کشید تا مردم راه را ساختند و سنگ ها را به پای هرم رسانیدند. به نظر من این کار از ساختن خود هرم کمتر نیست».

هرم خوفو دارای دو میلیون و نیم پاره سنگ است که وزن بعضی از آن ها به یکصد و پنجاه تن می رسد. ولی وزن متوسط پاره سنگ ها دوتن و نیم است. گوئی چنان بوده است که این سنگ ها همه در نزدیکی دست کارگران بوده و آن ها را از صدها فرسخ راه به پای

---

[۱] ویل دورانت، ج۱ ص۱۷۷.

[۲] دائرهٔ المعارف، فرید وجدی، ج۹ ص۱۹.

هرم نیاورده اند. این هرم زمینی به وسعت چهل و شش هزار متر مربع را می پوشاند و یکصدو چهل و شش متر ارتفاع دارد.

انتقال قدرت از کاهنان به شاهان: از گزارشات مورخین از آن جمله فرید وجدی و هرودت، مشخص می شود که پیش از پیدایش دولت در مصر (که اداره جامعه طبعاً با ریش سفیدان و رؤسا بود و ما آن را «مدیریت سنائی» نامیدیم) کاهنان معابد بت پرستی، قدرت اول را در سناهای محلی داشته اند. با پیدایش دولت، از قدرت کاهنان کاسته می شود؛ این انتقال قدرت در آن زمان دو بار رخ داده است: بار اول توسط «مینا= مینیس» اولین کسی که در مصر به سلطنت رسیده و سلطهٔ کاهنان را تضعیف کرده و بر شوکت سلطنت تبدیل کرده است.

بار دوم با حدود دو قرن فاصله، الباقی قدرت کاهنان، توسط خوفو تضعیف شده و کهانت ابزار و از متعلقات سلطنت گشته کاملاً از دایره سیاست و مدیریت خارج شده است تنها مجلس سنا است که در کنار دربار حضور دارد[1].

این سنت و برنامه کابالیسم است که در همهٔ تمدن های اولیه عملی شده است؛ معلوم می شود که برنامه ابلیس تنها به انحراف انسان از توحید و بت پرستی، محدود نمی شود او همیشه کوشیده است زیست دنیوی انسان را تحت سلطهٔ خود در آورد تا ماهیت تاریخ را مطابق خواسته خود بسازد.

همیشه قدرت کابالیسم از ویران شدن توحید ناشی شده و در ویرانه های توحید رشد یافته است. و این است فلسفهٔ توحید و خدا پرستی و گرنه خداوند نیازی به پرستش بندگان ندارد.

قرآن: «أَ لَمْ تَرَ کَیْفَ فَعَلَ رَبُّکَ بِعادٍ- إِرَمَ ذاتِ الْعِمادِ- الَّتی لَمْ یُخْلَقْ مِثْلُها فِی الْبِلادِ- وَ ثَمُودَ الَّذینَ جابُوا الصَّخْرَ بِالْوادِ- وَ فِرْعَوْنَ ذِی الْأَوْتادِ- الَّذینَ طَغَوْا فِی الْبِلادِ- فَأَکْثَرُوا فِیهَا

[1] در مبحث موسی(ع) با این مجلس سنا بیشتر آشنا خواهیم شد.

الْفَسادَ»[1]: آیا ندیدی پروردگارت چه کرد با عاد (آکْد)- چه کرد با باغ دارای ستون ها- باغی که مانندش ساخته نشده در سرزمین ها- و چه کرد بر ثمود (سومر) که صخره ها را در درّه می بریدند- و چه کرد با فرعون صاحب اوتاد- اینان که طغیان کردند در سرزمین ها- پس افزودند فساد را در جامعه ها.

دربارهٔ ثمود (سومر) و عاد (آکد) و باغ عظیم سمیرامیس در بین النهرین، در حد لزوم سخن رفت. اما مراد از این فرعون و مراد از اوتاد کیست و چیست؟

متاسفانه مفسرین کابالیست یهودی- مسیحی، مانند تمیم داری که در زمان عمر به حکم عمر، تفسیر قرآن منحصراً در اختیار او بود و مسلمانان حق تفسیر قرآن را نداشتند، سپس افراد کابالیست دیگر مانند کعب الاحبار یهودی و پس از او وهب بن منبه یهودی کابالیست به عنوان بنیانگذاران تفسیر قرآن گشتند، نه تنها اسرائیلیات تحریف شده را وارد متون تفسیری کردند بل از آن فراتر رفته موضوعاتی را وارد فرهنگ مسلمانان کردند که تورات تحریف شده هم از آن ها بریئ است.

اینان لفظ «فرعون» را نه به معنی شاه بل به عنوان نام شخصیِ یک شخص کردند شخصی که ۴۰۰ سال عمر کرده است و در زمان موسی(ع) در آب غرق شده است. این تحریف حتی به میان شیعه نیز نفوذ کرده و توسط افرادی از قبیل ابوالجارود کذاب و جعل کنندهٔ حدیث، و ابان بن عثمان الاحمر و امثال شان به ائمهٔ طاهرین(ع) نیز نسبت داده شده است. متاسفانه این فرد دوم (ابان بن عثمان الاحمر) را خیلی از رجال شناسان تایید کرده اند؛ معلوم می شود که باصطلاح از آن زرنگ ها بوده. اما علامهٔ حلی و فخرالمحققین او را به شدت ردّ کرده اند.

آیه های بالا دقیقاً دربارهٔ سمبل های کابالیسم در تمدن های اولیه سخن می گویند و آن ها را درکنار هم ردیف کرده اند. فرعون در این آیه با «وصف» خاص تعیین شده که با دیگر فرعون ها اشتباه نشود به ویژه با دو فرعون معاصر موسی(ع) که حضرت موسی در زمان یکی از آن دو در دربار او بزرگ شد و در زمان دیگری قیام کرد که در جای خود خواهد آمد.

---

[1] آیه های۶ الی۱۲ سورهٔ فجر.

در این آیه سخن از فرعونی است که صاحب اوتاد است «و فرعون ذی الاوتاد».

لغت: اوتاد الارض: الجبال: اوتاد زمین، یعنی کوه ها.

خوفو فرعونی که بنیانگذار کوه ها است؛ کوهی که انسان بتواند آن را ایجاد کند، بزرگتر از اهرام نمی باشد و تا کنون نیز کسی نتوانسته آن گونه بسازد، آسمان خراش های امروزی هر چه باشند مصداق کوه نیستند اما اهرام مصر مصداق آن هستند به ویژه شکل هرمی شان. این هرم سومین سمبل مقدس قدرت کابالیسم در تاریخ بوده و تا به امروز نیز مورد پرستش جریان کابالیسم است و در اسکناس دلار ایالات متحده حضور دارد و کوشیده اند آن را در نقاط جهان در ساختمان های جدید به ظهور رسانیده و حفظ کنند که باز باید گفت دبی در قلب ممالک اسلامی در احیاء و حفظ این سمبل گوی سبقت را از دیگران ربوده است.

آیه های۱۲ و۱۳ سورهٔ ص: «كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ وَ عادٌ وَ فِرْعَوْنُ ذُو الْأَوْتادِ- وَ ثَمُودُ وَ قَوْمُ لُوطٍ وَ أَصْحابُ الْأَيْكَةِ أُولئِكَ الْأَحْزابُ»: پیش از آنان (کافران= قریش)، قوم نوح، عاد و فرعون صاحب اوتاد تکذیب کردند (پیامبران را)- و ثمود و قوم لوط و اصحاب ئیکه، آنانند حزب ها.

همهٔ این مردمان که در این دو آیه آمده اند همگی جوامع زمان های پیش از موسی و پیش از دو فرعون معاصر موسی هستند و ربطی به ماجرای حضرت موسی ندارند.

و آیه های۱۷ و۱۸ سورهٔ بروج: «هَلْ أَتاكَ حَديثُ الْجُنُودِ- فِرْعَوْنَ وَ ثَمُودَ»: آیا داستان لشکرها به تو رسیده است؟- لشکرهای فرعون و ثمود؟

ظاهراً این دو آیه که سخن از ثمود نیز آورده اند، به پیدایش اولین لشکرها توجه دارند.

یک اصل قرآن: قرآن دربارهٔ تمدن ها، نام قوم ها را آورده و دربارهٔ تمدن مصر به عنوان «فرعون» اکتفا کرده و اگر لفظ قوم آورده است باز آن را به فرعون اضافه کرده «قوم فرعون» نامیده است. و به عبارت دیگر: در ادبیات و تعبیرات قرآن در میان بنیانگذاران تمدن

(که متاسفانه همهٔ آن ها در اثر سلطه ابلیس، تمدن کابالیستی بوده اند. غیر از دهکدهٔ بکّه) دو قوم است که نام مشخص قومی ندارند:

۱- قوم نوح: این قوم که بنیانگذار اولین تمدن کابالی است، نام نژادی ندارد و با نام پیامبر مبعوث، شناخته می شود. تاریخ، اساطیر و افسانه ها نیز نامی برای آن قوم ذکر نکرده اند. زیرا آن مردم قدرت مرکزی که به آن نامیده شوند نداشته اند.

۲- مردم مصر: دربارهٔ مردم مصر، تاریخ به خوبی نام نژادی آنان را می شناسد و آنان را قبطی نامیده است. قرآن هرگز آنان را به این نام ذکر نکرده است. چرا ثمود و عاد را با عنوان نژادشان یاد کرده اما دربارهٔ مصریان از آن عنوان خودداری شده است؟ می توان گفت: چون جریان تاریخی کابالیسم در مصر به نصاب بلوغ خود و بلوغ قدرت، رسیده است و تاریخ گواه این واقعیت است، قرآن به جای عنوان قومی و نژادی، عنوان قدرت آنان را آورده و فرعون سمبل آن قدرت است. یعنی عکس آن علت که دربارهٔ قوم نوح است.

بعل و نسر در میان مردم مصر: از دومین سمبل کابالیسم یعنی «برج بابل» اثری در مصر نیست یا ما نمی دانیم. اما بعل در زمان رامسس دوم در جلو کاخ او بوده است. این فرعون (که مورخین در تاریخ زندگی او نزدیک به یک قرن با هم اختلاف دارند و در آن میان رقمی که فرید وجدی ارائه می دهد و ۱۴۰۰ پیش از میلاد را آغاز حکومت او تعیین می کند صحیح تر به نظر می رسد) به کاخ سازی و شهر سازی علاقمند بوده و در محوطه بیرون قصرش دو ستون بعل که هنوز هم یکی از آن دو در کنار ویرانه قصر او قرار دارد، ساخته بودند.

گرچه زمان نفوذ بعل به جامعه مصر معلوم نیست ولی بی تردید پیش از زمان رامسس بوده است و باید عصر او را دورهٔ اعتلای بعل نامید نه آغاز نفوذ آن.

دومین الههٔ قوم نوح که در مصر مشاهده می شود نسر (عقاب) است. مجسمه ای از «خضرع»- و به قول هرودت «خضرن»- به دست آمده که بر بالای سر آن مجسمهٔ عقاب قرار دارد. این فرعون به عنوان جانشین خوفو که فرعون ذی الاوتاد بود، سلطنت می کرده . با

این حساب، نسر در حوالی ۲۲۰۰ پیش از میلاد در مصر حضور داشته است یعنی حدود ۸۰۰ سال پیش از نصب بعل در جلو کاخ رامسس دوم.

مصر و کابالیسم جنسی: ویل دورانت دربارهٔ رواج ازدواج با محارم در مصر به ویژه ازدواج فرعون ها با دختران و خواهران خود، چنان با وجد و شعف به سرایش می پردازد که حتی برای ستایش از آن به القائات می پردازد که اگر خواننده یک فرد خام باشد هیچ نکوهیدگی در آن نمی بیند. بدون حبّ و بغض هر شخص محقق و اهل دقت با تجربه، می یابد که دورانت نه تنها از جانب ابلیس ماموریت دارد بل گوئی خود ابلیس است که قلم به دست گرفته و این کتاب چند جلدی قطور را نوشته است.

او ماهیت کابالی تاریخ را کابالی تر نشان می دهد؛ انسان را بیش از حد ممکن حیوان می کند. و شگفت این که همین حیوانیت انسان را می ستاید گوئی انسانیت ضد ارزش است و حیوانیت بالاترین و ارزشمندترین منش انسان است. او با قلم جادوئی خود می تواند اصول فکری هر خواننده معمولی را از اساس وارونه کند تا آن چه را پیش از مطالعه کتاب او به عنوان پایه های اندیشه داشته همه را کنار بگذارد و کاملاً به شخص دیگر با اصول اندیشه ابلیسی تبدیل شود. دورانت در واقع (باز هم بدون حبّ و بغض و صرفاً با نگاه علمی) دجال مجسم، مشهود و فعال است که همه چیز بل انسانیت انسان را وارونه می کند. یک تحصیل کرده در حد کارشناس علوم انسانی بل در حد کارشناسی ارشد، نمی تواند در برابر القائات او مقاومت کند مگر این که دارای شخصیت اندیشمند تحلیل گر باشد وگرنه، به فردی تبدیل خواهد شد که همهٔ هنجار ها و ناهنجارها را اعتباری محض، جرم و جزا را ساخته شرایط فرد و جامعه، خواهد دانست و اخلاق در نظرش امری ناشی از اعتبارها و قراردادها خواهد بود که همهٔ اصول آن در دوره های تاریخ متغیر بوده است اصول اخلاقی یک دوره از تاریخ در دورهٔ دیگر اصول ضد اخلاقی بوده است و همین طور اصول هنجار و ناهنجار و اصول جرم و جزا در میان مردمی کاملاً از اساس بر عکس آن بوده که در میان مردم دیگر بوده است.

دورانت در این کارش بس موفق گشت تاثیر عمیق و پردامنه ای در علوم انسانی و فرهنگ مدرنیته گذاشت. دقیقا ماهیت انسان را طوری تعریف کرد و در ذهن ها جای داد، که خواسته ابلیس بود. او با توصیفگری های غیر علمی خود مردم عصر مدرنیته را براستی اغوا کرد به ویژه اکثریت قریب به اتفاق آن عده را که خودشان را دانشمند علوم انسانی می دانستند. که وعدهٔ ابلیس بود:

«وَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ- إِلاَّ عِبادَکَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ»[1]: همه نسل آدم را اغواء خواهم کرد مگر بندگان خالص شدهٔ تو.

مخلصین: خالص شدگان. لفظی است خیلی سهمگین یعنی همهٔ آنان که خود را خالص و ناب نکرده اند فریب شیطان را خواهند خورد گرچه انباشتی از علم و دانش در مغز و سینه داشته باشند.

با وجود ویل دورانت، ابلیس به مدت چندین دهه به استراحت پرداخت و هدایت و مدیریت کابالیسم را در پهنهٔ جهان به قلم جادوئی و القائی او سپرد که «توصیف» و توصیفات القائی را به جای «تبیین علمی» جای گزین کند و به مغز جهانیان تزریق کند.

دورانت در هر گوشه ای از تاریخ نمونه ای برای رواج زنا بویژه زنا با محارم یافته به کم و کیف آن افزوده و طوری دربارهٔ آن به سرایش پرداخته گوئی شخص تشنه ای که در شرف مرگ بوده به آب حیات رسیده است.

دورانت نه در صدد بیان تاریخ است و نه هدفش بیان تاریخ تمدن است او در کتابش به دنبال سه هدف است:

۱- خالص کردن ماهیت تاریخ: او کوشیده است (و در این کوشش تا جائی که ممکن است موفق شده است) که تاریخ را به طور کامل و تمام کابالیستی کند؛ حتی جرقه ها و یک رگه ای که با عنوان نبوت در تاریخ بوده را نیز حذف کند. او طوری پیش می رود که

---

[1] آیه های۳۹ و ۴۰ سوره حجر و آیه های۸۲ و۸۳ ص.

پیامبران تا زمان موسی(ع) کاملاً از صحنهٔ تاریخ غایب می شوند گوئی در بستر جریان تـاریخ چنین رگه ای وجود نداشته است.

همهٔ نویسندگان کابالیست همین روش را دارند لیکن هیچکدام (بل همگی روی هم رفتـه نیز) به قدر یک هزارم دورانت موفق نگـشته انـد. زیـرا در تـاریخ قلـم هـیچ کـس در هنـر توصیفگری و هنر القاء به پای او نرسیده است.

او نسبت به پیامبران از موسـی(ع) بـه بعـد نیـز- کـه نتوانـسته وجودشـان را در خـلال توصیفات، دفن کند- آنان را به دو گروه تقسیم کرده اسـت: سـه پیـامبر اولـوالعزم (موسـی، عیسی و پیامبر اسلام علیهم السلام) را شخصیت های بزرگ می داند که آمدند و کاری کرده و رفتند. و هیچ اذعانی به نبوت آنـان و «وحـی» نمـی کنـد و آن چـه در ذهـن خواننـده اش می کارد صرفاً «ادعای نبوت» است که مثلاً هر کس برای اهداف خودش راهی را برگزیده و این سه نابغه نیز این ادعا را برگزیده اند.

گروه دوم از پیامبران که اولوالعزم نیستند، را دقیقاً گروهی از کاهنان می داند که سبک و سلیقه شان با دیگر کاهنان تفاوت داشته است. همان طور که پتروشفسکی در کتاب «اسلام در ایران» انبیای بنی اسرائیل را کاهن می نامد.

کابالیست ها در قرون پیشین با تحریف تورات برخی از این پیامبران را به پادشـاه تبـدیل کرده بودند مانند داود و سلیمان، نوبت که به دورانت رسید آنان را شاهان خودکامه و عیاش و مستبدتر از هر شاه، معرفی کرد. دورانت نبوت و وحی را بدینگونه باصطلاح ماسـت مـالی کرده و از آن عبور می کند و آن همه حقایق و واقعیات بزرگ تاریخ را نه انکار بل مضمحلّ می کند.

۲- «انسان شناسی»: کسی که کتاب دورانت را مطالعه کند، در آخر از خود بپرسـد: چـه چیزی از این اسفار سترگ یادگرفته است؟ خواهد دید نه چیز تـازه ای از تـاریخ و نـه چیـز مشخص و منظم از سیر تمدن، در شخصیت علمیش افـزوده، بـل یـک «انـسان شناسـی» همـه جانبه و همه بعدی در شخصیت علمیش حاصل شده گوئی ده سـال پـای درس انـسان شناسـی دورانت نشسته است نه مطالعه تاریخ تمدن بـشر. از یـک درب حمـام وارد شـده و از درب

دیگر آن خارج شده و دیگر آن شخص اول نیست نه تنها انسان ها بل خودش را نیز یک حیوان کثیف (اسیر در دست غرایز، ناسازگار با اخلاق، زناکار با محارم، قدرت طلب آدم کش یا نا توان ستم کشیدهٔ سرایندهٔ بی چارگی های خود، موجودی که چیزی به نام «خانواده» بر او تحمیل شده، موجودی که اگر دقیقه ای، ساعتی از عمرش را برای غیر از قدرت، شکم و شهوت صرف کرده سخت دچار حماقت شده است) احساس می کند.

تازه این وقتی است که خودِ چنین احساسی را احساس کند و یک فرد هوشمند باشد بتواند اندکی مسئله را از ناخودآگاه خود به خودآگاهش بکشاند و از این تور کور کننده که دورانت از تارهای ابلیسانه برایش بافته است کمی به در آید.

گفتم حمام. اما باید گفت: کتاب دورانت یک سازه ای، کارخانه ای است که خواننده را در لوله های پیچ اندر پیچ هنرمندانه وارد کرده، ذوب نموده از آن طرف در قالب و ماهیت دیگر خارج می کند.

افراد دقیق اندیش (همان طور که امروز خود غربی ها معتقد هستند) می دانند که کتاب دورانت یک کار علمی نیست، یک محصول توصیفگری است که در توصیف نیز «توصیف هنری» است نه توصیف محض.

۳- مشروعیت بخشیدن به «قدرت»: مخاطب دورانت، در پایان مطالعه کتاب او، عدل و عدالت خواهی را یک ایدهٔ ایدئالیستی و مصداق دقیق خیالپردازی بل خرافه گرائی، خواهد دانست و اگر غیر از این باشد یا خودش را فریب می دهد و یا از افراد استثنائی است که توانسته از این سازهٔ عظیم «ذوب شخصیت» سالم بیرون بیاید و اینان خیلی اندک هستند.

یک جریان شگفت: حدود سه دهه است که دنیای اندیشه به راه و رسم دورانت، پشت کرده است. و نیز جریان جامعهٔ جهانی به طور کاملاً بی اعتنا به راه او و همقطارانش، به سوی دیگر می رود. و این یک مسئله بزرگ شگفت است؛ به این معنی که هیچ جامعه شناس متبحر و هیچ تحلیل گر زبردست تاریخ، نمی تواند چرائی این پشت کردن و این بی اعتنائی را توضیح دهد.

نه اغراق می کنم و نه مبالغه؛ امروز میدان علم بس وسیع است و گوی دانش نیز آماده است این گوی و این میدان، هر کس توان توضیح این پشت کردن جریان علمی و این بی اعتنائی جریان عمومی جامعه جهانی (نسبت به انسان شناسی کابالیسم دورانتی و نسبت به تاریخ دورانتی و نسبت به روند تمدنی مورد نظر دورانت) را دارد بفرماید تا ما و دیگران نیز استفاده کنیم. تنها دو جمله می دانیم که طناب دروغ و زنجیر توصیفات ضد علمی، از کلفتی پاره می شود. و سلطهٔ کابالیسم بر روح و افکار بشر به **پایان تاریخ** خود رسیده است. دورانت با بهره گیری از توصیف گری و به ویژه با بهره گیری از هنر القاء، و ارسال مسلم هنرمندانه، همهٔ ادلّهٔ تاریخی و آثار تاریخی را آن طور تنظیم می کند و در آن بستری قرار می دهد که مورد نظر خودش است و در مواردی بس مهم نه به دلیل متمسک می شود و نه به مدرکی؛ جای خالی دلیل و مدرک را با هنرهای مذکور که در آن ها انصافاً سرآمد کل بشر است، پر می کند.

اعتراف می کنم افرادی مثل من (و شاید هر کس) در معرفی و توضیح ماهیت ویل دورانت و قدرت های هنری او، کاملاً ناتوان هستیم. او درجای خود نه یک شخصیت استثنائی بل معجزهٔ آفرینش است همان طور که اربابش ابلیس چنین است.

اما از نگاه دیگر، دورانت یک خدمت نیز کرده است؛ او و امثال او و پیروان او کاری کردند که زردآلوی کابالیسم زودتر به مرحلهٔ رسیدگی رسید و اینک (همان طور که اشپنگلر پیش بینی کرده بود) این زرد آلو منتظر یک نسیم است که سقوط کند و تاریخ ماهیتاً کابالی به پایان برسد و تاریخ ماهیتاً انسانی شروع شود و می شود.

او در این نگرش جامعه شناسانهٔ اشپنگلری، یک عنصر بس بزرگ جامعه شناختی می شود برای فرا رسیدن **پایان تاریخ** کابالا.

به هر روی؛ تمدن مصر هر چه ترقی می کرد بر ماهیت کابالیستی آن افزوده می گشت به حدی که اهرام مصر به عنوان سمبل سوم کابالا از حوالی ۴۲۰۰ سال پیش تا به امروز، بوده و هست.

جلسه بیست و چهارم

موسی و فرعون

مبارزه نبوت با قدرت کابالیسم

کهانت، مبارزهٔ تصوف و عرفان با نبوت

وقتی که ابلیس دچار ضعف شدید می گردد

یک مقدمه برای ورود به مبحث بنی اسرائیل

این همه الطاف الهی به بنی اسرائیل، چرا؟ در این مبحث که به بررسی تقابل و حتّی تعاطی میان بنی اسرائیل و کابالیسم می پردازیم، لازم است پیش از هر مسئله به این پرسش پرداخته شود که «**چرا خداوند این همه دربارهٔ بنی اسرائیل لطف ویژه کرده است؟**» انبیای فراوان از میان شان مبعوث کرده است، بیش از هر مردمی در میان آنان معجزه نشان داده است؛ معجزاتی که برخی از آنان به حدّی بزرگ، مهم و خارق قوانین طبیعت است که مانندش در میان مردمان دیگر واقع نشده است.

با این که تاریخ پیدایش قومی به نام بنی اسرائیل کاملاً در دست تاریخ است (و این همه معجزات از آن جمله شکافته شدن خلیج سوئز و عبور از دریا و غرق شدن فرعون در پیش چشم مردم ۴۰۰/۰۰۰ نفری بنی اسرائیل بوده و از مسلّمات تاریخ است) اما نظر به عظمت و سترگی معجزه ای مثل شکافته شدن دریا و عبور از آن، قَدرَی اندیشان طبیعت گرا را وادار می کند که دربارهٔ آن دچار شک و تردید شوند.

چرا خداوند چنین اعجوبه هائی را دربارهٔ آنان انجام داده است؟

و چرا از میان این همه جامعه ها و مردمان جهان، آنان را به این امتیاز اختصاص داده است؟

پاسخ: پاسخ این قبیل پرسش ها را باید در «انسان شناسی» پی گیری کرد: قوانین طبیعت سلیقهٔ خدا و حکمت خدا است؛ بی تردید اگر قوانین دیگر یا هر برنامه دیگری بهتر بود خداوند آن را جاری می کرد زیرا خداوند علیم و حکیم کار غیر علمی و غیر حکیمانه را انجام نمی دهد. و لذا انبیاء، قرآن و اهل بیت(ع) از معجزه خوش شان نمی آید آن همه آیه ها در قرآن وجود دارند که معجزه خواهی و معجزه خواهان را نکوهش می کنند.

امّا گاهی پرسش هائی در ذهن انسان پدید می آید و به تدریج ریشه دار می گردد؛ مثلاً انسان می گوید: چرا خداوند دین داران و مؤمنان را با قدرت خود از طریق اعجاز یاری نمی کند تا بتوانند در برابر جریان مداوم کابالیسم پیروز شوند؟

برای وضوح بیش تر این مسئله به سراغ پرسش همیشگی بشر برویم که به قول قرآن می گویند: «لَوْ شاءَ اللَّهُ ما أَشْرَكْنا وَ لا آباؤُنا»[1]: اگر خدا می خواست و مشیّت می کرد ما مشرک نمی شدیم.

---

[1] آیه۱۴۸ سورهٔ انعام.

در جواب شان می گویـد: «قُلْ هَلْ عِنْدَكُمْ مِنْ عِلْمٍ فَتُخْرِجُوهُ لَنا إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلاَّ الظَّنَّ وَ إِنْ أَنْتُمْ إِلاَّ تَخْرُصُون»[۱]: آیا به این گفتهٔ تان علم دارید تا آن علم تان را به ما توضیح دهـد؟؟ شـما (در این گفتارتان) پیروی نمی کنید مگر از ظن و نیستید شما مگر گمانه می زنید.

یعنی این موضوع که در ذهن شما هست پایه علمی ندارد تخیل محض و فقط گمانـه زنـی است. قرار بود «انسان» آفریده شود انسان مختار و موجود گزینشگر.

اگر قرار بود یک موجود فاقد گزینش و مؤمن جبری، آفریده شود دلیلی بر آفرینش انسان نبود. زیرا خداوند پیش از آن فرشتگان را با مشیّت جبری خود، مؤمن آفریده بود.

«قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبالِغَةُ»[۲]: بگو خدا (شما را گزینشگر و دارای اختیار آفریده و بـا ارسـال رسل) حجت را بر شما تمام کرده است.

بلی درست است «فَلَوْ شاءَ لَهَداكُمْ أَجْمَعين»[۳]: اگر می خواست و مشیّت می کرد همهٔ شما بشرها را (با مشیّت اعجازی) هدایت می کرد.

و بر شما موجودات مختار، ارسال رسل کرده تـا حجـت بـرای تـان تمـام شـود: «رُسُـلاً مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ لِئَلاَّ يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُل»[۴]: پیامبران را بشارت دهنـده و هشدار دهنده فرستاد تا انسان ها حجتی بر خداوند نداشته باشند.

و پرسش مورد بحث ما نیز مشمول این آیات است. اما برای فراهم شدن کامل زمینه برای پاسخ نهائی، باز به سراغ یک پرسش دیگر برویم: گاهی به ذهن انسان می رسد: چرا خداونـد این جهان و انسان را این همه در گیرودار سختی هـا آفریـده؟ ای کـاش زنـدگی دنیـوی بـشر آسوده تر و راحتتر از این بود، چرا این همه غم، غصه، رنج و گرفتاری ها؟

---

[۱] همان آیه۱۴۹.

[۲] همان.

[۳] همان.

[۴] آیه۱۶۵ سورهٔ نساء.

بلی: خود خدا می فرماید: «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فی کَبَدٍ»[۱]: به تحقیق انسان را در فشار و سختی آفریدیم.

و آن چه شما انسان ها می خواهید و یک زندگی آسوده و کاملاً راحت، بدون غم و غصه و رنج در ذهن تان هست. آن را نیز آفریده ایم؛ بهشت. آن چه در ذهن تان هست بهشت است که راه برای تان باز است.

در این دو پرسش اخیر، به هر کدام از پرسش ها یک نمونه داده شده؛ برای پرسش اول آفرینش فرشتگان نمونه است. و برای زیست راحت و آسوده، بهشت نمونه است.

پاسخ نهائی: پس لازم بود برای پرسش مورد بحث (یعنی: چرا خداوند دین داران و مؤمنان را با قدرت خود از طریق اعجاز یاری نمی کند تا بر جریان مداوم کابالیسم پیروز شوند؟) مانند دو پرسش فوق، نمونه ای باشد، و حجت بر انسان تمام شود.

بدین جهت قومی را برگزید و آنان را از طریق اعجاز و معجزات از دست کابالیست ها نجات داد و پیروز کرد تا سر گذشت این قوم نمونه ای باشد و بشر بفهمد که موفقیت و پیروزی به وسیله اعجاز و معجزه ها مشکل بشر را حل نمی کند. بنی اسرائیل با مشاهدهٔ عینی معجزات عظیم و با وجود آن همه پیامبران، به آن آرمان مورد نظر نرسیدند؛ در زمان موسی(ع) در حیرت و سرگردانی (تیه) و چادر نشینی در سینا به سر بردند. اما در عصر یوشع بن نون بدون استفاده از اعجازها و از طریق روند طبیعی قوانین طبیعت و بر اساس پیروی از قوانین طبیعی به تاسیس دولت موفق شدند.

پس انسان با تمسک به معجزه به جائی نمی رسد. اما ابلیس و کابالیسم با استفاده از «کهانت» و کاهنان، به مراد خود می رسد.

---

[۱] آیه۴ سورهٔ بلد.

و به عبارت دیگر: انسان با تمسک به عوامل غیر طبیعی به آن چه برای آن آفریده شده (یعنی انسانیت) نمی رسد لیکن با تمسک به عوامل غیر طبیعی می تواند در مسیر ابلیسی بهرمند شود.

و استدلال شیطان پرستان نیز همین است که می گویند: خدا که کمک و امداد غیر طبیعی به ما نمی کند پس ما پیرو شیطان می شویم تا از یاری های غیر طبیعی او بهرمند شویم.

«وَ قُلْ رَبِّ أَعُوذُ بِکَ مِنْ هَمَزَاتِ الشَّیاطین»[۱]: بگو پروردگارا، از وسوسه های شیاطین به تو پناه می برم «وَ أَعُوذُ بِکَ رَبِّ أَنْ یَحْضُرُون»[۲] و به تو پناه می برم از این که در نزد من حاضر شوند.

چرا بنی اسرائیل؟: بخش دوم پرسش این بود: چرا بنی اسرائیل را برای ارائهٔ این نمونه، برگزید؟

پاسخ: اگر هر قوم دیگری را نیز برای ارائه چنین نمونه ای بر می گزید، باز می پرسیدیم چرا آن قوم را برگزیده است. یک قوم از نسل ابراهیم، اسحاق و یعقوب را برگزید که آن ایده آل که در ذهن پرسشگر است از هر حیث و در همهٔ ابعاد، کامل باشد و انسان پاسخ خود را به صورت کامل دریافت کند.

پیشگوئی کاهنان دربارهٔ تولد موسی(ع):

یک موضوع اجماعی که همهٔ ادیان، تاریخ و مورخان، حتی خود کابالیست ها در آن اجماع دارند این است که کاهنان یعنی صوفیان و عارفانِ قدرت کابالیسم در مصر، پیشگوئی کردند که موسائی متولد خواهد شد و با قدرتِ کهانتی، سنائی و فرعونی مصر مبارزه خواهد کرد و قیام او موجبات سقوط سلسله نوزدهم فراعنه را فراهم خواهد کرد.

---

[۱] آیه۹۷ سورهٔ مومنون.

[۲] همان، آیه۹۸.

کاهن یعنی کسی که خبر از غیب می دهد و کارهائی بـر خـلاف قـوانین طبیعـت انجـام می دهد.

قدرت و توان اِخبار از غیب به صورت های زیر است:

۱- انبیاء و معصومین که دارای «روح القدس» هستند می توانند هم با منبع وحـی مـرتبط باشند و هم از غیب خبر دهند. و این معجزه است که در انحصار معصومین است.

۲- تماس و ارتباط با ابلیس: بیشتر احادیث و علمای ما این نوع ارتباط با ابلیس را معرفی کرده بودند و امروز با برافتادن پرده از راز کابالا همهٔ جهانیان آن را شناخته اند.

۳- تماس با شیاطین دون پایه (دون پایه تر از خود ابلیس).

۴- تماس با برخی از جنّ ها.

۵- ریاضت و تصفیه درون: انسان موجودی است که با ریاضت و تصفیه درون، می توانـد کارهای شگفت از جمله اِخبار از غیب داشته، کاهن باشد. و ممکن است گمان کند کـه ایـن توان را از تقوی و مثلاً نماز شب خواندن بـه دسـت آورده اسـت کـه مـصداق خـسرالدنیا و الاخره است.

دو نوع دیگر از کهانت هست که همهٔ آن ها را در مقاله «معجـزه، کرامـت و کهانـت» شرح داده ام. و از قول دانشمند شیعی که سمبل تقوی و تدین است یعنی شهید اول آورده ام هم او می گوید که یکی از منشأهای کهانت، تـصفیه درون اسـت[1]. و بـه اجمـاع همـهٔ مـسلمین کهانت کفر است.

مشکل بزرگ ادیان و نبوت ها: عوام الناس گمان می کنند اگر کـسی غیبگـوئی کنـد لابد از اولیاء الله است و به مقام بالا رسیده است. بویژه اگر چنین شخصی به عنـوان روحـانی نیز شناخته شود. و شگفت این که برخی از روحانیان ما که در فقـه خوانـده و تـدریس هـم کرده اند که کهانت گناه کبیره و کفر است با ایـن همـه هـر وقـت مـی شـنوند کـه فلانـی

[1] **توجه: تزکیهٔ نفس با تصفیهٔ نفس، فرق دارد اولی مورد تأیید و تشویق اسلام است اما دومی از سنخ ریاضت مرتاضـان است. اولی منشأ غیبگوئی و کهانت نمی شود.**

غیبگوئی می کند، او را از اولیاءالله می نامند. و شگفت تر از همه؛ امروز ما کسانی را داریم که اعتقاد به علم غیب انبیاء را منحصر و محدود به وحی می دانند، و ائمه طاهرین را فاقد علم غیب می دانند، و اینگونه باورها را خرافه می پندارند، اما همین ها غیبگوئی افراد غیر معصوم را به عنوان «تقرب الی الله» باور می کنند. شاید در تاریخ بشر احمقانه تر از چنین اندیشه ای وجود نداشته باشد؛ شاید توضیح چرائی چنین بینشی سخت دشوار باشد که چرا این حضرات علم غیب ائمه(ع) را نمی پذیرند و آن را محال می دانند اما غیبگوئی افراد معمولی را می پذیرند؟ لیکن اگر اندکی دقت کنیم پاسخ این پرسش به خوبی روشن می شود: پاسخ: چون غرب کابالیست آن را نمی پذیرد و این را می پذیرد.

غرب کابالیست و پیش از آن کابالیسم در شرق، در همه جا با نبوت ها جنگیده و پیامبران را کذاب و مفتری که ادعای وحی و نبوت را به خداوند افترا بسته اند، معرفی کرده و کهانت را تبلیغ کرده است.

نمونه: چرا غربیان این همه کار باصطلاح علمی در آثار کاهنان غیبگو انجام داده اند، امّا نبوت را از عرصه های فکری، علمی و فرهنگی تا جائی که توانستند کنار زده اند؟ چرا آقای «نیکلسون» آن همه وقت گذاشته، زحمت کشیده و «تذکرة الاولیا»ی عطار نیشابوری را تصحیح و منتشر کرده است که آن همه کاهن را اولیاء الله نامیده و در فرهنگ مسلمانان جای داده است!؟! چرا مرکز باصطلاح تحقیقاتی استراسبورک آثار محی الدین را این همه نشر و ترویج کرده است!؟! آنان که دربارهٔ پیامبر اسلام(ص) کاریکاتورهای توهین آمیز و فیلم ها ساختند و سلمان رشدی را از جان و دل دوست داشتند. نمی دانم کی قرار است بفهمیم؟ کی مسائل اظهر من الشمس را درک کنیم؟ تا کی باید آب به آسیاب دشمن کابالیست بریزیم؟ تا کی؟ تا کی باید لقب مقدس «عارف» و «ولیّ الله» را به اولیاء ابلیس بدهیم؟!

در آینده، در جائی که سخن از نفوذ کابالیسم در امت اسلام بحث خواهد شد، مداحی های حسن بصری، مولوی، سنائی، محی الدین و... را دربارهٔ ابلیس و شیطان پرستی، خواهیم دید. شنونده این سخن حق دارد باصطلاح از تعجب شاخ در بیاورد. زیرا کابالیسم از آغاز

تاریخ در یک جریان واحد به طور کاملاً موفق کوشیده است که اولیاء ابلیس را جای گزین اولیاء الله کند. لطفاً تعجب نکنید و تا آن مبحث صبر کنید تا دلایل شیطان پرستی افراد مذکور را از زبان خودشان بشنوید.

در جامعه ای که جایگاه مولوی در عرصه فرهنگی وسیعتر، محکمتر و شناخته تر، و فراگیر تر از جایگاه انبیا و ائمه باشد، نفوذ کابالیسم در آن جامعه معلوم است. هیچ طاغوتی، هیچ فرعونی با صوفیان و باصطلاح عارفان، درگیر نشده است و بالعکس.

موسی و فرعون: در دورهٔ سلسلهٔ نوزدهم فراعنه، کاهنان پیشگوئی کردند که پسری متولد خواهد شد و سلسله نوزدهم در اثر قیام او دچار ضعف و سقوط خواهد گشت. برخی گفته اند موسی(ع) در عصر رامسس دوم متولد شده، و به نظر برخی دیگر در زمان منفلی اول (منفطا)، به دنیا آمده است.

صوفیان کابالیست بر آئین یهود و میان یهودیان نفوذ کرده و تورات را تحریف کردند؛ تورات که سهم بزرگی در سازمان تاریخ دارد در این نکتهٔ اساسی که تاریخ خودش است، چیزی به دست نمی دهد و هر چه در این باره از آن بر آید دچار اشکالات است. قرآن نیز چنان که پیش تر به شرح رفت[1] بنابر دلایلی حکیمانه، از آوردن ارقام تاریخی خودداری کرده است.

به هر صورت آن چه مسلم است؛ موسی(ع) در دورهٔ سلسلهٔ نوزدهم در زمان یک فرعون متولد شده و در خانه او بزرگ شده و از مصر فرار کرده است و در زمان فرعون بعدی که جانشین او بوده، به مصر باز گشته است.

بر اساس غیبگوئی صوفیان، قدرت کابالیسم فرمان داد؛ ماموران مذکر و مونث به کشتن نوزادان پسر طایفهٔ بنی اسرائیل، گسیل شدند؛ سر نوزادان پسر با خنجرها بریده شد، شکم کودکان پسر با نیزه ها پاره گشت.

ابلیس در مجلس سنای مصر: کاهنان این غیبگوئی را از ابلیس گرفته بودند.

---

[1] در مبحث نوح(ع).

دربارهٔ تماس کاهنان با ابلیس و شیاطین، آیه های۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، سورهٔ شعراء، می گوید: «هَلْ أُنَبِّئُكُمْ عَلى مَنْ تَنَزَّلُ الشَّياطينُ- تَنَزَّلُ عَلى كُلِّ أَفَّاكٍ أَثيمٍ- يُلْقُونَ السَّمْعَ وَ أَكْثَرُهُمْ كاذِبُونَ»: آیا خبر دهم شما را از کسی که شیاطین بر او نازل می شوند-؟ شیاطین نازل می شوند بر هر کسی که از راه خارج کننده و نیز مرتکب غیر حلال باشد- می شنوند (سخنان شیاطین) را و اکثرشان دروغگویانند.

لغت: ۱- افّاک: از ماده «اَفکَ یأفَکُ»: دروغگو، بهتان زننده.

۲- اَفّاک: از ماده «اَفکَ یأفَکُ»: از راه به در کننده: آن که دیگران را از رأی و تصمیم درست به رأی و تصمیم نادرست بر می گرداند.

در آیه بالا مراد همین معنی دوم است یعنی شیطان بر کسی نازل می شود که دو صفت داشته باشد: دیگران را از راه درست به راه نادرست بکشاند، و روش غیر حلال را برگزیند.

و البته دروغگوئی در همین معنی دوم نیز نهفته است.

و مراد از چنین شخصی، کاهن و کاهنان هستند. و نکته مهم این است که می فرماید «يُلْقُونَ السَّمْعَ»: گوش فرا داده و می شنوند. نمی گویند از وسوسه های شیطان پیروی می کنند. و آیه نصّ است در این که آنان با شیطان به صورت مشافههٔ حضوری رابطه داشته و به طور مجسم او را می بینند و گفته هایش را نیز می شنوند.

همه مفسرین گفته اند مراد آیه کاهن ها هستند.

اصول کافی: ج۱ ص۲۵۲-۲۵۳، از امام باقر(ع): «**... إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ يَوْمٍ وَ لَا لَيْلَةٍ إِلَّا وَ جَمِيعُ الْجِنِّ وَ الشَّيَاطِينِ تَزُورُ أَئِمَّةَ الضَّلَالَةِ**»: هیچ شبانه روزی نیست مگر این که همهٔ جن ها(ی کافر) و شیاطین، رهبران جریان گمراهی را زیارت می کنند.

لغت: تزور: زیارت می کنند: یعنی دیدار می کنند، دیدار حضوری و مجسم.

رهبران ضلالت و گمراهی دو گروه هستند: رهبران فکری و نظری. و رهبران قدرت و اجرائی.

پیشتر به شرح رفت و در آینده بویژه در مبحث اسلام و کابالیسم خواهیم دید که ابلیس در مجالس سنا نیز شخصاً حاضر می شده و در «دارالندوه»ی قریش نیز در جلسه سران قریش حاضر شد و برای شان نظر مشورتی داد و برنامه ریزی کرد.

در ماجرای حضرت موسی، سه جریان کابالی را در برابر او مشاهده می کنیم: کاهنان، ملاء (= سنا و به قول قرآن: مؤتمر) و فرعون. یعنی او هم با جریان معنوی و هم با جریان ملاء و مجلس سنا، و هم با سمبل قدرت به نام فرعون، مبارزه کرده است.

مجلس سنای مصر مطابق برنامه ریزی ابلیس، کشتار کودکان بنی اسرائیل را تصویب کرد و فرعون فرمان اجرای آن را صادر کرد. دربارهٔ سنای مصر سخن خواهد آمد. اما نمی دانیم که افرادی از کاهنان معبد بزرگ علاوه بر پیشگوئی، در مجلس سنا نیز به عنوان عضو حضور داشته اند یا نه. قدر مسلّم این است که هر سه جریان به طور متحد در تصویب و اجرای این قانون عمل کرده اند. بر خلاف زمان بعثت موسی و برگشت مجدد او به مصر که میان فرعون و سنا اختلاف بوده است که شرحش خواهد آمد.

کابالیسم همیشه موفق بوده زیرا ابلیس برایش برنامه ریزی می کرده و غرایز انسان نیز در خدمتش بوده است. تنها در مواردی شکست خورده که «قضاء» بر «قَدَرَ» مسلط شده است ابلیس و هر کسِ مثبت یا منفی در برنامه ریزی خود از قَدَرهای خلقت بهره می جوید. اما قضا چیز دیگر است و جریان قدرها (قوانین طبیعت) را تحت تاثیر می گذارد و آن ها را در مسیر ویژه قرار می دهد. در این صورت ماهرترین، نیرومندترین و اندیشمندترین برنامه ریز شکست می خورد، خواه کسی باشد که در برنامه ریزی خود از قوانین طبیعت حسن استفاده می کند و خواه کسی باشد که سوء استفاده می کند. برای مشروح این مسئلهٔ بس مهم، پیچیده و عمیق، رجوع کنید: کتاب «دو دست خدا» در سایت بینش نو.

سرنوشت موسی(ع) مشمول قضا گشت و یکی از موارد آن شد، و موسی در دامن فرعون و خانهٔ او بزرگ شد.

و یکی از موارد بزرگ قضاء، دو بخش بودن تاریخ است؛ تاریخ با ماهیت کابالیسم- که از آغاز تا به امروز بوده و اکنون به **پایان خود** رسیده- و بخش دوم، تاریخ با ماهیت انسانی است و هم اکنون دارد شروع می شود.

سنا اعدام موسی را تصویب می کند: موسی جوان هیجده ساله بر درشکهٔ سلطنتی سوار و از قصر خارج شده وارد شهر شد: «وَ لَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَ اسْتَوی آتَیْناهُ حُکْماً وَ عِلْماً وَ کَذلِکَ نَجْزِی الْمُحْسِنینَ- وَ دَخَلَ الْمَدینَةَ عَلی حینِ غَفْلَةٍ مِنْ أَهْلِها فَوَجَدَ فیها رَجُلَیْنِ یَقْتَتِلانِ هذا مِنْ شیعَتِهِ وَ هذا مِنْ عَدُوِّهِ فَاسْتَغاثَهُ الَّذی مِنْ شیعَتِهِ عَلَی الَّذی مِنْ عَدُوِّهِ فَوَکَزَهُ مُوسی فَقَضی عَلَیْهِ قالَ هذا مِنْ عَمَلِ الشَّیْطانِ إِنَّهُ عَدُوٌّ مُضِلٌّ مُبینٌ- قالَ رَبِّ إِنِّی ظَلَمْتُ نَفْسی فَاغْفِرْ لی فَغَفَرَ لَهُ إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحیمُ- قالَ رَبِّ بِما أَنْعَمْتَ عَلَیَّ فَلَنْ أَکُونَ ظَهیراً لِلْمُجْرِمینَ- فَأَصْبَحَ فِی الْمَدینَةِ خائِفاً یَتَرَقَّبُ فَإِذَا الَّذی اسْتَنْصَرَهُ بِالْأَمْسِ یَسْتَصْرِخُهُ قالَ لَهُ مُوسی إِنَّکَ لَغَوِیٌّ مُبینٌ- فَلَمَّا أَنْ أَرادَ أَنْ یَبْطِشَ بِالَّذی هُوَ عَدُوٌّ لَهُما قالَ یا مُوسی أَ تُریدُ أَنْ تَقْتُلَنی کَما قَتَلْتَ نَفْساً بِالْأَمْسِ إِنْ تُریدُ إِلاَّ أَنْ تَکُونَ جَبَّاراً فِی الْأَرْضِ وَ ما تُریدُ أَنْ تَکُونَ مِنَ الْمُصْلِحینَ- وَ جاءَ رَجُلٌ مِنْ أَقْصَی الْمَدینَةِ یَسْعی قالَ یا مُوسی إِنَّ الْمَلَأَ یَأْتَمِرُونَ بِکَ لِیَقْتُلُوکَ فَاخْرُجْ إِنِّی لَکَ مِنَ النَّاصِحینَ- فَخَرَجَ مِنْها خائِفاً یَتَرَقَّبُ قالَ رَبِّ نَجِّنی مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمینَ»[1]: آن هنگام که به کمال نیروی جسمی و روحی رسید و کامل شد، به او دانش، توان داوری و تشخیص، دادیم و ما این چنین پاداش می دهیم نیکوکاران را- (از قصر در آمده و) داخل شهر شد در وقتی که مردم شهر در بی خبری (فاصله میان مغرب و عشاء) بودند (زیرا می خواست به اوضاع شهر سرکشی کند و از چگونگی جامعه خبردار شود) دو مرد را دید با همدیگر به قصد کشت دعوا می کنند یکی از حزب او و دیگری از دشمنانش، آن که از حزب او بود از موسی بر علیه دشمن یاری خواست؛ موسی مشتی بر دشمن نواخت و او مُرد- موسی به آن مرد که از حزبش بود گفت: این دعوا که به راه انداخته بودید از عمل

[1] آیه های۱۴ تا۲۱ سورهٔ قصص.

شیطان بود که او دشمن گمراه کنندهٔ آشکار است (زیرا آن درگیری بر خلاف برنامه سیاسی موسی بود)- گفت خدایا من بر نفس خود ظلم کردم (که بر خلاف برنامه ام وارد درگیری شدم) پس ببخش بر من، خدا نیز بر او بخشید که خداوند بخشاینده و مهربان است- و گفت: پروردگار من آن چه را که به من ارزانی داشته ای در پشتیبانی از مصریان و درباریان مجرم به کار نخواهم گرفت- شب را در شهر با ترس به صبح رسانید در حالی که مترقبانه به اطراف می نگریست- ناگهان همان مرد دی روزی را دید که باز با یک مصری دیگر درگیر است و از او کمک می طلبد، موسی گفت: تو آشکارا در اشتباه هستی (که با دشمنان درگیر می شوی و این با برنامهٔ من مطابق نیست لیکن باز از یاری او دریغ نکرد)- پس وقتی که خواست مرد مصری را بگیرد گفت: ای موسی می خواهی من را نیز بکشی همان طور که دی روز یکی را کشتی، تو در صدد اصلاح جامعه نیستی می خواهی در زمین جبار باشی- و مردی از گوشه دور شهر شتابان فرا رسید و گفت: ای موسی ملاء کنگره تشکیل داده اند تا اعدام تو را تصویب کنند. پس بیرون رو که من از خیر خواهان تو هستم- پس موسی از شهر خارج شد در حال ترسان که اطراف را می پائید. گفت: پروردگار من مرا از این قوم ستمگر نجات ده.

از کلمهٔ «شیعه= حزب» بر می آید که موسی(ع) نیز به عنوان پسر خوانده فرعون عضو کنگره بوده و یک گروهی را نمایندگی می کرده است.

موسی از «تبس» پایتخت فرعونیان خارج شد تا از مصوبهٔ مجلس سنا= مؤتمر= کنگره، نجات یابد. در چهار جانب کشور مصر مردمان بَدوی غیر متمدن حضور داشتند. اما پیامبران هجرت از مدنیت را حرام می دانستند، برای موسی تنها یک راه بود و آن حرکت به سوی خلیج قلزم (سوئز) بود تا خود را به صحرای سینا و سپس به یکی از مدنیت های سامی برساند.

خود را به نوک خلیج قلزم رسانید و وارد صحرای سینا شد، باریکهٔ هموار ساحل را طی کرد که کوهستان سینا در سمت چپ او قرار داشت. از سینا نیز خارج شد و در شهر مدین (فاصله میان عربستان و اردن) میهمان شعیب شد. او که به ظاهر شاهزادهٔ دربار فرعون بود اینک به دامادی شعیب در آمده و گلّه گوسفندان او را چوپانی می کند.

وقتی که ابلیس دچار ضعف شدید می گردد:

سنا و دولت مقتدر مصر از یافتن موسی بازماندند. شاید این اولین مصوبهٔ مؤتمر مصر بود که به مرحلهٔ اجرا نرسید، وگرنه خود فرعون ناچار بود که فرزند خواندهٔ خود را اعدام کند. کاهنان و سناتورها تبلیغات شدیدی در انتقاد به فرعون راه انداخته بودند که بر خلاف پیشگوئی ها همان کس را پرورانید که قرار است بر علیه قدرت کابالی مصر قیام کند و سلسلهٔ نوزدهم را از بین ببرد. همین انتقادها خود علت ضعف دولت کابالی می گشت به طوری که ده سال پس از آن که موسی برگشت هم دولت دچار ضعف شده بود و هم رقابت شدید میان سنا و فرعون در جریان بود.

ابلیس با همهٔ توان ابلیسی خود، در ایجاد وحدت میان مثلّثِ معبد (کاهنان)، سنا و فرعون عاجز مانده بود. زیرا قضاء چنین ایجاب می کرد همان طور که به شرح رفت. و ابلیس هوشمند و برنامه ریز در مورد قضا، ناتوان و ضعیف است و در این مواقع است که: «إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطانِ كانَ ضَعيفاً»[1]: کید و رهکار ماکرانهٔ ابلیس ضعیف است.

سه رکن کابالیسم (کاهنان، سنا و پادشاه) با همدیگر ناسازگار شده بودند در حالی که نمی دانستند همین ناسازگاری شان زمینه را برای موسای موعود آماده می کند. همان طور که فرعون نمی دانست با دست خودش موسی را می پروراند. همان طور که قدرت کابالیست امروزی به رهبری بزرگ مرکز کابالی آمریکا به منطقه لشکر کشی کرده عراق را گرفته، در کشورهای عربی پایگاه ها زده و آن همه اسلحه به آنان فروخته، افغانستان را اشغال کرده، نمی داند که همگی این کارهایش زمینه را برای موعود آخرالزمان(عج) آماده می کند. و در عین حال، مراکز قدرت کابالیستی به شدت تضعیف شده است. و از جانب دیگر خودشان به

---

[1] آیه۷۶ سوره نساء.

وضوح **پایان تاریخ** منحوس کابالی را مشاهده مـی کننـد. و از جانـب چهـارم پـرده از راز کابالا بر افتاده و کاملاً واضح است که این بار نیز کید ابلیس بـرای حـل معـضلات کابالیـسم دچار ضعف شدید شده است و دیگر کاری از او برای سامان دادن به نظام کابالا بر نمی آید.

موضوع به حدی روشن است که از محدودهٔ تخصـصی دسـت انـدرکاران علـوم انـسانی و جامعه شناسان خارج شده و اکثریت تودهٔ مردم نیز جریان زوال کابالیسم را درک می کننـد. گرچه کابالا که خود دجال واقعی است در صدد دجال سازی در اذهان جامعه جهانی اسـت، و با تبلیغات به محور «آرماگدون» به هیاهو پرداخته تا مرحلهٔ گذر از تـاریخ کابالیـسم بـه تاریخ انسانی را دچار درنگ و تاخیر کند تا در آخرین دورهٔشـان ایـامی را بـه وجـود خـود ادامه دهند لیکن اجل شان فرا رسیده است و «إِذا جاءَ أَجَلُهُـمْ فَـلا يَـسْتَأْخِرُونَ سـاعَةً وَ لا يَسْتَقْدِمُونَ»[1]. لحظه ای نخواهند توانست که سقوط شان را به تاخیر اندازند همان طـور کـه دانشمندان شان به این واقعیت اعتراف می کنند.

موسی(ع) به مصر بر می گردد

گفتگوی تمدن ها

قرآن دربارهٔ یهودیان کابالیست عصر پیامبر اسـلام(ص) کـه در مدینـه و اطـراف حـضور داشتند می گویـد: «بَأْسُهُمْ بَيْنَهُمْ شَديدٌ تَحْسَبُهُمْ جَميعاً وَ قُلُـوبُهُمْ شَـتَّى ذلِـکَ بِـأَنَّهُمْ قَـوْمٌ لا يَعْقِلُون»[2]: درگیری شان میان خودشان شدید است پنداری با هم متحد هستند در حالی که دل های شان پراکنده است این بدان علت است که آنان مردمی هستند که تعقل نمی کنند.

---

[1] آیه۴۹ سوره یونس.

[2] آیه۱۴ سوره حشر.

ابعاد سه گانه قدرت مصر ده سال است که با همدیگر در چالش هستند. فرعونی که موسی پسر خواندهٔ او بود مرده و فرعون دیگر به جای او نشسته است[۱] (حوالی سال های ۱۳۵۰ و ۱۴۰۰ پیش از میلاد) هنوز هم قدرت کابالیست دچار اختلاف درونی است. و موسی قصد دارد به همراه همسر و فرزندان و گلّه گوسفندانش به مصر برگردد تا در کنار مادر و برادر خود زندگی کند. او ده سال است که در شهر مدین (که در سه راهی جاده بزرگ که تمدن بین النهرین را به تمدن مصر وصل می کند و جاده بخور که هند، جنوب ایران، دریای عمان و یمن را به جاده بزرگ وصل می کند) به چوپانی گلّهٔ شعیب مشغول است او برابر اخبار رسیده از مصر و اوضاع نابه سامان حاکمیت آن، می اندیشد: در این شرایط کسی در صدد شناسائی او نخواهد بود، زیرا دیگر سرو وضع شاهزادگان را ندارد. چرا باید حاکمیت مصر برای یک چوپان حساس باشد.

از شهر مدین که در امتداد نوک خلیج عقبه قرار دارد، خارج می شود وارد صحرای سینا شده و از باریکه هموار ساحل همگام با پای گوسفندان پیش می رود. هنگام فرار از مصر، کوهستان سینا در سمت چپ او قرار داشت این بار در سمت راست او قرار دارد. وادی ایمن= دره ای که در سمت راست او از دامنه تا بالای کوه کشیده شده، آتشی را در آن دور دست ها دید به خانواده اش گفت: بروم از آن آتش قبسی بیاورم بر افروزیم تا شما در این شب سرد و تاریک گرم شوید.

قرآن: «سارَ بِأَهْلِه آنَسَ مِنْ جانِبِ الطُّورِ ناراً قالَ لِأَهْلِه امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ ناراً لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْها بِخَبَرٍ أَوْ جَذْوَةٍ مِنَ النَّارِ لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ- فَلَمَّا أَتاها نُودِيَ مِنْ شاطِئِ الْوادِ الْأَيْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبارَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ أَنْ يا مُوسى إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعالَمِينَ- وَ أَنْ أَلْقِ عَصاكَ فَلَمَّا رَآها تَهْتَزُّ كَأَنَّها جَانٌّ وَلَّى مُدْبِراً وَ لَمْ يُعَقِّبْ يا مُوسى أَقْبِلْ وَ لا تَخَفْ إِنَّكَ مِنَ الْآمِنِينَ»[۲]:

---

[۱] رامسس دوم مرده و منفلی (منفطا) اول در جای او نشسته است. یا منفلی اول مرده و سیتی به جای او نشسته است. بنابر اختلاف مورخین.

[۲] آیه های ۲۹، ۳۰، ۳۱ سورهٔ قصص.

خانواده اش را پیش می برد، از طرف کوه سوسوی آتش را بدید به خانواده اش گفت: درنگ کنید من آتشی را دیدم شاید از آن آتش برای شما خبری یا پاره ای بیاورم تا گرم شوید- وقتی که به آن رسید از جانب درّهٔ سمت راست از درختی که در جایگاه با برکت بود، ندا داده شد که: ای موسی منم خدائی که پروردهٔ عالمیان است- عصایت را بیفکن. آن گه که دید عصا به جنبش در آمده گویا ماری است می جنبد برگشت پشت کرده و می رفت و باز نگشت. ای موسی پیش آی و نترس زیرا که تو از ایمن ها هستی. «اذْهَبْ أَنْتَ وَ أَخُوکَ بِآیاتی وَ لا تَنیا فی ذِکْری- اذْهَبا إِلی فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغی- فَقُولا لَهُ قَوْلاً لَیِّناً لَعَلَّهُ یَتَذَکَّرُ أَوْ یَخْشی»[1]: برو تو و برادرت با معجزه های من، و سستی نکنید در یاد کردن من (در دعوت مردم به یکتا پرستی سستی نکنید)- بروید به سوی فرعون که او نافرمانی را از حد گذرانیده است- و با او به نرمی سخن بگوئید شاید به خود آید و یا (از خدا) بترسد. «فَقُلْ هَلْ لَکَ إِلی أَنْ تَزَکَّی- وَ أَهْدِیَکَ إِلی رَبِّکَ فَتَخْشی»[2]: به فرعون بگو: آیا ممکن است به پاکی گرائی؟ و هدایت کنم تو را به سوی پروردگارت خدا ترس شوی؟

کابالا و گفتگوی تمدن ها: هنری کربن مشاور فرهنگی فرح پهلوی و طراح اصلی جشن هنر شیراز، و موفق ترین جاسوس غرب در ایران که هم دانشگاه ما را به تصوف آلوده کرد و هم به رواج آن در حوزه کوشید، برنامهٔ «گفتگوی فرهنگ ها» را برنامه ریزی کرد و توسط فرح پهلوی به اجرا گذاشت پس از انقلاب، برخی از برادران ما همان برنامهٔ کربن را با عنوان «گفتگوی تمدن ها» به اجرا گذاشته و به شدت تبلیغ کردند، علاوه بر رسانه های دیگر، میزگردهائی در تلویزیون به راه انداخته از ثمرات عالیه آن بحث ها و اجتهادها کردند. آیه «فَقُولا لَهُ قَوْلاً لَیِّنا»[3] را نیز دلیل می آوردند که اولاً گفتگو با جبههٔ ناحق ماموریتی است که خداوند به آن امر کرده. و ثانیاً امر کرده است که با نرمی گفتگو کنیم.

---

[1] آیه های ۴۲، ۴۳، ۴۴ سوره طه.

[2] آیه های ۱۸، ۱۹ سوره نازعات.

[3] آیه۴۴ سوره طه.

نمی دانم: چرا در دنیا و در کشور ما همه چیز تخصصی است غیر از دین شناسی و تفسیر قرآن. هر کس مجاز نیست که خود را متخصص تولید کود حیوانی برای کشاورزی بداند باید در این کار مهندس متخصص نظر دهد اما هر کس و ناکس در قرآن به اجتهاد می پردازد. آن هم کسی که به حدی ناتوان و کوتاه فکر است که دو آیه «فَقُلْ هَلْ لَکَ إِلی أَنْ تَزَکَّی- وَ أَهْدِیَکَ إِلی رَبِّکَ فَتَخْشی» را با همهٔ وضوح شان، نمی فهمد.

موسی گفتگو نمی کند، درس می دهد و درجای گاه آموزگاری قرار می گیرد و مأمور است آموزگاریش را به نرمی انجام دهد. اول به فرعون اعلام می کند که تو ناپاک هستی، راهت و تمدنت و نظام فردی و اجتماعیت باطل است، حتی اندیشه و شخصیت روانی تو بیمار است آیا امکان دارد که اصلاح شده و به راه درست انسانی هدایت شوی؟ و این اعلامیه را پایه اصلی بیان خود قرار می دهد، و این اعلامیه را با بیان نرم «هَلْ لَکَ إِلی أَنْ تَزَکَّی»: ممکن است پاکی گرا شوی؟ تا تو را به حقیقت رهنمائی کنم؟

حضرات توجه نداشتند که برنامه شان دقیقاً مصداق نفوذ کابالیسم است. زیرا اول موقعیت طرف مقابل را به عنوان یک موقعیت کاملاً انسانی، و تمدنش را کاملاً تمدن انسانی، به رسمیت می شناختند سپس با آنان به گفتگو می پرداختند. و هنوز هم این برنامه ادامه دارد.

نه رهبر و رهبران گفتگوی تمدن ها توجه داشتند و نه اجتهاد کنندگان میزگردها توجه داشتند که کارشان دقیقاً خواسته ابلیس است و گام اول آن به رسمیت و به مشروعیت شناختن کابالیسم و فراماسونریسم و سلطهٔ ستمگرانهٔ طرف مقابل بر جامعه ها است. چنین گفتگوئی غیر از فرسایش طرف حق و پیشروی طرف باطل، هرگز نتیجه ای نخواهد داشت.

قرآن و اصل «اعراض»: در همیشهٔ تاریخ، جبهه ابلیس خواستار گفتگو بر پایه به رسمیت شناخته شدن اصول و نظام خود بوده و هست. لذا قرآن در ۱۰ مورد از چنین گفتگوئی منع کرده است گوئی همهٔ این آیه ها فقط به خاطر امروز ما و برنامهٔ حضرات

نازل شده اند. چه شگفت است که قرآن یک اصل بزرگ و مهم را با عنوان «**اعراض**» در این باره تعیین کرده است. توجه کنید:

۱- آیه۶۳ سورهٔ نساء: «أُولئِکَ الَّذینَ یَعْلَمُ اللَّهُ ما فی قُلُوبِهِمْ فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ»: آنان کسانی هستند که خداوند می داند در دل شان چه چیز هست پس اعراض کن از آنان.

این آیه دربارهٔ منافقین است که پیامبر(ص) و امت را از گفتگو با منافقین منع کرده و به اعراض از گفتگو مأمور می کند. زیرا گفتگو حق را دچار فرسایش می کند و باطل به دلیل همان ماهیت باطلش هرگز دچار فرسایش نمی شود.

۲- آیه۸۱ سوره نساء: «فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ وَ تَوَکَّلْ عَلَی اللَّهِ»: از آنان اعراض کن و توکل کن بر خداوند.

این آیه دربارهٔ کسانی سخن می گوید که از جبهه کفر می ترسند و به آنان اهمیت می دهند. به پیامبر(ص) و امت دستور می دهد که نه از جبهه کفر بترسید و نه به این گروه ترسو احساس نیاز کنید از هر دو اعراض کنید و به خدا توکل کنید.

۳- آیه۴۲ سورهٔ مائده: «فَإِنْ جاؤُکَ فَاحْکُمْ بَیْنَهُمْ أَوْ أَعْرِضْ عَنْهُمْ وَ إِنْ تُعْرِضْ عَنْهُمْ فَلَنْ یَضُرُّوکَ شَیْئاً»: اگر به سوی تو آمدند، در میان شان به داوری بپرداز یا از آنان اعراض کن. و اگر از آنان اعراض کنی نمی توانند هیچ ضرری به تو برسانند.

این آیه دربارهٔ رفتار با یهودیان است که امر می کند: اگر به تو روی آورند یا باید داوری تو را بپذیرند و یا از آنان اعراض کن. یعنی یا باید حقانیت راه و دین تو و داوری های تو را بپذیرند و اعتراف کنند که تو در راه حق و خودشان در راه باطل هستند، و یا از آنان اعراض کن.

۴- آیه۶۸ سورهٔ انعام: «وَ إِذا رَأَیْتَ الَّذینَ یَخُوضُونَ فی آیاتِنا فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ حَتَّی یَخُوضُوا فی حَدیثٍ غَیْرِهِ وَ إِمَّا یُنْسِیَنَّکَ الشَّیْطانُ فَلا تَقْعُدْ بَعْدَ الذِّکْری مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمین»: آن گاه که دیدی آنان (کافران) دربارهٔ آیات ما به گفتگو فرو می روند، پس اعراض کن از

آنان تا در چیز دیگر (در میان خودشان) به گفتگو بپردازند. و اگر شیطان این اصل (اعـراض) را از یاد تو ببرد، (دستکم) در وقتی که به یاد آوردی، با گروه ستمگران جلسه نگذار.

توضیح: الف: هر گفتگوئی که میان دو آئـین، دو اندیـشه، دو دیـن و دو تمـدن باشـد، بـی تردید هر کدام از طرفین دستکم برخی از اصول همدیگر را به زیر سئوال خواهند برد. خوض در آیات یعنی به زیر سؤال بردن اصول.

ب: اکثر مفسرین «خوض در آیات» را به مسخره کردن آیات، تفـسیر کـرده انـد. بـدیهی است هر مسخره کردن بر «به زیر سوال بردن» مبتنی است.

ج: با آنان در جلسه ننشین: اگر جلـسه شـان را تـرک کنـی آنـان بـه موضـوعات دیگـر می پردازند و دست شان از فرسائیدن حق کوتاه می شود.

د: اگر احیاناً شیطان موجب شود که «اصل اعراض»را فراموش کنی و به گفتگو بپـردازی، دستکم وقتی که این اصل از نو به یادت آمد، گفتگو را رها کن.

بدیهی است این خطاب که ظاهراً به پیامبر(ص) است مانند خیلی از خطاب های دیگر در واقع متوجه امت است. زیرا رسول خدا(ص) از نفوذ ابلیس مصون اسـت. مخاطـب آیـه دقیقـاً امت و سردمداران امت است.

۵- آیه۱۰۶ سورهٔ انعام: «اتَّبِعْ ما أُوحِیَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّـکَ لا إِلـهَ إِلاَّ هُـوَ وَ أَعْـرِضْ عَـنِ الْمُشْرِکین»: از آن چه از جانب پروردگارت بر تو وحی شده پیروی کن نیست خـدائی مگـر او، و از مشرکین اعراض کن.

۶- آیه های۱۹۸ و۱۹۹ سورهٔ اعـراف: «وَ إِنْ تَدْعُوهُمْ إِلَـی الْهُـدی لا یَـسْمَعُوا وَ تَـراهُمْ یَنْظُرُونَ إِلَیْکَ وَ هُمْ لا یُبْصِرُونَ- خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ أَعْرِضْ عَـنِ الْجـاهِلین»: و اگـر آنان را به هدایت دعوت کنی نخواهند شنید. و می بینـی کـه بـه تـو نگـاه مـی کننـد لـیکن نمی بینند- عفو را مدنظر داشته باش و به «عرف» امر کن و از جاهلان اعراض کن.

توضیح: الف: آنان در جلسهٔ گفتگو نه تنها چیزی را از تـو نخواهنـد پـذیرفت بـل حتـی سخن تو را نخواهند شنید.

ب: آنان در گفتگو به تو می نگرند اما اساساً وجود تو را نادیده می گیرند. نه تنها هرگز حقی به تو نخواهند داد بل بود و وجود تو را نیز به رسمیت نمی شناسند. و این خصلت باطل و خاصیت ابلیس است.

ج: و به «عرف» امر کن: امر به عرف یا امر به معروف: عرف یعنی «شناخت»، معروف یعنی «شناخته شده». مراد از این شناخت، شناخت صرفا فکری و تعلیمی نیست. شناخت فطری است که بیشتر به «معلومات پیش از تجربهٔ انسان» برمی گردد؛ انسان فطرتاً نسبت به چیزها و رفتارهائی احساس نیکو و باصطلاح «احساس خوبی» دارد، و نسبت به چیزها و رفتار هائی احساس نفرت دارد. نوع اول عرف و معروف است یعنی فطرت انسان آن ها را می پسندد و با آن ها آشنا و دوست است. نوع دوم منکرات است؛ یعنی فطرت انسان آن ها را قابل تنفر دانسته و رابطه آن ها را با نیکوئی انکار می کند.

آیه می گوید: در رفتار بین المللی سه اصل را در کنار هم داشته باش: بزرگوار و اهل عفو و گذشت باش. منادی دعوت به عرف و معروف فطری باش. و از گفتگو اعراض کن.

۷- آیه۹۴ سورهٔ حجر: «فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَرُ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِين»: آن چه را که مأمور هستی با وضوح تمام تبیین کن و از مشرکان اعراض کن.

سخن و پیامت را به مردم (به مردم جهان) برسان و از سران شرک اعراض کن. زیرا اگر توجهت به سوی سران باشد، قهراً از مخاطبه با مردم باز خواهی ماند. زیرا در این صورت آنان را به عنوان نمایندگان مردم پذیرفته ای و در واقع کمک کرده ای که مردم نیز آنان را نماینده خود بدانند و پشتیبانی کنند. و این بارزترین و خطرناک ترین مصداق «نقض غرض» و تیشه به ریشه خود، است.

۸- آیه ۳۰ سورهٔسجده: «فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ وَ انْتَظِرْ إِنَّهُمْ مُنْتَظِرُون»: از آنان اعراض کن و منتظر باش که آنان نیز منتظرند.

تو با مردم باش و مردم را تبلیغ کن، از سردمداران کفر اعراض کن و چشم به راه نتایج پیامت باش که آنان نیز نتایج پیام تو را رصد می کنند. اعراض کن اعراض، وگرنه خودت پیام خودت را خنثی می کنی.

۹- آیه۲۹ سورهٔ نجم: «فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنا وَ لَمْ يُرِدْ إِلاَّ الْحَياةَ الدُّنْيا»: پس اعراض کن از کسی که به پیام ما پشت می کند و هدفی غیر از زیست مادی دنیوی ندارد.

با چه کسی می خواهی گفتگو کنی؟ با کسی که نه در صدد حق و عدالت است و نه در اندیشهٔ نیکوئی و انسانی!؟ او که عامداً و عالماً راه باطل را برگزیده است گفتگو با او چه فایده ای دارد، گفتگو وقتی مفید است که طرف مقابل نیت پذیرش حق را داشته باشد.

۱۰- آیه۹۵ سورهٔ توبه: «فَأَعْرِضُوا عَنْهُمْ إِنَّهُمْ رِجْسٌ وَ مَأْواهُمْ جَهَنَّم»: پس اعراض کنید از آنان، آنان پلید هستند و سرانجام شان دوزخ است.

این آیه دربارهٔ منافقین است همان طور که در ابتدا نیز آیه ها با منافقین شروع شدند.

گفتگو: کار و برنامه هر صاحب پیام، گفتگو است و اساساً لفظ «قرآن» یعنی گفتگو و پیام رسانی. اما گفتگو با چه کسی و با چه هدفی؟؟ ابلیس به طور دانسته و آگاهانه راه باطل را برگزیده است و لذا هیچ پیامبری با او به گفتگو نپرداخته است زیرا چنین گفتگوئی نتیجه ای برای حق ندارد غیر از فرسایش حق. همین طور است گفتگو با هر قدرت، نظام و هر کس که نیت یافتن حقیقت را ندارد.

علاوه بر اصول علمی انسان شناسی، جامعه شناسی، روان شناسی فردی و اجتماعی، و اصول دعوت و اصلاح و اصول مدیریت، که همگی نشان می دهند و دلالت دارند که گفتگو با سران باطل به نفع باطل و به ضرر حق خواهد بود، تجربهٔ عینی تاریخ نیز این واقعیت را کاملاً نشان می دهد:

اولاً: هیچ پیامبری به گفتگو با سران کفر نپرداخته است بل مأمور بوده است اگر بتواند با رهبران کفر بجنگد: «فَقاتِلُوا أَئِمَّةَ الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لا أَيْمانَ لَهُم»[1]: با رهبران کفر بجنگید زیرا آنان به هیچ پیمان و قراردادی پای بند نیستند. و اگر توانِ اعمال قدرت ندارد، مأمور است که اعراض کند و به تبلیغ بدنهٔ مردم اکتفا کند.

ثانیاً: این تاریخ و این هم شما لطفاً یک نمونه پیدا کنید که گفتگو با ستمگران سودی برای مظلومان داشته باشد. این همه مذاکرات صلح، اجلاسیه های گفتمانی که در تاریخ بوده همیشه و بدون استثناء به نفع طرف ستمگر بوده است و اگر هر دو طرف ستمگر و باطل بوده به سود طرفی منجر شده که باطلتر و ستمگرتر بوده است.

و در دورهٔ معاصر؛ گفتگوهای لومومبو در آفریقا، گفتگوی زاپاتا در آمریکای لاتین، گفتگو خیره سرانهٔ فلسطینیان با اسرائیل، همگی مصداق حماقت بود و مصداق کمک کردن به ناحق که به مقاصدش برسد.

ثالثاً: گفتگو یا صادقانه است و یا آمیزه ای از مکر و فریب، و ساده لوح است کسی که ناحقِ آگاه و متعمّد را دارای صداقت بداند. و باطل اگر صداقت داشت باطل نمی شد.

رابعاً: امروز با بر افتادن پرده از راز کابالا روشن و واضح شده است که کابالیست ها، قدرت کابالیست، تاریخ با ماهیت کابالیسم، از آغاز، از زمان قابیل تا به امروز کاملاً متعمدانه و آگاهانه و دقیقاً مانند ابلیس و با پیروی از ابلیس و برنامه هایش و با استفاده از توان طرح ریزی ابلیس، بر تاریخ مسلط بوده و هست، پس گفتگو با سران کابالا چه معنائی دارد.

---

[1] آیه۱۲ سوره توبه.

جلسه بیست و پنجم

موسی(ع) برگشته و قدرت کابالیسم منسجم نیست

رقابت میان سه رکن کابالیسم: کاهنان، سنا و فرعون

موسی با قصد قرار گرفتن در کنار مادر و برادر از شهر مدین آهنگ مصر کرده است. و از همین موضوع می فهمیم که بردگی بنی اسرائیل در مصر به صورت و ماهیت «استثمار جامعه» بوده است. یعنی مردم بنی اسرائیل که در آن وقت حدود۴۰۰/۰۰۰ جمعیت بودند، به عنوان یک «جامعهٔ برده» در زیر استثمار مصریان بوده اند نه به عنوان «بردگان فردی» که مالک هیچ چیزی نباشند. بدیهی است که شخصی مانند حضرت موسی خود را در معرض بردگی به معنی فردی، قرار نمی دهد و چنین کاری از گناهان بس بزرگ است.

و دلیل دیگر این است که او گلّهٔ گوسفندان خود را نیز به همراه می برد، معلوم می شود که مردم بنی اسرائیل در میان خودشان از حق مالکیت برخوردار بوده اند.

در آن زمان دو جامعهٔ کوچک در درون جامعهٔ بزرگ مصر حضور داشته اند؛ یکی بنی اسرائیل که در زمان یعقوب(ع) و یوسف(ع) به صورت۱۲ خانواده وارد مصر شدند و اینک

در زمان موسی به ۴۰۰/۰۰۰ نفر رسیده اند. دوم یونانیانی که به هر دلیل به مصر مهاجرت کرده و یا به صورت موردی به اسارت گرفته شده بودند؛ جمعیت اینان در زمان موسی(ع) خیلی بیشتر از بنی اسرائیل بوده است زیرا آنان توانستند بعدها برهه ای بر همهٔ مصر مسلط شوند.

بنی اسرائیل[۱] در ساحل شرقی رود نیل در خلال کشتزارها و نیزارها در دهکده هائی زندگی می کردند و باج و خراج هنگفت به دولت مصر و نیز به ملاء (سناتورها) می پرداختند. موسی نیز قصد دارد به آن جا رفته و زندگی کند. آیا او به عنوان یک فرد که هنوز به نبوت مبعوث نشده، تصمیم دارد زیر بار ستم و استثمار جانکاه مصریان برود و تسلیم شود؟ بدیهی است او حتی به عنوان یک فرد غیر مبعوث نیز چنان شخصی نیست که چنین تصمیمی داشته باشد.

تاریخ، گزارشات تاریخی، تورات و قرآن به خوبی نشان می دهند که او با همهٔ تحمل اذیت و آزار قوم یهود، پرخاشگرترین پیامبر در میان پیامبران است، بی تردید چنین شخصی با چنین شخصیتی تن به ذلت نمی دهد و لابد به عنوان یک فرد غیر مبعوث برنامه ای برای خود و بنی اسرائیل در برابر قدرت کابالیسم مصر داشته که با بعثت در وادی ایمن تکلیفش روشنتر اما مسؤلیتش سنگین تر می گردد.

موسی در قصر امپراتوری: ابتدا به میان مردم بنی اسرائیل می رود و آنان را در جریان رسالت خود قرار می دهد. او پیامبر خدا است و اگر بتواند همهٔ بشر را هدایت می کند اما ماموریت اصلی او نجات دادن بنی اسرائیل از یوغ مصریان و خارج کردن آنان از سرزمین مصر است؛ موسی و هارون به فرعون گفتند: «أَنْ أَرْسِلْ مَعَنا بَنی إِسْرائیل»[۲]: که بنی اسرائیل را رها کن تا با ما بروند. و در آیه۴۷ سورهٔ طه خداوند به آن دو می فرماید: «فَأْتِیاهُ فَقُولا

---

[۱] اسرائیل لقب یعقوب(ع) است به معنی قهرمان خدا. در آینده خواهیم دید که کابالیست ها در طول قرون متمادی چه سوء استفاده هائی از این لفظ کرده اند. حتی بر علیه خود اولاد یعقوب.

[۲] آیه۱۷ سوره شعراء.

إِنَّا رَسُولا رَبِّکَ فَأَرْسِلْ مَعَنا بَنی إِسْرائیلَ وَ لا تُعَذِّبْهُم»: بروید پیش فرعون و بگوئید ما دو نفر فرستاده پروردگارت هستیم پس رها کن با ما بنی اسرائیل را و (دیگر) عذاب شان نکن.

فرعون می توانست در همان ساعت فرمان قتل هر دو برادر را صادر کند. اما این کار را نکرد او معجزه موسی را دید و کاملاً یقین داشت که یک معجزه الهی است زیرا همه صدرنشینان کابالا هم به خدا اعتقاد داشتند و هم به نبوت ها لیکن مانند خود ابلیس راه تمرّد در برابر خدا را برگزیده بودند، اینک طمع سیاستمدارانه کرده که کاهنان را با موسی درگیر کند تا شکست خورده و موقعیت شان در جامعه مصر تضعیف شود، گفت: «أَ جِئْتَنا لِتُخْرِجَنا مِنْ أَرْضِنا بِسِحْرِکَ یا مُوسی- فَلَنَأْتِیَنَّکَ بِسِحْرٍ مِثْلِهِ فَاجْعَلْ بَیْنَنا وَ بَیْنَکَ مَوْعِداً لا نُخْلِفُهُ نَحْنُ وَ لا أَنْتَ مَکاناً سُوىً»[1]: آیا آمده ای ما را به وسیله سحرت از سرزمین خودمان بیرون کنی ای موسی- پس باید ما نیز مانند سحر تو را بیاوریم پس قرار ده میان ما و خودت وَعده ای (وقتی)را که از آن تخلف نکنیم نه ما و نه تو، جایگاهی مستوی.

در تاریخ پیامبران این اولین و آخرین بار است که یک سمبل قدرت کابالیسم با یک پیامبر این گونه با برد باری و حوصله برخورد می کند، علتش چیست؟ شاید گمان کنیم که فرعون از معجزه موسی(ع) ترسیده بود می خواست مسئله را به فرسایش بسپارد. لیکن همهٔ پیامبران معجزه داشتند و تکبر فرعون اگر از دیگر قدرتمندان بیشتر نبود، کمتر نیز نبود. او حتی برای قتل موسی توطئه هم نکرد و حتی او را بازداشت هم نکرد آزادش گذاشت تا روز موعود به میدان آید. و نکته جالب این است: موسی می گوید بنی اسرائیل را رها کن تا آنان را از مصر ببرم. فرعون می گوید آیا آمده ای ما مصریان را از سرزمین مان خارج کنی، عمداً خواسته موسی را بزرگ تر می کند تا ماجرا بزرگ شود و مهم تر این که در فاصلهٔ آن روز و روز موعود اعضای سنا را نیز به اجلاس فراخواند و موسی(ع) را نیز در آن اجلاسیه حاضر کرد.

---

[1] آیه های۵۷ و۵۸ سورهٔ طه.

موسی(ع) در مجلس سنا: «قالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِ فِرْعَوْنَ إِنَّ هذا لَساحِرٌ عَلِيمٌ- يُرِيدُ أَنْ يُخْرِجَكُمْ مِنْ أَرْضِكُمْ فَما ذا تَأْمُرُون»[1]: ملاء قوم فرعون به همدیگر گفتند این موسی ساحر است و در سحر خود دانش دقیق دارد- می خواهد شما را از سرزمین خودتان بیرون کند پس رای تان چیست؟ نتیجه رای گیری: «قالُوا أَرْجِهْ وَ أَخاهُ وَ أَرْسِلْ فِي الْمَدائِنِ حاشِرِينَ- يَأْتُوكَ بِكُلِّ ساحِرٍ عَلِيمٍ »[2]: به فرعون گفتند: او و برادرش را وا گذار و کسانی را به شهرها بفرست گرد آورند و- بیاورند برای تو هر ساحر دانشمند را.

یعنی همان نظر فرعون در سنا نیز تصویب شد. ظاهراً هم فرعون و هم اعضای سنا می خواستند باصطلاح امروزی توپ را به زمین کاهنان معابد بیندازند تا آنان را دچار شکست کرده و از قدرت شان بکاهند. زیرا جریان موضوع بدین صورت، بر خلاف سنت قابیلیان است که دشمن را مهلت داده واگذارند. دقت در پیام آیه ها نشان می دهد که قدرت کابالیسم در آن دوره در مصر، دچار اختلاف شدید بوده و انسجام ابلیسی خود را از دست داده است. چنان که خواهیم دید پس از شکست کاهنان، نوبت به تضعیف سنا می رسد. از میان کاهنان همهٔ معابد شهرهای مصر هفتاد کاهن ماهر، عارف و «علیم» حاضر شدند که با معجزهٔ موسی مقابله کنند. اما در برابر عظمت معجزهٔ الهی از حزب ابلیس خارج شده و به راه الهی بازگشتند.

سنا دوباره جلسه تشکیل داد: فرعون اولین سخنران بود گفت: «ذَرُونِي أَقْتُلْ مُوسى وَ لْيَدْعُ رَبَّهُ إِنِّي أَخافُ أَنْ يُبَدِّلَ دِينَكُمْ أَوْ أَنْ يُظْهِرَ فِي الْأَرْضِ الْفَسادَ»[3]: بگذارید من موسی را بکشم و (ترسی ندارم از این که) او خدایش را به یاری خود بطلبد، من می ترسم از این که او دین شما را عوض کند یا فسادی را در زمین به راه اندازد.

---

[1] آیه های۱۰۹ و ۱۱۰ سوره اعراف.

[2] آیه های۱۱۱ و۱۱۲ سوره اعراف.

[3] آیه۲۶ سوره غافر (مومن).

امپراتوری که هر وقت خواسته فرمان قتل کس یـا کـسانی را صـادر کـرده اینـک بـرای کشتن موسی(ع) تصویب سنا را می خواهد.

موسی در جوابش گفت: «إِنِّـی عُـذْتُ بِرَبِّـی وَ رَبِّکُـمْ مِـنْ کُـلِّ مُتَکَبِّـرٍ لا یُـؤْمِنُ بِیَـوْمِ الْحِساب»[1]: من به پروردگارم که پروردگار شما نیز هست پناه می برم از هر متکبری که به روز معاد ایمان نداشته باشد.

فرعون و سناتورهایش به زندگی پس از مرگ معتقد بودند و لذا در مقابرشـان امکانـات زندگی می گذاشتند، آنان مانند ابلـیس بـه طـور دانـسته در برابـر معـاد تـسلیم نمـی شـدند، می کوشیدند معاد را نیز طوری که خودشان می خواهنـد تنظـیم کننـد. و مـراد از «لایـؤمن» تسلیم نشدن است.

در آن میان یکی از سناتورها برخاست: «وَ قالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ یَکْتُمُ إِیمانَهُ أَ تَقْتُلُونَ رَجُلاً أَنْ یَقُولَ رَبِّیَ اللَّهُ وَ قَدْ جاءَکُمْ بِالْبَیِّناتِ مِنْ رَبِّکُمْ وَ إِنْ یَکُ کاذِباً فَعَلَیْهِ کَذِبُـهُ وَ إِنْ یَکُ صادِقاً یُصِبْکُمْ بَعْضُ الَّذی یَعِدُکُمْ إِنَّ اللَّهَ لا یَهْدی مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ کَذَّابٌ- یا قَوْمِ لَکُمُ الْمُلْکُ الْیَوْمَ ظاهِرِینَ فِی الْأَرْضِ فَمَنْ یَنْصُرُنا مِنْ بَأْسِ اللَّهِ إِنْ جاءَنا قالَ فِرْعَوْنُ مـا أُرِیکُـمْ إِلاَّ ما أَری وَ ما أَهْدِیکُمْ إِلاَّ سَبِیلَ الرَّشادِ»[2]: مردی از فامیل فرعون که مؤمن بود و ایمانش را پنهان می داشت گفت: آیا مردی را می کشید به جرم این کـه مـی گویـد پروردگـار مـن الله است-؟ در حالی که از پروردگارتان معجزات روشنی برای شما آورده است، اگـر دروغگـو باشد دروغش بر علیه خودش است (ضرری متوجه شما نمی شود) و اگر راستگو باشد ممکـن است برخی از آن وعیدها که به شما می دهد به شما اصابت کند. خداوند کسی را که زیـاده روی کند هدایت نمی کند. (زیاده روی نکنید بگذارید برود قبیله اش را هر کجا می خواهـد ببرد). ای قوم من، امروز قدرت در دست شماست و قدرت مسلط در روی زمین هستید، پـس

---

[1] آیه۲۷ سوره غافر (مومن).

[2] آیه های۲۸ و۲۹ سوره غافر (مومن)

چه کسی ما را یاری می کند اگر بلای خدا بیاید-؟ فرعون گفت: من برای شما پیشنهاد نمی کنم مگر آن چه را که تشخیص می دهم و رهنمون نیستم شما را مگر به راه رشد.

از این بگومگو و اظهارات موافق و مخالف برمی آید که هم فرعون می توانست موسی را بکشد و هم سنا می توانست اعدام او را تصویب کند. اما این بار ابلیس از ایجاد انسجام میان ارکان سه گانهٔ قدرت، به دلیل «قضاء الهی» بازمانده است (که شرحش رفت) به حدی که یک مرد مؤمن که تا آن روز ایمانش را کتمان می کرد برخاسته و ملاء را مورد خطاب قرار داده و همهٔ اصول و فروع کابالیسم را به زیر سؤال می برد: «وَ قالَ الَّذی آمَنَ یا قَوْمِ إِنِّی أخافُ عَلَیْکُمْ مِثْلَ یَوْمِ الْأحْزابِ- مِثْلَ دَأْبِ قَوْمِ نُوحٍ وَ عادٍ وَ ثَمُودَ وَ الَّذینَ مِنْ بَعْدِهِمْ وَ مَا اللَّهُ یُریدُ ظُلْماً لِلْعِبادِ- وَ یا قَوْمِ إِنِّی أخافُ عَلَیْکُمْ یَوْمَ التَّنادِ- یَوْمَ تُوَلُّونَ مُدْبِرینَ ما لَکُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ عاصِمٍ وَ مَنْ یُضْلِلِ اللَّهُ فَما لَهُ مِنْ هادٍ- وَ لَقَدْ جاءَکُمْ یُوسُفُ مِنْ قَبْلُ بِالْبَیِّناتِ فَما زِلْتُمْ فی شَکٍّ مِمَّا جاءَکُمْ بِهِ حَتَّی إِذا هَلَکَ قُلْتُمْ لَنْ یَبْعَثَ اللَّهُ مِنْ بَعْدِهِ رَسُولاً کَذلِکَ یُضِلُّ اللَّهُ مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ مُرْتابٌ- الَّذینَ یُجادِلُونَ فی آیاتِ اللَّهِ بِغَیْرِ سُلْطانٍ أتاهُمْ کَبُرَ مَقْتاً عِنْدَ اللَّهِ وَ عِنْدَ الَّذینَ آمَنُوا کَذلِکَ یَطْبَعُ اللَّهُ عَلی کُلِّ قَلْبِ مُتَکَبِّرٍ جَبَّارٍ»[1]: و آن مؤمن ادامه داد: ای قوم من، من می ترسم بر شما که به مانند روزگار حزب ها گرفتار شوید- به مانند حال قوم نوح و عاد (آکد) و ثمود (سومر) و آنان که پس از آن ها آمدند- ای قوم من، من می ترسم بر شما از روز واژگونی- از روزی که برگشته و فرار کنید در حالی که هیچ نگهدارنده ای از جانب خداوند نداشته باشید (امروز قدرت اول روی زمین هستید می ترسم روزی بیاید شکست خورده و فراری شوید و هیچ چیزی نتواند شما را از این بلای خداوند حفظ کند) و آن که خداوند گمراهش کند نمی ماند برای او هیچ هدایتگری- پیش از این یوسف برای شما آمد با دلیل روشنگر، و همچنان در آن چه او آورده بود در شک بودید تا این که از دنیا رفت گفتید خداوند پس از او پیامبری را مبعوث نخواهد کرد، خداوند اینگونه گمراه می

[1] آیه های ۳۰ تا۳۵ سوره غافر (مومن).

کند هر کس را که زیاده روی کرده و ایجاد شُبهه کند- آنان که در آیه های خدا بـه جـدال می پردازند در حالی که برهانی ندارند، این رفتار کینه آمیزشان بس بزرگ است در نظر خدا و در نظر ایمان داران. خدا این چنین مهر می زند بر قلب هر متکبر جبار.

مرد مؤمن هر چه دلِ تنگش می خواست گفت، او از جانش گذشته بود. اما خواهیم دیـد که نظام کابالیست او را مجازات نکرد. این همه حاکی از عدم انسجام در میان شان است.

فرعون برخاست و خطاب به وزیر اعظمش گفت: «یا هامانُ ابْنِ لی صَـرْحاً لَعَلِّـی أَبْلُـغُ الْأَسْبابَ- أَسْبابَ السَّماواتِ فَأَطَّلِعَ إِلی إِلهِ مُوسـی وَ إِنِّـی لَأَظُنُّـهُ کاذِبـاً»[1]: ای هامـان بنـای برافراشته ای برای من درست کن می خواهم به راه هائی برسـم- بـه راه هـای آسـمان هـا و بنگرم خدای موسی را، و من گمان می کنم او دروغگو است.

توضیح: ۱- فرعون سخن مرد مؤمن را برید و این کلام تمـسخر آمیـز را گفـت، در عـین حالی که مرد مؤمن را مسخره می کرد بر پایه «اصالت محسوس» که پایه اولیه مادی اندیشی و کابالیسم است، استناد کرد؛ مـرد مـؤمن را بـه خیـال گرائـی مـتهم و از موضـع باصـطلاح واقعگرائی به او پاسخ داد. در آن وقت، میان سه منبع قدرت اختلاف بود کـه مـرد مـؤمن از فرصت استفاده می کند. و فرعون به جای موضعگیری قاطع بـه طنـز پـردازی مـی پـردازد و اعضای جلسه نیز قاطعیتی نشان نمی دهند گوئی «حقوق بشر» شان گـل کـرده اسـت و آزادی جان کابالیسم گشته است.

۲- سخن فرعون کاملاً طنز تمسخر آمیز، بود وگرنه او آن قدر احمق نبود که قصد سـفر آسمان ها را کرده باشد. یهودیان کابالیست که در صدر اسلام تفسیر قرآن را به انحصار خود گرفتند افسانهٔ کهن ایران باستان دربارهٔ کیکاوس را در تفسیر این آیه وارد کردند کـه هامـان تختی ساخت و بر بالای تخت لاشه های گوشت را از نیزه ها آویخـت، بـر هـر پایـه تخـت عقابی بست، عقاب ها به طمع گوشت ها به پرواز در آمدند و فرعون را به آسمان بردند.

---

[1] آیه های۳۶ و۳۷ سوره غافر (مومن).

مرد مؤمن به سخنانش ادامه داد و در چندین آیه بعدی می بینیم که حاضران را پند داده و به سوی حق راهنمائی می کند. او از جان گذشته بود اما: «فَوَقاهُ اللَّهُ سَيِّئاتِ ما مَكَرُوا»[1]: خداوند او را از بدی هائی که درباره اش نیرنگ می کردند حفظ کرد. خداوند قضا کرده و خواسته بود که آنان به حدی دچار اختلاف داخلی شوند که این دشمن گستاخ (که در تاریخ مصر چنین کسی با چنین صراحت بر علیه شان سخن نگفته بود) را نیز نتوانند مجازات کنند.

سومین جلسهٔ سنا: «وَ قالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِ فِرْعَوْنَ أَ تَذَرُ مُوسى وَ قَوْمَهُ لِيُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَ يَذَرَكَ وَ آلِهَتَك»[2]: و ملاء قوم فرعون (به فرعون) گفتند: آیا موسی و قومش را رها می کنی تا در زمین فساد کرده تو و خدایان تو را واگذارد!؟!

توضیح: ۱- دیدیم که در جلسه پیش این فرعون است که می گوید: بگذارید من موسی را بکشم وگرنه فساد خواهد کرد. و باصطلاح توپ را به زمین سناتورها می اندازد اما در این جلسه سناتورها توپ را به زمین فرعون بر می گردانند.

۲- فرعون در پاسخ گفت: «سَنُقَتِّلُ أَبْناءَهُمْ وَ نَسْتَحْيِي نِساءَهُمْ وَ إِنَّا فَوْقَهُمْ قاهِرُون»[3]: به زودی پسران شان را خواهیم کشت، زنان و دختران شان را زنده می گذاریم (نگران نباشید) ما بر بالای سرشان مسلط هستیم.

۳- در جلسه اول، سنا تصویب کرد که: موسی و برادرش را واگذار و کاهنان را برای مقابله با او فرا خوان. این بار فرعون به مسامحه متوسل می شود. حتی سخنی از اعدام موسی، هارون و مردان بنی اسرائیل به زبان نمی آورد. بل قانون زمان فرعون قبلی را یاد آوری می کند: کشتن پسران بنی اسرائیل.

۴- پس از شکست کاهنان و ایمان آوردن هفتاد کاهن، قدرت آنان به حدی تضعیف شده که پس از آن اثری از کاهنان در ماجرای موسی(ع) مشاهده نمی شود و حتی معلوم نیست که

---

[1] آیه۴۵ سوره غافر (مومن).

[2] آیه۱۲۷ سوره اعراف.

[3] آیه۱۲۷ سوره اعراف.

آن هفتاد نفر را نیز کشته باشند. فرعون دربارهٔآنان به مقصود خـود رسـیده اسـت. اینـک در صدد است که با استفاده از قیام موسی(ع) سنا را نیز مهار کند.

فرعون در اجرای نظر سنا تا جائی مسامحه کرد که مردم۴۰۰/۰۰۰ نفری بنی اسرائیل بـا زن و فرزند، همراه اثاثیه زندگی، دام و طیـور، بـا گـاری و ارابـه، از دهکـده هـای اطـراف پایتخت جمع شده و به طرف صحرای سینا به حرکت در آمدند. باز تا جـائی مـسامحه کـرد که آنان فاصله های زیادی را طی کردند.

جلسه بیست و ششم

فرعون پیروز می شود

اما در خلیج قلزم غرق می گردد

قیچی کابالا

کابالا تصوف یهودی نیست

تصوف یکی از دو تیغهٔ کابالاست

سامری و بت طلائی

فرعون بر خلاف نظر سنا، موسی(ع) و بنی اسرائیل را آزاد گذاشته بود. زیرا فرصتی به دست آورده بود تا اهمیت سلطنت و قدرت اجرائی را اثبات کند. سنا بدون همکاری فرعون از هر اقدامی برای از دست ندادن ۴۰۰/۰۰۰ برده (که در مزارع و مراکز صنعتی و حتی زرگری برای شان کار می کردند) ناتوان بود. فرعون توانست با مسامحه هایش ثابت کند که اعضای سنا غیر از چانه زنی های اشرافی چیزی ندارند.

همان طور که پس از شکست کاهنان، دیگر نامی از آنان در ماجرا نمی بینیم، پس از جلسهٔ سوم سنا نیز اثری از ملاء در ماجرا مشاهده نمی شود و فرعون یکّه تاز میدان است.

این سرگذشت شبیه سرگذشت قیصر است که از سال۱۰۱ تا۴۴ پیش از میلاد می زیست و در رم قدرت را در دست داشت، او معبد رم و سنای رم را به شدت تضعیف کرد و معتقد بود که کاهنان و سناتورها دست و پای امپراتور را می بندند و از کشور گشائی باز می دارند و کاهنان پیشگوئی کردند که او به زودی کشته خواهد شد و بالاخره سناتورها او را در داخل مجلس سنا کشتند. همان طور که کاهنان مصر مرگ فرعون و سقوط سلسلهٔ نوزدهم را پیشگوئی کرده بودند.

فرعون پس از پیروزی بر کاهنان و سنا (مانند هنری هفتم پادشاه انگلستان که قدرت سیاسی اشراف را درهم شکست و هنری هشتم نیز قدرت کلیسا را درهم کوبید و خود را رئیس کلیسا خواند۱۵۳۵ میلادی) کل قدرت را به دست گرفت و شعار «أَنَا رَبُّکُمُ الْأَعْلی»[1] سر داد. پیش از آن خدایان متعدد از قبیل: آمون، آپیس و بت های ریز و درشت دیگر را می پرستید. همان طور که از زبان ملاء خواندیم: «مُوسی وَ قَوْمَهُ لِیُفْسِدُوا فِی الْأَرْضِ وَ یَذَرَکَ وَ آلِهَتَک»[2]= خدایانت، تعبیر می کنند و معلوم است که فرعون در آن وقت خدایانی داشته است. اینک خود را در مقام اول خدایان قرار می دهد، او ربوبیت الهه ها را انکار نمی کند، خودش را رئیس خدایان می نامد، و به مدیریت و کارهای اجرائی خود افتخار می کند و بر مردم مصر منت می گذارد:

«فَحَشَرَ فَنادی- فَقالَ أَنَا رَبُّکُمُ الْأَعْلی»[3]: مردم را جمع کرد و ندا درداد- منم بالاترین خدای شما.

---

[1] آیه۲۴ سوره نازعات.

[2] آیه۱۲۷ سوره اعراف.

[3] آیه های۲۳ و۲۴ سوره نازعات.

«وَ نادی فِرْعَوْنُ فی قَوْمِهِ قالَ یا قَوْمِ أَ لَیْسَ لی مُلْکُ مِصْرَ وَ هـذِهِ الْأَنْهـارُ تَجْـری مِـنْ تَحْتی أَ فَلا تُبْصِرُون»[1]: و فرعون با صدای بلند بر مردمش گفت: ای مردم من، مگـر سـلطنت مصر از آن من نیست، و این همه نهرها در زیر فرمان من جاری نیستند؟ آیا نمی بینید (قدرت من را)؟

حیات و تمدن مصر به رود نیل وابسته اسـت، فراعنـه از جملـه پـدران همـین فرعـون و خودش، نهرهای متعددی از نیل منشعب کرده بودند که آب را به مزارع می رسانیدند. او بـه مردم یاد آوری می کند که این کارهای حیاتی را نه کاهنان انجام داده اند و نه ملاء، همگـی کار فرعون ها است پس باید قدرت در دست فرعون باشد.

آن گاه با ادبیات شاهانه تصمیم مبارزه با موسی(ع) را اعلام می کند: «أَمْ أَنَا خَیْرٌ مِنْ هذَا الَّذی هُوَ مَهینٌ وَ لا یَکادُ یُبینُ- فَلَوْ لا أُلْقِیَ عَلَیْهِ أَسْوِرَةٌ مِـنْ ذَهَـبٍ أَوْ جـاءَ مَعَـهُ الْمَلائِکَـةُ مُقْتَرِنین»[2]: بل من والاترم از این مردی (موسی) که او زبون است و نمـی توانـد راهـش را بـه روشنی تبیین کند.- پس (اگر راست می گوید) چرا فرود نمی آیـد بـرایش دسـتبندهای زریـن (همان طور که من دارم) یا چرا گروه فرشتگان ردیف شده، همراه او نیستند؟!

«فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَأَطاعُوهُ إِنَّهُمْ کانُوا قَوْماً فاسِقین»[3]: در نتیجه فرعون (با این سخنرانی ها) مردمش را سبک عقل کرد اطاعتش کردند زیرا آنان مردمی فاسق بودند.

«فَأَرْسَلَ فِرْعَوْنُ فِی الْمَدائِنِ حاشِرین»[4]: فرعون کسانی را به شهرها فرستاد کـه لـشکرها جمع شوند.

مراد شهرهائی است که در مسیر اردوی موسی بودند.

---

[1] آیه۵۱ سوره زخرف.

[2] آیه های۵۲ و۵۳ سوره زخرف.

[3] آیه۵۴ سوره زخرف.

[4] آیه۵۳ سوره شعراء.

و گفت: «إِنَّ هؤُلاءِ لَشِرْذِمَةٌ قَلیلُونَ- وَ إِنَّهُمْ لَنا لَغائِظُونَ- وَ إِنَّا لَجَمیعٌ حـاذِرُون»[1]: آنـان (موسی و بنی اسرائیل) گروهی اندک هستند- و البته ما را به خشم آورده اند- و مـا جمیعـا مسلح هستیم.

یا: البته ما همگی نگران هستیم.

اگر ترجمه دوم انتخاب شود، باید گفت او در عین حال می خواهد کاری را کـه تـصمیم به انجام آن گرفته، مهم و بزرگ قلمداد کند که مثلاً می خواهد بنی اسـرائیل را بـه بردگـی برگرداند و این کار بزرگی است و در موفقیت این لشکر کشی و جنگیدن با مـردم۴۰۰/۰۰۰ نفری بنی اسرائیل جای نگرانی نیز دارد.

از تبس تا سوئز: تبس در بخش جنوبی مصر قرار داشت که امـروز شـهر «اقـصر» در جای آن است. شهر قلزم که امروز سوئز نامیده می شود در ساحل شرقی خلیج قلزم قرار دارد که خلیج و زمانی دریای سرخ به نام آن موسوم بود. پهنای خلیج در دو موضع کمتر می شـود؛ یکی در محاذی خود شهر سوئز و دیگری در جنوب آن البته با فاصلهٔ زیاد.

اردوی موسی(ع) با اثاثیه، کالا، زن، کـودک، بیمـاران، دام و طیـور اگـر پرشـتاب تـرین حرکت را داشته باشد باید چند شبانه روز طی طریق کند تا در محاذی شهر سوئز بـه سـاحل غربی خلیج برسد. معلوم می شود که فرعون دستکم دو شب پس از حرکت بنـی اسـرائیل بـه دنبال آنان حرکت کرده و در طلوع آفتاب یکی از روزها در ساحل تنگترین نقطهٔ خلـیج بـه آنان رسیده است.

مقصد موسی نه خلیج بود و نه سوئز، او در جاده ای حرکـت مـی کـرد کـه تـبس را بـه صحرای سینا و از آن جا به مدین (شهر شعیب) تا به بابل مرکز بین النهرین، وصـل مـی کـرد. این جاده در نوک خلیج که امروز کانال سوئز در آن کنده شده، وارد صحرای سـینا مـی شـد سپس به جنوب برگشته و باریکه هموار ساحل را طـی کـرده و بـه شـهر قلـزم مـی رسـید،

[1] آیه های۵۴، ۵۵، ۵۶ سوره شعراء.

کوهستان سینا را دور زده ساحل خلیج عقبه را نیز طی کرده وارد سرزمین امروزی اردن و شهر مدین می گشت که پیشتر اشاره رفت مدین در سه راهی این جاده با جاده بخور قرار داشت.

اگر اردوی حضرت موسی(ع) مطابق معمول سیر می کرد، احتمالاً جانب شمال کوهستان و ساحل مدیترانه را انتخاب می کرد که در زمان های پیش جاده از آن جا می گذشت و به نام جاده اعظم معروف بود. زیرا مقصد او فلسطین بود و نیاز نداشت مسیر طولانی جنوب کوهستان را دور بزند اما در محاذی شهر سوئز در محاصره فرعون قرار گرفت.

فرعون می توانست سپاهی را به فرماندهی برخی از ارتشبدهای خود به دنبال بنی اسرائیل گسیل کند و خود در تبس بماند همان طور که در تاریخ مصر این قبیل اعزام نیرو همیشه بوده است. مطابق اوضاع زیستی و اجتماعی آن روز در میان جمعیت ۴۰۰/۰۰۰ نفری بنی اسرائیل حداکثر ۶۰۰۰ مرد می توانست در مقام دفاع نظامی برآید آن هم بدون سلاح و امکانات جنگی، و در چنین شرایطی شخص فرعون اقدام نمی کرد. اما فرعون پس از براندازی قدرت کاهنان و سنا، می خواست شخصاً خدمتی را انجام داده باشد و آن همه بردگان را به خدمت مصریان برگرداند کارآئی و صداقت خود را ثابت کند.

قرآن: «وَ أَوْحَيْنا إِلى مُوسى أَنْ أَسْرِ بِعِبادِي إِنَّكُمْ مُتَّبَعُون»[1]: به موسی وحی کردیم که بندگان ما را حرکت ده و (بدان که) شما تعقیب خواهید شد.

و آیه۲۳ سوره دخان معین می کند که حرکت شان در شب شروع می شود: «فَأَسْرِ بِعِبادِي لَيْلاً إِنَّكُمْ مُتَّبَعُون»[2].

---

[1] آیه۵۲ سوره شعراء.

[2] آیه۲۳ سوره دخان.

در طلوع آفتاب یکی از روزها نیروی فرعون فرا رسید: «فَأَتْبَعُوهُمْ مُشْرِقِين»[۱]: از پی آنان فرا رسیدند در حال طلوع آفتاب. «فَلَمَّا تَرَاءَا الْجَمْعَان»[۲]: وقتی که دو اردو همدیگر را دیدند. «قالَ أَصْحابُ مُوسى إِنَّا لَمُدْرَكُون»[۳]: همراهان موسی گفتند گرفتار خواهیم شد. «قالَ كَلاَّ إِنَّ مَعِی رَبِّی سَيَهْدِين»[۴]: موسی گفت: نه چنین است (اسیر نخواهیم شد) زیرا خدای من با من است و ره چاره ای برایم نشان خواهد داد.

عرض خلیج در آن نقطه، مطابق حدیث امام عسگری(ع) چهار فرسخ بوده[۵] امروز نیز تقریباً همان مقدار است. یدبیضای موسی عصا را بر خلیج کوبید، دریا شکافته شد اردوی موسی عبور کرد و اردوی فرعون غرق شد.

فرعونِ دیگر به جای فرعون نشست، لیکن قدرت کابالی مصر در اثر این حوادث به تحلیل رفت نه کاهنان می توانند نقش پیشین خود را ایفاء کنند و نه سنا و نه دربار. یک نظام اجتماعی (که پیرو نبوت نیست و ابلیس نیز مطابق قضای الهی از مدیریت آنان بازمانده است) این گونه محکوم به سقوط می گردد. خاندان نوزدهم ساقط شد و خاندان بیستم قدرت را به دست گرفت اما مصر به طور مداوم از ناحیه مدیترانه مورد هجوم دریائی ساکنان جزایر مدیترانه حتی برخی از دریانوردان سوریه و لیبی و دزدان دریائی، قرار می گرفت، سلسلهٔ بیستم نیز به پایان رسید و کاهنان قدرت را به دست گرفتند و مدت ۲۰۰ سال (۱۱۱۰–۸۹۰ پیش از میلاد) بر مصر حکومت کردند. در سال ۸۹۰ پادشاه آشور از عراق به مصر حمله کرد و آن سرزمین را گرفت[۶].

---

[۱] آیه ۶۰ سوره شعراء.

[۲] آیه ۶۱ سوره شعراء.

[۳] آیه ۶۱ سوره شعراء.

[۴] آیه ۶۲ سوره شعراء.

[۵] بحار، ج۱۳ ص۱۳۸.

[۶] دایرهٔ المعارف فرید وجدی واژهٔ مصر.

کابالا و برنامهٔ جدید ابلیس: ابلیس هیچ کس، هیچ قوم و جامعه ای را رها نمی کند. اکنون که جامعه جدیدی به رهبری موسی(ع) تاسیس می شود بی درنگ افراد کابالیست خود را در آن جامعه می کارد؛ سامری، مرعقیبا، قارون، بلعم باعور، اولی دانشمند هوشمند، دومی در قیافه ریش سفید بی آزار، سومی سرمایه دار پول پرست، چهارمی روحانی خدا شناس احمق.

حدیث از امام صادق(ع): «**مَا بَعَثَ اللَّهُ رَسُولًا إِلَّا وَ فِی وَقْتِهِ شَیْطَانَانِ یُؤْذِیَانِهِ وَ یَفْتِنَانِهِ وَ یُضِلَّانِ النَّاسَ بَعْدَهُ فَأَمَّا الْخَمْسَةُ أُولُو الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ نُوحٌ وَ إِبْرَاهِیمُ وَ مُوسَی وَ عِیسَی وَ مُحَمَّدٌ(ص) وَ أَمَّا صَاحِبَا نُوحٍ ففیطیفوس وَ خرام وَ أَمَّا صَاحِبَا إِبْرَاهِیمَ فمکیل وَ رذام وَ أَمَّا صَاحِبَا مُوسَی فَالسَّامِرِیُّ وَ مرعقیبا وَ أَمَّا صَاحِبَا عِیسَی فبولس وَ مریسا وَ أَمَّا صَاحِبَا مُحَمَّدٍ(ص) فَحَبْتَرٌ وَ زُرَیْق**»[1]: خداوند پیامبری را مبعوث نکرد مگر در زمانش دو شیطان او را اذیت و دچار فتنه می کردند و پس از آنان دین شان را عوض می کردند. پنج پیامبر اولوالعزم عبارتند از نوح، ابراهیم، موسی، عیسی، و محمد(ص). اما دو ملازم نوح فیطیفوس و حزام بودند.، دو ملازم ابراهیم عبارت بودند از مکیل و رذام. و دو ملازم موسی به نام سامری و مرعقیبا بودند. دو ملازم عیسی پولس و مریسا، و دو ملازم پیامبر اسلام(ص) حبتر و زریق بودند.

درباره دو شیطان در میان مردم نوح(ع) چیزی نمی دانیم و همین طور دربارهٔ دو شیطان معاصر ابراهیم(ع). اما دربارهٔ یکی از دو شیطان معاصر موسی(ع) یعنی سامری اطلاعات کافی در دست است و همچنین دربارهٔ پولس: مسیحیان او را قدیس بس محترم می دانند و در عین حال اقرار می کنند که او خیلی از احکام دین را برای مردم بخشید؛ خوردن گوشت هر حیوان از آن جمله خوک را حلال کرد، مردم را از ختنه کردن معاف کرد، هیچ چیز را پلید و نجس که قابل پرهیز باشد ندانست (نجاسات و احکام شان را از دین حذف کرد)،

---

[1] بحار، ج۱۳ ص۲۱۲ ح۵.

مطابق میل و سنت رومی و اروپائی طلاق را تحریم کرد. پولس به حدی از دین مسیح تکلیف زدائی کرد که کاملاً فاقد احکام و قوانین گشت. وقتی که اروپا مسیحیت را پذیرفت در واقع اروپا مسیحی نشد بل مسیحیت اروپائی گشت.

صدوق در «ثـواب الاعمـال» ص۲۱۵ و مجلـسی در بحـار، ج۳۰ بـاب۲۱ ص۲۳۶، و۲۳۷، حدیث شماره۴، از امام کاظم(ع) نقل کرده اند که پنج نفر از امت هـای پیـشین و دو نفـر از امت اسلام، در دوزخ در صندوق هائی در کنار هم خواهند بود که عبارتند از قابیـل، نمـرود، فرعون که گفت «انا ربّکم الاعلی»، و آن یهودی که دین موسی را تحریف کـرد و پـولس کـه دین عیسی را تحریف کرد و دو اعرابی از امت اسلام.

لغت: اعرابی: بدوی غیر مدنی- کسی که تربیت و درک مدنی ندارد.

بنی اسرائیل از خلیج خارج شده و در طول ساحل خلیج سوئز تا ساحل دریای مدیترانه در سرزمین هموار شمال قلزم اردو زدند، برای تامین مایحتاج شان با شهر قلزم (سوئز) و دهکـده های اطراف آن رفت و آمد داشتند، دیدند که مردم آن نواحی نیز بت هـائی را مـی پرسـتند. سامری و گروهش به ذهن مردم القاء کردند: همهٔ مردم جهان در همه جا بت پرست هستند، بت پرستی عامل پیشرفت است مگر ندیدید مصریان آن تمدن بزرگ را دارند و آن همه بـت ها را می پرستند اگر موسی خواهـان توحیـد اسـت مـا نیـز از او اطاعـت مـی کنـیم و از او بخواهیم تنها یک بت واحد برای ما تعیین کند:

«وَ جاوَزْنا بِبَنی إِسْرائیلَ الْبَحْرَ فَأَتَوْا عَلی قَوْمٍ یَعْکُفُونَ عَلی أَصْنامٍ لَهُمْ قـالُوا یـا مُوسَـی اجْعَلْ لَنا إِلهاً کَما لَهُمْ آلِهَةٌ قالَ إِنَّکُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُون»[1]: و بنـی اسـرائیل را از دریـا گذرانیـدیم رسیدند به مردمی که بت های شان را می پرستیدند. گفتند ای موسی برای ما یک بت واحـد قرار بده چنانکه آنان را بت هائی هست. موسی گفت: بی تردید شما مردم جهل گرا هـستید. «إِنَّ هؤُلاءِ مُتَبَّرٌ ما هُمْ فیهِ وَ باطِلٌ ما کانُوا یَعْمَلُون»[2]: آن چه آن مـردم در آن هـستند راهـی

---

[1] آیه۱۳۸ سوره اعراف.

[2] آیه۱۳۹ سوره اعراف.

است تباه و باطل است رفتارشان. «قالَ أَ غَيْرَ اللَّهِ أَبْغيكُمْ إِلهاً وَ هُوَ فَضَّلَكُمْ عَلَى الْعالَمين»[۱]: آیا غیر از خدا، خدائی برای شما برگزینم در حالی که او شما را برتری داد بر همهٔ عالمیان.

مراد از برتری، ارسال پیامبر و عبور دادن از دریا است.

گرچه پیشنهاد مردود گشت، پیشنهادی که ابلیس بت واحد را به عنوان توحید تلبیس کرده بود، طرح چنین پیشنهادی خود یک موفقیت برای ابلیس بود زیرا «حس تقلید» را در آن مردم تحریک کرده بود. مردمی که تازه از بند بردگی و استثمار رها شده اند عجله دارند هر چه زودتر صاحب یک تمدن توسعه یافته باشند، ابلیس و گروهش در ذهن آنان کاشتند که بت پرستی عامل توسعهٔ مصر است.

و این بهره جوئی ابلیس از «حس تقلید مردمان تازه آزاد شده» یک سنت همیشگی ابلیس است در طول تاریخ بشر. حتی در این اواخر در انقلاب اسلامی ایران. به جای این که از این آیه ها درس بگیریم گمان کردیم قرآن صرفاً به قصه سرائی پرداخته است.

موسی(ع) گفت: باید بروم به بالای کوه همان جا که روز اول مبعوث شدم، پس از ۳۰ روز بر می گردم و برای شما کتابی بنام تورات می آورم. خداوند ۳۰ روز را به ۴۰ روز تبدیل کرد. گروه ابلیس به ریاست سامری آمادهٔ فرصت بودند در همان روز سی و یکم گفتند: ای مردم موسی پیامبر است دروغ نمی گوید خلف وعده نمی کند، اینک که تاخیر کرده حتماً مرده است، باید خودمان به مدیریت جامعه مان. بپردازیم.

این تاکتیک دین بر علیه دین، موسی بر علیه موسی، صداقت بر علیه صداقت، نیز از سنت های همیشگی ابلیس است.

سامری که خود یک زرگر ماهر و در مصر در خدمت ملاء برای شان زرگری می کرد مجسمهٔ گاو طلائی نرِ جوان را ساخت که با مجسمه آپیس گاو پیشانی سفید و معبود

---

[۱] آیه ۱۴۰ سوره اعراف.

مصریان دو فرق داشت: پیشانیش سفید نبود، خالص و یکرنگ بود، و سمبل گاو پخته و مسن نبود، گاو جوان طلائی رنگ اخته نشده[۱] (که زیباترین و با ابهت ترین حیوان روی زمین است) را در نظرها مجسم می کرد.

ابلیس: بت زرین را بر بالای تپه ای گذاشتند که در دامنه های کوهستان سینا قرار داشت، نیاز نبود که مردمان آن اردوی پراکنده را فرا بخوانند، همگان شنیدند که سامری الهه ای زرین ساخته است از چادر در آمده و کارها را رها کرده به سوی تپه روان شدند.

اینک بت پرست کردن مردمی که حدود ۴۰۰ سال در زیر یوغ مصریان بت پرست زندگی کرده و زیر بار بت پرستی نرفته اند، کار آسانی نبود. درست است که جارچیان سامری ندا می دادند: ما موحّدیم و غیر از یک سمبل واحد نخواهیم داشت. و به مردم می گفتند: همهٔ جامعه های پیشرفته سمبل دارند اکنون که ما نیز مستقل شده ایم باید سمبل داشته باشیم تا پیشرفت کنیم. و اینگونه برنامه های ابلیس را تبلیغ می کردند. اما باز جا انداختن یک بت در میان نسل یعقوب کار آسانی نبود.

ابلیس آمد در زیر سکوی گاو زرین در اطاقکی که تعبیه کرده بودند و از آن جا به درون بت دمید، تندیس به صدا در آمد[۲] گروهی از تعجب فریاد کشیده هلهله کردند. جارچیان سامری گفتند: ای مردم می بینید که سمبل ما بر سمبل های همهٔ مردمان دیگر امتیاز دارد[۳]، صدا هم می دهد و «فَقالُوا هذا إِلهُکُمْ وَ إِلهُ مُوسی»[۴]: گفتند این است خدای شما و خدای موسی. بدین سان عنصر نژاد گرائی و نژاد پرستی نیز به خدمت ابلیس در آمد که تا امروز بر

---

[۱] بر خلاف آن چه در زبان ها رایج است، مجسمه گوساله نبود، عجل بود. گاو جوان بالغ اخته نشده.

[۲] برخی حدیث ها می گویند که خود شیطان می دمیده و در برخی دیگر آمده که دستیاران سامری می دمیدند. معلوم است که ابتدا خود ابلیس این کار را کرده سپس به افراد سامری یاد داده و به آنان سپرده است.

[۳] فرید وجدی که یکی از ابزارهای بدبخت دست کابالیسم بود، معتقد بود که دین و دین ها از «توتم پرستی= سمبل پرستی» ناشی شده اند، به حدی از تاریخ و سرگذشت بشر بی خبر بود، نمی دانست که ادیان همیشه با سمبل پرستی و توتمیسم مبارزه کرده اند. گرچه معبدهای هند و چین پس از تحریف دین، پر از بت ها شده اند.

[۴] آیه۸۸ سوره طه.

بدبختی های یهود افزوده و عامل نفوذ کابالیسم در میان آنان به طور ویژه شده است و شیطان امروز هم خواسته های خود را به دست آنان عملی می کند.

گروهی در پیشگاه بت به سجده در آمدند. به تدریج بر تعداد سجده کنان افزوده می شد، پند و اندرز هارون ثمر بخش نبود.

«فَرَجَعَ مُوسی إِلی قَوْمِهِ غَضْبانَ أَسِفاً قالَ یا قَوْمِ أَ لَمْ یَعِدْکُمْ رَبُّکُمْ وَعْداً حَسَناً أَ فَطالَ عَلَیْکُمُ الْعَهْدُ أَمْ أَرَدْتُمْ أَنْ یَحِلَّ عَلَیْکُمْ غَضَبٌ مِنْ رَبِّکُمْ فَأَخْلَفْتُمْ مَوْعِدی»[1]: موسی برگشت به سوی قومش غضبناک و متاسّف، گفت: ای قوم من آیا خدای تان وعدهٔ نیکو برای تان نداد، زمان دوری من خیلی برای تان طولانی گشت؟.؟ یا می خواهید غضب (خدا) بر شما فرود آید پیمان میان من و خودتان را برهم زدید.

آن گاه خشمگینانه از موی سرو صورت برادرش گرفت و می کشید: چرا از انحراف قوم پیشگیری نکردی.

هارون گفت: من کوشیدم اما اینان نپذیرفتند، ترسیدم اگر اقدام شدید تری بکنم مورد مؤاخذهٔ تو قرار گیرم صبر کردم تا بیائی.

به دستور موسی مجسمهٔ زرین پودر شد و به دریای مدیترانه ریخته شد. اما امتیازی که ابلیس برای شان داده بود[2] و حس تقلید از تمدن های پیشرفته و نیز «حس محسوس گرائی»[3] موجب شد که محبت آن سمبل در دل های آن مردم بماند: «وَ أُشْرِبُوا فی قُلُوبِهِمُ الْعِجْل»[4]. از آن پس مردم نمی توانستند گاوهای طلائی رنگ را بکشند و از گوشت آن ها بخورند. که ماجرای بقره پیش آمد و ناچار شدند یک گاو طلائی رنگ جوان و اخته نشده را بکشند، البته موسی(ع) سامری را ناچار کرد به دست خودش آن گاو را ذبح کند. با این همه قداستِ

---

[1] آیه۸۶ سوره طه.

[2] برای شان خدای ویژه با شکل و رنگ ویژه درست کرده بود.

[3] دربارهٔ حس محسوس گرائی بنی اسرائیل، بحث خواهد شد.

[4] آیه۹۳ سوره بقره.

گاوهای طلائی رنگ همچنان باقی ماند و پس از دورهٔ داود و سلیمان که کشور بنی اسـرائیل به دو دولت تقسیم شد هر پادشاه یک تندیس طلائی گاو در معبدش گذاشت[1].

پرسش: درست است عجل به معنی گاو بالغ جـوان اختـه نـشده اسـت. امـا در مـاجرای «بقره» ماده گاو طلائی رنگ را ذبح کرده اند، این دو با هم منافات دارند و نمی توان داسـتان بقره را به عجل مورد پرستش مربوط دانست.

جواب: گویند قتاده (یکی از مفسرین قرآن که آفت هائی را به عرصهٔ تفسیر وارد کـرده) وارد کوفه شد، مردم در اطرافش جمع شدند. گفت: از هر چه می خواهید بپرسید. ابوحنیفـه در آن وقت نوجوان بود گفت: از او بپرسید آیا آن مورچه که با سلیمان سخن گفت نر بود یا ماده. از قتاده پرسیدند، جوابی نیافت و خاموش ماند. ابو حنیفه گفت: ماده بود چون قرآن بـا لفظ «نملهٔ» آورده است که هم بر مذکر اطلاق می شود و هم بر مؤنث مانند حمامهٔ، شاهٔ، و تعیین مذکر و مونث آن، از الفاظ ماقبل و ما بعدش روشن می شـود و چـون در آیـه فرمـوده است «قالَتْ نَمْلَهٔ» به دلیل قالت که مونث است آن مورچه مونث بوده است.

ابن حاجب می گوید: تأنیث مثل شاهٔ و نملهٔ و حمامهٔ در حیوانات، تانیـث لفظـی اسـت. آنان که گمان کرده اند نملهٔ سلیمان ماده بوده به دلیل لفظ «قالت» در اشتباه هستند.

و لذا گفته اند: «إفحام قتادهٔ خیر من جواب أبی حنیفهٔ» سـکوت قتـاده بهتـر از جـواب ابوحنیفه است.

بنابراین آنان که «بقرهٔ» را در سورهٔ بقره به گاو مادّه تفسیر کرده اند در اشتباه هستند.

کابالا: بی تردید نفوذ بت پرستی در میان بنی اسرائیل که ذریـه پیـامبران بودنـد، بـدون توجیه نبوده و هرگز امکان نداشت که ذریّهٔ بت شکنانی ماننـد ابـراهیم، اسـحاق و یعقـوب، بدون توجیه مستقیماً بت پرست شوند. حتی بت پرسـتی در میـان هـر مردمـی هرگـز بـدون

---

[1] شرح این موضوع در «جامعه شناسی انقلاب مخملی در ایران» سایت بینش نو.

توجیه نبوده است، بشر عقل دارد باید در اقدام به کار غیر عقلانی با توجیهاتی عقل خود را فریب دهد.

توجیه، جواز و رواج پرستش بت در همهٔ جوامع (هند و چین، یونان، آفریقا، اقیانوسیه، همه و همه) امکان نداشت مگر با «تصوف» و «اصالت خیال» که در میان همهٔ مردمان بت پرست به «عرفان» معروف است.

امروز، دیگر این واقعیتی است که برای همهٔ محققین بشر از هر جامعه ای روشن و مبرهن و واضح شده است غیر از برخی از ماها که هنوز به دنبال تخیلات خلاف حقیقت و خلاف واقعیات، تعلیم و تعلم این توجیهات ابلیسی را، مقام والای عرفان می دانیم و بر اشخاصی که در این باتلاق بیشتر فرو رفته اند و به ملاقات و تماس با شیاطین و از آن طریق به غیبگوئی (کهانت) رسیده اند، لقب «اولیاء الله» می دهیم(!!!) کی بیدار خواهیم شد، خدا می داند.

ابلیس و قیچی کابالا: قیچی دارای دو تیغه است که بر خلاف همدیگر حرکت می کنند. قیچی کابالیسم نیز دو تیغه دارد که ضد همدیگر بوده و بر خلاف همدیگر حرکت می کنند و می بُرند:

۱- واقعیت گرائی.

۲- خیال گرائی.

قیچی دارای یک میخ است که دو تیغه را به همدیگر متصل می کند.

در آخر، دو جای انگشت دارد که نیرو بر آن وارد می کند و دو تیغهٔ متضاد را در دو جهت مخالف به حرکت در می آورد. بنابر این هر قیچی دارای چهار عنصر است.

ابتدا لازم است دو تیغهٔ متضاد قیچی کابالا را بشناسیم، برای این مسئله باید به سه مقوله «حقیقت»، «واقعیت» و «خیال» و تفاوت شان با همدیگر، توجه شود:

میان حقیقت و واقعیت، باصطلاح «عموم و خصوص من وجه» است؛ یعنی برخی از واقعیت ها در عین واقعیت بودن، حقیقت هم هستند، مثال: پیامبر اسلام(ص) در حقیقت

پیامبر بود، در واقعیت نیز عملاً و به طور مشهود و ملموس نیز پیامبری کرد. یعنی این حقیقت به واقعیت هم پیوست.

مثال برای حقیقتی که به واقعیت نرسید: امام حسین(ع) در حقیقت امام بود. اما در واقعیت یزید امام شد.

پس: برخی از حقیقت ها به واقعیت می رسند و برخی از حقیقت ها به واقعیت نمی رسند.

و نیز: برخی از واقعیت ها مطابق حقیقت هستند و برخی از واقعیت ها مطابق حقیقت نیستند.

اما نسبتِ میان حقیقت و خیال «تباین کلی» است؛ یعنی هیچ خیالی حقیقت نیست.

و همین طور است نسبتِ میان واقعیت و خیال؛ هیچ خیالی واقعیت نیست. مثلاً شما در ذهن تان خیال کنید درخت سنگ است. این نه حقیقت دارد و نه واقعیت. و یا خیال کنید بعل یا هبل خدا است و یا سمبلِ خدا است. این خیال شما نه حقیقت دارد و نه واقعیت.

واقعیتگرائی: واقعیتگرائی (رئالیسم) خوب است در مقابل خیال گرائی، نه در مقابل حقیقت گرائی.

و این موضوع بس مهم است که ابلیس در همین نکته جامعه انسانی را به بازی گرفته است. ابلیس در محفل و مجلس سران کابالا برنامه ریزی کرد که عصر جدیدی به نام «عصر مدرنیته» شروع کنند بر اساس «واقعیتگرائی». واقعیتگرائی مطلق، که ریشهٔ حقیقت را در زندگی انسان از بین ببرد.

نتیجهٔ این برنامه این شد که: حقیقت= واقعیت.

هر چه به واقعیت پیوسته یا بپیوندد، همان حق و حقیقت است، و غیر از آن نه حقی وجود دارد و نه حقیقتی. و این بینش، پایه عصر مدرنیته گشت.

در نتیجه، هر ظلم و ستم که به واقعیت عینی و عمل برسد، عین حق و جان حقیقت است. قدرت یک واقعیت است و هر کار بکند همان کار حق است و حقیقت است.

بدین صورت، حق و حقیقت از بین می رود. زیرا دو واژه حقیقت و واقعیت با همدیگر مساوی می شوند مانند دو واژه مترادف انسان و بشر، و هر دو به جای همدیگر به کار می روند و یک معنی واحد را می دهند. و اگر از زندگی و زبان بشر واژه حقیقت را حذف کنید هیچ اشکالی پیش نمی آید.

حق آن است که واقع شود و هر چه که به وقوع نپیوندد حق نیست. در این صورت حق مساوی می شود با «توان» و قدرت. که شعار دادند «قدرت حق آور است». و این جان واقعیتگرائی (رئالیسم)در عصر مدرنیته است گرچه آن را به صراحت اعلام نکنند لیکن اقتضای لاینفک و لازمهٔ جدائی ناپذیر رئالیسم غربی این است.

در عصر مدرنیته نام این بینش ضد عقلی را عقلانیت و خردورزی گذاشتند. یعنی رعایت حق، رعایت عدالت، ایثار، نوع دوستی و... همه و همه رفتار غیر عقلانی و نابخردانه است که «پاراتو»ی ایتالیائی رسماً آن را اعلام کرد و به نصیحت و اندرز ابلیس گوش نداد و پنهان کاری را کنار گذاشت.

یکی از دو تیغهٔ قیچی کابالا (از قدیم و آغاز تاریخ) واقعیتگرائی به همین معنی است.

خیال گرائی: خیال گرائی و واقعیتگرائی به معنی درست، با همدیگر تضاد تمام دارند. و حرکت هر کدام در جهت ضد حرکت دیگری است خواه در ذهن و خواه در عینیت و عمل.

اما تیغهٔ دوم کابالا همین خیال گرائی است؛ ابلیس این دو ضد را با همدیگر جمع کرده و با همدیگر همکار و سازگار کرده است. گفته اند «الضدّان لا یجتمعان»: محال است دو ضد با همدیگر جمع شوند اما ابلیس توانسته است این کار را بکند و تاریخ، زندگی بشر، اندیشه و فکر بشر را بر آن مبتنی کند. او این کار را از قیچی یاد گرفته است:

قیچی یک میخ دارد که دو تیغهٔ متضاد را به همدیگر پیوند می دهد و حرکت هر دو تیغه را برای هدف بریدن اشیاء، سازگار و هماهنگ می کند که در جای خود به عنوان ابزار بریدن، درست است. اما در بنیانگذاری اندیشه، دانش، ایدئولوژی، برنامهٔ زندگی، نه تنها غلط و نادرست است بل بر خلاف اصول اولیه تعقل و خردورزی است.

بت را خدا دانستن، یا بت را سمبل خدا دانستن اولین گام تصوف در تاریخ است که توسط ابلیس به همکاری با تیغه واقعگرائی به معنی بالا در آمد.

نیروی محرکه در قیچی دو انگشت انسان است، و نیروی محرکه قیچیِ ابلیس «قدرت» و «عوامفریبی» است. و آن چه با این قیچی بریده می شود «حقیقت» و «حق» است.

آن چه که از آغاز تا به امروز تاریخ را با ماهیت کابالیسم ساخته است همین قیچی ابلیس است که:

تیغهٔ اول آن واقعگرائی ابلیسانه است.

تیغهٔ دوم آن خیال گرائی صوفیانه است.

میخی که این دو تیغه را به همدیگر پیوند می دهد، «محسوس گرائی» و تبدیل نامحسوس به محسوس است؛ خدای غیر محسوس باید محسوس شده و به صورت بت در آید، یا بت محسوس سمبل خدای نامحسوس شود.

بدین صورت واقعگرائی با خیال پردازی همکار و همجهت می شود و آن چه محال عقلی است به ممکن عملی و ممکن اندیشه ای، تبدیل می شود.

دو نیروی محرکهٔ آن نیز «قدرت» و «عوامفریبی» است.

به عبارت دیگر: کهانت و تصوف، یک تیغه این قیچی است. که در معابد و نیروی کاهنان بوده و هست.

واقعگرائی ابلیسی تیغهٔ دیگر آن است. که از آغاز تاریخ راه و رسم سنا (کابالیست ها و ماسون ها) است.

محسوس گرائی که هم عنصری از واقعگرائی ابلیسی مذکور را دارد و هم عنصری از خیال گرائی را، میخ این قیچی است.

قدرت سیاسی همراه نیرنگ نیز پشتوانه و نیروی محرکه آن است، که دولت کابالی مرکز قدرت، و تصوف کانون نیرنگ است.

کاهنان، ملاء، فرعون؛ سه عنصر این مثلث انسانیت بر انداز، بوده و هستند.

به قول ویل دورانت (که در مباحث پیش گذشت) بت پرستی تکامل یافت و قرن ها پیش از این به «همه خدائی» رسید. یعنی همان چیزی که امروز با عنوان «عرفان» در میان ما مطرح است و بعضی ها برای رسیدن به آن مسابقه گذاشته اند و باصطلاح برای نیل به مقامات آن له له می زنند، افتخار می کنند که از غیب خبر می دهند. یعنی تازه به کهانت کاهنان عصر نمرود می رسند که تولد ابراهیم(ع) را پیشگوئی کردند. تازه به مقام کاهنانی می رسند که به دنیا آمدن موسی(ع) را غیبگوئی کردند.

و سوگمندانه باید گفت: عوام الناس، میان معجزه، کرامت و کهانت اشتباه می کنند و این است مساعدترین زمینه برای ابلیس که در طول تاریخ بهرهٔ وافر از آن برده است. بدین سان کاهن «ولی الله» و کاهنان «اولیاء الله» نامیده می شوند. مردم عوام (بل خیلی از خواص) توجه ندارند و نمی فهمند که اِخبار از غیب دلیل حقانیت نیست بل ضد حقانیت است و کهانت از محرّمات و کاهن کافر است. غیر از معصومین که با روح القدس شان با غیب ارتباط دارند، هر کس از غیب خبر دهد خبرها را از ابلیس و شیاطین می گیرد و می دهد. این موضوع را در مقاله «معجزه، کرامت و کهانت» شرح داده ام و در این جا تکرار نمی کنم.

خلاصهٔ نتایج بحث در این جلسه:

۱- ابلیس مایوس شده و مرکز ثقل کابالیسم در مصر را رها کرده است.

۲- هنگام برگشت موسی(ع) به مصر، نظام کابالی منسجم نبود و دچار اختلاف داخلی بود.

۳- فرعون در مقابل معبد (کاهنان) و سنا پیروز می شود، اما غرق می گردد.

۴- ابلیس مرکز ثقل فعالیت خود را از نو به بین النهرین منتقل کرده و دولت کابالی آشور را تقویت می کند.

۵- ابلیس با آغاز فعالیت هر پیامبر، فوراً نمایندگان خود را در کنار او و در میان امت او، می کارد؛ در کنار موسی و امتش سامری، عقیبا، قارون و بلعم باعور را کاشت، و در کنار پیامبر اسلام(ص) و امتش، حبتر و زریق را کاشت. که در جای خود بحث خواهد شد.

۶- قیچی ابلیس دو تیغه، یک میخ و دو نیروی محرکه دارد؛ یک تیغه اش تصوف، تیغهٔدیگرش واقعگرائی در مقابل حق گرائی و حقیقت گرائی است. میخ این قیچی محسوس گرائی دمساز با خیال گرائی است. و نیروی محرکهٔ آن قدرت و عوامفریبی است.

محسوس گرائی: پس از ماجرای عجل و بت زرین، بنی اسرائیل از موسی(ع) خواستند که خدا را به طور حسّی به آنان نشان دهد. بدیهی است که این نیز از توطئه های ابلیس و ایادی نفوذی او بود. گفتند: «یا مُوسی لَنْ نُؤْمِنَ لَکَ حَتَّی نَرَی اللَّهَ جَهْرَةً»[1]: ای موسی به تو ایمان نمی آوریم تا خدا را آشکارا به ما نشان دهی.

که آن ماجرای معروف پیش آمد.

در سرگذشت بنی اسرائیل همان طور که دیدیم پنج عامل ابزار دست ابلیس و جریان کابالیسم او بود:

۱- تحریک «حسّ پیشرفت طلبی» مردم.

۲- استفاده از «استقلال تازه به دست آمده» که هر مردمی در این وضعیت دچار خیالات پرشتاب می گردد.

۳- «تحریک رگ نژاد پرستی».

۴- «ایجاد روحیه پرتوقعی در مردم» با استفاده از نژاد پرستی و القاء امتیازات نژادی در قلب آنان.

که مشاهده می کنیم به جای این که خدا را شکر کنند که از فرعون و دریا نجات شان داده می گویند: «یا مُوسی لَنْ نَصْبِرَ عَلی طَعامٍ واحِدٍ فَادْعُ لَنا رَبَّکَ یُخْرِجْ لَنا مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ مِنْ بَقْلِها وَ قِثَّائِها وَ فُومِها وَ عَدَسِها وَ بَصَلِها»[2]: ای موسی ما نمی توانیم به یک نوع

---

[1] آیه۵۵ سوره بقره.

[2] آیه۶۱ سوره بقره.

غذا بسنده کنیم، از خدایت بخواه تا (با معجزه) بـرای مـا از زمـین در آورد رویانیـدنی هـای زمین از قبیل سبزیش، خیارش، سیرش، عدسش و پیازش.

۵- «مجسم خواهی و حس گرائی».

چهار عامل اول، از آغاز تا امروز ابزار دست ابلیس و مساعدترین زمینـه بـرای کابالیـسم بوده و هست. اما عامل پنجم به دلیل آن همه فرسایش های تاریخی امروز از بین رفته و حتـی بت پرستان حس گرای شرق آسیا نیز، بت پرست به معنای کهـن نیـستند. و در ذهـن جامعـه جهانی دربارهٔ خداوند اصالت با «خدای نا محسوس» است. تثلیث ها، ثنویت ها نیز به سرعت از عرصه پرستش خارج می شوند و توحید به سرعت در حال پیشرفت اسـت مگـر در میـان صدرویان ما که لجوجانه به «همه خدائی» اصرار می ورزند یعنی در این مورد حتی از قبایـل وحشی برخی جزایر نیز عقب مانده ترند.

تذکر: عوامل پنجگانه بالا، عوامل فریب بینش جامعه است. اما بـرای فریـب بیـنش هـای فردی افراد زمینه های دیگری نیز هست مانند: خود خواهی فردی (تکبـر)، جـاه طلبـی، مـال دوستی، شهوت و... که ابزارهای ابلیس و کابالیسم هستند.

جلسه بیست و هفتم

شیطان پرستی

شیطان پرستی از ملازمات پایه ای تصوف است

هیچ صوفی ای نمی تواند شیطان را پرستش نکند

در مباحث پیشین دیدیم که بت پرستی مرحلهٔ اولیه تصوف است که در اثر دو عنصر «محسوس گرائی» و «خیال گرائی» بشرهای اولیه، پدید شده است. در مرحله دوم به «کثرت بت ها» می رسد. زیرا هر قومی برای خود یک بت تعیین می کرد. این موضوع برای ابلیس ایجاد مشکل کرده بود، طوری برنامه ریزی کرد که منافات میان بت های کثیر را از بین ببرد.

منافات: از باب مثال: بعل پرستان تنها بعل را می پرستیدند که یغوث، یعوق، سواع، ودّ، معاونین او بودند. مردم بین النهرین عشتر (عشتاروت) را می پرستیدند که معاون های خود را داشت. این دو جریان همدیگر را نفی می کردند؛ مردمان سواحل مدیترانه عشتر را خدا نمی دانستند و مردمان بین النهرین ریاست بعل را نمی پذیرفتند.

در مرحله سوم ابلیس کوشید تا با نفوذ دادن خدایان یک قوم به میان قوم دیگر، همهٔ بت ها را همگانی کند تا این تنافی و منافات از بین برود. مشاهده می کنیم که چندین قـرن بـرای این برنامه کوشش شده است.

در مرحلهٔ چهارم عنوان همه چیز خدائی از ناحیه ابلیس القاء شد. ابلیس برای این برنامه محیط جغرافی طبیعی و انسانی هند را مناسبتر یافت (و این بحث جغرافی طبیعـی و جغرافـی انسانی، نیازمند بحث مشروحی است) و بذر «همه چیز خـدائی» را در آن جـا کاشـت. ویـل دورانت سخنگوی بزرگ کابالیسم، این القاء ابلیس را از نو از منابع هندی به مخاطبانش القاء می کند:

والاترین حقیقت این است که خدا در همه موجودات، حاضر است. ایـن هـا شـکل هـای گوناگون او هستند. جز این دیگر خدائی نیست که بجوئیمش...[1].

و نیز در ستایش «همه خدائی» می گوید: از ۲۹۰۰ قبل از مـیلاد، شـاید هـم کمتـر از ایـن تاریخ گرفته تا زمان گاندی و رامان و تاگور، ایمان هائی در آن (هند) بـوده و هـست کـه از مراحل بت پرستی خام و ابتدائی تا لطیفترین و معنوی ترین «همه خدائی» را شامل می شود.

بلی در نظر دورانت «همه خدائی» معنوی ترین است!! او کـه پیـامبران را مـدعی محـض می داند که به دروغ ادعای نبوت کرده اند، وقتی که به کنفوسیوس می رسد به او آفرین گفته می ستاید که می توانست ادعای پیامبری کند امـا صـداقتش ایـن اجـازه را بـه او نـداد. یعنـی صداقتی که انبیاء از آن بی بهره بوده اند.

دورانت که شیرین بیانی و زیبا گوئی و شیوا نویسی و دیگر هنرهـای ابلـیس از آن جملـه «القاء به ناخود آگاه مخاطب» را یکجا به ارث برده است، دربارهٔ «همه خدائی» این چنین به وجد می آید و آن را در ذهن مخاطب، به عنوان لطیفترین و معنوی ترین پرستش، می کارد.

---

[1] ویل دورانت ج۱ ص۴۴۷.

در مرحله چهارم باز ابلیس دچار مشکل شد. زیرا افکار و اندیشه ها می گفتند: یا خدائی هست و یا نیست. این «همه چیز خدائی» هیچ فرقی با این که- نعوذ بالله- «خدا نیست» ندارد، پس یکباره خودمان را راحت کنیم و چیزی به نام خدا را از ذهنمان خارج کنیم.

از جانب دیگر فطرت انسانی انسان، دست از باور به خدا و خدا خواهی، بر نمی داشت و بر نمی دارد. و در این زمان اسلام آمد بت پرستی به صورت «تک بت پرستی»، «پرستش بت های کثیر» و نیز «همه چیز پرستی» را ابطال کرد به خدائی معتقد شد که غیر از همه چیز است و پدید آورنده کائنات و خالق همه چیز است. «کَانَ وَ لَمْ یَکُنْ معه شَیْءٌ»: او بود و چیزی با او نبود، او اولین پدیده کائنات را با «کن فیکون» ایجاد کرد.

ابلیس مشاهده می کرد که همهٔ بافته هایش پنبه می گردد. از نو برنامه ریزی نو کرد:

مرحلهٔ پنجم: ابلیس تصوف از نوع دیگر را به راه انداخت که حسن بصری بزرگ پرچمدار آن بود؛ جریان حسن بصری توانست زمینهٔ تصوف را در میان امت مسلمان، از نو باز کند و بیش از این پیشرفتی نداشت.

مرحلهٔ ششم: ابلیس توسط عده ای از ایرانیان که دین، استقلال و فرهنگ شان را از دست رفته می دیدند، تصوف بودائی را وارد جامعهٔ مسلمانان کرد. زبان فارسی زبان رسمی و انحصاری تصوف گشت و هیچ صوفی ای حتی در ممالک عربی یافت نمی شد مگر این که می بایست زبان فارسی را کاملاً بداند. در این مرحله تنها «همه کس خدائی» جای افتاد نه همه چیز خدائی. و با شعارهائی از قبیل «انسان خلیفهٔ الله» است، «انسان به صورت و شکل خدا است» و خرافه های تخیلی از این قبیل،توجیه می گشت[1].

مرحلهٔ هفتم: در این مرحله چیزی به نام «تفکیک» مطرح گشت: تفکیک «وجود» از «تعیّنات». یعنی از ویژگی های هر چیز صرفنظر کنید آن گاه که به «محض وجود» توجه کنید خواهید دید که وجود هر چیز عین وجود خدا است. اما باز ذهن ها و اندیشه ها چنین

---

[1] در مبحث شماره ۱ به شرح رفت.

خیالی را نمی پذیرفت: اساساً «وجود محض» یعنی چه؟ غیر از یک مفهوم ذهنی و خیالی محض، چیزی نبود.

مرحله هشتم: محی الدین عربی آمد و گفت: همه چیز در همان حال شان و بدون تفکیک، عین خدا هستند و اصطلاح «وحدت موجود» یعنی همان «همه خدائی» هندی را در میان مسلمانان، کاشت. با این تفاوت که برای پاسخ به حس کنجکاوی فطرت انسان، تصوف خود را با طرح ابلیسی «وحدت در عین کثرت و کثرت در عین وحدت» توجیه کرد. و رسماً و علناً اعلام کرد که «تناقض» هیچ اشکالی ندارد. ببینید این کابالیست[۱] جاسوس، جاده صافکن جنگ های اندلس، جنگ های صلیبی و حملهٔ مغول، چگونه مردم مسلمان را دچار حماقت کرد. بطلان تناقض اصل و پایه اندیشه هر اندیشمند است اگر انسان تناقض را باطل نداند عقل و جنون هیچ فرقی برایش نخواهد داشت؛ وحدت در عین کثرت، کثرت در عین وحدت، بارزترین و فرازترین مصداق تناقض است[۲].

مرحلهٔ نهم: تصوف کابالیسم بخشی از امت آخرین پیامبر(ص) را نیز به بت پرستی (همه خدائی) که هندیان در قرن های پیشین به آن رسیده بودند مبتلا کرد. تصوف همه خدائی، ذهن همهٔ مسلمانان را آلوده کرد و عنوان «عرفان» را به خود گرفت.

مرحلهٔ دهم: در این بین شیعیان از این آفت دین برانداز کابالیسم در امان مانده بودند که سید حیدر آملی در قرن هفتم هوس ریاست بر اسماعیلیان البرز مرکزی را کرد و به تصوف گرائید. او اولین روحانی شیعه است که موفق شد هم صوفی شود و هم از دایرهٔ تشیع طرد نگردد و در دیوار دافعهٔ شیعه رخنه حاصل شد و راه برای نفوذ کابالیسم به میان شیعه باز شد. اما خصوصیت اندیشه شیعی و مبانی اصیلش، مجال چندانی به توسعهٔ تصوف نمی داد و کابالیسم در این بخش از امت اسلامی با بن بست رو به رو بود، همه جای کرهٔ زمین و مردمانش را فتح کرده بود لیکن در برابر دژ مستحکم اندیشه شیعی عاجزانه تقلّی می کرد که:

---

[۱] رجوع کنید: مقاله «کابالیست بزرگ که اصول کابالیسم را در میان امت نفوذ داد»، در سایت بینش نو.

[۲] رجوع کنید: «محی الدین در آئینهٔ فصوص» جلد دوم، در سایت بینش نو.

مرحلهٔ یازدهم: در زمان شاه عباس صفوی پای انگلیسی ها و پرتقالی ها و اسپانیائی ها (اسپانیائی ها هموطنان محی الدین کابالیست جاسوس) به ایران یعنی مرکز تشیع باز شد. ملاصدرای سنّی زادهٔ اشراف زاده، به دژ تشیع نفوذ کرد و خود را مأمور دانست که کابالیسم محی الدین را در میان شیعیان رواج دهد و داد. او میان کابالیسم ارسطوئی- که شرحش خواهد آمد- و کابالیسم محی الدین دقیقاً قیچی جدید اما مطابق همان قیچی ابلیسی که در مبحث گذشته به شرح رفت، ساخت و تشیع را میان دو تیغه قرار داد.

ملاصدرا با فراغ بال کامل به کار خود پرداخت نه تبعید شده و نه محدودیتی برایش آمده، او برای ادارهٔ املاک ارثی به جای مانده از پدر زنش به ناحیه کهک قم آمده بود. این مسلّم تاریخی را تحریف می کنند و چه مدیحه سرائی که از این کابالیست نمی کنند و او را به مقام «ولی الله»ی می ستایند. در حالی که هیچ کفری نمانده مگر ملاصدرا به آن معتقد شده حتی همجنس گرائی کابالیستی.

مرحله دوازدهم: پس از پیروزی انقلاب اسلامی، کابالیست ها می کوشیدند تا سخنی از زبان امام خمینی(ره) دربارهٔ اِخبار از غیب و امثال آن در بیاورند تا آرزوی شان را یکسره برآورده کنند. اما این مرد آگاه در جواب شان می گفت: «من به این چیزها کور باطنم»[1]. ببینید با چه تعبیری از آنان تبرئه می جوید، دربارهٔخودش عبارت «کور باطن» را به کار می برد تا آنان را کاملاً مأیوس کند.

کابالیست ها در این کوشش به هدف نرسیدند. اما پس از رحلت این مرد بزرگ، طوفانی از تصوف در حوزه و دانشگاه به راه انداختند. اما در اثر مقاومت علمی و استدلالی که برخی از دوستان نیز کمک کردند، شکست خوردند. امروز نویسندگان محقق بسیارند که به مقابله با توطئه های کابالیسم برخاسته اند. کابالیسم در همه جا مرده است می خواست در ایران انقلابی شیعی، لانه کند که نتوانست. گرچه برخی از دانشگاهیان و برخی از حوزویان، هنوز

---

[1] برای شرح این موضوع رجوع کنید به مقاله «طوفان ارتجاع» سایت بینش نو.

نمی خواهند دست از آن بردارند زیرا گمان می کنند که اگـر توبـه کننـد شخـصیت شـان و احترام شان از بین می رود و لجوجانه آب در هاون می کوبند.

هیچ صوفی ای نیست مگر این که شیطان پرست است: بدیهی است یکـی از «همـه چیز» شیطان است چگونه ممکن است کسی «همه چیز پرسـت» باشـد و شـیطان را نپرسـتد. محی الدین شیطان را مظهر خدا می داند. که در دو مجلد «محی الدین در آئینهٔ فصوص» شرح داده ام. و برای نمونه دربارهٔ دیگر سران بزرگ صوفیان، از مقاله دانشمند عزیز جنـاب آقـای سید محمود هاشمی- نشریه مکتب وحی شماره۸ ص۱۳۶، ۱۳۷- برای تان می آورم و جـای دوری

نمی روم:

جمعی از بزرگان تصوّف برای ابلیس، مقام والا و برجسته ای قائل شده و از وی به عنـوان پاک باز ترین عاشق که سجده بر غیر معشوق را روا ندانست، پاسـبان درگـاه حـضرت حـق، سرور مهجوران[۱]، یگانه وجود، شحنهٔ مملکت ملکوت که صدوبیست و چهار هزار نبی زخم او خورده اند، اسیر مشیت ابتلا[۲] و بزرگ موحّد در توحیـد تنزیـه[۳]، مجـروح فـراق[۴]، مظهـر غیرت[۵] و عاشقی صادق که محک محبّت را پذیرفت و محظوریّت بـین طلـب و اراده را بـه جان خرید[۶]، یاد کرده اند.

حسن بصری گوید: «لَوْ أَظْهَرَ نوُرَهُ لِلْخَلْقِ لَعَبدَ إِلَهاً».

---

[۱] عین القضات همدانی، نامه ها، به اهتمام عفیف عسیران و احمد منزوی، ج۲، ص۵۸۸.

[۲] حسین بن منصور حلاج، الطواسین، به تحقیق: لویی ماسینیون، ص۴۵، ۱۴۵- ۱۴۸.

[۳] عطار نیشابوری، تذکرهٔ الاولیاء، به اهتمام نیکلسون، ص۵۱ از جنید بغدادی.

[۴] کاشانی، عزّالدین محمود، مصباح الهدایهٔ و مفتاح الکفایهٔ، به اهتمام جلال الدّین همایی، فصل غیرت، ص۴۱۴.

[۵] عین القضات همدانی، تمهیدات، ص۲۲۱.

[۶] همان.

یعنی: اگر ابلیس نور خود را به خلق ظاهر کند، به خدایی پرستیده می شود. منصور حَلاّج نیز می گوید: «در آسمان عابد و یکتاپرستی چون ابلیس وجود ندارد»[۱].

سنایی غزنوی گوید: «ابلیس می دانست که باید با امر الاهی مخالفت کند؛ زیرا در لوح چنین خوانده بود و از قبل با خدای یکتا چنین قرار گذاشته بود»[۲].

«نقل است که نوری با یکی نشسته بود و هر دو زار می گریستند؛ چون آن کس برفت، نوری رو به یاران کرد و گفت: دانستید آن شخص که بود؟! گفتند: نه، گفت: ابلیس بود؛ حکایت خدمات خود می کرد و افسانه روزگار خود می گفت و از درد فراق می نالید و چنان که دیدید می گریست و من نیز می گریستم»[۳].

شیخ احمد غزالی، ابلیس را «سیّد الموحّدین» (= سرور یکتا پرستان) می نامیده و در مورد او می گفته است: «مَنْ لَم یَتَعَلَّمِ التّوْحیدَ مِنْ إبلیس فهُوَ زِنْدیق».

یعنی: کسی که علم توحید را از شیطان نیاموخت، زندیق و ملحد است[۴].

مولوی نیز سجده نکردن شیطان را بر آدم، از روی عشق بسیارش به خدا دانسته، در این باره سروده است:

ترک سجده از حسد گیرم که بود　　آن حسد از عشق خیزد نِی جحود

هر حسد از دوستی خیزد یقین　　کِی شود با دوست غیری همنشین[۵]

و ابوالعباس قصّاب که عطّار او را «مقبول الله»، «کامل معرفت» و «عامل مملکت» می نامد، می گوید: «ابلیس کشته خداوند است، جوانمردی نبود کشته خداوند خویش را

---

[۱] سفینهٔ النجاة، ص۲۷۶.

[۲] دیوان سنایی (بخش غزلیّات)، ص۷۴۸.

[۳] تذکرهٔ الاولیاء، ص۴۷۰.

[۴] خیراتیّه، ج۲ ص۱۲۶.

[۵] مولوی، جلال الدّین، مثنوی معنوی، دفتر دوم، ص۳۲۴.

سنگ انداختن! اگر در قیامت حساب در دست من کند بیند که چه کنم: همه را در پیش کنم و ابلیس را مقام ساز»[۱].

و منصور حَلاّج گفت: «ما صحَّت الفتوة الا لأحمد و ابلیس».

یعنی: جوانمردی دو کس را مسلَّم بُوَد: احمد[حضرت محمد(ص)] و ابلیس را. جوانمرد و مرد رسیده، این دو آمدند؛ دیگران خود جز اطفال راه نیامدند!!

و عین القُضات گوید: «آن عاشق دیوانه که تو او را ابلیس خوانی در دنیا، خود ندانی که در عالم الاهی او را به چه نام خوانند!»[۲].

مگر ممکن است ملاصدرا یا هر کسی که امروز خود را «عارف» می داند همه چیز را خدا بداند، شیطان را خدا نداند!؟! مگر شیطان یکی از همه چیز نیست؟ ملاصدرا در اسفار دو فصل و یک نیم فصل تحت عنوان «اعلم انّ واجب الوجود کل الاشیاء» باز کرده است. مگر شیطان از کل الاشیاء نیست؟ یک فصل تمام بحث کرده دلش آرام نگرفته، با فصل دیگر نیز به آرامش نرسیده، بخشی از فصل دیگر را نیز به این خدا بودن همه چیز و شیطان، اختصاص داده است.

شیطان پرستان مسکین: در این سال های اخیر برخی از جوانان مسکین، محافلی تشکیل داده و خود را شیطان پرست می نامند. و همگان از چنین پدیده ای یکّه می خورند. چه شده است؟ چرا از این مسکینان بدبخت می ترسید اما شیطان پرستان بزرگ را «اولیاء الله» می نامید؟.؟ این تصوف و عرفان از زمان قابیل در جریان است هر از گاهی مقداری رنگ عوض کرده است. چرا کسانی می آیند و در شبکه چهار سیما تکرار می کنند «شیطان مظهر خدا است» چرا می آیند و ترجیع بند شوم محی الدین- این کابالیست بزرگ- را در تلویزیون و حتی بعضی ها در دورهٔ گذشته مجلس مقدس شورای اسلامی از تریبون سردادند: وحدت در عین کثرت، کثرت در عین وحدت.

---

[۱] تذکرهٔ الاولیاء، ص۶۴۳.

[۲] تمهیدات، ص۲۲۱.

کی باید بیدار شویم و از نفوذ بعل، برج بابل، مجسمهٔ زئوس، هرم مصری، به جامعه تشیع و انقلاب و راه شهدای گرانقدر، جلو گیری کنیم-!؟!

چه قدر برای برخی ها پذیرفتن «ولایت فقیه» سنگین است اما نامیدن فلان صوفی با «ولی الله» و «اولیاء الله» آسان است. در یکی از مباحث پیش گفتم: انسان هرگز نمی تواند بدون «ولایت» باشد یا تحت ولایت الله و ولایت فقیه است و یا تحت ولایت ابلیس است. اما ما خودمان به دست خودمان ولایت ابلیس را به نام عرفان ترویج می کنیم، عرفانی که بومیان امریکائی، مرتاضان هندی، نوستر آدامس های اروپائی، کاهن کاخ سفید، خیلی پیشرفته تر از عارفان ما هستند.

هر راهی که به کابالیسم می رود، آسوده و راحت و فارغ از هر انتقاد است، اما چرا جهان غرب و عدّه ای در داخل از این که یک نظام شیعی مبتنی بر ولایت الله در ایران به وجود آمده، اینهمه به هراس افتاده اند؟ پاسخ این پرسش حاصل نمی شود مگر با شناخت کابالیسم تاریخی. چرا افرادی از اروپا می آیند و با روحانی صوفی در قم ملاقات می کنند؟ همان طور که زمانی هنری کربن این جاسوس موفق و طراح جشن هنرهای شیراز می کرد. آیا اینان که همه چیز ما را دشمن می دارند، عاشق حضرت صوفی ما شده اند؟!

بلعم باعور: «وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذی آتَيْناهُ آياتِنا فَانْسَلَخَ مِنْها فَأَتْبَعَهُ الشَّيْطانُ فَكانَ مِنَ الْغاوينَ»[1]: و بگو به آنان داستان آن کس را که برایش علم و دانش دادیم اما او آن علم را پوست انداخت (مانند پوست انداختن مار) و شیطان او را پیگیری کرد و گشت از گمراهان.

علم و دانش باید در عقل، قلب و جان انسان رسوخ کرده و شخصیت شخص شود نه مانند پوست برخی حشرات و مارها باشد که در موقعیتی مانند پوست انداختن آن ها، از او سلخ گردد.

---

[1] آیه۱۷۵ سورهٔ اعراف.

بلعم باعور کسی است که این آیه دربارهٔ او سخن می گوید. درباره جزئیات و زندگی نامهٔ او اطلاعات کافی را نداریم، حتی در این که او معاصر کدام پیامبر بوده اختلاف هست. آن چه مسلّم است او یک عالم روحانی عابد و زاهد بوده که برای شکست یک پیامبر (به احتمال قوی حضرت موسی) و پیروزی امپراتور، دعا کرده است.

و نیز مسلّم است که او از وابستگان، اطرافیان و پیروان امپراتور نبود (و باصطلاح این مباحث ما) او کابالیست نبود، دین دار و عابد بود.

با شنیدن داستان او فوراً تعجب می کنیم؛ چگونه ممکن است یک عالم روحانی، عابد، زاهد بر علیه پیامبر و برای پیروزی فرعون دعا کند!–! و پس از تعجب از موضوع عبور می کنیم.

بلعم باعور به علم و عبادت خود مغرور بود؛ گمان می کرد از هر چه خوشش بیاید آن عین حق است، و از هر چه که خوشش نیاید حتماً باطل و ناحق است. خودش را معیار حقانیت قرار داده بود.

اگر مردمان اعصار پیشین با شنیدن داستان او تعجب کرده و از موضوع عبور می کردند، ما باید نه تعجب کنیم و نه به سادگی از آن عبور کنیم زیرا امروز ده ها بلعم باعور داریم که نماز شب خوان هم هستند؛ شب و روز بر علیه انقلاب، بر علیه نظام شیعی کشور، بر علیه راه شهدا دعا می کنند و دقیقاً خواسته شان، خواسته قدرت های کابالیستی از آن جمله آمریکا و اسرائیل است و اگر (مثلاً) دعاهای شان مستجاب شود نتیجه اش پیروزی قدرت های کابالیست و شکست تشیع است.

اگر نهضت حضرت موسی (مثلاً) به یک بلعم باعور گرفتار بود انقلاب ما که محصول خون صدها هزار شهید است دچار ده ها بلعم باعور است که نه فقط دعاهای شان در جهت پیروزی کابالیسم است بل دائماً با قیافه های حق به جانب و دلسوزانه بر علیه اساس نظام

تبلیغ می کنند که بلعم باعور از این گونه تبلیغات منزّه بـود. و قـرآن در ادامـه مـی فرمایـد: «فَاقْصُصِ الْقَصَصَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ»[1]: این داستان ها را برای آنان باز گو تا شاید اندیشه و فکر کنند.

اینان غیر از بیماری شخصیتی و روانی، انگیزه ای برای این دعا ها و تبلیغ ها ندارند، بـرای توجیه مواضع شان، نواقص و عیـوبی کـه در جامعـه و در اداره کـشور هـست را بـه شـماره می آورند.

بدیهی است که نواقص بل عیوب و احیاناً کجروی هائی وجود دارد که قابل دفاع نیست و حتی در مواردی بسیار، قابل توجیه هم نیست و گاهی دامنهٔ خطاها به مسائل اصولی می رسد. اما چارهٔ آن چیست؟ وظیفه دینی و وجدانی و انسانی در این باره چیست؟ آیا باید بـرای حـل این مسائل، آرزوی پیروزی قدرت های کابالیست را بکنیم؟ با قدرت های فرعـونی هـم صـدا شویم و خواستهٔ مان عین خواستهٔ ابلیس باشد؟! حتی آن کس که خیلی دلگیـر اسـت و گمـان می کند که ایمانش او را به این روش وادار می کند، باید دقت کند و درک کند که آرزویش با آرزوی ابلیس یکی نباشد.

آیا این جملهٔ اخیر که گفتم عین ندای قرآن نیست؟ جان اسلام نیست؟ آن کدام کس است که نداند امروز تضعیف این نظام عین خواسته کابالیسم و ابلیس است-؟ اگر چنین کسی پیـدا شود و تضعیف هائی که دربارهٔ نظام می کند را، نوعی متفاوت از خواسته ابلیس بداند، همـان بلعم باعور است که خود و نفس خود و خوشایند خـود را معیـار حقانیـت قـرار داده اسـت، کشور و تشیع شکست بخورد و یا اسیر قدرت های کابالیست شود تا دل این آقا خوش باشـد. یا چون به او، یا به فلان شخص مهم ظلم شده حتماً نظام باطل است و خون ایـن همـه شـهید باید هدر شود.

---

[1] آیه۱۷۶ سورهٔ اعراف.

ما امروز دچار سه جریان خطر ناک هستیم که هر سه (خواه بدانند یا ندانند) در خدمت کابالیسم هستند: تصوف، ارسطوئیات و بلعم باعورها.

قال ابوذر: مَا تَرَکَ الْحَقُّ صَدِیقاً لِی: حقگوئی هیچ دوستی برایم باقی نگذاشت.

درست است باید انتقاد کرد، باید امربه معروف و نهی از منکر کرد.

جلسه بیست و هشتم

کابالیسم در ملک سلیمان

متوفای۹۵۳ قبل از میلاد

تحریفات دربارهٔ شخصیت سلیمان

میان شخصیت سلیمان که در تورات آمده با شخصیت سلیمان که در قرآن آمده به حدی فرق هست که تقریباً هیچ شباهتی به همدیگر ندارند؛ توراتی که امروز در دست است او را یک پادشاه هوسران دنیا دوست و مستکبر که در اواخر عمرش به دین خدا پشت کرده و باصطلاح کافر شده است، معرفی می کند، و توضیح می دهد که انحراف او به دلیل علاقه او به زنانی بود که از مردمان مختلف بت پرست گرفته بود و آن ها در فکر و روح او نفوذ کرده بودند[1] در حالی که تصریح کرده است: سلیمان در حکمت از همهٔ پادشاهان جهان برتر بود و همه اهل جهان آرزو داشتند به حضور او برسند و حکمت هائی را که خدا در دل او

---

[1] تورات، کتاب اول پادشاهان، باب یازدهم.

نهاده بود بشنوند[۱]. اکنون چنین شخصی که در حکمت سرآمد جهانیان بود چگونه تحت تاثیر هوس های جنسی و شهوت، دین خود و اجدادش را رها کرد، پرسشی است که نشان از تحریف های اساسی و عمیق در تورات را نشان می دهد.

از این جا می فهمیم که کابالیسم علاوه بر فتنه هائی که بر سر خود سلیمان در زمان خودش آورده (و شرحش خواهد آمد) در دوره های بعدی شخصیت او را در متن تورات نیز تحریف کرده است.

اما سیمای او در قرآن و احادیث ما یک شخصیت زاهد و آخرت خواه معرفی شده است: به عنوان نمونه: «**قَالَ الصَّادِقُ(ع) كَانَ سُلَيْمَانُ(ع) يُطْعِمُ أَضْيَافَهُ اللَّحْمَ بِالْحُوَّارَى وَ عِيَالَهُ الْخُشْكَارَ وَ يَأْكُلُ هُوَ الشَّعِيرَ غَيْرَ مَنْخُولٍ**»[۲]: امام صادق(ع) فرمود: سلیمان(ع) برای میهمانانش گوشت با نان سفید می داد و برای عیالش نان خشکار می داد و خودش از نان جو سبوس دار می خورد.

لغت: خشکار: گندم، آرد و یا نانی که سفید نباشد و به سبزی گراید- ظاهراً مراد «چاودار» است. (رجوع کنید: اقرب الموارد، جلد استدراک).

سلیمان در قرآن در ردیف انبیاء و پیامبری از پیامبران خدا معرفی شده است:

«إِنَّا أَوْحَيْنا إِلَيْكَ كَما أَوْحَيْنا إِلى نُوحٍ وَ النَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ وَ أَوْحَيْنا إِلى إِبْراهيمَ وَ إِسْماعيلَ وَ إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ وَ الْأَسْباطِ وَ عيسى وَ أَيُّوبَ وَ يُونُسَ وَ هارُونَ وَ سُلَيْمانَ وَ آتَيْنا داوُدَ زَبُوراً- وَ رُسُلاً قَدْ قَصَصْناهُمْ عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ وَ رُسُلاً لَمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَيْكَ وَ كَلَّمَ اللَّهُ مُوسى تَكْليماً- رُسُلاً مُبَشِّرينَ وَ مُنْذِرينَ لِئَلاَّ يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ وَ كانَ اللَّهُ عَزيزاً حَكيماً»[۳]: البته ما وحی کردیم بر تو همان طور که وحی کردیم بر نوح و پیامبران پس از او (مانند هود) و وحی کردیم به ابراهیم و اسمعیل و اسحاق و یعقوب و نوادگان

---

[۱] همان، باب دهم.

[۲] بحار، ج۱۴ ص۷۰.

[۳] آیه های ۱۶۳، ۱۶۴ و۱۶۵ سوره نساء.

(مانند یوسف) و عیسی و ایوب و یونس و هارون و سلیمان و دادیم به داود زبور را- و پیامبرانی که باز گو کردیم سرگذشت شان را، و پیامبرانی که دربارۀشان برایت بازگوئی نکردیم. و سخن گفت خدا با موسی سخن گفتنی- پیامبرانی که بشارت دهنده و هشدار دهنده بودند، آنان را فرستادیم تا مردمان حجتی بر خداوند نداشته باشند و خداوند غالب است و حکیم.

«فَفَهَّمْناها سُلَیْمانَ وَ کُلاًّ آتَیْنا حُکْماً وَ عِلْما»[1]: و فهمانیدیم آن (داوری و حکمیت) را به سلیمان و هر کدام از آن دو (داود و سلیمان) را حکمت و علم دادیم.

توضیح: هر کس در حدی توان داوری داشته باشد که این توانش مورد امضای خداوند باشد، او معصوم است. داوری چنان سنگین است که شخصیت هر انسان را خُرد می کند؛حتی داوری پدر میان فرزندانش بس مشکل است. یعنی علاوه بر تشخیص حق که خود نیازمند نیروی علمی، شخصیتی، اندیشه ای و سلامت کامل روحی است، اعلام همان تشخیص نیز با سنگین ترین مشکلات مواجه می گردد.

در ردیف نسبیت، خیلی از داوران و قضات به بهشت خواهند رفت، اما نه به عنوان قاضی ای که داوریش مورد تایید خداوند است بل به دلیل مقبولیت او در ردیف نسبیت و بر اساس رحمت و بخشش خداوند.

در مکتب قرآن و اهل بیت(ع)، اصل دربارۀ قاضی، دوزخ است؛ یعنی قاضی در دوزخ است مگر جریان قضاوتش به حد نصابی از مقبولیت برسد.

گاهی برخی از آقایان پس از گذرانیدن دورۀ کار آموزی قضائی، پیش من می آیند و چون به بنده لطف دارند راهنمائی می خواهند. در جواب شان می گویم: مطابق مکتب تشیع، قاضی در دوزخ است مگر از جانب حاکم مشروع (امام معصوم یا ولی فقیه در عصر غیبت) منصوب باشد. اگر امروز شبهه ای در حاکمیت داشته باشی، اگر همه قضاوت هایت به حق و

---

[1] آیه۷۹ سوره انبیاء.

صحیح باشد باز جایت دوزخ است تا چه رسد به اشتباهات یا خدای نکرده قضاوت به ناحق به طور عمدی. اما اگر حاکمیت را مشروع و مبتنی بر ولایت بدانی حتی اگر در قضاوت اشتباه هم کنی، باز ماجور خواهی بود.

در میان ابواب فقهی ما قضاوت جایگاه ویژه ای دارد. زیرا قاضی با حکمش نوعی کار قضا و قدری می کند. در ملک خدا سرنوشت اشیاء، انسان ها و رابطه های میان افراد با همدیگر، افراد با جامعه و بالعکس، را رقم می زند.

به رابطه میان «قضاوت» با «قضا» توجه کنید[1].

«وَ لَقَدْ آتَيْنا داوُدَ وَ سُلَيْمانَ عِلْماً وَ قالاَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذی فَضَّلَنا عَلی كَثيرٍ مِنْ عِبادِهِ الْمُؤْمِنين»[2]: و حقا که به داود و سلیمان علم دادیم و هر دو گفتند حمد خدای را که ما را برتری داد بر بسیاری از بندگان مومنش.

بندگان مؤمن خدا: همهٔ انبیاء و مؤمنان دیگر. مراد تنها بندگان معمولی نیستند. آن دو بر برخی از انبیاء نیز برتری دارند. زیرا این پدر و پسر توانستند در مقابل قدرت های کابالیستی یک قدرت الهی تشکیل دهند. گرچه قطعاً پیامبران اولوالعزم برتر از آن دو هستند و شاید در میان انبیاء دیگرانی نیز باشند که از این پدر و پسر برتر باشند. به هر صورت، علاوه بر خود این آیه از آیات دیگر نیز بر می آید که مراد از «فضّلنا» حاکمیت و تاسیس قدرت در برابر قدرت های کابالی است.

کشور سلیمان: بر خلاف آن چه مفسرین کابالیست قرآن در عصر خلفا، از قبیل: تمیم داری، کعب الاحبار، وهب بن منبّه و...، شایع کرده اند و توانسته اند بینش تاریخی مسلمانان را بیمار کنند و بینش شان را افسانه خواه و افسانه دوست بکنند- آفت عظیمی است هنوز

---

[1] قضا و قدر را در کتاب «دو دست خدا» بحث کرده ام، سایت بینش نو.

[2] آیه۱۵ سوره نمل.

هم اندیشه و تفکر مسلمانان از این آفت رنج می برد- سلیمان فقط بر سرزمین فلسطین حکومت کرده است.

دریانوردان او از طریق خلیج عقبه و دریای سرخ با مردم یمن مراودات تجاری داشتند که به آشنائی سلیمان با بلقیس ملکه یمن انجامید و با ازدواج آن دو، برای مدتی اتحادیه ای میان دولت سلیمان و دولت یمن برقرار شد که از ناحیه خلیج عدن و خلیج فارس با دولت پارس به مرکزیت شهر استخر، همسایه شدند که در برخی از احایث ما آمده قلمرو سلیمان به مرز دولت استخر رسیده بود از جمله:

«الصَّدُوقُ عَنْ أَبِيهِ عَنْ سَعْدٍ عَنِ ابْنِ عِيسَى عَنِ ابْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ هِشَامِ بْنِ سَالِمٍ عَنِ الثُّمَالِيِّ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ(ع) قَالَ: كَانَ مُلْكُ سُلَيْمَانَ مَا بَيْنَ الشَّامَاتِ إِلَى بِلَادِ إِصْطَخْرَ»[1]: امام باقر(ع) فرمود: ملک سلیمان از میانه های شامات تا بلاد استخر بود.

از میانه شامات: به سرزمین های ساحل مدیترانه، سوریه، لبنان، فلسطین و صحرای سینا، شامات گفته می شود. سوریه و لبنان تحت حکومت سلیمان نبودند.

اما افراد کابالیست که در دورهٔ سه خلیفه اول، تفسیر قرآن را به انحصار خود در آورده بودند (بترتیب: تمیم داری، کعب الاحبار، وهب بن منبه و...) گفتند سلیمان بر کل دنیا حکومت می کرد و این گونه افسانه ها به زبان افراد جاهل و غیر مسئول مانند عکرمه، قتاده، سدّی و... افتاد و تفسیر قرآن پر از افسانه گشت که متاسفانه در فرهنگ شیعیان نیز نفوذ کرد.

در این که سلیمان زبان مرغان و مورچگان را می دانست تردیدی نیست. زیرا همهٔ انبیاءو معصومین هر وقت می خواستند زبان آن ها را می فهمیدند. و قرآن از زبان سلیمان می گوید «عُلِّمْنا مَنْطِقَ الطَّيْرِ»: خداوند زبان مرغان را نیز به ما یاد داده است.

---

[1] بحار، ج۱۴ ص۷۰.

اما در میان آیه هائی که به او مربوط است در یک آیه لفظ «طیر» را می بینیم که ظاهراً مراد از آن «مردان سریع السیر» مانند عیاران در تاریخ ایران، است، نه مرغ:

«وَ حُشِرَ لِسُلَیْمانَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ وَ الطَّیْرِ»[۱] لشکریان سلیمان از انس و جن و طیر در پیشگاه او حاضر شدند.

و همچنین لفظ «هدهد» نام یک انسان است در آن زمان الفاظی از قبیل: هدهاد، هدهد، هدد، در میان بنی اسرائیل و برخی اقوام دیگر از آن جمله مردم یمن به وفور مشاهده می شود؛ «هدد» به عنوان نام یک شخص در تورات آمده[۲] و نام یکی از پادشاهان یمن «هدهاد» است که معاصر سلیمان(ع) بود، دختر عمویش بلقیس هدهاد را کشته و در جای او به سریر حکومت نشسته[۳] و با سلیمان اتحادیه تشکیل داد.

و «هداد» نام بتی بوده در میان برخی قبایل سامی[۴].

گویا این هدهد نیز یکی از «مردان پرواز= مردان سریع السیر» و از عیاران و جاسوسان دولت سلیمان بوده است.

در صدد روشنفکر بازی نیستم و این گونه گرایش را از القائات کابالیستی می دانم، در مقام تحقیق و پیرو دلیل هستم. و الاّ وقتی که به حکومت سلیمان(ع) بر جن و شیاطین، ایمان داریم چرا باید از حکومت او بر مرغان استیحاش داشته باشیم. برای روشن شدن موضوع، آیات و احادیث را در این باره بررسی می کنیم: قوی ترین مستمسک بر این که هدهد یک مرغ بوده، یک برداشت ادبی است از آیه۱۷ سورهٔ نمل که می گوید: «وَ حُشِرَ لِسُلَیْمانَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ وَ الطَّیْرِ فَهُمْ یُوزَعُونَ »: برای نمایش و سان نظامی در برابر سلیمان، لشکریانش از جن و انس و پرنده، جمع شدند و هر گروه در جای گاه خود قرار گرفتند.

---

[۱] آیه۱۷ سوره نمل.

[۲] تورات، کتاب دوم سموئیل باب۸ بند۳ و چند فصل و بند دیگر- و کتاب اول پادشاهان، فصل۱۱ بند۲۱.

[۳] دائرهٔ المعارف فرید وجدی، ذیل واژه بلقیس.

[۴] لوئیس معلوف، المنجد، بخش اعلام واژهٔ هداد.

لغت: حُشر: محشور شد- حَشْر: جمع شدن یک اجتماع برای حساب رسی،سخنرانی، سان دیدن، نمایش. که دربارۀفرعون، می فرماید: «فَحَشَرَ فَنادی»[۱]: مردم را جمع کرد و با صدای بلند سخنرانی کرد.

می گویند: ظاهر آیه نشان می دهد که ارتش سلیمان در سه بخش تشکیل می شد: جن ها، انسان ها و پرندگان.

در حالی که آمدن لفظ «طیر» بعد از «انس» عطف خاص بر عام و مصداق «ذکر الخاص بعد العام» است که به خاطر ویژگی فوج عیاران و مردان پرواز، به طور ویژه از آنان نام برده است. آیه در هیچ کدام از دو معنی، «نصّ» نیست و از نظر «ظهور» نیز با توجه به آیه دیگر که پس از آن آمده، بیشتر دربارۀ انسان ظهور دارد تا مرغ:

«وَ تَفَقَّدَ الطَّیْرَ فَقالَ ما لِیَ لا أَرَی الْهُدْهُدَ أَمْ کانَ مِنَ الْغائِبینَ»[۲]: پروازیان را باز نگری کرد و گفت: چیست مرا که هدهد را نمی بینم؟ یا او از غایبان است؟

اگر آیه را به مرغ تفسیر کنیم، یا باید بگوئیم از همۀ هدهدها تنها یکی در لشکر سلیمان حاضر می شده و آن روز غایب بوده است. زیرا لفظ هدهد مفرد است. و یا باید بگوئیم او رئیس فوج هدهدها بوده، خودش غایب و فوجش حاضر بوده است. و برای هیچکدام از این دو برداشت دلیلی نداریم مگر توجیه خیالی. اما اگر او را یک انسان بنام هدهد بدانیم که در آن زمان رایج بوده، بدون توجیه، معنی ظاهری و ظهور آیه می شود. در ادامه می فرماید:

«لَأُعَذِّبَنَّهُ عَذاباً شَدیداً أَوْ لَأَذْبَحَنَّهُ أَوْ لَیَأْتِیَنِّی بِسُلْطانٍ مُبین»[۳]: او را مجازات خواهم کرد، مجازات شدید یا می کشم او را مگر برای من دلیلی روشن برای غیبتش بیاورد.

شاید گفته شود: معمولاً لفظ «ذبح» دربارۀ حیوان به کار می رود نه دربارۀ انسان. اما در ادبیات قرآن لفظ ذبح در مواردی که دربارۀ انسان، به کار رفته بیش از آن است که دربارۀ

---

[۱] آیه۲۳ سوره نازعات.

[۲] آیه۲۰ سوره نمل.

[۳] آیه۲۱ سوره نمل.

حیوان به کار رفته است؛ در قرآن هشت واژه از ماده ذبح آمده که سه واژه دربارهٔ حیوان و چهار واژه دربارهٔ انسان است و مورد هشتم همین آیهٔ مورد بحث ما است.

اما در عرصهٔ حدیث: نهج البلاغه، ج۱ ص۳۴۱- ۳۴۲: «**وَ لَوْ أَنَّ أَحَداً يَجِدُ إِلَى الْبَقَاءِ سُلَّماً أَوْ لِدَفْعِ الْمَوْتِ سَبِيلًا لَكَانَ ذَلِكَ سُلَيْمَانَ بْنَ دَاوُدَ الَّذِي سُخِّرَ لَهُ مُلْكُ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ مَعَ النُّبُوَّةِ**»[1]: اگر قرار بود کسی برای جاودان زیستن وسیله ای بیابد می بایست سلیمان به آن وسیله می رسید که بر جن و انس حکومت می کرد.

در این حدیث حکومت او بر جن و انس آمده اما نامی از مرغان نیامده است. و هیچ حدیث مستند نداریم که حضرت سلیمان مرغان را نیز به خدمت کارهای خود بگیرد.

سؤال: در حدیث شماره۱۹ ص۷۵ ج۱۴ بحار، که سندش نیز صحیح است به نقل از «من لا یحضره الفقیه»، آمده است: سلیمان(ع) به همراه جن، انس، طیر، باد، به زیارت کعبه رفته است.

پاسخ: مرغان برای حضرت داود نیز جمع می شدند. و گفته شد که پیامبران(ع) و ائمه(ع) زبان مرغان را نیز هر وقت می خواستند، می دانستند. و آن چه برای بحث ما لازم است اولاً:یک آیه یا حدیث مستند وجود داشته باشد که ثابت کند حضرت سلیمان از مرغان در امور حکومتی کار می کشید همان طور که از جن، شیاطین و انسان ها کار می کشید. ثانیاً: از قرآن و حدیث ثابت شود که آن «هدهد» نیز همان مرغ است نه نام یک انسان.

البته احادیث مجعول و غیر مستند و یا مستند اما منقول از کابالیست ها زیاد است از امثال وهب بن منبّه، حسن بصری و... که در همان بحار، می یابید، وهب بن منبّه می گوید: وقتی که سلیمان سوار می شد همهٔ اهل خود، حشم و خدم خود و کاتبانش را در یک شهر مصنوعی متحرک که هزار سقف داشت، حمل می کرد و...[2].

---

[1] بحار، ج۱۴ ص۷۰.

[2] همان، ص۸۳.

یا حسن بصری می گوید: سلیمان در صبح در دمشق بیدار می شد و در شهر استخر (پارس) قیلوله می کرد (نزدیک ظهر)، نزدیک غروب از استخر حرکت می کرد و شب را در کابل می گذرانید و...[۱].

و خیلی افسانه هائی از این قبیل که تحریف کنندگان تورات نیز چنین افسانه ها را نسروده اند. البته ما دربارهٔ تسلط سلیمان(ع) بر جن و شیاطین، و دربارهٔ باد که در اختیار او بود و برای چه کاری بود، بحث خواهیم کرد. و اساساً هستهٔ اصلی بحث ما و انگیزهٔ مان در این مباحث همین سلطهٔ او بر شیاطین است که نه پیش از او کسی به چنین قدرتی رسیده و نه کسی پس از او خواهد رسید تا **پایان تاریخ** کابالا و در دوران تاریخ انسانی که خواهد آمد و می آید، انسان، تاریخ انسان، تمدن انسان، از سلطهٔ شیاطین خارج خواهد شد.

بر خورد کابالیسم با اولین حاکمیت ولائی: ابلیس مهره هایش (سامری، عقیبا، بلعم باعور، قارون) را در همان آغاز بعثت موسی(ع) در کنار او در امتش کاشت؛ ماجرای گوساله و بقره و جریان قارون را که هر کدام یک فتنهٔ بزرگ بود به راه انداخت که موسی به ناله آمد: «یا قَوْمِ لِمَ تُؤْذُونَنی وَ قَدْ تَعْلَمُونَ أَنِّی رَسُولُ اللَّهِ إِلَیْکُم»[۲]: ای قوم من چرا اینهمه من را اذیت می کنید در حالی که می دانید من پیامبر خدا بر شما هستم.

ابلیس و کارگزارانش کاری کردند که برنامهٔ موسی در همان صحرای سینا، به بن بست رسید و مردم از حرکت جهادی در رکاب او خودداری کردند و سال های مدیدی به طور «تیه»- چادر نشینی غیر مدنی- به سر بردند که هارون و موسی نیز در همان دوره از دنیا رفتند، تا نسل دوم بزرگ شده و به صحرا نشینی قانع نشدند و ذهن شان نیز از رسوبات تمدن مصری به کنار بود، و نیز چون دیگر موسی نبود که از او بخواهند با همان معجزه که دریا را

---

[۱] همان ص۷۵، ۷۶.

[۲] آیه۵ سوره صف.

شکافت، خود به تنهائی به جهاد دشمن برود. این نسل توانست به رهبری یوشع بن نون، دولتی را تاسیس کند.

ابلیس به وسیله کابالیست های مطیع خود، پس از مدتی کاری کرد که دولت بنی اسرائیل از بین رفت؛ هر طایفه به طور جداگانه زندگی می کردند و هر کدام از دوازده طایفه به ملوک الطوایفی دچار شدند و مورد هجوم و تجاوزات مردمان دیگر قرار گفتند. سران طوایف پیش پیامبر وقت (سموئیل) آمدند و خواستند که یک فرد را به عنوان رئیس دولت مرکزی برای شان انتخاب کند تا دارای قدرت مرکزی شده و از خود دفاع کنند. بالاخره پس از کشاکش بسیار مقرر شد که طالوت (شاؤل) حاکم شان باشد. پس از طالوت قدرت به داود رسید و سپس به سلیمان.

نقطه ضعف ابلیس در به انحراف کشیدن بنی اسرائیل، حضور پیامبران پی در پی در میان آنان بود. براستی پیامبران (حدود هفتاد نفر در طول زمان خروج بنی اسرائیل از مصر تا پایان اسارت شان در بین النهرین) در میان شان همیشه با شدید ترین و خطرناک ترین برنامه های ابلیس و کابالیسم، مبارزه می کردند. سرانجام ابلیس موفق شد و اکثریت قوم یهود به طور ندانسته و اقلیت شان به طور دانسته به کابالیست تبدیل شدند.

اما تعدادی اندک از بنی اسرائیل همیشه هستند و تا تحقق جامعهٔ واحد جهانی خواهند بود که در کابالیسم ذوب نخواهند شد گرچه از دین عیسی(ع) و پیامبر اسلام(ص) نیز بی بهره خواهند بود: «وَ مِنْ قَوْمِ مُوسی أُمَّةٌ یَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ یَعْدِلُون»[1]: از قوم موسی گروهی هستند که به حق راهنمائی می کنند و به آن گرایش دارند.

مراد از این «حق»، حق نسبی است کابالیست نشده و نمی شوند. نه این که در صراط مستقیم قرار دارند. زیرا آنان دو پیامبر اوالوالعزم را انکار می کنند. و جالب این که تفسیر این آیه که ظاهرش با آیات متعدد بل کل قرآن و اصول اسلام ناسازگار است، به خوبی روشن نمی شود مگر با توجه به جریان تاریخی کابالا. همان طور که تا کنون روشن نشده است. اما

[1] آیه۱۵۹ سوره اعراف.

امروز با بر افتادن پرده از راز کابالا، می بینیم در ادبیات قرآن هر کس و هر گروه که کابالیست نباشد به نوعی نسبی از حق، بر خوردار معرفی می شود گرچه دو پیامبر را انکار کند. یعنی سرگذشت بشر فقط دو جریان است و هر کس تابع جریان کابالا نباشد در جریان دوم قرار دارد و در قیامت نیز یهودی کابالیست با یهودی غیر کابالیست فرق خواهد داشت.

فتنهٔ کابالیسم در زمان سلیمان: داود به یاری پیامبران دیگر توانست خود و نظام ولایتش را از شر برنامه های ابلیس و کابالیسم به سلامت عبور دهد. اما نوبت که به حکومت سلیمان نوجوان رسید[1] ابلیس اقدامی ترین و جسارت آمیزترین برنامه ریزی را کرد که تا آن روز چنین گستاخی را نکرده بود. او از زمان داود برای اولین بار در برابر قدرت های مورد قبول خود، تحقق یک قدرت ولایتی را مشاهده کرد اینک می دید که با وجود رهبری کسی مانند سلیمان تداوم این قدرت ولائی به درازا خواهد کشید و الگوی جامعه های دیگر شده و تاریخ را از سلطه او خواهد گرفت. برنامهٔ صبورانه ای را طرح ریزی کرد روزی که سلیمان از مرکز حکومتش به تنهائی به جائی رفته بود، شیطانی را مأمور کرد که به قیافه او در بیاید و بر تخت نشیند.

[1] سلیمان(ع) در سن ۱۳ سالگی قدرت را به دست گرفته است- محاسن برقی ص۱۹۳ بنقل از بحار، ج۱۴ ص۷۳.

جلسه بیست و نهم

شیطان مجسم نشسته بر تخت سلیمان

چرائی و چگونگی «باد» در اختیار سلیمان

همه گیر شدن و رسوب کابالیسم در میان یهود

شوالیه های معبد

گفته شد این اولین بار بود که ابلیس یکی از شیاطین را مجسم کرده و عملاً بر سریر حکومت بنشانید. سنت ابلیس این است که همیشه خواسته هایش را به دست انسان ها انجام دهد و برنامه هایش را به وسیله انسان ها پیاده کند و برای این سنتش دو رویّه دارد:

۱- برای اهدافی که درباره افراد انسان دارد، معمولاً از وسوسهٔ قلبی استفاده می کند و خیلی کمتر و در موارد بس نادر مجسم و مشهود ظاهر می شود.

۲- برای اهدافی که دربارهٔ جامعه به عنوان جامعه در نظر دارد، تنها با گروه معینی که در ماهیت جامعه موثّر هستند، تماس می گیرد. در این رویّه علاوه بر وسوسهٔ قلبی آنان، در

موارد لزوم با سران آن گروه به طور مجسم و مشهود، به شور و مشورت می نشیند و برای شان برنامه ریزی می کند.

ابلیس دربارهٔ جامعه بنی اسرائیل در زمان داود نتوانست به اهداف خود برسد. خداوند چیزی به داود داده بود که زمینهٔ عوامفریبی را از ابلیس سلب کرده بود؛ وقتی که زبور می خواند کوه با او همصدا می شد و مرغان جمع شده با او هم آواز می شدند:

«وَ لَقَدْ آتَيْنا داوُدَ مِنَّا فَضْلاً يا جِبالُ أَوِّبِي مَعَهُ وَ الطَّيْرَ وَ أَلَنَّا لَهُ الْحَدِيدَ»[1]: و به تحقیق دادیم به داود از نزد خودمان یک موهبت استثنائی؛ ای کوه ها با او همصدا شوید و نیز مرغان. و نیز نرم کردیم برای او آهن را.

یک موهبت استثنائی به این پیامبر غیر اولوالعزم داده شده که به پیامبران اولوالعزم داده نشده، و این موجب شده بود که زمینهٔ عوامفریبی از دست ابلیس و افراد کابالیست گرفته شود. و تجربیات پیشین از سامری، قارون، بلعم باعور، نیز بر بصیرت مردم افزوده بود.

«وَ سَخَّرْنا مَعَ داوُدَ الْجِبالَ يُسَبِّحْنَ وَ الطَّيْرَ وَ كُنَّا فاعِلِينَ»[2]: و مسخّر کردیم بر داود کوه ها را که تسبیح می کردند و مرغان را و بودیم کنندهٔ این کار.

جملهٔ «وَ كُنَّا فاعِلِينَ» نشان از مظلومیت قرآن است؛ همیشه عده ای بوده اند که توان پذیرش اینگونه معجزات را نداشته اند، و باصطلاح اینگونه امور را «متافیزیکی» نامیده و انکار می کردند. حتی برخی از دین داران در صدد تاویل می آمدند که قرآن با این جمله می گوید: باور کنید که ما این کار را انجام داده ایم و در صدد تاویل نباشید.

اما امروز که پرده از راز کابالا افتاده می بینیم که کابالیست ها متافیزیکی تر از ماها بوده اند تنها عده ای سبک مغز را به عنوان دانشمند، مغرور کرده و به جنگ ادیان بسیج کرده بوده اند تا همهٔ مصادیق غیب حتی وجود خود ابلیس را نیز انکار کنند زیرا هدف ابلیس از این طریق حاصل می گشت. چه بازی هائی که با دانش و دانشمند، علم و اندیشه

---

[1] آیه ۱۰ سوره سبأ.

[2] آیه ۷۹ سوره انبیاء.

نکردند!؟! در حالی که همیشه کاهنان مرتبط با ابلیس در دربار قدرت های کابالیست بوده اند حتی در کاخ سفید آمریکا در همین امروز، و گاهی نیز با ابلیس جلسهٔ رسمی مشورتی تشکیل می دادند.

ظاهراً خداوند می خواست یک نمونه ای از نظام اجتماعی ولایتی گرچه به طور موقت، نشان دهد. از زمینهٔ فعالیت و سلطهٔ ابلیس بر بشر کاسته بود آن هم فقط در یک کشور کوچک.

ابلیس پای از گلیم خود بیرون نهاد: در آن گفتگو میان خداوند و ابلیس، مقرر شد که خداوند به او مهلت دهد و او به اغوای اولاد آدم بپردازد نه این که عملاً بر مردم حکومت کند.

داود از دنیا رفت و پسر سیزده ساله اش به جای او نشست. ابلیس امیدوار گشته بود اما سلیمان در اولین سخنرانیش دوباره او را مایوس کرد: «وَ وَرِثَ سُلَيْمانُ داوُدَ وَ قالَ يا أَيُّهَا النَّاسُ عُلِّمْنا مَنْطِقَ الطَّيْرِ وَ أُوتينا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ إِنَّ هذا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبين»[1]: سلیمان جانشین داود شد و گفت: ای مردم به ما آموختند زبان مرغان را و داده شده به ما از هر چیز البته این نعمت استثنائی است آشکارا.

اما هم نوائی مرغان و هم آوازی کوه با سلیمان نبود و این یک امیدواری برای ابلیس بود؛ سلیمان از این دو پشتوانه، محروم بود. ابلیس که چنین دید از فرصت استفاده کرد با گستاخی تمام پای از گلیم خود بیرون نهاد و یک شیطان را به قیافه سلیمان در آورد و در غیاب سلیمان که به بیرون از شهر رفته بود به جای او بر اریکهٔ حکومت نشانید. سلیمان(ع) آوارهٔ کوه و بیابان شد، به سجده افتاده و گفت: خدایا اگر قرار آفرینش بر این است که انسان بر شیاطین حکومت نکند، این قرار هم هست که شیطان به طور مجسّم و عملاً بر انسان حکومت نکند. خدا خودت می بینی که ابلیس از این قرار آفرینشی پای فراتر نهاده و آن را

---

[1] آیه۱۶ سوره نمل.

درهم شکسته است. خدایا به من حکومت و قدرتی عطا کن که استثناءً خارج از قرار اول باشد و من بتوانم بر شیاطین مسلط باشم:

«قالَ رَبِّ اغْفِرْ لی وَ هَبْ لی مُلْکاً لا یَنْبَغی لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدی إِنَّکَ أَنْتَ الْوَهَّاب»[۱]: پروردگارا بر من ببخش و هبه کن به من حکومتی را که قرار است به هیچ کس بعد از من ندهی، و توئی بسیار توانا بر هر هبه ای.

دعایش مستجاب شد، نه فقط به خاطر این که او یک پیامبر و مستجاب الدعوه بود، بل خود ابلیس (نیز با گستاخی که کرده بود) زمینه را بر استجابت دعای او فراهم کرده بود.

«فَسَخَّرْنا لَهُ الرِّیحَ تَجْری بِأَمْرِهِ رُخاءً حَیْثُ أَصاب»[۲]: مسخر کردیم بر سلیمان باد را که به امر او می وزید و به نرمی با هر چیز برخورد می کرد.

این موهبت (که شرحش خواهد آمد) به جای هم آوازی کوه و مرغان، به او داده شد.

«وَ الشَّیاطینَ کُلَّ بَنَّاءٍ وَ غَوَّاصٍ- وَ آخَرینَ مُقَرَّنینَ فِی الْأَصْفاد»[۳]: و مسخر کردیم بر او شیطان ها را هر بنّا و غواص (که لازم داشت)- و نیز شیاطین دیگر که در بندهای اسارت او بودند.

لغت: صفد: بند زنجیری- گاهی به بندهای غیر مادی نیز اطلاق می شود. مثلاً احسان را صفد گفته اند. در این جا با توجه به «سخّرنا» مراد بند اسارت زنجیری نیست.

اینک سلیمان(ع) به حکومت برگشته و شیاطین را به خدمت گرفته است.

افسانه: پیش از ادامهٔ بحث لازم است کمی درباره این باد که در اختیار سلیمان(ع) گذاشته شده بود، درنگ کنیم: در آیهٔ پیش دیدیم که یک باد نرم بوده نه شدید. اکنون آیه دیگر: «وَ لِسُلَیْمانَ الرِّیحَ عاصِفَةً تَجْری بِأَمْرِهِ إِلَی الْأَرْضِ الَّتی بارَکْنا فیها وَ کُنَّا بِکُلِّ شَیْءٍ

---

[۱] آیه۳۵ سوره ص.

[۲] آیه۳۶ سوره ص.

[۳] آیه۳۷ و۳۸ سوره ص.

عالِمین»[۱]: و در اختیار سلیمان گذاشتیم باد وزنده را که با فرمان او بر سرزمینی کـه بـرکتش دادیم می وزید و بودیم بر هر چیز عالم.

ابلیس دید که جای هم آوازی کوه و مرغان، چیز دیگری به سلیمان داده شـده کـه از آن مهمتر است زیرا کارائی موثر و مهم در زندگی مردم دارد، و راه آن امید که داشت نیز بـسته شد.

آیهٔ پیش نصّ بود در این که آن باد یک باد نرم بود. و این آیه محدودهٔ وزش آن را تعیـین می کند و می بینید این آیه به طور نص می گوید «تَجْری بِأَمْرِهِ إِلی الْأَرْضِ الَّتی بارَکْنا فیها». یعنی این باد به امر سلیمان فقط در سرزمین «ارض مبارک» که به اجماع همگان مـراد از آن فلسطین است، می وزید. نه خارج از آن.

اما آن همه افسانه ساختند؛ سلیمان خود و حرمسرا و لشکریانش را بر باد سوار می کـرد و همهٔ جهان را می گشت(!) یهودیان کابالیست که در دورهٔ خلیفـه اول، دوم و سـوم تفـسیر قرآن را منحصراً در اختیار داشتند این همه افسانه ها را وارد تفسیر قرآن کردند که باز بایـد با تاسف گفت به برخی از متون حدیثی ما نیز نفوذ کرده است.

زمانی آگاهان می گفتند و هنوز هم می گویند که افرادی اسرائیلیات را وارد تفسیر قرآن کرده اند. اما باید گفت ماجرا فراتر از اسرائیلیات اسـت افـسانه هـائی را وارد تفـسیر قـرآن کرده اند که نه در متنی از متون اسرائیلیات پیدا می شود و نه در فرهنگ یهودیان. بلائی بـر سر تفسیر قرآن آورده اند که در آئین های تحریف شده نیز وجـود نـدارد، بـل در خـورجین هیچ افسانه سرائی یافت نمی شود.

باد و تب نوبه: نوبه نام قدیم سودان است که در گذشته های دور گاهی به همـهٔ شـمال آفریقا اطلاق می شد، سالانه در موسمی از سال جریـان هـوا تـب نوبـه و حتـی طـاعون را از سودان به صحرای سینا و فلسطین و نیز سرزمین عرب، مـی آورد و موجـب آفـات و تلفـات

[۱] آیه ۸۱ سوره انبیاء.

بسیاری می گشت که در زمان داود(ع) کشتار عمومی به راه انداخته بود[۱] و پیش از آن هم همه ساله رخ می داده. ظاهراً می توان گفت از خصوصیات فلسطین و صحرای سینا شده بود. خداوند باد دیگری در اختیار سلیمان گذاشت که از مدیترانه در خلاف جهت باد نوبه می وزید و از آن بلای موسمی همه ساله جلوگیری می کرد.

بعد ها در میان برخی جوامع به تبی که به طور متناوب عارض کسی می شد، تب نوبه گفتند که متخذ از «نوبت» است و ربطی به تب نوبه ندارد. این باد خیلی شدید نبوده قرآن سرعت وزش آن را تعیین کرده است: «غُدُوُّها شَهْرٌ وَ رَواحُها شَهْر»[۲] تا صبح مسیر یک ماه و تا شب مسیر یک ماه را طی می کرد.

اینک مسیر یک ماه را محاسبه کنیم: کاروان ها در یک شبانه روز یک «منزل» را طی می کردند؛ هر منزل معادل چهار فرسخ بوده و هست که قصر نماز و افطار صوم را امروز نیز با آن محاسبه می کنیم. و هر چهار فرسخ تقریباً معادل۲۲ کیلومتر است. و باد مذکور در یک شبانه روز مسیر دو ماهه کاروان را می رفته است:

مسیر کاروان در یک ماه- کیلومتر ۲۲×۳۰=۶۶۰

مسیر کاروان در دو ماه- کیلومتر ۶۶۰×۲=۱۳۲۰

کیلومتر در ساعت، ۱۳۲۰÷۲۴=۵۵

اما ببینید با وجود این دو نصّ دقیق قرآن، چه افسانه هائی دربارهٔ این باد ساخته اند.

مطابق احادیث ما، جریان هوا یک کار دیگر نیز برای سلیمان انجام می داد؛ گاهی خبرهای لازم را به او می رسانید. آیا با ابزارهای رادیوئی مثل آن چه امروز هست یا به طور طبیعی؟-؟ برای ما معلوم نیست. مهم این است که آن باد را با این جریان هوا اشتباه نکنیم که هر دو در حدیث ها «ریح» نامیده شده اند.

---

[۱] بحار، ج۱۴ ص۱۴.

[۲] آیه۱۲ سوره سبا.

همه گیر شدن و رسوب کابالیسم در میان یهودیان: جذر و مدّ دو جریان آئین موسی(ع) و کابالیسم، از روز مبعث موسی تا به امروز به شش دوره تقسیم می شود:

۱- دوره اصطکاک: این دوره از آغاز بعثت موسی(ع) تا وفات آن پیامبر است؛ در این دوره کابالیسم به طور ظاهراً متناوب و باطناً به صورت یک جریان مداوم، هرازگاهی تلنگرهای شدید و بنیانکن بر جامعه موسی وارد می کند: سامری، بلعم باعور، قارون سه شخصیت کابالیست هستند که هر کدام حادثهٔ بزرگی آفریده و اضطراب اساسی بر جامعه وارد کردند.

تلنگرهای جامعه شکن و اضطراباتی ریشه برانداز که همگی در ظاهر شکست خوردند. اما می بینیم که هر سه به طور خزنده جریان داشته اند و هر سه در دوره ششم (که بحثش خواهد آمد) کاملاً بر جامعه مسلط شدند و محتوای اصول و فروع آئین یهود را تشکیل دادند و تنها نام و عنوان دین یهود باقی ماند.

برنامه بت پرستی سامری در دوره ششم (پس از سلیمان) رسماً پذیرفته شد و هر کدام از دو دولت یهودی مجسمه گاو طلائی سامری را در معبدشان قرار دادند.

زر پرستی قارونی و باور عقلی و روانی به «اصالت مال»، خصلت اصلی و بینش اساسی یهودیان گشت، تا امروز.

حضور علم و عالم، دانش و دانشمند در خدمت قدرت کابالی (یعنی همان نقشی که بلعم باعور داشت)، علاوه بر قدرت های درون یهودی، در دورهٔ ششم در خدمت قدرت های کابالی برون یهودی، تا جائی کار کردند که باید دانشمندان یهودی را «**به وجود آورندهٔ عصر مدرنیته**» نامید.

عقیبا: در آن دورهٔ اول که زمان خود حضرت موسی است یک ماجرای دین برانداز دیگر رخ داده که نام رهبر آن چندان به زبان ها و قلم ها نیامده، این جریان عبارت است از «**محسوس خواهی**»؛ مردم بنی اسرائیل از موسی(ع) خواستند تا خدا را به طور محسوس که با چشمشان او را مشاهده کنند، به آنان نشان دهد:

«وَ إِذْ قُلْتُمْ یا مُوسی لَنْ نُؤْمِنَ لَکَ حَتَّی نَرَی اللَّهَ جَهْرَةً فَأَخَذَتْکُمُ الصَّاعِقَةُ وَ أَنْتُمْ تَنْظُرُون»[1]: و آن گاه که گفتید: ای موسی به تو ایمان نمی آوریم مگر این که خدا را مشاهده کنیم آشکارا. پس صائقه گرفت شما را در حالی که می نگریستید.

از جهتی این ماجرا با ماجرای سامری و گوساله اش، ارتباط دارد. یعنی پس از حادثه بزرگ گوساله گفته اند: خیلی خوب ما از بت و بت پرستی صرفنظر کردیم، اکنون از شما می خواهیم که خدا را به ما نشان بدهی تا ما نیز مانند جامعه های دیگر خدای مان را مشاهده کنیم.

لیکن این فتنهٔ جدید نمی توانست کار سامری باشد زیرا موسی او را محکوم به (لامساس) کرده بود؛ یعنی با هیچکس تماس نگیرد. گرچه سران کابالیست در همیشهٔ تاریخ توانسته اند از گوشهٔ انزوا نیز به تحریکات خودشان ادامه دهند.

به نظر می رسد آن چه در حدیث ها خواندیم که ابلیس افرادی را در کنار موسی کاشته بود به اسامی: سامری، عقیبا، قارون، بلعم باعور، شاید رهبری این فتنه با عقیبا بوده است که مثلاً فردی متفلسف بوده و این اندیشه فلسفی گونه را به ذهن و زبان مردم بنی اسرائیل انداخته است. می بینیم موسی(ع) با علم کامل بر بطلان خواستهٔ قوم، و نادرستی آن، با این خواستهٔ نا مشروع و غیر ممکن که بدتر و غلط تر از گوساله پرستی بود، با تحمّل و مماشات رفتار می کند، نه مانند ماجرای سامری که با خشم و غضب بر خورد کرد و نه مانند ماجرای قارون اقدام می کند. بل گروه هفتاد نفری از میان شان به عنوان نمایندگان بنی اسرائیل با خود به بالای کوه می برد و خواسته شان را به خداوند عرضه می کند. ظاهراً در این مورد غیر از این چاره ای نداشته است زیرا این بار ابلیس با نرم ترین جنگ نرم با موسی به مبارزه برخاسته بود.

---

[1] آیه۵۵ سورهٔ بقره.

دورهٔ دوم: فقر، جهل می آورد. و بر عکس. یعنی جهل نیز فقر می آورد. مردمی که نسل های متمادی در طول ۴۰۰ سال، بردگی را تحمل کرده اند و چشمشان به دست مصریان بود تا چیزی به اینان بدهند، اینک آزاد و مستقل شده اند، هر روز گرفتار افکار نمایندگان ابلیس شده و فتنه بر پا می کنند. و اصلاح چنین جامعه ای دشوار است- بل محال است- تا زمانی که نسل حاضر از بین برود و نسل جدید در دورهٔ آزادی و استقلال به وجود آید. و این یک اصل است که هر انقلاب اجتماعی اعم از انقلاب الهی و انقلاب غیر الهی، با آن مواجه است.

نسل حاضر به رهبری یک پیامبر اولوالعزم، اصلاح نگشت. اما نسل دوم به رهبری یوشع بن نون، به موفقیت های بزرگی رسید و یک قدرت ولائی پدید آورد و جامعه بنی اسرائیل به محور حاکمیت ولائی قرار گرفت که ابلیس و کابالیسم در این دوره دربارهٔ بنی اسرائیل به شدت وامانده شده بودند.

دورهٔ سوم: بالاخره جریان کابالیسم توانست قدرت ولائی را از بین ببرد و بنی اسرائیل به صورت دوازده قبیله با نظام طوایفی اداره می شد اما هر روز مورد هجوم هکسوس ها از شرق و مصریان از غرب، و دیگر قبایل قرار داشت. در این دوره ابلیس می خواست اساساً قومی به نام بنی اسرائیل را از صفحه روزگار بر دارد که باز خدا توسط پیامبری به نام «سموئیل» به دادشان رسید و دولت مرکزی از نو تأسیس شد. به این دلیل است که در قرآن دربارهٔ بنی اسرائیل عبارت «فَضَّلْتُكُمْ عَلَى الْعالَمين»[1] آمده، یعنی لطف ها و عنایت هائی که خداوند به بنی اسرائیل کرده بر هیچکدام از مردمان دیگر نکرده است: نجات از بردگی، شکافتن دریا، هدایت و حمایت شان به وسیله پیامبران متعدد، تقویت داود(ع) با معجزات و هم آوائی کوه و مرغان، مسلط کردن سلیمان(ع) بر باد و شیاطین و...

دورهٔ چهارم: عصر طالوت (شائول)، داود و سلیمان، که باز قدرت ولائی با عنایات و تفضلات ویژه خداوند تشکیل یافت، که به طور اختصار بحث شد.

---

[1] آیه۴۷ سوره بقره.

دورهٔ پنجم: از وفات سلیمان تا پایان دورهٔ اسارت در بین النهرین: این بار با حملهٔ بخت النصر (بنو آکد نصر) باز به صورت یک جامعه برده در آمدند و این بار حتی سه چهار نفر از پیامبران شان مانند دانیال، حبقوق و ارمیا نیز در اسارت به سر می بردند و ابلیس به مراد خود رسیده بود و آنان را در زیر یوغ قدرت کابالیست بابل قرار داده بود.

دورهٔ ششم: از حلمهٔ کورو (کوروش) پادشاه ایران به بابل، تا امروز؛ در این زمان شرایط جهانی عوض شده بود. جامعه ها به جامعه های خاورمیانه محدود نبود، جامعه هائی در هند، قفقاز، شمال قفقاز (روسیه)، اروپا و... پیدایش یافته و هر کدام تمدنی را به راه انداخته بودند. ثقل قدرت کابالیسم چرخیده و دور زده بود؛ از سومر به آکد، از آکد به مصر و آشور، مجدداً از مصر به آکد برگشته بود که قدرت جوان دیگر پدید می آید و بابل را در هم می کوبد و بنی اسرائیل رها شده و در همهٔ جوامع آن روز پراکنده می شوند به ویژه در جامعه ایران، به طوری که دو پیامبر نامدارشان (دانیال و حبقوق) در ایران زندگی و وفات می کنند. پس از آن، نبوت در میان مردمان پراکندهٔ بنی اسرائیل، قطع می شود لیکن باز خداوند عنایت کرده و در میان آن گروه که به بیت المقدس برگشته بودند پیامبرانی مانند زکریا برای شان مبعوث کرده است که آن زمان نیز با پایان عمر زمینی عیسی(ع) پایان می یابد. که خواهیم دید از روز وفات سلیمان تا به امروز مردم یهود ظاهراً یهودی و پیرو دین موسی اما دقیقاً باورها و عقایدی دارند که نه در اصول و نه در فروع ربطی به موسی(ع) ندارد، در خدمت کابالیسم هستند و اولین و بهترین خدمات را به ابلیس و کابالا کرده اند؛ این همه «ایسم» ها را آنان به وجود آوردند و تمدن بشری را در بستر ابلیسی و کابالیستی جاری کردند و نگذاشتند در بستر انسانی جاری شود.

شوالیه های معبد: این روزها در اینترنت؛ در سایت ها و مقاله ها، به طور متعدد و مکرر، سخن از کتاب هائی آمده که شوالیه ها در جنگ های صلیبی از معبد سلیمان به دست آورده اند و کابالیسم با استفاده از آن کتاب ها، تقویت و حیات مجدد یافته است.

مطابق آن چه در احادیث اهل بیت(ع) آمده، باید گفت: این موضوع فقط یک بخش از دو بخش برنامهٔ ابلیس بوده است؛ بخش دیگر آن کتاب هائی بوده که ابلیس در کاخ سلیمان در زیر تخت او پنهان کرده بود. بنابراین؛ کتاب هائی در کاخ سلیمان پنهان شده بوده اند و کتاب هائی در معبد سلیمان.

کتاب های پنهان شده در کاخ: به یک حدیث از امام باقر(ع) توجه کنید:

«قال:... فَلَمَّا هَلَکَ سُلَیْمَانُ وَضَعَ إِبْلِیسُ السِّحْرَ وَ کَتَبَهُ فِی کِتَابٍ ثُمَّ طَوَاهُ وَ کَتَبَ عَلَی ظَهْرِهِ هَذَا مَا وَضَعَ آصَفُ بْنُ بَرْخِیَا لِلْمَلِکِ سُلَیْمَانَ بْنِ دَاوُدَ مِنْ ذَخَائِرِ کُنُوزِ الْعِلْمِ مَنْ أَرَادَ کَذَا وَ کَذَا فَلْیَفْعَلْ کَذَا وَ کَذَا ثُمَّ دَفَنَهُ تَحْتَ السَّرِیرِ ثُمَّ اسْتَشَارَهُ لَهُم»: وقتی که سلیمان وفات کرد، ابلیس سحر را تدوین کرد و آن را در طوماری نوشت، سپس آن را لوله کرده و بر پشت آن چنین نوشت: این است آن چه آصف بن برخیا برای «شاه سلیمان» تدوین کرده است که ذخائری از گنج های علم است؛ هر کس چنین و چنان اراده کند، چنین و چنان کند. آن گاه آن طومار را در زیر تخت سلیمان دفن کرد و آن را برای آنان (پیروان شیطان) به عنوان یک نسخهٔ مشورتی (راهنمائی) قرار داد.

توضیح: ۱- این حدیث در تفسیر «البرهان» ذیل آیه۱۰۲ سورهٔ بقره[1] آمده است.

۲- در چاپ «آفتاب» که از نو توسط موسسهٔ اسماعیلیان اُفست شده و با تصحیح آقایان موسوی زرندی و تفرشی بازرجانی، طبع شده است کلمهٔ «استشارهُ» با دو حرف «تـ» به صورت «استتارهُ» آمده است. در این صورت معنی جمله چنین می شود: و آن را برای آنان (پیروان ابلیس) پنهان کرد.

---

[1] آیه ای که موضوع بحث «جلسهٔ۱۶» تحت عنوان «کهانت- هاروت و ماروت» بود که دربارهٔ یهودیان کابالیست می فرماید: «وَ اتَّبَعُوا ما تَتْلُوا الشَّیاطینُ عَلی مُلْکِ سُلَیْمانَ وَ ما کَفَرَ سُلَیْمانُ وَ لکِنَّ الشَّیاطینَ کَفَرُوا یُعَلِّمُونَ النَّاسَ السِّحْرَ وَ ما أُنْزِلَ عَلَی الْمَلَکَیْنِ بِبابِلَ هارُوتَ وَ مارُوتَ وَ ما یُعَلِّمانِ مِنْ أَحَدٍ حَتَّی یَقُولا إِنَّما نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلا تَکْفُرْ فَیَتَعَلَّمُونَ مِنْهُما ما یُفَرِّقُونَ بِهِ بَیْنَ الْمَرْءِ وَ زَوْجِهِ وَ ما هُمْ بِضارِّینَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلاَّ بِإِذْنِ اللَّهِ وَ یَتَعَلَّمُونَ ما یَضُرُّهُمْ وَ لا یَنْفَعُهُمْ وَ لَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ اشْتَراهُ ما لَهُ فِی الْآخِرَةِ مِنْ خَلاقٍ وَ لَبِئْسَ ما شَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ لَوْ کانُوا یَعْلَمُون».

در آن مبحث وعده داده شد تکمیل بحث در این جلسهٔ۲۹ بیاید.

در متن بحار (ج ۶۰ ص۲۷۹) به صورت «استثارهٔ» آمده اما مصحح محترم بحار در پاورقی به نقل از همین البرهان، پس از حرف «ت»، حرف «ث» و به صورت «استثارهٔ» آورده است. ظاهراً نسخهٔ دیگری از البرهان در دسترس ایشان بوده است.

اگر لفظ «استثاره» پذیرفته شود معنی چنین می شود: سپس آن را برای آنان ظاهر و باز کرد[1]. ادامهٔ حدیث نیز همین معنی را تایید می کند: «فَقَرَأَهُ فَقَالَ الْكَافِرُونَ مَا كَانَ سُلَيْمَانُ يَغْلِبُنَا إِلَّا بِهَذَا وَ قَالَ الْمُؤْمِنُونَ بَلْ هُوَ عَبْدُ اللَّهِ وَ نَبِيُّه»: سپس آن را بر آنان خواند. کافران گفتند: سلیمان به وسیله همین ها بر ما مسلط می شد. و مؤمنان گفتند: او بنده و پیامبر خدا بود.

۳- این دو جملهٔ اخیر به وضوح نشان می دهد که آن چه امروز در تورات دربارهٔ سلیمان مشاهده می کنیم همان گفتار کافران و کابالیست ها است که شخصیت او را تحریف کرده اند، همان طور که در مباحث پیشین گذشت.

۴- این حدیث علاوه بر این که کتاب ها (نوشته ها)ی دیگری را در کنار کتاب های معبد معرفی کرده و چگونگی ماهیت کتاب های معبد را نیز برای ما معرفی می کند، ما را به موضوع دیگر نیز رهنمون می شود که:

کتاب های ابلیس و کابالیستی در (باصطلاح) ملک سلیمان دو نوع بوده: یکی برای کابالیست های همان عصر که ابلیس از زیر تخت سلیمان در آورده و در اختیار جریان کابالیسم قرار می دهد. و نوع دوم را در معبد دفن کرده و برای پیروان آیندهٔ خود نگه داشته است.

۵- در این حدیث به ماهیت آن نوشته ها که ابزار سلطه بر دیگران بوده، تصریح شده است.

---

[1] استثار- از مادهٔ «ثَور»: باز کرد، آشکار کرد.

این روزها مشخص شده که آن همه «ایسم» ها که پایه های مدرنیته شدند و به نام علم و اندیشه به خورد مردمان جهان داده شدند و خیلی از افراد با ژست دانشمند آن ها را رواج دادند، از همان نوشته های ابلیس نشأت یافته اند.

و این که اکثریت قریب به اتفاق آورندگان «ایسم» ها یهودی بودند تایید دیگری بر این واقعیت است.

و باید سوگمندانه اذعان کرد: گروه ها و افراد فراوانی در همه جای جهان، طوطی وار و میمون گونه از این فریب های ابلیسانه پیروی کردند و افتخار می کردند که دانشمند علوم انسانی هستند.

جلسه سی ام

زمینه ها و عناصر روان شناختی و جامعه شناختی نفوذ کابالیسم در میان یهود

در تعارض و تنازع میان نبوت و کهانت، جبرئیل مبغوض و ابلیس محبوب می شود

یک تشابه شگفت: ائمه طاهرین در میان امت اسلام و انبیاء در میان یهود

روان شناسی اجتماعی و جامعه شناسی قرآن دربارهٔ یهود: در مباحث گذشته گفته شد که از نظر انسان شناسی قرآن، جامعه «شخصیت» دارد و جامعه مجموع افراد نیست، یک واقعیت دیگر است. جاذبه و دافعهٔ جامعه غیر از جاذبه و دافعهٔ افراد خودش است. اقتضاهای جامعه با اقتضاهای افراد خودش کاملاً متفاوت است. و لذا در عرصهٔ

حقوق نیز جامعه و شخصیت جامعه حقوقی دارد همان طور که تک تک افراد دارای حقوقی هستند. انسان ذاتاً به دلیل اقتضای روح فطرت، جامعه گرا است و منشأ جامعه روح فطرت است که حیوان فاقد این روح است.

این موضوع را در نوشته های متعدد از آن جمله در «تبیین جهان و انسان» شرح داده ام. و آن چه در این جا باید عنوان شود بررسی زمینه و چگونگی کابالیست شدن جامعهٔ یهود است که قرآن خطاب به یهودیان عصر پیامبر اسلام(ص)، آن جامعه را محاکمه می کند مثلاً می گوید شما انبیا را کشتید، شما از موسی خواستید که برای تان بت بسازد، شما، شما... در حالی که یهودیان موجود در آن عصر نه پیامبری را کشته بودند و نه موسی(ع) را دیده بودند که از او بت بخواهند. شخصیت جامعه را محاکمه می کند و این محاکمه را بر مبنای عناصر اساسی روانشناختی و جامعه شناختی آنان، توضیح می دهد که حدود ۱۰ عنصر می شود:

۱- به جای تشکر زیاده خواهی می کنند: وقتی که دریا شکافته شد و از خلیج عبور کردند، این عنایت خدا در ضمیر شخصیتی شان، «ایجاد حق» کرد گمان کردند که حق دارند هر توقعی را از خدا داشته باشند و اگر چیزی را بخواهند و خدا ندهد، حق شان را ضایع کرده است. یهودیان نیکی دیگران دربارهٔ خودشان را دلیل استحقاق خودشان می دانند به جای تشکر، فرد نیکوکار را موظف می دانند که نیکی های دیگر را برای شان انجام دهد و این توقع شان با تکرار نیکی شخص نیکوکار به طور تصاعد هندسی بیشتر و شدید تر می گردد.

پس از عبور از خلیج گفتند: «یا مُوسی لَنْ نَصْبِرَ عَلی طَعامٍ واحِدٍ فَادْعُ لَنا رَبَّکَ یُخْرِجْ لَنا مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ مِنْ بَقْلِها وَ قِثَّائِها وَ فُومِها وَ عَدَسِها وَ بَصَلِها»[1]: ای موسی ما هرگز نمی توانیم به یک طعام قانع شویم، خدایت را بخوان تا برای ما (به طور معجزه) برساند آن چه را که زمین می رویاند از سبزیش، خیارش، سیرش، عدسش، پیازش.

[1] آیه۶۱ سوره بقره.

«قالَ أَ تَسْتَبْدِلُونَ الَّذی هُوَ أَدْنی بِالَّذی هُوَ خَیْرٌ اهْبِطُوا مِصْراً فَإِنَّ لَکُمْ ما سَأَلْتُم»[۱]: (موسی خشمگینانه) گفت: آیا عوض می کنید آن چه را که بهتر است با آن چه که پست تر است!؟ بریزید به مصر (بر گردید بروید به مصر) در آن جا به (اینگونه) خواسته های تان می رسید.

پس از آن که کوروش حمله کرد و بابل را گرفت، یهودیان آزاد شده و در مناطق جهان پراکنده شدند. عدهٔ کثیرشان به ایران آمدند، در میان ایرانیان به آسودگی و امنیت زندگی می کردند. اردشیر اول هخامنشی (یا خشایار شاه) دختری به نام «اِستر» از آنان را به همسری برگزید، با کوشش اِستر دائی او به نام «مردخای» در دربار هخامنشی به مقام بلند و قدرت رسید، یهودیان توطئه چیدند که ایران را از ایرانیان بگیرند، این میهمانان تصمیم گرفتند با کشتن میزبانان خانه شان را تملک کنند. قتل عام به جای تشکر. عده زیادی را در شهرها و روستاهای ایران کشتند. اما عاقبت شکست خوردند. که یک سفر از اسفار تورات امروزی مدیحه سرائی دربارهٔ استر است. با این فرق که این تورات مدعی است ایرانیان می خواستند یهودیان را قتل عام کنند، استر و مردخای برای دفاع از یهودیان این برنامه را به اجرا گذاشتند. اما جای این پرسش خالی است: پس چرا بعد از شکست توطئه آنان، باز یهودیان همچنان در ایران تا به امروز زیستند و هرگز قتل عام نشدند؟[۲]

در حالی که خداوند توسط پیامبران از آنان میثاق گرفته بود که با مردمان دیگر به نیکوئی رفتار کنند: «قُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنا»[۳].

---

[۱] آیه۶۱ سوره بقره.

[۲] لطفاً ماجرای استر را در تاریخ و در تورات ببینید آن گاه این واژه را در فرهنگ معین مشاهده کنید؛ خواهید دید که در نظر دکتر معین هر چه در تورات تحریف شده آمده اصیل ترین اصل است. او همیشه محتوای تورات را بر همه چیز مقدم دانسته است حتی وطن خود و هموطنان خود را محاکمه و حق را به استر می دهد. این تربیتی است که محمد علی فروغی ماسونی و کابالیست ایجاد کرده و گروهی را چنین تربیت کرده بود.

[۳] آیه۸۳ سوره بقره.

این فقط دو نمونه از «ارتقای پرتوقعی یهود از نیکوکاران» است خواه دربارهٔ خداوند و خواه درباره خلق خداوند. هیچ مردمی بدین سان پرتوقع (آن هم پرتوقع تر شدن با تکرار نیکوئی دیگران، آن هم ارتقای توقع با تصاعد هندسی) در تاریخ دیده نشده و نمی شود.

یهودیان (نه به عنوان مَثَل بل واقعاً) در آن حال حرکت و کوچ، از موسی(ع) از سیر تا پیاز را خواستند، گوئی موسی موظف است در پشت قاطر و الاغ در حال حرکت برای آنان خیارستان و پیازستان بکارد.

۲- **حس تقلید:** مطابق اصطلاح امروزی که می گویند «غربزدگی»، مصر زدگی و مشعوف بودن به تمدن مصری و تقلید از آنان حتی در بت پرستی، از دیگر ویژگی های قوم یهود بود.

۳- **حس گرائی و محسوس خواهی:** که شرحش گذشت. منشأ مادی گرایانهٔ عصر مدرنیته، همین حس گرائی یهودانی است که به عنوان دانشمند کابالیست، مدرنیته را پی ریزی کرده و توسعه دادند و کوچکترین جرم شان از بین بردن محیط زیست است.

۴- **حرص شدید به مال دنیا و زندگی دنیوی:** «لَتَجِدَنَّهُمْ أَحْرَصَ النَّاسِ عَلى حَياةٍ وَ مِنَ الَّذينَ أَشْرَكُوا يَوَدُّ أَحَدُهُمْ لَوْ يُعَمَّرُ أَلْفَ سَنَةٍ»[1] می یابی یهودان را حریص ترین مردم جهان بر زندگی و آزمندترین از مشرکان هر یک از آنان آرزو می کند که هزار سال عمر کند.

۵- **پیمان شکن ترین مردم جهان:** حدود پانزده مورد در قرآن دربارهٔ میثاق و پیمان آنان با خداوند آمده است و همگی حاکی از پیمان شکنی آنان است و در دو آیه به طور نص خصلت شخصیتی پیمان شکنی آنان بیان شده است:

«فَبِما نَقْضِهِمْ ميثاقَهُمْ لَعَنَّاهُمْ وَ جَعَلْنا قُلُوبَهُمْ قاسِيَةً»[2]: به سزای شکستن پیمان شان، آنان را از رحمت خود راندیم و دل های شان را سخت (با قساوت) کردیم.

---

[1] آیه۹۶ سورهٔ بقره.

[2] آیه۱۳ سورهٔ مائده.

«فَبِما نَقْضِهِمْ میثاقَهُمْ وَ کُفْرِهِمْ بِآیاتِ اللَّهِ وَ قَتْلِهِمُ الْأَنْبِیاءَ بِغَیْرِ حَقٍّ وَ قَوْلِهِمْ قُلُوبُنا غُلْفٌ بَلْ طَبَعَ اللَّهُ عَلَیْها بِکُفْرِهِمْ فَلا یُؤْمِنُونَ إِلاَّ قَلِیلا»[1]: به علت پیمان شکنی شان و کفرشان به آیه های خداوند، و کشتن پیامبران شان را به ناحق، و گفتارشان که قلب های ما در غلاف است (هیچ سخنی را نمی شنوند می گویند قلب های ما برای گفتار دیگران سربسته و قفل شده است) بل که خداوند به دلیل کفرشان بر قلب های شان مهرزده، ایمان نمی آورند مگر اندکی از آنان.

۶- حق به جانبی: تنها باور، فکر و اندیشه خود را درست می دانند به سخن، استدلال و منطق هیچ مردمی گوش نمی دهند. همان طور که در آیه بالا آمده است.

۷- نژاد پرست ترین مردم جهان هستند: خود را انسان و نژاد برتر دانسته و مردمان جهان را موظف می دانند که مانند حیوانات در خدمت آنان باشند. و نیز معتقد هستند که دیگر مردمان مانند حیوانات به بهشت نخواهند رفت و بهشت منحصراً مال آنان است و کسی از نژاد یهود به دوزخ نخواهد رفت:

«قُلْ إِنْ کانَتْ لَکُمُ الدَّارُ الْآخِرَةُ عِنْدَ اللَّهِ خالِصَةً مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ إِنْ کُنْتُمْ صادِقِینَ»[2]: بگو (به یهودیان) اگر زندگی آخرت فقط و به طور خالص برای شما است نه برای مردمان دیگر پس آرزوی مرگ کنید (تا زودتر به بهشت بروید) اگر راستگو هستید.

در طول ۳۴۰۰ سال، نژاد پرستی شان، آنان را نمونه نژاد پرستی در حد باور نکردنی، نشان می دهد.

۸- حسادت به همدیگر: با وجود نژاد پرستی عمیق، در مقام منازعات مالی و دنیوی حسود ترین مردم نسبت به همدیگر هستند. خداوند از همهٔ مردمان جهان خواسته که همدیگر را نکشند، و خانه های همدیگر را به زور از دست شان نگیرند، اما این موضوع را

---

[1] آیه۱۵۵ سورهٔ نساء.

[2] آیه۹۴ سوره بقره.

به طور یک پیمان ویژه و قرار داد دو جانبه توسط پیامبران، با بنی اسرائیل بسته بود و آنان رسماً تعهد کرده بودند که به این پیمان استوار بمانند و آن را شکستند:

«وَ إِذْ أَخَذْنا میثاقَکُمْ لا تَسْفِکُونَ دِماءَکُمْ وَ لا تُخْرِجُونَ أَنْفُسَکُمْ مِنْ دِیارِکُمْ ثُمَّ أَقْرَرْتُمْ وَ أَنْتُمْ تَشْهَدُونَ- ثُمَّ أَنْتُمْ هؤُلاءِ تَقْتُلُونَ أَنْفُسَکُمْ وَ تُخْرِجُونَ فَرِیقاً مِنْکُمْ مِنْ دِیارِهِمْ تَظاهَرُونَ عَلَیْهِمْ بِالْإِثْمِ وَ الْعُدْوانِ وَ إِنْ یَأْتُوکُمْ أُساری تُفادُوهُمْ وَ هُوَ مُحَرَّمٌ عَلَیْکُمْ إِخْراجُهُم»[1]: به یاد آورید پیمان تان را (که با خداوند بسته بودید) که همدیگر را نکشید و همدیگر را از خانه ها بیرون نکنید، سپس این پیمان را مستحکم کردید و گواهی کردید- سپس شما هستید آنان که همدیگر را می کشید و عده ای را از خانه های شان بیرون می کنید در حالی که بر علیه آنان همدست می شوید با گناه و بی دادگری و اگر آنان پس از خروج به عنوان اسیران به شما عرضه شوند فدیه داده آنان را آزاد می کنید، در حالی که اخراج آنان برای تان تحریم شده بود.

توضیح: قرآن یک اصل عجیب را در روانشناسی یهودیان، بیان می کند: چون حسود و مال پرست هستند حتی خانه های افرادی از خودشان را به زور و همدستی ستمگرانه از دست شان می گیرند و آنان را آوارۀ دشت و بیابان می کنند.

از جانب دیگر: وقتی که قبایل دیگر، همان اخراج و تبعید شدگان بی کس را اسیر می کردند، همین تبعید کنندگان ستمگر به انگیزه نژاد پرستی پول داده و آن ها را آزاد می کردند. هیچ مردمی در تاریخ به چنین احساس ها و انگیزش های روانی متضاد بل متناقض دچار نشده است. قرآن می گوید: در حالی که نباید آنان را به خاطر تملک اموال شان تبعید می کردید تا نیاز باشد که پول داده و آزادشان کنید.

فشار انگیزش حسادت و مال پرستی وادارشان می کند که ضعیفان را از خانه و دیارشان اخراج کنند، نمی توانستند جلو این فشار درونی خبیثانه را بگیرند. اما وقتی که آنان را در دست قبایل دیگر اسیر می دیدند به انگیزش حس نژاد پرستی آنان را خریداری کرده و آزاد

[1] آیه های۸۴ و۸۵ سوره بقره.

می کردند. و همین همدیگر آزاری و حسادت عمیق بود که دولت و قدرت شان را بر باد داد و تصمیم گرفتند که پس از آزادی از بابل در دنیا پراکنده شوند حتی پیامبرانی مثل دانیال و حبقوق نیز نخواستند به فلسطین برگردند.

۹- پیامبر کشی: یهودان چندین پیامبر را کشته اند از آن جمله زکریا، یحیی و (به گمان خودشان) عیسی علیهم السلام، یا بدست خودشان یا بدست حاکم منصوب از طرف قدرت های کابالیستی مانند روم.

۱۰- حیله گری و نیرنگ بازی: حتی با خداوند نیز با حیله و نیرنگ رفتار می کنند: «وَ قُلْنا لَهُمْ لا تَعْدُوا فِی السَّبْتِ وَ أَخَذْنا مِنْهُمْ میثاقاً غَلیظاً»[۱]: و گفتیم به آنان روزهای شنبه از قرار مقرر تجاوز نکنید و از آنان پیمان محکم گرفتیم.

«وَ لَقَدْ عَلِمْتُمُ الَّذینَ اعْتَدَوْا مِنْکُمْ فِی السَّبْتِ»[۲]: و می دانید که کسانی از شما از پیمان شنبه تجاوز کردند.

داستان: به دلیل حفظ گونه ای از آبزیان یا به هر دلیل دیگر،خداوند درباره یک آبادی که در ساحل دریا بود مقرر کرد که روز های شنبه ماهیگیری نکنند «إِذْ تَأْتیهِمْ حیتانُهُمْ یَوْمَ سَبْتِهِمْ شُرَّعاً»[۳]: چون در روزهای شنبهٔ شان ماهیان زیاد و به طور نمایان می آمدند. در ساحل دریا کانال هائی کندند و روز شنبه ماهی ها را به درون کانال ها هدایت کرده و راه برگشت شان را می بستند، روز یکشنبه آن ها را از آب بیرون می آوردند. که بلی: ما به پیمان عمل کردیم.

تاریخ یهود یعنی حیله و نیرنگ، تاریخ حسادت، از روزی که اسرائیل (یعقوب) زنده بود و از روزی که یوسف را به چاه انداختند.

---

[۱] آیه۱۵۴ سوره نساء.

[۲] آیه۶۵ سوره بقره.

[۳] آیه۱۶۳ سوره اعراف.

یهود اولین امت نبوی که کابالیست شد: از زمان موسی(ع) و خـروج از خلـیج (حوالی ۱۳۵۰ قبل از میلاد) تا تجزیه دولت یهود به دو دولت (حوالی ۹۳۰ قبل از میلاد) یعنـی در طول ۴۰۰ و اندی سال کشمکش میان نبوت و کابالا، میان جبرئیل و ابلـیس، ادامـه داشـت که این درگیری با جذر و مدّهائی از دو طرف همراه بود گاهی بعل پرسـتی برخـی از معابـد بنی اسرائیل را فتح می کرد و گاهی خدا پرستی بعل را از جامعهٔ یهود بیرون می راند.

بدیهی است تجزیه یک امت دارای نبوت واحد و نژاد واحد، دلیل روشن است که دیگـر آن مردم یک جامعهٔ نبوّتی نیستند. و این اولین بار بود که ابلیس توانسته بود یک جامعـه ای بسازد در عین حال که خود را اولین و برترین دینداران جهان می دانند کابالیست هم باشند.

به احتمال قوی و قریب به یقین، باید این لفظ «اولین» را دربارهٔ جامعه های خاورمیانه ای به کار برد. زیرا ادلّهٔ قومی و تاریخی نشان می دهد که جمع میان نبوت و کابالا در هند پیش از ۳۰۰۰ سال پیش، یعنی پیش از ۱۰۰۰ سال قبل از میلاد، رخ داده بود و ابلیس همان تجربه را دربارهٔ بنی اسرائیل (با استفاده از ۱۰ عنصر روان شناختی مذکور) به اجرا گذاشته است.

اما این لفظ «اولین» از یک جهت در میان اقوام خاورمیانه نیز منحصر به یهود است زیرا آنان از این جهت که همیشه در میان شان (حتی در دورهٔ دو دولتی و حتی در دورهٔ اسارت در بین النهرین) پیامبرانی داشته اند، اولین جامعه ای بودند که با این وجود، باز دین را با کابالیسم در هم آمیختند و فریاد پیامبران به جائی نرسید.

کاهنان (صوفیان) کابالیست به بهانهٔ باطن گرائی ابتدا به تاویل پیام های تورات پرداختند، معابد را در اختیار گرفتند، پیامبران را به حاشیه راندند، سپس به تحریف تـورات پرداختنـد یعنی همهٔ نصوص تورات را از کار انداختند، با تماس مداوم که بـا شـیاطین داشـتند در ذهـن عوام «اولیاء الله» نامیده شدند. پیامبران را به لقب «ظاهر گرایان خشک» ملقب سـاختند بـه طوری که پیامبران در زمان آزادی از بابل به سرزمین اول شان بـاز نگـشتند یعنـی عمـلاً بـه پراکنده شدن آن جامعه اقدام کردند. این موضوع نشان می دهد که کابالیسم تا چه حـدی در

روان آن مردم نفوذ کرده بود که «نبوت جامعه ساز» به «جامعه برانداز» تبدیل شده است زیرا آن جامعه باید متلاشی می شد حتی نبوت هم از هدایت آنان مأیوس شده بود.

جبرئیل محکوم می شود و ابلیس حاکم: ماجرا از به حاشیه راندن و منزوی کردن پیامبران گذشته و به محکوم کردن جبرئیل رسیده بود. همان طور که صوفیان امروزی ما که عارف(!) هستند ابلیس را «مظهر الله» می نامند[۱]، صوفیان یهود ابلیس را مظهر خدا نامیدند و جبرئیل را مزاحم زندگی،آورندهٔ تکلیف های سخت، محدود کنندهٔ بشر، ضد آزادی معرفی کردند و به عشق ابلیسی پرداختند و رابطه انسان با خدا را به محور «عشق» قرار دادند و با خداوند به عشقورزی پرداختند. و بالاخره به دشمن جبرئیل تبدیل شدند که در زمان پیامبر اسلام(ص) همین ایراد و عیب را به پیامبر(ص) گرفتند که: تو پیام هایت را از جبرئیل می گیری و ما او را دشمن می داریم.

دقت کنید: آنان وجود جبرئیل را انکار نمی کنند، فرشته الهی بودن او را نیز انکار نمی کنند، با این وجود به صراحت اعلام می کنند که او را دشمن می دارند[۲]. که قرآن در جواب شان می گوید:

«قُلْ مَنْ کانَ عَدُوًّا لِجِبْریلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلی قَلْبِکَ بِإِذْنِ اللَّه»[۳]: بگو: هر کس دشمن جبرئیل باشد (باشد و بداند) که جبرئیل قرآن را به قلب تو نازل کرده به اذن خدا.

«مَنْ کانَ عَدُوًّا لِلَّهِ وَ مَلائِکَتِهِ وَ رُسُلِهِ وَ جِبْریلَ وَ میکالَ فَإِنَّ اللَّهَ عَدُوٌّ لِلْکافِرین»[۴]: هر کس دشمن خدا و ملائکه و جبرئیل و میکائیل باشد پس (بداند که) خداوند دشمن کافران است.

---

[۱] مشروح این بحث در مبحث شماره۲۷ (شیطان پرستی) گذشت.

[۲] ظاهراً عرفای ما عُرضهٔ اعلام دشمنی با جبرئیل را ندارند، تنها آورده های او را «ظاهر دین» می دانند و راه خودشان را «باطن دین».

[۳] آیه۹۷ سوره بقره.

[۴] آیه۹۸ سوره بقره.

قرآن این آئین و دین این چنینی یهودیان را کفر نامیده است و چون «الکفر ملة واحـدة»[1] و همه گونه های آن کابالیسم است، یهود را کابالیست می شناسد. در مبحث «شیطان پرستی» از بیان و باور صوفیان (عارفان خودمان) دیدیم که چگونه ابلیس محبوب می شود؛ دیدیم کـه به صراحت می گویند: ملائکه بر آدم سجده کردند اما ابلیس به حدی غرق در توحیـد خـدا بود که گفت: این پیشانی فقط برای خدا سجده می کند من زیر بار این سجده نمـی روم زیـرا که شرک است.

دقت کنید: معنی این سخن شان این است که فرشتگان چون سـجده کردنـد پـس مـشرک شدند.

با این همه باز عوام ما بل برخی از علمای ما، این صوفیان را «اولیاء الله» می نامنـد. قـرآن ابلیس را رجیم، ملعون، گمراه کننده، دشمن خدا و خلق، اغواگر، فریبکار، و منشأ همهٔ بـدی ها می داند اما این عارفان ما او را به مقامی ارتقا می دهند که هیچ فرشته ای به آن مقام نمـی رسد. معلوم نیست تا کی این شیاطین عارف نامیده خواهند شد و ابلیس ستوده خواهـد بـود و ما کی بیدار خواهیم شد؟؟؟ خدا می داند.

عقل خواجه گر از اینگونه حماقـت نرهـد — قلـــب آلـــودهٔ او کـــوی دیانـــت نـــرود
ای که چشمت به ره آمدن مهدی(عج) است — کابالا شیطنت اسـت سـوی هـدایت نـرود
دیـن عـشقی نبـود دیـن، مـسلمان هـشدار — دین عقلی است که بر خوی بلاهـت نـرود
بینـــی ار منتظـــری پیـــرو صـــوفی گـــشته — گونه اش بوسه زن و گـوی ظلالـت نـرود
صوفی ار غیب بگویـد خبـر از غیـب دهـد — کاهن است فتنـهٔ او جـوی سـلامت نـرود
دام ابلـیس بـود آن چـه کرامـت نامـد — که کهانت قذِر است تـوی ولایـت نـرود

[1] الصوارم‌المهرقة، ص۵۵ و متشابه‌القرآن، ج۲ ص۱۸۶.

مغز و پوسته: کشمکش چهار قرنی میان نبوت و کهانت، میان دین موسی(ع) و کابالیسم، تمام شد با این نتیجه که: **مغز یهودیت کابالیسم و پوستهٔ آن دین موسی گشت.**

آن چه از دین موسی مانده فقط نام است و عنوان لفظی، همراه با یک سری مراسمی که هیچ ضرری به کابالیسم ندارد. بل کاملاً به نفع آن است که دین نیز در خدمت کابالا قرار می گیرد.

این همان مغز و پوسته است که صوفیان ما نیز دربارهٔ اسلام رسماً اعلام کرده و می کنند که عرفان مغز است و نصوص قرآن و سنت، پوستهٔ آن است.

یک تشابه شگفت: در این موضوع، فوراً به ذهن هر فرد هوشمند خطور می کند که: با حضور پیامبرانی مانند الیاس، حبقوق، دانیال، ذکریا، یحیی و انبیای دیگر در میان بنی اسرائیل چگونه دین موسی(ع) به کابالیسم تبدیل شد؟! پس نقش و تبلیغات آن همه پیامبر و وجودشان تاثیر نداشت؟!

پاسخ: پس از رحلت پیامبر اسلام(ص) دوازده امام، که به اعتراف همهٔ محققان تاریخ، دانشمند ترین اشخاص، و دانشمند تر از انبیای مذکور بوده اند، چگونه به حاشیه رانده شدند؛ انبیای بنی اسرائیل نیز به همین گونه به حاشیه رانده شدند. کافی است یک نگاهی به همین تورات تحریف شده داشته باشید که همه جا تصریح می کند هرگز قدرت و مدیریت جامعه در دست پیامبران نبوده است. حتی داود و سلیمان را نیز دو پادشاه بدون نبوت می داند.

مطابق بیان قرآن و اعتقاد ما، در طول آن حدود ۴۰۰ سال تنها داود و سلیمان دو پیامبر بودند که قدرت را در اختیار داشتند که کابالیست ها «ابشالوم» پسر داود را بر علیه او شورانیدند و دربارهٔ سلیمان نیز آن بلاها را بر سرش آوردند.

می توان گفت: اگر دورهٔ حکومت داود و سلیمان را از آن حدود ۴۰۰ سال کسر کنید، مطابق و مساوی می شود با دورهٔ ائمه طاهرین(ع) که از روز رحلت پیامبر(ص) شروع می شود و در سال ۳۲۹ به غیبت کبری می رسد.

این چه تشابه شگفت است!؟! مصداق حدیث متواتر و مجمع علیه: «**لَتَرْكَبُنَّ سُنَّةَ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ حَذْوَ النَّعْلِ بِالنَّعْلِ وَ الْقُذَّةَ بِالْقُذَّةِ لَا تُخْطِئُونَ طَرِيقَهُمْ وَ لَا يُخْطَى شِبْرٌ بِشِبْرٍ وَ ذِرَاعٌ بِذِرَاعٍ وَ بَاعٌ بِبَاعٍ حَتَّى أَنْ لَوْ كَانَ مَنْ قَبْلَكُمْ دَخَلَ جُحْرَ ضَبٍّ لَدَخَلْتُمُوه**»[1]: هر آن چه در بنی اسرائیل رخ داده در میان شما نیز رخ خواهد داد نعل به نعل چیزی از طریقهٔ آنان را وا نخواهید گذاشت و وا گذاشته نخواهد شد؛ وجب به وجب، ذراع به ذراع، و باع به باع[2]، و اگر برخی از آنان به لانهٔ آفتاب پرست داخل شده اند، برخی از شما نیز داخل خواهید شد.

با توجه به سرگذشت ائمه طاهرین(ع) سرگذشت پیامبران بنی اسرائیل نیز روشن می شود و پاسخ آن پرسش روشن می گردد.

فشار صوفیان به ظاهر مسلمان، بر کابالیستی کردن اسلام، اگر بیش از صوفیان یهود نسبت به دین موسی(ع)، نباشد کمتر نیست. اگر در میان یهودیان پیامبرانی بودند که با کابالیسم مبارزه می کردند، در میان امت اسلام، ائمهٔ طاهرین حضور داشتند و مانند همان انبیاء به حاشیه رانده شدند و دولت کابالیسم در همان فردای رحلت پیامبر(ص) در برابر اهل بیت(ع) شعار «حسبنا کتاب الله» سر داد که شعار «کتاب» بر علیه «خود کتاب» بود.

سپس به همان شعار نیز عمل نکردند و ای کاش در محدودهٔ همین شعار عمل می کردند زیرا دستکم در این صورت قرآن بود و مردم. که مردم با زبان امّی خودشان چیزی از قرآن برداشت می کردند گرچه ناقص و در موارد زیادی، نادرست. نتیجهٔ آن یک اسلام مجهول و «دین تبیین نشده» می شد. اما به همان شعار وفادار نماندند؛ پس از مدتی کرسی تفسیر قرآن برای تمیم داری این یهودی- مسیحی کابالیست، گذاشتند و تفسیر قرآن را منحصراً در اختیار او قرار دادند. سپس نوبت به کعب الاحبار یهودی کابالیست، آن گاه به وهب بن منبه

---

[1] **بحار، ج۹ ص۲۴۸.**

[2] **ذرع واحد طول است به مقدار «از نوک انگشت تا آرنج» و باع دو برابر آن است. اولی تقریباً مساوی نیم متر و دومی مساوی یک متر است.**

کابالیست و بعد از آن نوبت به دکان بزرگ حسن بصری کابالیست و شاگردان پر شمار او و در حوالی سال ۱۲۰ هـ ق نوبت به صوفیان واسطهٔ میان بودائیات و اسلام رسید که کابالیست های ایرانی آن را به درون امت به سرعت و با گستردگی تمام نفوذ دادند و زبان فارسی زبان صوفیان گشت حتی در ممالک عربی مثل مصر و مراکش. تصوف همه جا را گرفت به طوری که در سال های ۵۰۰ و ۷۰۰، براستی محتوا و مغز دین مسلمانان سنی در همه جا از آن جمله ایران، به کابالیسم تبدیل شد و پوستهٔ آن اسلام بود. از سال ۷۰۰ به بعد کابالیسم به میان شیعه نیز نفوذ کرد سید حیدر آملی به عنوان اولین کس توانست هم صوفی باشد و هم شیعه باشد که امروز به شدت به فرسایش دین شیعه مشغول هستند و در مبحث «شیطان پرستی» دیدیم همه شان شیطان پرست و مداح شیطان هستند به اقرار و تصریح خودشان.

در آینده دربارهٔ تمیم داری و جانشینانش به طور مشروح بحث خواهد شد.

جلسه سی و یکم

کابالا در دو جریان: جریان آگاه و جریان ناخودآگاه

نفوذ و رواج شیطان پرستی در میان امّت یهود

تحریف تورات و تحریف دین موسی(ع)

وقتی که یک بدعت به یک «جریان» تبدیل می شود، قرآن امّت را مسئول می داند

روشنفکران در میان امت های پیامبران:

در این مبحث و در مبحث بعدی خواهیم دید که قرآن، تورات و دین یهود را تحریف شده می داند. و صد البته خود محققان یهودی و نیز محققان مسیحی که مانند یهودیان به تورات معتقد هستند، به این تحریف صریحاً اعتراف و تصریح کرده اند.

از جانب دیگر هم می دانیم و هم در مباحث پیشین دیدیم که عامل تحریف، کابالیسم است؛ معابد یهودی با معابد بعل در تنازع همیشگی بوده اند، ابلیس برای تحریف کنندگان

برنامه می داده و یاری شان می کرده، شیاطین مجسم شده و دولت را از دست سلیمان(ع) گرفتند، و...

کابالا در میان هر جامعه در دو بستر جاری است:

۱- جریان عمومی و ناخودآگاه: امروز یک یهودی معمولی خود را دقیقاً پیرو موسی(ع) می داند و گمان می کند که واقعاً به آن دین عمل می کند، وقتی که تورات را می خواند باور می کند که گوساله طلائی را هارون(ع) ساخته است نه سامری و اساساً او کسی به نام سامری را نمی شناسد. و وقتی که سرگذشت سلیمان(ع) را می خواند باور می کند که او پیامبر نبوده یک شاه مستبد بوده که در اواخر عمرش نیز کافر شده است و ده ها باور این چنینی.

تودهٔ مردم یهود بدین صورت و بدین ماهیت کابالیست است به طور ناخودآگاه و کاملاً بی خبر از کابالیست بودن خودش.

همین طور است تودهٔ مردم (مثلاً) هند و چین و دیگر مردمان که شرح برخی از آنان گذشت و برخی دیگر خواهد آمد.

۲- جریان ویژه و آگاه: از زمان موسی(ع) و سامری تا به امروز همیشه گروهی به طور مداوم بوده اند که در تماس مستقیم با ابلیس، جریان کابالیسم را رهبری می کردند و همین امروز هم می کنند. اینان کاملاً آگاهانه راه مبارزه با حق و رفتار عناد با خداوند را برگزیده اند و به قول قرآن همه چیز را به چند روز ریاست، و شهوت فروخته اند:

«وَ لَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ اشْتَراهُ ما لَهُ فِی الْآخِرَةِ مِنْ خَلاقٍ وَ لَبِئْسَ ما شَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ لَوْ کانُوا یَعْلَمُون»[1]: و به تحقیق این یهودان به خوبی می دانستند (آگاه بودند) که هر کس آن (کهانت و جادو گری) را خریدار باشد برای او در آخرت هیچ بهره ای نیست. و چه بد است آن که فروختند به آن (کهانت و جادو= کابالیسم) خودشان را، اگر باشند بدانند (زیان این سودا را).

---

[1] آیه ۱۰۲ سوره بقره.

و چندین آیه دیگر که برخی از آنان را در این مبحث خواهیم دید.

و همین جریان دوم (جریان آگاه) نیز به دو دسته تقسیم می شوند:

۱- افرادی که هستهٔ اصلی این گروه رهبری را تشکیل می دهند: اینان با ابلیس و شیاطین در تماس هستند و به طور «بدل بعد البدل» که با مرگ یکی، یکی دیگر در جای او قرار می گیرد، کابالیسم را رهبری می کنند.

۲- اعضای درجه دوم جریان رهبری: اینان در اطراف هستهٔ اصلی قرار دارند اما در انتخاب آگاهانهٔ کابالیسم با آنان فرق ندارند. امروز در سراسر جهان فراماسون ها در درون جریان آگاه، قرار دارند، تعدادی در هستهٔ اصلی کابالیسم و دیگران در اطراف آنان. و همین طور است صهیونیست های یهودی و صهیونیست های مسیحی. و کلمهٔ توصیفی «یهودی» و «مسیحی» دربارهٔ اینان، برای شناسائی شاخه های متعدد است و الاّ نه آنان یهودی هستند و نه اینان مسیحی. و آگاهانه خودشان را، آخرت شان را و دین را به ابلیس فروخته اند.

پس وقتی که گفته می شود فلان جامعه (مثلاً جامعهٔ یهود) کابالیست است به معنی دو جریان آگاه و ناآگاه، است.

گروه سوم: گروه دیگری در میان یهود (و هر مردم کابالیسم زده) هست که در عین کابالیست بودن، سرگردان، آواره و بی سرپرست و بد بخت هستند اینان ساحران و جادو گران در میان مردمان مختلف هستند که برخی شان با شیاطین نیز در ارتباط هستند، کارهای شگفت هم می کنند. اما مصداق خسرالدنیا و الاخره می باشند. مانند آن کاهن که برای رضا شاه پیشگوئی کرد و مژده سلطنت به او داد[1].

بر گردیم به نفوذ و رواج کابالیسم در میان یهود:

---

[1] رضا شاه از تولد تا سلطنت- دکتر رضا نیازمند- ص۱۱۸، ۱۱۹.

البته نویسنده، آن کاهن را فرد خیرخواه مردم، معرفی می کند که نادرست است.

قـرآن: «وَ اتَّبَعُوا ما تَتْلُوا الشَّياطينُ عَلى مُلْكِ سُلَيْمانَ وَ ما كَفَرَ سُلَيْمانُ وَ لكِنَّ الشَّياطينَ كَفَرُوا يُعَلِّمُونَ النَّاسَ السِّحْرَ وَ ما أُنْزِلَ عَلَى الْمَلَكَيْنِ بِبابِلَ هارُوتَ وَ مارُوتَ»[1]: یهودان پیروی کردند از آن چه شیاطین در زمان دولت سلیمان، ترویج می کردند. و سلیمان کافر نشد. لیکن آن شیاطین کافر بودند. و نیـز پیـروی کردنـد از آن چـه در بابـل بـه دو فرشـته؛ هـاروت و ماروت، نازل می شد.

توضیح: ۱- در مبحث گذشته به شرح رفت که شخصیت سلیمان(ع) در قرآن، با آن چـه در تورات امروزی است باصطلاح یکصد و هشتاد درجه متفاوت است: تورات نـه تنهـا او را پیامبر نمی داند، می گوید سلیمان در اواخر عمرش کافر شـد. قـرآن در ایـن آیـه او را تبرئـه کرده و می گوید: این شیاطین بودند که کافر بودنـد و در مرحلـه اول دولـت را از دسـت او گرفتند و در مرحله دوم که اسیر قدرت سلیمان بودند باز اهداف خود را در میان امت یهـود رواج می دادند.

۲- آیه می گوید: نه تنها تورات تحریف شده است بل شخصیت سلیمان نیز در آن تورات، تحریف شده است.

۳- ابلیس و شیاطین، تورات و شخصیت های بنی اسرائیل را تحریف کرده اند. نه به دست خود بل به دست خود آن مردم که پیرو شیاطین شده بودند.

۴- کاهنان و صوفیان یهود، آموزه های خود را از دو سر چشمه ابلیسی گرفته بودند:

الف: از شیطان های مجسم عصر سلیمان که در مرحله اول مجسم و مشهود شده بر تخت قدرت نشستند و در مرحله دوم مجسم شده برای سلیمان اسیرانه کار می کردند. که شـرحش گذشت.

ب: حدود چند هزار سال پیش از آن، که هاروت و ماروت در بابل مرکز قدرت کابـالی آکّد، برای مقابله با کاهنان جادوگر که خبر از غیب می دادند، به یاری یک پیامبر آمدند تا

---

[1] آیه ۱۰۲ سوره بقره.

بر مردم روشن کنند که اخبار از غیب کاهنان شیطنت است نه قداست. که در مبحث هاروت و ماروت بیان شد.

به نصّ این آیه ریشه آموزه های کابالیسم یهودی دستکم به حدود ۱۰۰۰ سال پیش از پیدایش خود یهود بر می گردد. که آموزه ها توسط ابلیس و شیاطین و کاهنان دست به دست گشته تا به کاهنان بنی اسرائیل رسیده و در عصر سلیمان با آموزه هائی که مستقیماً از شیاطین می گرفتند باصطلاح کامل شده و کاهنان صوفی، تورات را بر اساس آن آموزه ها ابتدا تأویل و سپس تحریف کرده اند.

۵- بدیهی است سلیمان که شیاطین را به طور مجسم اسیر کرده و از آنان کار کشیده است باید نبوتش انکار شود و کافر نامیده شود.

۶- این آیه، دوره ای از تاریخ یهود را در نظر ندارد بل یهودیان را از پایان عمر سلیمان تا زمان نزول آیه، کابالیست می نامد. و در آیه۸۳ سوره بقره تصریح می کند که همیشه گروه قلیلی از یهودیان در راه حق بوده اند: «ثُمَّ تَوَلَّيْتُمْ إِلاَّ قَلِيلاً مِنْكُم»: سپس از دین برگشتید مگر عدهٔ اندکی از شما.

تحریف تورات و دین: در جلسهٔ پیش، زمینه های عناصر روان شناختی و جامعه شناختی مردم یهود، دربارهٔ تحریف تورات و دین، را به اختصار بررسی کردیم. در این جا به انگیزه های فردی تحریف کنندگان می پردازیم:

بنیان گذاران تحریف دین در امت موسی(ع) را شناختیم که عبارت بودند از: سامری، قارون، بلعم باعور و عقیبا. پس از آنان، دیگر مسئله از دایرهٔ یک شخص یا چند شخص خارج می شود و به «جریان» تبدیل می گردد. به همین دلیل قرآن در مراحل بعدی نامی از شخص معینی به عنوان محور تحریف، نمی برد و همهٔ آن امت را مسئول انحراف و تحریفات می داند که زمینه را برای تداوم جریان های ابلیسی باز گذاشته اند.

حتی در ماجرای «بقره» از روزی که سامری بت زرین را ساخت پس از امحاء آن بت، سال ها موضوع قداست گاوهای نر طلائی رنگ و خود داری از کشتن آن ها به یک جریان

تبدیل شد. وقتی که «بقرهٔ طلائی» را پس از بهانه جوئی ها به ناچار ذبح کردند آن هم به دست خود سامری، باز مشاهده می کنیم که قرآن در آن ماجرا نامی از سامری نمی برد. و حدیث ها به ما می گویند که آن بقرهٔ نر بدست سامری ذبح شد.

بنابراین هر بدعت و پدیدهٔ اجتماعی که به یک «جریان» تبدیل می شود، قرآن همهٔ امت را در برابر آن مسئول می داند. نه فقط بنیان گذار آن را.

قرآن با این همه، باز سردمداران گروه، قشر، طبقهٔ تحریف کننده را تعیین می کند و مشخص می کند که کدام قشر از اقشار جامعه تورات و دین را تحریف کردند و نشان می دهد که حِبْرها (احبار= علمای یهود= کاهنان و صوفیان) در یک جریان ممتد این کار را کرده اند. و انگیزه شان را نیز بیان می دارد.

ابتدا باید ببینیم چه کسانی می بایست تورات و دین را از تحریف حفاظت می کردند:

«إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْراةَ فیها هُدیً وَ نُورٌ یَحْکُمُ بِهَا النَّبِیُّونَ الَّذینَ أَسْلَمُوا لِلَّذینَ هادُوا وَ الرَّبَّانِیُّونَ وَ الْأَحْبارُ بِمَا اسْتُحْفِظُوا مِنْ کِتابِ اللَّهِ وَ کانُوا عَلَیْهِ شُهَداءَ فَلا تَخْشَوُا النَّاسَ وَ اخْشَوْنِ وَ لا تَشْتَرُوا بِآیاتی ثَمَناً قَلیلاً»[1]: ما تورات را نازل کردیم که در آن هدایت و نور بود پیامبران که تسلیم خدا بودند بر اساس آن در میان یهودیان داوری می کردند. خدا جویان و احبار (دانشمندان) آنان نیز مأمور حفاظت از کتاب خدا بودند و گواهان آن کتاب بودند (به آنان گفتیم) نترسید از مردم، بترسید از من (خدا) و معامله نکنید آیات خدا را به بهای اندک.

«وَ تَری کَثیراً مِنْهُمْ یُسارِعُونَ فِی الْإِثْمِ وَ الْعُدْوانِ وَ أَکْلِهِمُ السُّحْتَ لَبِئْسَ ما کانُوا یَعْمَلُونَ- لَوْ لا یَنْهاهُمُ الرَّبَّانِیُّونَ وَ الْأَحْبارُ عَنْ قَوْلِهِمُ الْإِثْمَ وَ أَکْلِهِمُ السُّحْتَ لَبِئْسَ ما کانُوا یَصْنَعُون»[2]: و می بینی بسیاری از یهودان را که شتاب می کنند در گناه و ستمگری، و خوردن

---

[1] آیه۴۴ سورهٔ مائده.

[2] آیه های۶۲ و۶۳ سورهٔ مائده.

شان سحت (رشوه و ربا) را. چه کار بدی است که آنان همواره می کنند- چرا بـاز نداشـت[۱] آنان را افراد خدا جو و احبار، از سخنان و باورهای خلاف حق، و از خوردن سحت، چه بـد است آن چه (خدا جویان و احبار) روند خود قرار داده بودند.

پس معلوم شد که چه کسانی باید از دین و تورات حفاظت می کردند و نکردند:

«اتَّخَذُوا أَحْبارَهُمْ وَ رُهْبانَهُمْ أَرْباباً مِنْ دُونِ اللَّه»[۲]: اَحبار و راهبان شان را پرستش کردند غیر از خدا.

«إِنَّ كَثيراً مِنَ الْأَحْبارِ وَ الرُّهْبانِ لَيَأْكُلُونَ أَمْوالَ النَّاسِ بِالْباطِلِ وَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبيلِ اللَّه»[۳]: بسیاری از اَحبار و راهبان، اموال مردم را بـه نـاروا مـی خورنـد و آنـان را از راه خـدا بـاز می دارند.

تحریف کنندگان: بدیهی است که نه ابلیس قلم به دسـت گرفتـه و تـورات را تحریـف کرده است و نه فلان امپراتور که قدرت کابالی را در اختیار داشته است. هر تحریفی در هـر دینی رخ داده به دست برخی از علمای آن دین که به باطن گرائی پرداخته و ابزار ابلیس شـده اند عملی شده است پس از آن که راه تاویل را باز کرده و رواج داده اند، و نـصوص و ظـواهر کتاب را از ارزش انداخته اند، زمینـه بـرای تحریـف آمـاده شـده اسـت. زیـرا پـس از رواج تاویلات صوفیانه و کاهنانه، تحریف معنای «اصلاح» به خود می گیرد و چنین تلقی می شـود که موارد ناسازگار کتاب با آن تاویلات، باید اصلاح شود. و با شعار اصلاح کتـاب، تحریـف انجام می یابد.

و اگر شعار هم نباشد و تحریف بدون اعلام انجام شود، چون زمینهٔ آن آمـاده و محبـوب قلوب است، کسی به مبارزه با تحریف بر نمی خیزد.

---

[۱] ابن هشام در «مغنی اللبیب» باب الحرف، کلمهٔ لولا، می گوید: لولای توبیخی مخصوص ماضی اسـت و اگـر بـه صـیغهٔ مضارع وارد شود (مانند: لولا تعدّوه) به اعتبار «حکایهٔ الحال» است. یعنی معنی آن مضارع نیست.

[۲] آیه۳۱ سورهٔ توبه.

[۳] آیه۳۴ سورهٔ توبه.

تحریف کنندگان از نظر انگیزه چهار گروه هستند: ۱- عده ای از اصل و اساس قابیلی هستند و عامداً در صدد تحریف می آیند؛ مانند سامری، و قارون و قصدشان این است که دین را از کارآئی بیندازند. که دربارهٔ اینان آیه ها را دیدیم.

۲- گروه دوم کسانی هستند نه دین برای شان مهم است و نه قابیلیسم، تنها به خاطر دستمزدی که از این کار می گیرند دست به تحریف می زنند، به مصداق «الکفر ملّهٔ واحدهٔ» اینان نیز کابالیست هستند بل بدتر زیرا ابزار دست کابالیسم هستند:

«فَوَیْلٌ لِلَّذینَ یَکْتُبُونَ الْکِتابَ بِأَیْدیهِمْ ثُمَّ یَقُولُونَ هذا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ لِیَشْتَرُوا بِهِ ثَمَناً قَلیلاً فَوَیْلٌ لَهُمْ مِمَّا کَتَبَتْ أَیْدیهِمْ وَ وَیْلٌ لَهُمْ مِمَّا یَکْسِبُون»[1]: پس وای بر آنان که کتاب (توارت) را با دستان خود می نویسند سپس می گویند این از پیش خداوند است تا بدین وسیله بگیرند بهای اندکی را، پس وای بر آنان از آن چه می نویسند و وای بر آنان از آن چه به دست می آورند.

«إِنَّ الَّذینَ یَکْتُمُونَ ما أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ الْکِتابِ وَ یَشْتَرُونَ بِهِ ثَمَناً قَلیلاً أُولئِکَ ما یَأْکُلُونَ فی بُطُونِهِمْ إِلاَّ النَّار»[2]: آنان که کتمان می کنند از کتاب (از تورات) آن چه را که خداوند نازل کرده و می گیرند به این کارشان بهای اندکی، آنان نمی خورند در شکم های شان مگر آتش را.

۳- علمای دین فروش: گفته شد که احبار و علما مأمور حفاظت از دین و تورات بودند و دیدیم که قرآن دربارهٔ آنان می گوید «اسْتُحْفِظُوا مِنْ کِتابِ اللَّه». به جای حفاظت آن را می فروشند.

---

[1] آیه۷۹ سورهٔ بقره.

[2] آیه۱۷۴ سورهٔ بقره.

«إِنَّ الَّذینَ یَشْتَرُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَ أَیْمانِهِمْ ثَمَناً قَلیلاً أُولئِکَ لا خَلاقَ لَهُمْ فِی الْآخِرَةِ»[1]: آنان (از یهود) که می فروشند عهد و پیمان شان را به بهای اندک، برای آنان هیچ بهره ای از آخرت نیست.

«فَبِما نَقْضِهِمْ میثاقَهُمْ لَعَنَّاهُمْ وَ جَعَلْنا قُلُوبَهُمْ قاسِیَةً یُحَرِّفُونَ الْکَلِمَ عَنْ مَواضِعِهِ»[2]: به سزای شکستن (یهودان) پیمان شان، آنان را از رحمت مان راندیم و دل های شان را سخت کردیم، تحریف می کنند کلمات تورات را از جایگاه اصلی شان.

۴- گروه چهارم نه انگیزهٔ مالی دارند و نه آگاهانه در صدد براندازی دین هستند. بل ضعف شخصیت و نسبت به اجنبی عقدهٔ «بزرگ بینی» دارند و نسبت به خود و جامعه خود عقده «خود کم بینی» دارند؛ اجنبی و اجنبیان را دانشمند دانسته و به شدت تشنهٔ تعلیمات وارداتی هستند دوست دارند دین و کتاب خود را با باورها و فرهنگ اجانب سازگار کنند:

«وَ مِنَ الَّذینَ هادُوا سَمَّاعُونَ لِلْکَذِبِ سَمَّاعُونَ لِقَوْمٍ آخَرینَ لَمْ یَأْتُوکَ یُحَرِّفُونَ الْکَلِمَ مِنْ بَعْدِ مَواضِعِهِ»[3]: و از یهودان کسانی هستند که به شدت اهل شنیدن هستند، شنیدن از مردم اجنبی، که به سراغ تو نیامده اند اینان (که گوش شان همیشه به القائات اجنبی است) کلمات تورات را تحریف می کنند پس از آن که خداوند آن کلمات را در جایگاه شان نهاده بود.

توضیح: این آیه بس شگفت است و ما در مبحث «اسلام و کابالیسم» به شرح بیشتر این آیه و دنبالهٔ آن، خواهیم پرداخت. در این جا به چند نکته اشاره می شود:

الف: واژهٔ «سمّاعون» صیغهٔ مبالغه است یعنی خیلی زیاد و به شدت به باورها و سخنان و فرهنگ اجنبی گوش می دهند و می پذیرند. در سازمان این آیه، «سماعون» نه تنها به «عطش شنیدن» بل به «عطش پذیرفتن» نیز دلالت دارد.

---

[1] آیه۷۷ سورهٔ آل عمران.

[2] آیه۱۳ سورهٔ مائده.

[3] آیه۴۱ سورهٔ مائده.

ب: «قوم آخرین»: این افراد از یک مردم دیگر، جامعه دیگر، جریان دیگر سخنشنو و سخن پذیر هستند. این قوم دیگر کیست؟ در مباحث پیش دیدیم که قرآن این قوم دیگر را معرفی کرده است از جریان سامری، قارون، بلعم باعور، عقیبا، تا بعل پرستان در زمان الیاس که به نصّ قرآن، این پیامبر با بعل پرستان و نفوذ بعل به میان یهودیان، مبارزه کرده است. و می دانیم که بت پرستی و در رأس آن بعل پرستی، کابالیسم است.

بنابراین، این قوم دیگر حتی از نژاد یهود هم باشند یک گروه تحریف کنندهٔ تورات و نفی کنندهٔ هر دین هستند.

ج: «لَمْ یَأْتُوکَ»: این قوم دیگر، به پیش تو نیامده اند؛ می دانیم سورهٔ مائده در اواخر عمر پیامبر(ص) نازل شده است و تا آن روز سران و علمای یهود به صورت هیئت های مختلف و متعدد به حضور پیامبر آمده و با آن حضرت به مناظره و احتجاج پرداخته بودند. پس این قوم دیگر، کسانی بودند که خود و جریان خودشان را آشکار نمی کردند، مرموزانه و خزنده عمل می کردند. همان طور که تورات را تحریف می کردند و دروغشنوها و بیگانه پذیرها، به سخنان آنان گوش می دادند، می کوشیدند که یهودیان را از پذیرش اسلام نیز باز دارند.

د: روشنفکران در میان امت های پیامبران:

روشنفکری یعنی سنت شکنی و نوگرائی. این نیز دو نوع است:

اول: روشنفکری در مقابل انجماد گرائی و تحجر: ادیان طرفدار چنین نوگرائی هستند و اساساً ادیان آمده اند با رسوبات سنت ها و تحجرها مبارزه کنند، جامعه را بیدار و هدایت کنند. مردمان را از آباء و اجداد پرستی خارج کنند.

دین نظربه این که از جانب خداوند آمده، تحجر آور و رسوب کننده نیست وسیع تر از توسعهٔ تمدن ها است همیشه و همواره قابل کشف و ابتکار است به حدی که با هر کشف و ابتکار، پایان نمی یابد بل گسترهٔ آن بیشتر روشن می شود. اما این روشنفکری و نو آوری و ابتکار گرائی وقتی صحیح است که با اصول و فروع مسلّم دین و ارکان فرهنگی مسلّم دین، در تعارض نباشد.

دوم: اما همیشه در میان هر امّتی کسانی بل جریان هائی یافت می شدند و می شوند که نوگرائی و ابتکار را با براندازی دین مساوی می دانند و سنت شکنی را همان شکستن سنت های مسلّم دین، تلقی می کنند. اینان هر باور و گفتار اجنبی را با علاقهٔ شدیدی می پذیرند گرچه مزخرفات باشد. مانند روشنفکران ما که به نظرشان بیگانگان هر چه باور داشته باشند و هر چه انجام بدهند، خوب است؛ گوشت خوک بخورند، قورباغه بخورند، همجنس بازی کنند، و... همگی خوب است حتی خونخواری، تجاوزات نظامی و قتل عام های شان. اما آن چه خود دارند همگی بد است. اینان بیمارند، دچار ضعف شخصیت و عقدهٔ بیگانه پرستی هستند.

البته سخن در افرادی از این روشنفکران است که به طور آگاهانه و متعمدانه در این مسیر قرار نگرفته اند؛ فراماسونر و کابالیست نیستند. این گروه در هر جامعهٔ دیندار، ابتدا به تحریف دین و متون دینی با تاویلات و هماهنگ سازی دین با خواسته های بیگانگان می پردازند و سپس به انکار اصل دین می رسند.

هـ : اکنون ببینید یونان زدگان و ارسطو گرایان، و بوادئی زدگان (صوفیان= عارفان امروزی) در کجا و در کدام جایگاه قرار دارند؟ و روشنفکران ما چه می کنند؟

و: در آیه بعدی به پیامبر(ص) می فرماید: اگر این بیگانه پرستان که فریب آن قوم دیگر را می خورند؛ دروغشنو و اجنبی پذیر هستند و با این خصلت شان دین را تحریف شده، می پذیرند و به پیش تو می آیند، هر وقت پیش تو آمدند یا باید پیرو تو باشند و حاکمیت تو را بپذیرند، یا از آنان اعراض کن زیرا که آنان بیمارند، اگر بیمار نبودند دین موسائی خود را با سخنان آن قوم دیگر، رها نمی کردند. سپس در آیه بعدی می گوید: چگونه آنان به حاکمیت تو راضی می شوند در حالی که تورات در میان شان بود و با محتوای احکام خدا آمده بود، به خاطر آن قوم دیگر، از آن روی گردان شدند، و آنان هرگز مؤمن بشو نیستند،

یعنی این روشنفکران و این بیگانه پرستان (از آن جمله یونان زدگان و بودائی زدگان) به کـار هیچ نبوتی و هیچ پیامبری نمی آیند زیرا که بیمارند:

«سَمَّاعُونَ لِلْكَذِبِ أَكَّالُونَ لِلسُّحْتِ فَإِنْ جاؤُكَ فَاحْكُمْ بَيْنَهُمْ أَوْ أَعْرِضْ عَنْهُمْ وَ إِنْ تُعْرِضْ عَنْهُمْ فَلَنْ يَضُرُّوكَ شَيْئاً وَ إِنْ حَكَمْتَ فَاحْكُمْ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ- وَ كَيْفَ يُحَكِّمُونَكَ وَ عِنْدَهُمُ التَّوْراةُ فِيها حُكْمُ اللَّهِ ثُمَّ يَتَوَلَّوْنَ مِنْ بَعْدِ ذلِكَ وَ ما أُولئِكَ بِالْمُؤْمِنِينَ»[1]:

آن روشنفکر بدبخت غرب زده که آشکارا دین را کنار گذاشته است، خطـرش کمتـر از آن دانشگاهی نماز خوان و یا آن حضرت روحانی نیست که یونانیات و بودائیات را طوری به نام اسلام با شوق و شعف شرح می دهـد کـه هـیچ گرسـنهٔ بیابـان حلـوا را بـه ایـن شـیرینی نمی خورد. البته هر ازگاهی افرادی از مرکز کابالیسم به ویژه از آلمان و فرانسه به دستبوسـی آقا می رسند و تشویقش می کنند و قدردانی عمیق از نقش آقا در مرکز علمی شیعه، می کننـد زیرا از مردم شیعه می خورد و سرباز بی جیره و بی مواجب کابالیسم است.

گویند: روزی ابلیس در راهی می رفت یک افسار و لجام پر زرق و برق و آراسته و زیبا در دست داشت. مردی او را دید و با او همراه شد با او می رفت و به افسار زیبا نگاه می کرد و لذت می برد. گفت: این چیست در دست تو؟ گفت:من ابلیسم این هم افسار اسـت آن را بـر سر بشرها می زنم تا با من همراه باشند. گفت: پس چرا آن را بر سر من نزدی؟ گفت: تو کـه بدون افسار می آئی چه نیازی به افسار است.

هیچ دینی تحریف نشده مگر با تعلیمـات وارداتـی و التقـاط باورهـا و گـزاره هـایش بـا القائات بیگانه، که به دست ابلیس و ابلیسیان وارد شده و سپس به دست افرادی از علمـای آن دین و برخی باصطلاح مؤمن های آن دین، تثبیت شده است که خصلت «سَمَّاعُون» داشته اند. وه چه شیرین است نازیدن به ارسطوئیات و یا به گفته های محی الدین این کابالیست بی پرده

[1] آیه های۴۲ و۴۳ سورهٔ مائده.

و واضح، یا به بافته های وارث بر حق او ملاصدرا، به ویژه وقتی شیرین تر می شود که عـوام دست آقا را ببوسند. و از آن شیرین تر وقتی است که آقا به مقامات برسد و با شیاطین رابطـه بر قرار کند و توسط آنان از غیب خبر دهد.

اینگونه بلا بر سر هر امت می آید کـه: «إِنَّ كَثيراً مِنَ الْأَحْبارِ وَ الرُّهْبانِ لَيَـأْكُلُونَ أَمْـوالَ النَّاسِ بِالْباطِلِ»[1]: این قصه سر دراز دارد بگذاریم و بگذریم.

[1] آیه۳۴ سورهٔ توبه.

جلسه سی و دوم

نقش یهودیان در خدمت کابالیسم جهانی

قوم برگزیده ذلیل ترین قوم می گردد

قرآن: «فَبِما نَقْضِهِمْ میثاقَهُمْ وَ کُفْرِهِمْ بِآیاتِ اللَّهِ وَ قَتْلِهِمُ الْأَنْبِیاءَ بِغَیْرِ حَقٍّ وَ قَوْلِهِمْ قُلُوبُنا غُلْفٌ بَلْ طَبَعَ اللَّهُ عَلَیْها بِکُفْرِهِمْ فَلا یُؤْمِنُونَ إِلاَّ قَلِیلاً- وَ بِکُفْرِهِمْ وَ قَوْلِهِمْ عَلی مَرْیَمَ بُهْتاناً عَظِیماً- وَ قَوْلِهِمْ إِنَّا قَتَلْنَا الْمَسِیحَ عِیسَی ابْنَ مَرْیَمَ رَسُولَ اللَّهِ وَ ما قَتَلُوهُ وَ ما صَلَبُوهُ وَ لکِنْ شُبِّهَ لَهُمْ وَ إِنَّ الَّذِینَ اخْتَلَفُوا فِیهِ لَفِی شَکٍّ مِنْهُ ما لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلاَّ اتِّباعَ الظَّنِّ وَ ما قَتَلُوهُ یَقِیناً- بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَیْهِ وَ کانَ اللَّهُ عَزِیزاً حَکِیماً- وَ إِنْ مِنْ أَهْلِ الْکِتابِ إِلاَّ لَیُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ وَ یَوْمَ الْقِیامَةِ یَکُونُ عَلَیْهِمْ شَهِیداً- فَبِظُلْمٍ مِنَ الَّذِینَ هادُوا حَرَّمْنا عَلَیْهِمْ طَیِّباتٍ أُحِلَّتْ لَهُمْ وَ بِصَدِّهِمْ عَنْ سَبِیلِ اللَّهِ کَثِیراً- وَ أَخْذِهِمُ الرِّبَوا وَ قَدْ نُهُوا عَنْهُ وَ أَکْلِهِمْ أَمْوالَ النَّاسِ بِالْباطِلِ»[1]: این است ده جرم بزرگ امّت یهود: ۱- نقض پیمان. ۲- انکار آیات خداوند. ۳-

---

[1] آیه های۱۵۵ تا۱۶۱ سورهٔ نساء.

کشتن پیامبران. ۴- هیچ سخن حقی را نمی پذیرند و رسماً اعلام کرده اند که قلب های ما از پذیرش هر سخن حقی، در غلاف و قفل شده است. ۵- بهتان عظیم که به مریم زدند.۶ - معتقد هستند که عیسی(ع) را کشته اند[۱]. ۷- ستم و ظلم خصیصه ذاتی شان شد. ۸- مردمان را از گرایش به دین خدا باز داشتند. ۹- بنیانگذار ربا خواری در جهان هستند[۲]. ۱۰- مال مردمان را به باطل می خورند.

سه جرم دیگر در آیه ۱۳ سورهٔ مائده: «یُحَرِّفُونَ الْکَلِمَ عَنْ مَواضِعِهِ وَ نَسُوا حَظًّا مِمَّا ذُکِّرُوا بِهِ وَ لا تَزالُ تَطَّلِعُ عَلی خائِنَةٍ مِنْهُم» ۱- سخنان خدا را از جایگاه اصلی شان تحریف کردند. ۲- از آن همه تذکرات خدا و پیامبران بهره بر نداشتند. ۳- هر چه تاریخ شان را بنگری خیانت پشت خیانت شان را مشاهده می کنی.

جامعهٔ یهود: در مباحث گذشته اشاره شد که از نظر قرآن و مکتب اهل بیت(ع) جامعه شخصیت دارد. در قرآن در موارد متعددی جامعهٔ یهود محاکمه می شود از آن جمله در این آیه ها، و مجموعاً ۱۳ جرم بزرگ شمرده شده است که جامعهٔ یهود به دلیل همین جرم ها عنوان «قوم برگزیده خداوند» را از دست داده و به «قوم ذلیل» تبدیل شده است:

«ضُرِبَتْ عَلَیْهِمُ الذِّلَّةُ وَ الْمَسْکَنَةُ وَ باؤُ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّه»[۳]: بر آنان مُهر ذلّت زده شده و سرانجام شان غضب خداوند گشت.

قدرت و دولت شان از بین رفت و به صورت یک «جامعه اسیر» و برده، به بین النهرین آورده شدند، و پس از آن که کوروش آزادشان کرد، به دلیل همان خصلت ها که موجب

---

[۱] پس از آن که جنگ های صلیبیان با مسلمانان در اندلس، شروع شد مسیحیان کابالیست با یهودیان کابالیست متحد شدند و بر مسلمانان پیروز شدند، به تدریج یهودیان از ادعای قتل عیسی صرفنظر کردند و مسیحیان نیز از خونخواهی کوتاه آمدند تا در این اواخر پاپ پل ششم رسماً خون عیسی را بر یهودیان بخشید و آنان را از کشتن عیسی تبرئه کرد. رجوع کنید به مقاله «کابالیست بزرگ که اصول کابالیسم را در میان مسلمانان نفوذ داد» سایت بینش نو. **www.binesheno.com**

[۲] رجوع کنید، ویل دورانت فصل بنی اسرائیل و قوم یهود.

[۳] آیه۶۱ سورهٔ بقره.

کینه و دشمنی در میان خودشان شده بود، اکثر شان به موطن شان بر نگشتند و در دنیا پخش شدند در میان هر جامعه ای در آسیا، اروپا و آمریکا، با ذلت و مسکنت زندگی کردند.

«أَلْقَیْنا بَیْنَهُمُ الْعَداوَةَ وَ الْبَغْضاءَ إِلی یَوْمِ الْقِیامَةِ»[1]: و در میان شان کینه و دشمنی انداختیم تا روز قیامت. و این نیز مجازات آن جرم های سیزده گانه است.

قساوت قلب: در کنار مجازات ذلّت و مسکنت، دو مجازات دیگر نیز متوجه آنان شد: مطرود شدن از رحمت خدا (لعنت). و دچار شدن به قساوت قلب؛ قوم برگزیده به قوم ملعون و قسیّ القلب، تبدیل گشت:

«لَعَنَّاهُمْ وَ جَعَلْنا قُلُوبَهُمْ قاسِیَةً»[2]: لعنت شان کردیم و قلب های شان را قسی کردیم.

این هر دو، خصلت ابلیس است که رجیم (= ملعون و مطرود از رحمت خدا) و قساوت قلب دو اصل ضروری حزب شیطان و قابیلیسم است و نکتهٔ حساس این است: همان طور که ابلیس قساوت خود را به دست دیگران انجام می دهد، یهود نیز به دست دیگران قساوت های خود را بر سر مردمان جهان و بر سر تاریخ پیاده کرده است.

یهود تا روز قیامت دارای یک جامعهٔ متمرکز نخواهد گشت، نزدیک به هفتاد سال است که می کوشند یک جامعه ای در فلسطین تشکیل دهند اما هنوز هم متزلزل و بی بنیاد هستند با این که قدرت کابالیسم جهان به تمام معنی حمایت شان می کند. زیرا ذلّت و مسکنت شان، قضاء الهی است که به مُهر قضای حتمی ممهور شده است. در طول این هفتاد سال مردمان و کشورها و دولت های متعدد به استقلال رسیده و دولت شان تثبیت شده است اما رژیم اسرائیل به جائی نرسیده است.

همه چیز در دست بشر نیست گرچه همهٔ قدرت های جهان برای یک چیزی جمع شوند نمی توانند آن چه مهر قضای حتمی بر آن خورده است را تغییر دهند. به نصّ آیات قرآن یهود تا قیام قیامت به جائی نخواهد رسید.

---

[1] آیه۶۴ سورهٔ مائده.

[2] آیه۱۳ سورهٔ مائده.

مراد از این سخن پذیرش «جبری اندیشی» نیست. انسان اراده و اختیار دارد. مراد برخی از موارد است که خداوند به طور ویژه آن ها را حتمی کرده است و کلمهٔ «ضربت»= مُهـر زده شده، خود حاکی از موردی بودن این قضای حتمی است، خداوند در برابر اراده و اختیار بـشر تنها در موارد معینی مهر می زند نه در همه جا.

یهودیان در هر جا باشند با همدیگر دشمن هستند حس «فرد گرائی» آنان به حدی شـدید است که هرگز توان «جامعه گرائی» ندارند و نخواهند داشت. یهودی ای که در شـرق جهـان با یهودی دیگر در غرب جهان است دشمن است تا چه رسد به دیگران. و این لازمهٔ لاینفـک فردگرائی و «اصالة الفرد» است که در طول تاریخ دو بار دولت آنان را بر باد داده است.

«ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ أَيْنَ ما ثُقِفُوا إِلاَّ بِحَبْلٍ مِنَ اللَّهِ وَ حَبْلٍ مِنَ النَّاس»[1]: مهر ذلّت بر آنان کوبیده شده هر کجا که پیدای شان شود (در هر کجای جهان که حضور داشته باشند) مگر با طنابی از خدا و طنابی از مردم.

توضیح: یهودیان هرگز به عنوان جامعهٔ یهود، عزت و عظمت نخواهند یافت. یعنی یـک جامعهٔ مشخص تثبیت شده نخواهند داشت. امّا به عنوان افراد و یا به عنوان جریان هـائی بـه نوعی به عزت خواهند رسید که باید آن را «عزت در بند» نامید. همیشه طنابی از طرف خـدا و طنابی از طرف مردم، عزت آنان را کنترل خواهد کرد تا به یک جامعـهٔ بـا عـزت تبـدیل نشوند و بیش از طول آن طناب دارای عزت نباشند؛ عزت نخواهند یافت مگر به مقدار طـول آن طناب که مقدارش را دیگران تعیین می کنند. شبیه گوسفندی که طنابی به گردنش ببندنـد و میخ آن را در چراگاه به زمین زنند که فقط به شعاع همان طناب می تواند در اطراف مـیخ بچرخد.

برخی ها اغراق کرده و می گویند هر چه در جهان رخ داده کار یهودیان است. در حـالی که نقش یهود در حوادث دنیا فقط نقش منشی است یهودیان منشیان خوب برای ابلیس هستند برنامه ابلیس را می نویسند و برای اجرا آئین نامه تنظیم می کنند و در این عرصه گوی سبقت

---

[1] آیه۱۱۲ سورهٔ آل عمران.

از همهٔ مردمان جهان ربوده اند. همیشه استعدادشان و کارشان در خدمت و نوکری قدرت های کابالیست بوده است حتی آن تعداد از افرادشان که میلیاردر بوده و هستند.

عده ای از یهودیان در فلسطین جمع شده اند و حدود هفتاد سال است به عنوان تامین کننده منافع قدرت های کابالیست می جنگند و خودشان به جائی نرسیده اند. این یهود نیست که هر طور می خواهد با سرنوشت مردمان جهان بازی می کند، این کابالیسم است که نژاد یهود، دین یهود، استعداد یهود را برای منافع خود و برنامه های استعماری خود به خدمت گرفته است و تا کنون که **پایان تاریخ** کابالیسم فرا رسیده است چیزی از «عزت جامعه» به یهود نداده است. و این مردم مستعد، در جایگاه احمق ترین مردم جهان ابزار دست ابلیس و کابالیسم شده اند.

شگفت است: چرا برخی از محققین این ذلت یهود را نمی بینند؟! اگر هر فرد یهودی بیشترین ثروت دنیا را نیز داشته باشد باز ذلیل و خوار است زیرا فاقد جامعه است.

این تربیت لیبرالی است که به همه جا سرایت کرده و بینش همگان را به محور «اصالهٔ الفرد» می چرخاند و ثروت فردی افراد ملاک و معیار عزت دانسته می شود. یهودیان از نعمت بزرگی که فلان جامعهٔ عقب ماندهٔ آفریقائی برخوردار است، محروم هستند. بی وطن، بی جامعه سرگردان و آوارگان تاریخ هستند.

ابلیس برای تدوین و تنظیم برنامه هایش منشیانی بهتر از احمقان یهود نیافته است. درست است اگر با نگاه بیماری آمیز لیبرالیسم و اصالت فرد نگریسته شود، یهودیان مردمان موفق هستند. امّا در مبحث ما که بحثی است به محور تاریخ و جامعه و قدرت متمرکز، هیچ خوشبختی ای برای یهود مشاهده نمی شود و نوکری قدرت های کابالیسم تنها افتخار آنان است.

همان طور که موضوع بحث آیه های بالا نیز «جامعهٔ یهود» است نه فرد فرد افراد.

تناقض: می گویند: یهودیان زمانی نصف دنیا را کمونیست کردند تا بدبختی نصف دنیا را نظاره کنند. اینان توجه ندارند که در همان نصف دنیا نصف مردم یهود حضور داشتند و

بدبخت شدند. اگر یهودیان سرنوشت جهانیان را به بازی گرفته بودند چرا مردم خودشان را نیز همراه آنان به بازی گرفته اند؟ آیا این نشان از عدم استقلال آنان در برنامه ها، نیست؟

می گویند: چون یهودیان در دنیا آواره بودند و نمی توانستند بر غیر منقولات مالک شوند، با طرح کمونیسم انتقام خود را از نصف مردم جهان گرفتند. اما می بینیم که نصف خودشان نیز در این ماجرا حتی از مالکیت بر برخی منقولات هم محروم شدند.

می گویند: چون یهودیان در میان مردمان دنیا امنیت ناموسی نداشتند، جامعهٔ جهانی را به کمونیسم جنسی، همجنس بازی دچار کردند که انتقام شان را بگیرند. اما می بینیم که یهودیان دست اندرکار این برنامه اول خودشان به آن عمل کردند سپس دیگران را به آن مبتلا کردند.

نژاد پرست تر از یهود مردمی یافت نمی شود که ۳۷۰۰ سال کوشیده اند تا نژاد خود را حفظ کنند و با دیگر مردمان مخلوط نشوند، با وجود این دچار کمونیسم جنسی شده و به همین جهت امروز هیچ تأمین نژادی ندارند.

و نیز هم نژاد پرست هستند و هم فردگرا و در عمل نسبت به «اصالهٔ الفرد» جدی ترین مردم جهان هستند.

این تناقضات دلایل عینی و روشن است بر این که یهودیان نقشی در تاریخ کابالیسم ندارند مگر نقش منشی گری ابلیس و کابالا.

یک مطلب مهم دربارهٔ جامعهٔ مهدوی(عج): در این مبحث، سخن از آیه «أَلْقَيْنا بَيْنَهُمُ الْعَداوَةَ وَ الْبَغْضاءَ إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ»[1]، به میان آمد. بهتر است دربارهٔ این آیه به یک مطلب دیگر که بس مهم است توجه شود:

استاد تفسیر در جلسهٔ درسش می گفت: در جامعهٔ امام زمان(عج) همهٔ مردمان جهان مسلمان نخواهند شد؛ دین جامعه یک دین واحد نخواهد بود اهل کتاب نیز خواهند بود. زیرا

[1] آیه۶۴ سورهٔ مائده.

در این آیه می فرماید: «تا روز قیامت میان یهودیان عداوت و بغضاء خواهد بود». پس یهودیان تا روز قیامت به عنوان یهودی با دین خودشان خواهند ماند.

بررسی فرمایش استاد:

۱- باید یهودیان به این آقا جایزهٔ بزرگی بدهند که از زبان قرآن بقای آنان و بقای دین شان را تضمین می کند.

۲- آقا توجه ندارد که اساساً فلسفهٔ وجودی امام زمان(عج) و ظهور آن حضرت «اجرای عدالت» در آن جامعهٔ واحد جهانی است.

اما بنابر فرمایش ایشان، امام زمان(عج) دربارهٔ هر کس و هر قشر از جامعه، عدالت را بر قرار و اجرا خواهد کرد غیر از قرآن و رسول خدا(ص)؛ اهل کتاب به ویژه یهودیان را باقی خواهد گذاشت که قرآن را دروغ و پیامبر(ص) را- نعوذ بالله- دروغگو، بدانند(!!).

یعنی همگان را از مظلومیت رها خواهد کرد اما مظلومیت قرآن و پیامبر(ص) را همچنان باقی خواهد گذاشت(!!).

۳- این آقا که خود را استاد بزرگ تفسیر می داند به حدی در «قرآن شناسی» ضعیف است که نمی داند قرآن با زبان مردمی آمده است نه با زبان های تخصّصی. همان طور که علوم را جرّاحی (فونکوسیونالیسم) و رشته بندی نکرده، زبان انسان را نیز جراحی نکرده است[1].

اگر آقای الف به آقای ب بگوید: «با تو قهرم و تا قیامت با تو آشتی نخواهم کرد»، آیا معنی سخنش این است که هم آقای الف و هم آقای ب هر دو تا قیامت حضور داشته و زنده خواهند ماند-؟!

مرادش این است: تا در این دنیا هستم با تو آشتی نخواهم کرد. پیام آیه نیز چنین است.

---

[1] موضوع «جراحی علوم» و چرائی «فونکوسیونالیسم» در آغاز کتاب «نقد مبانی حکمت متعالیه» به شرح رفته است. سایت بینش نو. www.binesheno.com

درست است یکی دو حدیث نیز در جهت سخن نادرست استاد هست، لیکن اولاً: چنـدان حدیث معتبری نیستند.

ثانیاً: با یکی دو حدیث نمی شود چنین سخن بزرگی را گفت و به آن معتقد شد.

ثالثاً: هر حدیثی که با اصل مسلّم اعتقادی معارض باشد، اجماعاً مردود است.

استادی که مغزش با ارسطوئیات و بودائیات پر شده باشد مطابق مَثل معـروف «آبـی کـه می آورد آلوده کرده های خودش را نمی شـوید». وای بـه حـال شـاگردانی کـه پـای درس او تربیت می شوند که باید معتقد شوند تاریخ کابالیسم تا قیامت تداوم خواهد داشت(!).

جلسه سی و سوم

کابالا و هخامنشیان ایران

دین جاماسب (مجوس) و اصلاحات زردشت

ابلیس توانسته بود بنی اسرائیل را با وجود آن همه پیامبر که در طول تاریخ شان مبعوث شده بودند، متلاشی کند. او مانده بود و قدرت های نو پدید، در این باره نیز توانسته بود با نفوذ دادن کابالا (تصوف) به جامعهٔ هند و چین آنان را نیز کابالیست کند. شاید زحمات ابلیس در به انحراف کشیدن این جامعه های نو پدید خیلی کمتر از آن بوده که برای متلاشی کردن بنی اسرائیل متحمل شده بود. ظاهراً ادیان در هند و چین با آسانی نسبی تحریف شده اند.

ایران آن روز: در انتقال قدرت کابالی این بار نوبت ایران رسیده است که مرکز ثقل قدرت شده و سومر، آکد و آشور را درهم کوبیده اینک قصد تسخیر مصر را دارد. می توان گفت به انحراف کشیدن ایرانیان و تبدیل ماهیت آنان به یک جامعهٔ کابالیست برای ابلیس مشکل تر از جامعه های هند و چین بود. زیرا به هر دلیل و به هر عامل و عوامل جامعه

شناختی که برای ما چندان شناخته شده نیست، مردم بومی ایران اشتیاق و تمایل چندانی به بت پرستی نشان نداده اند.

در سرزمین ایران (فلات ایران) سه نوع پرستش غیر توحیدی می بینیم:

۱- صنوبر پرستی در میان کادوسیان، که از مردم بومی ایران پیش از آمدن آریائیان بوده اند در ساحل ارس که بحثی درباره شان گذشت.

۲- میترائیزم (خورشید پرستی= مهر پرستی) که پس از آمدن آریائیان پدید گشته است و به آن اشاره ای خواهد شد.

۳- آتش پرستی؛ که امروز به نوعی اصلاح شده و تلطیف یافته، در میان اقلیت زردشتیان ایران هست.

گر چه هر سه مورد را می توان بت پرستی نامید اما با پرستش بت های دست ساز خیلی فرق دارند؛ دستکم صنوبر را به عنوان یک چیز زنده که مصنوعی نیست و حیات گیاهی دارد، می پرستیدند و نیز سمبل برایش نمی ساختند. خورشید و آتش نیز با هر نوع بت و بت سازی تفاوت بسیار دارد. و لذا می بینیم که معبودهای ایرانی به عنوان سمبل کابالیسم انتخاب نشده اند و هیچکدام در کنار بعل، برج بابل، اهرام مصر، مجسمهٔ زئوس، قرار نگرفته اند. گرچه صنوبر پرستی، خورشید پرستی و آتش پرستی نیز از ابداعات شخص ابلیس بوده است اما سمبل کابالیسم نگشته اند.

در مبحث «اصحاب الرّس» بیان شد که آریائیان وقتی به ایران وارد شدند که دین جاماسب (بنیانگذار دین ایرانی حوالی ۴۰۰۰ سال پیش) در میان بومیان اصلی ایران رواج داشت و مرکز اصلی آن میان مردم کادوس بود.

ظاهراً دیگر اقوام بومی ایران از قبیل «مانن ها» و مانایا، و دیگر قبایلی که آن روز بومی در ایران بوده اند، دین کادوسیان را پذیرفته بودند و تنها «کاسپیان» که دومین قبیلهٔ بزرگ بومی آن زمان بودند، دین مذکور را نپذیرفته اند.

آریائیان به ایران وارد می شوند و دین کادوسی را می پذیرند دست از «ذئو= دئو= زئوس» پرستی برداشته و کلمه دئو (دیُو= دیو) نام اهریمن می شود. اما در میان آریائیان اروپا و یونـان تا زمان مسیحیت زئوس پرستیده می شد.

آریائیان با کادوسیان همزیست می شوند. اما کاسپیان را به آن سوی البرز رانده و آنـان را دیو می نامند که در افسانه ها جنگ رستم با دیوان مازندران معروف است.

به تـدریج دیـن جاماسـب دچـار خورشـید پرسـتی (میترائیـزم) مـی گـردد. زردشـت در حوالی ۲۶۰۰ سال پیش در شرق ایران (بلخ) به اصلاح دین ایرانـی و رهانیـدن آن از خورشـید پرستی قیام می کند. که بعدها آئین زردشت نیز گرفتار آتش پرستی می گردد.

ما نمی دانیم اصلاحات زردشت در چه زمانی به غرب و جنوب ایران رسیده اسـت. ایـن قدر می دانیم که اردشیر هخامنش به خورشید سجده می کرده است[۱].

سنت ابلیس دربارهٔ ادیان و قدرت های سیاسی: در مباحث گذشته اشاره شـد که با بعثت هر پیامبری به ویژه پیامبران اولوالعزم، ابلیس فوراً چنـد نفـر از بـشرهای مطیـع خود را در کنار آن پیامبر می کاشت که از بیان احادیث به شرح رفت.

ابلیس درباره قدرت های سیاسی نیز یک سنت داشت و دارد؛ او می دانست که خداونـد، جهانیان را با دو ویژگی آفریده است:

۱- آفرینش و از آن جمله انسان و جامعه انسانی باید به تکامل برود. او می کوشـید کـه جریان این تکامل را در بستر ابلیسی به راه اندازد و موفق شد که تاریخ و سرگذشـت بـشر را یک تاریخ کابالی و سرگذشت کابالی کند. امروز **پایان تاریخ** کابالی فرا رسیده است.

۲- جهان آفرینش متغیر است همه چیز محکوم به تغییر ذاتی، زمانی و مکـانی اسـت. او می دانست قدرت ها نیز متغیر خواهند بود هم از نظر «جهت» و هم از نظر کمیت و کیفیت.

---

[۱] رجوع کنید: پیرنیا (مشیر الدوله) تاریخ ایران باستان بخش هخامنشیان.

و لذا اصرار نداشت که همیشه مرکز ثقل قدرت در یک جا باشد، هر تمدنی که شروع می شد فوراً به سراغش می رفت و برنامهٔ کابالائی خود را در ماهیت آن تمدن نفوذ می داد.

این بار نوبت ایران بود. پیش از آن میدیا (مادها) قدرت کوچکی به هم زده بودند که دختر زاده شاه ماد و پسر کامبیز حاکم پارس به نام کورو (کوروش) ماد و پارس را تسخیر کرد و به بابل که پس از دورهٔ مصر،دوباره مرکز ثقل قدرت شده بود، حمله برد و آن پایتخت معروف و دیر پا را تصرف کرد.

ابلیس به دلیل ویژگی های دینی در ایران که به شرح رفت، نتوانست برای ایرانیان بت و بت هائی مانند بعل درست کند، بعل پرستی که به میان همهٔ مردمان و جامعه های (خاورمیانه) آن روز نفوذ کرده بود راهی به ایران پیدا نکرد. ابلیس از چنین بت سازی صرفنظر کرد اما بدترین ویژگی کابالیسم را در میان ایرانیان تثبیت و رواج داد:

روابط جنسی با محارم: در مسافرتی که به مالزی داشتم دربارهٔجنگل نشینان (بومیان باصطلاح وحشی) آن جا تحقیقاتی داشتم، یکی از اصول مستحکم آنان تحریم روابط جنسی با محارم بود که به شدت آن را محترم می داشتند. این اصل در میان همهٔ انسان های متمدن، غیر متمدن، وحشی یا به هر نامی که می خواهید بنامید، حضور داشته و دارد. این اصل یکی از اقتضاهای اساسی روح سوم (روح فطرت) است که انسان آن را دارد و حیوان فاقد آن است[1]. و این تحریم یک تحریم فطری است. تنها در عصر مدرنیته که جامعهٔ غربی بر کابالیسم شدید مبتلا شد حرمت این تحریم تا حدودی شکسته شد. اگر صبح زود از جلو (مثلاً) دبیرستان دخترانه در فرانسه عبور کنید، می بینید دختران در پیش در بستهٔ مدرسه جمع شده و در آن هوای سرد این پا و آن پا می کنند. چرا اینان زود تر و پیش از باز شدن درب مدرسه آمده و در آن جا جمع شده اند؟ برای این که مادران شان می بایست سرکار بروند از ترس پدرها، دختران را پیش از وقت از خانه بیرون کرده اند.

---

[1] در مبحث «انسان شناسی» گذشت و در کتاب «تبیین جهان و انسان» و نیز «انسان و چیستی زیبائی» به طور نسبتاًمشروح بحث شده است.

این است غرب کعبهٔ آمال غرب زدگان بدبخت کودن، که به کودنی و رذالت خود نیز مباهات می کنند.

ظاهراً شکستن این حریم به طور خیلی نادر، در دربارهای مصر باستان، واقع شده است. البته اگر نقل های توصیفگرانی مانند ویل دورانت را بپذیریم که صحت سخنان شان به شدت مخدوش است.

امّا روابط جنسی با محارم در ایران عصر هخامنشی در دایرهٔ دربارها و نیز دربارهای کیاهای[۱] بزرگ، برای حفظ نطفه و ژن سلطنتی، به وفور رخ داده است. در مذاکره ای که با موبدیار افلاطون، در آتشکدهٔ شماره۲ یزد داشتم، او می گفت این بدعت را کمبوجیه پسر کوروش بنیان نهاد. اما در متون تاریخی می بینیم که این موضوع به اردشیر اول- شاهی که به سبکسری و لا ابالی گری معروف است- نسبت داده شده[۲]. و به دلیل روحیه حماقت آلود این شاه می توان گفت چنین پدیده ای حتی به دلیل حفاظت از ژن نبوده است.

ابلیس فقط یک برنامه دارد و آن مبتنی کردن زیست فردی و اجتماعی بشر بر مبنای غریزه، و منکوب کردن فطرت است. با بهانه ای از قبیل حفاظت ژن و یا بی بهانه. و همین طور دربارهٔ دیگر اقتضاهای اصلی و فرعی فطرت.

و به عبارت دیگر: سعی ابلیس بر این است که تاریخ، جامعه و تمدن انسان را، تاریخ حیوانی، جامعه حیوانی و تمدن حیوانی کند.

حدیث: امیرالمومنین می فرماید: قَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ كِتَاباً وَ بَعَثَ عَلَيْهِمْ رَسُولًا حَتَّى كَانَ لَهُمْ مَلِكٌ سَكِرَ ذَاتَ لَيْلَةٍ فَدَعَا بِابْنَتِهِ إِلَى فِرَاشِهِ فَارْتَكَبَهَا فَلَمَّا أَصْبَحَ تَسَامَعَ بِهِ قَوْمُهُ فَاجْتَمَعُوا إِلَى بَابِهِ فَقَالُوا أَيُّهَا الْمَلِكُ دَنَّسْتَ عَلَيْنَا دِينَنَا فَأَهْلَكْتَهُ فَاخْرُجْ نُطَهِّرْكَ وَ نقیم [نُقِمْ] عَلَيْكَ الْحَدَّ فَقَالَ لَهُمُ اجْتَمِعُوا وَ اسْمَعُوا كَلَامِي فَإِنْ يَكُنْ لِي مَخْرَجاً مِمَّا ارْتَكَبْتُ وَ إِلَّا فَشَأْنَكُمْ

---

[۱] کیا، والی و استاندار- پادشاه دولت مرکزی را «شاهنشاه» و شاهان دولت های تابعه را شاه یا کیا می گفتند.

[۲] تاریخ ایران باستان، بخش هخامنشیان.

فَاجْتَمَعُوا فَقَالَ لَهُمْ هَلْ عَلِمْتُمْ أَنَّ اللَّهَ لَمْ يَخْلُقْ خَلْقاً أَكْرَمَ عَلَيْهِ مِنْ أَبِينَا آدَمَ وَ أُمِّنَا حَوَّاءَ قَالُوا صَدَقْتَ أَيُّهَا الْمَلِكُ قَالَ أَ فَلَيْسَ زَوَّجَ بَنِيهِ بَنَاتِهِ وَ بَنَاتِهِ مِنْ بَنِيهِ قَالُوا صَدَقْتَ هَذَا هُوَ الدِّينُ فَتَعَاقَدُوا عَلَى ذَلِكَ فَمَحَا اللَّهُ مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنَ الْعِلْمِ وَ رَفَعَ عَنْهُم[1].

ترجمه: خداوند برای آنان (مجوسیان) پیامبری مبعوث کرد و کتاب فرستاد. تا زمانی که پادشاهی از پادشاهان شان شبانه مست شد و دخترش را به همبستری خواست و مرتکب عمل جنسی با او شد، فردایش خبر به مردمش رسید، در پیش دربار او جمع شده و گفتند: شاها دین ما را آلوده کردی و نابود ساختی،بیرون آی که تو را مجازات و تطهیر کنیم. شاه گفت: همگی جمع شوید و سخن من را بشنوید تا دلیل این رفتارم را بیان کنم، اگر دلیلی نداشتم هر چه می خواهید بکنید. مردم جمع شدند و شاه گفت: آیا می دانید که خداوند آفریده ای گرامی تر از پدرمان آدم و مادرمان حوّا خلق نکرده؟ گفتند: راست می گوئی. شاه گفت: مگر او دخترانش را به همسری پسرانش در نیاورد؟ گفتند راست می گوئی این اعتقاد دینی ما است. مردم این سخن او را پذیرفتند و خداوند علم را از سینهٔ آنان برداشت و کتاب را از میان شان برداشت..

توضیح: ۱- ایرانیان از قدیم به آدم و حوّا با نام «مشی» و «مشیانه» معتقد بودند و امروز نیز بقایای زردشتیان به آن باور دارند.

۲- پیام حدیث بالا با روحیه و مذاق اردشیر هخامنشی سازگار است همان طور که در متون تاریخی نیز آمده است.

۳- در این حدیث، بهانه ای به عنوان «حفظ ژن» نیامده و غیر از انگیزش غریزهٔ حیوانی عامل دیگری ذکر نشده، گرچه بعدها حفظ ژن و حفاظت از توارث سلطنت بر آن مبتنی شده است.

۴- جملهٔ «فتعاقدوا علیه» می تواند به «پس آن را یک قرار اجتماعی کردند» معنی شود. در این صورت این پدیدهٔ ابلیسی در جامعه نیز سرایت کرده بوده. حتی این جمله می تواند به

[1] بحار، ج۹۷ ص۶۵.

«بر اساس آن ازدواج کردند» نیز معنی شود که نشان از رواج اجتماعی آن است لیکن می توان باصطلاح ادبی فاعل «تعاقدوا» را شاهان دانست و در این صورت پدیده مذکور (همان طور که مؤبدان امروزی زردشتیان و همهٔ زردشتیان مدعی هستند) از دایره دربارها خارج نشده است[۱].

سخنگوی کابالیسم: به نظر ویل دورانت (این برترین و موفق ترین و هنرمند ترین مبلغ و مروّج و سخنگوی کابالیسم) روابط جنسی با محارم در میان ایرانیان کاملاً همه گیر و یک امر رایج اجتماعی بوده و طوری وانمود می کند که گوئی این پدیده از اصول اولیهٔ دین ایرانی بوده است و چه بَه بَه و چَه چهی دربارهٔ آن می کند و دربارهٔ سقوط آن دین چه مرثیه هائی می سراید. این جناب کابالیست در این مدیحه سرائی و مرثیه خوانی طوری طرفدار دین می شود که گوئی به اصل و اساس وحی، نبوت و دین، کاملاً معتقد است.

اما به رغم این شوق و شعف او، امروز همهٔ زردشتیان در ایران، هند و هر جا که هستند از این پدیده به شدت برائت می جویند. زیرا عصر فریب، دوران جایگزین کردن «توصیف» به جای «علم تاریخ» به پایان رسیده است. غیر از عده ای در ایران که وارث جریان کابالیستی- فراماسونی محمد علی فروغی هستند (و زردشتی هم نیستند) کسی اهمیت علمی به تاریخ تمدن ویل دورانت نمی دهد.

عدم توجه زردشتیان به سرایش های ویل دورانت در این مسئله و نیز اعراض محققان خردگرا از آن، خود نشان بزرگی است از **پایان تاریخ** کابالیسم و آغاز تاریخ انسانی.

رسمیت دین ایرانی از نظر اسلام: اسلام دین جاماسبی (مجوسی= شخص یا مردمی که جاماسبی شده اند) را مانند دین یهودی و مسیحی به رسمیت می شناسد و در میان ادیان تحریف شده،آن را تحریف شده تر و منحرف تر تلقی کرده است. امّا آن چه امروز در

---

[۱] پسران آدم با خواهران شان ازدواج نکرده اند. در این باره رجوع کنید «تبیین جهان و انسان» بخش انسان شناسی.

میان اقلیت زردشتی مشاهده می کنیم، اصول و حتی فروع ردیف اول آن به حدی اصلاح، تلطیف و تنظیف شده است که خیلی پیراسته تر از یهودیت و مسیحیت امروزی شده است.

در زمان حاکمیت خلفا، امیرالمومنین دخالتی در کارها نمی کرد مگر در موارد حساس، یکی از آن موارد هنگام فتح ایران بود که می خواستند ایرانیان را اعم از زن و مرد، کودک و بزرگ، برده کنند که علی(ع) فرمود: آنان اهل کتاب هستند باید دین شان را به رسمیت شناخت و با آنان همان رفتار خواهد شد که با اهل کتاب می شود. دستگاه خلافت ناچار شد مطابق نظر علی(ع) رفتار نماید.

حدیث دیگر: امالی طوسی ج۱ ص۳۷۵: «بِإِسْنَادِ أَخِي دِعْبِلٍ عَنِ الرِّضَا عَنْ آبَائِهِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ ع أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ص قَالَ سُنُّوا بِهِمْ سُنَّةَ أَهْلِ الْكِتَابِ يَعْنِي الْمَجُوسَ»: از امام رضا(ع) از پدران گرامیش، از امام سجاد(ع)، که: رسول خدا(ص) فرموده است: با مجوسیان رفتار اهل کتاب را داشته باشید.

کابالیسم و نهاد قدرت در ایران: در دولت کوچک ماد (میدیا) اصول کابالیسم را به طور فراز مشاهده نمی کنیم غیر از رابطهٔ سیاسی که در دوره ای با مرکز ثقل کابالا در بابل داشته اند و سمیرامیس[1] دختر شاه ماد عروس دربار بابل بود که هفت باغ تو در تو (ارم ذات العماد) به خاطر او در بین النهرین ساخته شده بود و شرحش گذشت.

علاوه بر این که چنین رابطه ای با مرکز ثقل کابالیسم نمی تواند بی تاثیر باشد، اصل و اساس نظام ملوکیت و شاهنشاهی ماهیتاً یک نظام کابالیستی و در تقابل با ماهیت نظام اجتماعی نبوتی است.

از نظر دین نیز مدیران معابد ماد «مغ» ها هستند که عنوان مدیران معابد جاماسبی پیش از زردشت است. برخی مورخین واژه «موبد» را دربارهٔ آنان به کار برده اند که ناشی از بی

---

[1] حرف «س» در این نام از افزوده های یونانیان است که حرف «ش» و «س» را به پایان هر اسم می افزودند. اصل آن «سمیرام» است و ظاهراً نام شهر سمیرم رابطه ای با آن دارد.

اطلاعی شان است. زیـرا اصـطلاح مؤبـد در اصـلاحات زردشـت (حـوالی ۲۶۰۰ سـال پـیش) جایگزین اصطلاح مغ شده است.

در آغاز هخامنشیان نیز همان دین جاماسبی حاکم بوده و عنوان مغ بـه کـار مـی رفتـه و توطئه مغان با بردیای دروغین، بر علیه کامبیز (کمبوجیه) نیز یکی از نـشانه هـای آن اسـت. بنابراین اصلاحات زردشت در زمان دولت ماد و قیام کوروش هخامنش بـه غـرب و جنـوب ایران نرسیده بود. با این بینش، دولت کوروش به همان میزان خصیصهٔ کابالیـستی داشـته کـه دولت ماد داشته است. می توان گفت کودتای دارا (داریوش) بر علیه مغان و بردیا که قـدرت را به دست گرفته بودند، موقعیت دین و معابد و مغان را به شـدت تـضعیف کـرده اسـت تـا اردشیر توانسته از ضعف مغان و معبد استفاده کند و روابط جنسی با محارم را بنیان گذارد.

باید گفت: اصلاحات زردشت در دوره سلوکیان (جانشینان اسکندر) بـه سـمت غـرب و جنوب ایران رسیده است و در زمان اشکانیان فراگیر شده است. حتی اشکانیان که از مردمان خراسان و شرق ایران و زردشتی بودند و تیسفون (مداین) را پایتخـت خـود قـرار داده بودنـد، برای مماشات و دلجوئی ماد و پارس که در طرفین پایتخت شـان قـرار داشـتند، نـام خـود را «مهرداد» می گذاشتند تا با این گرایش به میترائیزم که آن روز در معابد جاماسبی نفوذ کـرده بود، نوعی همخوانی داشته باشند.

اصلاحات زردشت در همان زمان اشکانیان، پارس را فرا گرفت؛ مـردم جنـوب بـیش از اشکانیان خراسانی الاصل زردشتی شدند و امتیاز دهی اشکانیان به ضرر خودشان تمام گشت؛ اردشیر ساسانی از پارس قیام کرد و اشکانیان را با شعار «اشکانیان دین زردشت را تباه کـرده اند» بر آنان چیره گشت **و در طول تاریخ هر آوانس دهنده به وسیلهٔ همان آوانس هـا که داده، شکست خورده است.** اما دین اصلاح شدهٔ زردشت وقتی به ماد و پارس رسید که به جای خورشید پرستی به آتش پرستی آلوده شده بود.

این بود گزارش مختصری از بازی های ابلیس با جامعه ایرانی.

جلسه سی و چهارم

اسکندر، بزرگ سمبل قدرت کابالیسم

پس از مصر و بابل

مشعل ماراتون سمبل کابالیسم

این که گفته می شود: پس از مصر و بابل. و یادی از قدرت بزرگ هخامنشی نمی شود (در حالی که قدرت هخامنشیان گسترده تر از بابلیان و مصریان بوده) به خاطر کیفیت است نه کمیت. یعنی قدرت در مصر و بابل کابالیست تر از قدرت در ایران بوده است همان طور که به شرح رفت. و لذا مورخین کابالیست و مبلغین و حتی دستگاه های روابط اجتماعی امروزی کابالیسم، نه تنها چندان اهمیتی به قدرت های ایرانی نمی دهند بل آنان را با لقب «وحشی» نیز ملقب می کنند. یونانیان بت پرست را که صدها بت (الهه) را می پرستیدند به ایرانیان که هرگز بت مصنوعی نداشته اند ترجیح می دهند و آخرین نمونه کارشان فیلم «سیصد» است.

«مشعل ماراتون» را به عنوان سمبل پیروزی یونانیان بر ایرانیان- که آن را پیروزی تمدن بر توحّش نامیده اند- از زمان خشایار شاه هخامنشی به یادگار حفظ کرده اند. و خنده دارتر

پرستش جریان محمد علی فروغی نسبت به مشعل ماراتون است؛ که همراه با پرستش ایران باستان آن مشعل را نیز می پرستند. براستی در تاریخ ایران هیچ جریانی به خیره سری اینان نمی رسد که چگونه ابزار دست کابالیسم و ماسونیسم شده اند. و صد البته که پس از انقلاب نیز این حقایق را روشن نکرده ایم و مشعل ماراتون کابالیسم، در نظر اکثر جوانان ما نیز مقدس است.

اسکندر: پسر فیلیپ شاه مقدونیه که مورخین در مشروعیت مولد او تردید دارند[1] و این خود نشان می دهد که اروپای آن روزی تا چه حد دچار کمونیسم جنسی بوده و ابلیس تا چه حد در کابالیست کردن آن جامعه موفق بوده است.

اسکندر در اصل قصد تسخیر یونان را داشت اما از یونانیان می هراسید، از اوضاع دربار ایران نیز مطلع بود و می دانست که قدرت هخامنشی از درون پوسیده است. موقتاً از تصرف یونان صرفنظر کرد، علاوه بر هراسی که از یونانیان داشت با صرفنظر کردن از یونان دل استادش ارسطو را نیز که یونانی بود، به دست آورد. از تنگهٔ داردانل عبور کرد و بر قلمرو هخامنشیان پای نهاد، غرب آناتولی (ترکیه امروزی) را گرفت، سوریه را نیز فتح کرد و در بین النهرین با سپاه داریوش سوم جنگید و امپراتور ایران را شکست داد اما وارد فلات ایران نشد. زیرا از یونانیان که در عقبهٔ او بودند نگران بود، به لبنان رفت و ساحل مدیترانه را تا آخر سرزمین مصر گرفت. یونانیان که نه تنها خود بل مدیترانه را در محاصره اسکندر می دیدند به طور کامل تسلیم شدند. اسکندر به طرف ایران برگشت و دوباره داریوش را شکست داد ایران را فتح کرده تا ساحل رودخانه گنگ در هند پیش رفت.

اسکندر یک کابالیست زاده و بزرگ شدهٔ کابالیست ترین جامعه، بود و معلمش ارسطو همجنس بازی که همجنس بازی را یکی از اصول فلسفه اش قرار داده بود، است. در آن زمان یونان، مقدونیه به شدت دچار این بیماری بودند که اسکندر در حرکت به سوی هند پس از

---

[1] **پیرنیا (مشیر الدوله) تاریخ ایران باستان، بخش اسکندر، از قول خود اسکندر.**

عبور از دامغان، بر اساس گزارش و خبرچینی یک پسر امرد که معشوق برخی از فرماندهان بود، معاون اول خود را که عمری برای او خدمت کرده بود به وضع فجیعی کشت[۱].

تصوف و غیبگوئی کاهنان در خدمت اسکندر: اسکندر از مقدونیه تا مصر به هر جا که می رسید به معبدها می رفت و از کاهنان و صوفیان معابد برای حرکت های بعدی خود غیبگوئی می گرفت و بر اساس پیشگوئی های آنان عمل می کرد؛ کاهنان بت پرست هر معبد برای او از غیب خبر می دادند، آنان با تماس با ابلیس و شیاطین به راستی آینده را کاملاً درست به او می گفتند.

وقتی که مصر را گرفته بود و یونانیان نیز تسلیم شده بودند عزم حملهٔ مجدد به ایران کرد به معبد بزرگ مصریان رفت تا دربارهٔ این تصمیم نیز پیشگوئی بگیرد، کاهن بزرگ در معبد نبود رفت او را آورد و کشان کشان به طرف معبد از پله ها بالا می برد که کاهن گفت: اسکندر هیچ کسی نمی تواند بر تو پیروز شود. از همان جا برگشت و گفت همین سخن کاهن برایم کافی است[۲]. شاه ایران را در «گوگمل» نزدیک اربیل امروزی شکست داد وارد فلات ایران شد.

اسکندر و جنایاتش محصول غیبگوئی صوفیان و کاهنان عصر خود بود.

مرکز ثقل قدرت کابالی: در جهانگیری اسکندر که از مقدونیه تا رودخانه گنگ هند، طول سرزمین مفتوحهٔ او بود و عرض آن در شرق از ارتفاعات هندوکش تا اقیانوس هند، و در ایران از کوه قفقاز تا دریای عمان، و در مغرب از دریای سیاه تا مرز لیبی بود، مرکز ثقل دولتش و پایتختش کجا بود؟ هیچ جا؛ مرکز ثقل آن قدرت کابالی خود شخص اسکندر بود. اما ظاهراً می خواست پس از فتوحات، بابل کهن را مرکز خود قرار دهد و در آن جا نیز فتوحات خود را جشن گرفت. اما ارسطو این اقتدار شاگرد خود را تحمل نکرد (گویا نمی خواست کسی غیر یونانی بر یونان مسلط باشد) زهر- نوعی اسید- در ناخن قاطر ریخته و آن

---

[۱] همان.

[۲] همان.

را به بابل فرستاد و جاسوسانش آن را بـه خـورد اسـکندر دادنـد و ایـن جهانگـشای بـزرگ کابالیست جوانمرگ شد[۱]. و سرزمین های فتح شده میان فرماندهان لـشکرش تقـسیم گـشت. جانشینان او در ایران ۲۶۰ سال حکومت کرده و بر ایرانیان مسلط بودند (از۳۱۲ تا۵۰ قبـل از میلاد) و فرهنگ مقدونی- یونانی و همجنس بازی را در ایران رواج دادند.

مورخین دربارهٔ انگیزهٔ ارسطو در کشتن اسکندر می گویند: چون اسکندر از هند برگشت و در بابل مستقر شد، مانند فرعون ادعای خدائی کرد. ارسطو به دلیـل همـین ادعـای او، قـصد جانش کرد[۲]. و این درست نیست. انگیزهٔ ناسیونالیستی بالا علاوه بـر ایـن کـه یـک برداشـت شخصی بعضی ها است و سند تاریخی ندارد، با رفتار خود ارسطو سازگار نیست. زیرا او خود به اختیار خود به تربیت و تعلیم اسکندر پرداخته بود؛ فیلیپ پدر اسکندر سلطه ای بر یونـان و یونانیان نداشت تا ارسطو را به اجبار از یونان به مقدونیه برده باشد. و جهانگشائی اسکندر به تشویق خود ارسطو بود ارسطو او را برای چنین کاری ساخته بود مطـابق سـنت کابالیـسم، ابلیس و ارسطو دو معلم او بوده اند.

اشتباه اسکندر: اما این بدان معنی نیست که اسکندر از توحید برگشت و خود را خـدا خواند و لذا ارسطو برای کشتن او تصمیم گرفت، زیرا خود ارسطو موحد نبود به یـازده خـدا معتقد بود؛ خدایانی که از همدیگر زاده شده اند: خدائی که «مصدر» است و ده خدای دیگـر (عقول عشره) که از او زاده (صادر) شده اند[۳].

ارسطو افتخار می کرد که هزاران خدای افلاطون و «ربّ النوع» های او و صـدها خـدای یونانیان پیش از آن، را به یازده محدود کرده است و یک نظام خیالی (با تطبیق نه (۹) خدا بر نه فلک که هر کدام دارای روح،حیات و عقل محض هستند و جهان هستی را اداره می کنند)

---

[۱] همان.

[۲] همان.

[۳] آن ارسطوئیان «صدور» می نامند، همان اصل «زایش خدایان از همدیگر» است که در نظر یونانیان بت پرست الهه ها از همدیگر زاده می شدند.

ساخته بود. اینک اسکندر به سنت پیشین برگشته و خود را بت بزرگ می خواند و بر (باصطلاح) فلسفه او مهر بطلان می زند.

اسکندر توجه نداشت که ابلیس تاریخِ دست ساز خود را ورق جدید زده و فصل جدیدی را آغاز کرده است زیرا مطابق قانون آفرینش الهی به هر صورت باید بشر به تکامل می رفت گرچه در بستر کابالی و رفته بود، دیگر دوران تحمیل بت های دست ساز و مصنوعی به سر آمده بود. دقیقاً از زمانی که ارسطو درس ها و تعلیماتش را شروع کرده دوران جدید پرستش خدایان متعدد (شرک) اما نامحسوس،فرا رسیده بود و دقیقاً از همان زمان پرستش بت های مصنوعی از هسته اصلی برنامه ابلیس برداشته شده است و بت های مصنوعی تنها در میان اقوام وحشی و غیر متمدن مانده است.

گفته شد: «نامحسوس»؛ یازده خدای ارسطو در بدو نظر نامحسوس بودند، سپس خدای اول و دوم در همان نامحسوس می ماندند نه (۹) خدای دیگر با تطبیق بر نه فلک تا حدودی به محسوس تبدیل می شدند. زیرا خورشید، ماه و هر درخشنده در آسمان، هر کدام به یکی از نه فلک میخکوب بودند اگر خود این خدایان محسوس نبودند دستکم میخکوب شده های شان محسوس بودند.

دقت کنید: چرا هم خدای محسوس و هم خدای نامحسوس، و نیز چرا نه (۹) خدائی که می توان آن ها را از جهتی نامحسوس دانست و از جهت دیگر محسوس-؟؟ از این نظام برزخی که ارسطو ساخته، چه چیزی به ذهنتان می آید؟ آیا این غیر از «مرحلهٔ گذر» می تواند نامی داشته باشد؛ گذر از دوران پرستش بت های مصنوعی دست ساز محسوس، به دوران پرستش خدایان نامحسوس-؟ که در هر دو دوران،شرک در سرجای خود هست و مطلوب ابلیس نیز همین است.

خود ابلیس به وجود خدای اصلی معتقد است و نیز همهٔ افراد و جامعه های کابالیست به وجود آن خدا معتقد بوده و هستند، حتی امروز همهٔ کابالیست های فراماسونر به وجود آن

خدا معتقد هستند. و به عبارت مختصر: هیچ انسانی وجود خدا را انکـار نکـرده اسـت حتـی مارکس و ابوجهل. همهٔ مسائل و همهٔ سعی و کوشش ابلیس به محور شرک است.

اشتباه اسکندر این بود که او از نظر ابلیس و ارسطو، ارتجاعی شده و ماننـد فرعـونِ چنـد قرن پیش شعار «انا ربّکم الاعلی» سر داد و در صدد احیای شرک کهن در برابر شـرک نـوین بود که دیگر به درد ابلیس نمی خورد و نیز بر خلاف فلسفهٔ ارسطو بود.

به نظر من، مرگ و کشته شدن اسکندر، یک اصل بس مهم، بزرگ، اساسی و پایـه ای را در شناخت تاریخ، به ما می شناساند که تا کنون به آن توجه نشده است.

در این مباحث تکرار شده است که ابلیس می دانست خداوند آفرینش را در جهت تکامل آفریده است و این قضای حتمی الهی است و می دانست که نمی تواند با این اصل قضائی مقابله کند و جهان هستی از آن جمله انسان را از تکامل باز دارد، می کوشید و می کوشد کـه ایـن تکامل را در بستر روح غریزهٔ انسان قرار دهد و نگذارد در بستر روح فطرت جاری شود.

و لذا دقیقاً باید تاریخ را (که از آغاز تا امروز ماهیتاً کابالی بوده و حق در درون آن مانند رگه هائی بوده است) به چهار دوران تقسیم کرد:

۱- دوران شرک به صورت پرستش بت های مصنوعی.

۲- دوران شرک به صورت پرستش کلیات غیر محسوس در عین حال محسوس.

۳- دوران شرک به صورت پرستش مصادیق کلیات؛ مانند پرستش عیسی.

و دورهٔ ارسطو و قرن های اول مسیحیت، دوران و مرحله گذر است.

۴- دوران شرک به صورت رنسانس و مدرنیته که به انسان پرستی و امانیسم می رسد.

کلیات: مثلاً واژهٔ «انسان» یک لفظ کلی با مفهوم کلی است که امروز بت مدرنیته گشته است. یا لفظ و عنوان «وجود» که یک مفهوم کلی است و مورد پرستش صوفیان و ارسطوئیان امروزی است.

بی دلیل نیست که مسیحیت در همان آغاز دچار عیسی پرستی می شود و عیسی پسر، خدا نیز پدر می شود. در عصر اسکولاستیک همهٔ کلیساهای مسیحی بر اساس فلسفه ارسطوئی بـه تبیین عقاید خود می پردازند و بر آن اساس فرزندیِ عیسی و پدر بودن خدا را توجیه کرده و

توضیح می دهند، که به «**علم کلام مسیحی**» معروف است[۱]. عیسی هم می تواند زادهٔ آن خدای زاینده باشد که ۱۰ خدای ارسطو را زائیده است.

وقتی که مقام خداوند تا این حد پائین بیاید، زاینده و مصدر باشد، انسان نیز از خداوند صادر شده باشد (گرچه با واسطه های خدایان ده گانه) عیسی می شود سمبل اعلای این زادگان و نسخه برابر اصل می شود. و در آغاز دورهٔ بعدی (رنسانس و مدرنیته) همگان می شوند مانند عیسی و دستکم از سنخ عیسی که پسر خدا است و اُمانیسم پدید می شود.

چون راه ابلیس همیشه تلبیس است اُمانیسم نیز ابزار دست کابالیسم می گردد، زیرا برنامه و راه ابلیس بدون دروغ نمی شود بل از اساس کذب و دروغ است و برای کذب و دروغ نیز هدف گذاری شده است.

دوران دوم از حوالی سال ۳۱۰ پیش از میلاد (زمان ارسطو) شروع شده و در حوالی ۱۲۲۰ میلادی (با ظهور فرانسیس بیکن) به پایان می رسد، یعنی حدود ۱۵۳۰ سال طول کشیده است.

دوران سوم از فرانسیس بیکن شروع شده و در قرن هفده در جایگاه خود قرار می گیرد. و از قرن مذکور دوران چهارم شروع شده است که حدود ۳۵۰ سال طول کشیده و اینک تاریخ با ماهیت کابالی به **پایان تاریخ** خود رسیده و تاریخ نوین با ماهیت الهی و انسانی آغاز شده است که نقطهٔ تعیین آن **انقلاب اسلامی ایران** است و امروز مسئلهٔ بزرگ جهان بشریت «دین» است حتی اگر کره زمین در اثر جنگ اتمی از بین برود (که چنین نخواهد شد) پیش از آن کابالیسم در اثر جنگ دینی حقیقی از بین خواهد رفت، بر خلاف جنگ های بزرگ تاریخ که حتی جنگ های صلیبی که به نام دین بود، در واقع جنگ میان مسیحیت و اسلام نبود،بل جنگ میان قدرت کابالیسم غرب با قدرت امپراتوری کابالیست خلافت عباسی بود. گرچه از نظر اسلام بر مسلمانان واجب بود که از خلافت عباسیان

---

[۱] متاسفانه همین علم کلام در عصر بنی امیه، وارد جامعهٔ اسلام شد- شرح در آینده.

حمایت کنند. نه فقط از نظر اسلام بل از هر جهت و از هر نظر و نیز به حکم عقل واجب بود که در مقابل صلیبیان مقاومت و دفاع کامل شود.

همهٔ ادیان به سرعت خود را تصفیه، تنزیه و تزکیه می کنند، همگی به سوی توحید می روند، به سرعت در تلاش برای ویرایش خود هستند، از شرق آسیا تا غرب اروپا و آمریکا، علی رغم ابلیس و کابالایش.

اسکندر، ارسطو، و عارفان ما: عارفان مدرن ما که امروز گاهی هم از غیب خبر می دهند (و واقعاً برخی از غیب ها را می دانند) پیروان ملاصدرا هستند که او جمع کنندهٔ میان فلسفهٔ ارسطو و تصوف محی الدین (بزرگ کابالیست جاسوس در ممالک اسلامی)[1] است، می باشند و مرید سر از پا نشناس اسکندر و ارسطو هستند. ملا هادی سبزواری که (به قول ادوارد براون) پس از دو قرن مسلک ملاصدرا را احیا کرد، در منظومه اش می گوید:

الّفه الحکیم رسطالیس میراث ذی القرنین القدّیس

: حکیم ارسطا طالیس آن را تالیف کرده است میراث ذی القرنین قدیس است

اما همین حکیم همان قدیس را کشت و حکیم ما قاتل و مقتول (هر دو) را ستایش بل پرستش می کند و به وجود هر دو افتخار می کند و نیز به پیروی از آن دو می بالد.

ارسطوی همجنس باز که همجنس بازی را لازم و ضروری می داند حکیم نامیده می شود و اسکندر خون آشام به «قدیس» ملقب می گردد.

ابلیس این چنین ملت ها و اشخاص را فریب داده و با خود همراه می کند.

کسی به این نگون بخت نگفت: چرا میراث پیامبر(ص)، قرآن و اهل بیت(ع) را واگذاشته و میراث اسکندر و ارسطو را بر گرفتی!؟!؟ و اگر می گفت، در جواب توجیهات کابالیستی را که برنامه همیشگی ابلیس است می شنید که امروز هم می شنویم.

---

[1] رجوع کنید: مقالهٔ «کابالیست بزرگ که کابالیسم را در میان مسلمانان نفوذ داد» سایت بینش نو. **www.binesheno.com**

این آقایان به قدری به طور دانسته یا ندانسته به ابلـیس و کابالیـسم خـدمت کردنـد کـه بزرگ سمبل کابالیسم یعنی اسکندر را «ذوالقرنین» نامیدند و در فرهنگ مسلمانان به عنـوان یک اصل جای دادند؛ اسکندر خونخوار، و به قول ایرانیـان قـدیم «کجـسته= ملعـون» قـابیلی ترین قابیلیست تاریخ، و همجنس باز که ابلیس فردی جهان گشا تر از او نداشته و ندارد.

جلسه سی و پنجم

قدرت روم

عیسی(ع) و یحیی(ع) و زکریا(ع) میان دو تیغهٔ کابالیسم

قرآن: «إِذْ قالَتِ الْمَلائِكَةُ يا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسيحُ عيسَى ابْنُ مَرْيَمَ وَجيهاً فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ وَ مِنَ الْمُقَرَّبين»[1]: زمانی که گفتند فرشتگان ای مریم خداوند بشارت می دهد تو را به کلمه ای از جانب خود که نامش مسیح عیسی پسر مریم است آبرومند با وجاهت در دنیا و آخرت و از مقرّبان است.

«يا أَهْلَ الْكِتابِ لا تَغْلُوا فِي دينِكُمْ وَ لا تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلاَّ الْحَقَّ إِنَّمَا الْمَسيحُ عيسَى ابْنُ مَرْيَمَ رَسُولُ اللَّهِ وَ كَلِمَتُهُ أَلْقاها إِلى مَرْيَمَ وَ رُوحٌ مِنْهُ فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ وَ لا تَقُولُوا ثَلاثَةٌ انْتَهُوا خَيْراً لَكُمْ إِنَّمَا اللَّهُ إِلهٌ واحِدٌ سُبْحانَهُ أَنْ يَكُونَ لَهُ وَلَدٌ»[2]: ای اهل کتاب در دینتان غلوّ

---

[1] آیه۴۵ سورهٔ آل عمران.

[2] آیه۱۷۱ سورهٔ نساء.

نکنید و نگوئید دربارهٔ خداوند مگر حق، مسیح که نامش عیسی پسر مریم است فقط پیامبر خدا (بود نه پسر خدا) و کلمهٔ خدا بود که آن کلمه را انداخت به مریم، و روحی است از طرف خداوند. پس ایمان بیاورید به خدا و پیامبرانش و نگوئید (خدایان) سه تا هستند (نگوئید: پدر، پسر و روح القدس) از این (باور تثلیثی) باز ایستید که بهتر است برای شما. این است و جز این نیست که خدا فقط یکی و یگانه است، پاک و منزّه است او از این که برای او پسری باشد.

توضیح: ۱- روح خدا در انسان دمیده شده؟! در اثر نفوذ القائات ابلیس و تحریفات کابالیستی، عده ای گفتند و می گویند و به زبان ها انداخته و ترویج کردند و می کنند و واقعاً فرهنگ مسلمانان را آلوده کرده اند که: روح خدا در انسان دمیده شده.

روزی نیست که این باور کابالیستی از یکی از شبکه های تلویزیون ما پخش نشود. مروّجین این اُکذوبهٔ علمی و ضد عقلی، سه گروه اند:

الف: گروهی که دانسته و آگاهانه در صدد تحریف دین هستند و در حقیقت مأمور کابالیسم هستند.

ب: گروهی که شیطان سوارشان شده با این که اهل علم و برخی شان نماز شب خوان هم هستند، در اثر خود پرستی و مردم فریبی که به وسیلهٔ ابلیس در جان شان رسوخ کرده، غیر از جلب نظر مریدان، همتی ندارند.

تعجب نکنید: نماز شب خوان در عین حال خود پرست و مرید باز که دوست دارد مردم او را پرستش کنند. زیرا ابلیس از این گونه کارها بسیار دارد؛ در برنامهٔ او برای هر نوع از بیماری های گوناگون، جایی هست؛ طرف را گمراه تر از ابوجهل می کند و می گوید بگذار نماز شبش را هم بخواند، اتفاقاً این قبیل افراد برای ابلیس مفید تر و برای دین خطر ناکتر از دیگر منحرفان هستند.

اینان آیه «وَ نَفَخْتُ فیهِ مِنْ رُوحی» را می خوانند و آن را همیشه تکرار می کنند، با این که می دانند این جمله می تواند دو معنی داشته باشد و باصطلاح ادبی اضافه در «روحی» که

فارسی آن «روح من» است می تواند هم «اضافهٔ نفسیّه» باشد و هم «اضافیهٔ ملکیّه» و هم «اضافهٔ تشریفیّه» باشد.

اضافه نفسیه: روح من، روحی که در وجود من هست. این دربارهٔ خداوند، یک معنی ضد عقلی، ضد علم و غلط است. زیرا اولاً: در این صورت خداوند مانند انسان مرکب می شود از ذات و روح. و مرکب معلول اجزای خود است و نمی تواند خدا باشد. چنین اعتقادی دربارهٔ خداوند نوعی از انواع بت پرستی و کابالیسم است.

ثانیاً: در این صورت خداوند تجزیه می شود که بخشی از روح خودش را جدا کرده و به انسان بدهد. و هر تجزیه شونده، مرکب است. در پاسخ این «تجزیه»، صوفیان و عارفان ما به توجیه می پردازند می گویند: روحش را تجزیه نکرده بل «سریان الوجود» است؛ وجود خدا همیشه در مخلوقات در جریان و سریان است و بادی در غبغب انداخته می گویند: اگر یک لحظه وجود خدا در مخلوقات یا در یک مخلوق سریان نکند مخلوق عدم می شود. ملاصدرا رساله ای بنام «سریان الوجود» نوشته است. اینان نمی دانند (یا به دلیل ماموریت و یا به دلیل بیماری ای که در بالا مذکور شد) که «سریان» یعنی حرکت، تغییر، جریان، و وجود خداوند منزّه از تغییر، منزّه از حرکت، منزّه از سریان و منزّه از جریان است. هر تغییر یعنی «زمان» و زمان غیر از تغییر جهان و پدیده های جهان معنائی ندارد، در این صورت خداوند (نعوذ بالله) زمانمند می شود در حالی که زمان، تغییر، حرکت، سریان، همگی مخلوق خداوند هستند.

اینان نام این تمویهات جاهلانهٔ ضد عقلی را «معقول» و فلسفه نیز گذاشته اند، عجب عقل و عجب فلسفه ای!!

ج: اخیراً چشممان به روی دانشگاهیانی روشن شده که دست پروردهٔ هنری کربن- این موفقترین جاسوس کابالیسم در ایران- هستند با این که پیر شده اند شاگردانی تربیت کرده اند گمراه تر (یا خود فروخته و کابالیست تر) از خودشان که می آیند در تلویزیون این سخنان

ضد فلسفه را به عنوان فلسفه، و این یاوه های ضد عقل را به عنوان معقولات، و این مزخرفات ضد عرفان را به نام عرفان، شبانه روز به مغز مردم تزریق می کنند.

حدیث: اهل بیت(ع) در حدیث های مکرر، متواتر و فراوان، بیان کرده اند که اضافه در این آیه «اضافهٔ تشریفیه» است همان طور که به کعبه می گوید «بیتی». و نیز «اضافه ملکیّه» است یعنی روح که مخلوق من و در اختیار من است.

این ماموران کابالیست یا بیماران مرید باز خود پرست، آن همه حدیث را زیر پا نهاده و به این قبیل باورهای پایه ای ابلیسی می پردازند. برای مشاهدهٔ حدیث ها رجوع کنید؛ بحار، ج۴ ص۱۱ باب۲ که مرحوم مجلسی یک باب تمام در این باره حدیث آورده است.

۲- دومین توضیح که دربارهٔ حضرت عیسی(ع) لازم است جملهٔ «و روح منه» است که به همان معنی می باشد که در بالا بیان شد. دلیل این که چرا این جمله دربارهٔ عیسی آمده، استثنائی بودن آفرینش او است که بدون پدر خلق شده همان طور که در آیه۵۹ سورهٔ آل عمران می فرماید: «إِنَّ مَثَلَ عیسی عِنْدَ اللَّهِ کَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ قالَ لَهُ کُنْ فَیَکُون». آدم با «امر»- امرِ «کن»- بدون پدر و مادر آفریده شد و عیسی بدون پدر خلق شد.

۳- مراد از «کلمه» نیز همین «کن» است نباید آن را با کلمه ای که در اول انجیل آمده اشتباه کرد. البته می توان سخن انجیل را نیز به همین معنی دانست.

ما در این مباحث تنها در خاورمیانهٔ قدیم گشت می زنیم و به تاریخ کابالا در هند و چین و اروپای غربی نمی پردازیم تا اندکی از هفتاد من شدن مثنوی کاسته شود. مراد از روم در این جا با رم ایتالیا اشتباه نشود. روم عبارت است از «بیزانس= روم شرقی» که مرکزش قسطنطنیه، اسلامبول کنونی بود.

بخشی از مردم یهود پس از آزادی از بابل و بین النهرین به فلسطین برگشتند و با پولی که کوروش در اختیارشان گذاشته بود معبدشان را از نو ساختند. با همهٔ عهد شکنی ها و بت پرستی ها و انحرافاتی که بنی اسرائیل مرتکب آن شده بودند، خداوند به عهدش وفا کرده و تا زمان عیسی(ع) آنان را بدون پیامبر نگذاشت؛ زکریّا و پسرش یحیی در میان آنان پیامبر

بودند. اما همانطور که به شرح رفت به حاشیه رانده شده و منزوی بودند؛ کاهنان، معبد را در اختیار گرفته و زیر سلطهٔ دولت مقتدر روم به اغوا و احمق کردن مردم مشغول بودند.

یحیی(ع) به عنوان اعتراض بر صوفیان معبد و دین فروشی شان، و نیز اعتراض به سلطهٔ رومیان بر مردم بنی اسرائیل، یک زندگی انزوائی زاهدانه در کنار رود اردن برگزید. دیندارانی پیدا می شدند که در همان جا به او مراجعه کرده و از تعلیمات او بهره مند می شدند، پیام های او را به میان مردم می بردند، قدرت کابالیسم روم و معبد کابالیست یهود، مدتی وجود او را تحمل کردند اما وجود زاهدانهٔ او روز به روز بر رسوائی معبدیان می افزودکه با توطئه معبدیان صوفی، توسط یک زن بدکاره که معشوقه فرماندار رومی شده بود، سر یحیی از تن جدا شد و در پیش روی فرماندار و آن زن در تشت گذاشته شد. پیامبر جوان بدین سان از دنیا رفت.

یحیی(ع) میان دو تیغهٔ کابالا سر بریده شد. این است که می بینیم تاریخ عرصهٔ درگیری و جنگ نبوت با کهانت، و نبوت با قدرت های ابلیسی است. و نیروی حرکت دهندهٔ قیچی کابالیسم انگشتان ابلیس است که همیشه نبوت ها و جریان های حق را بریده است.

ابلیس: در مباحث گذشته بیان شد که ابلیس (و شیاطین) با دو گروه به طور مشهود و مجسّم گفتگو می کند: گاهی با پیامبران. و همیشه با افراد صمیمی خود از بشرها. در حدیث آمده است که ابلیس بیش از هر پیامبری به پیش یحیی می آمد[1]. و بدیهی است چون او را یک خطر بزرگ برای مقاصد خود دیده به وسیلهٔ دو تیغهٔ قیچیش به حیات او خاتمه داده است.

خون یحیی در دل های برخی مردم تأثیر گذاشت به عنوان عرض تسلیت به پیش زکریا(ع) جمع می شدند. ابلیس می دید اگر این روند همچنان پیش برود خطر بزرگی برای نظام کابالیسم است، سران معبد را تحریک کرد که حکم کفر زکریّا را صادر کردند و از طرف فرمانداری روم حکم اعدام او صادر گشت. ماموران به دنبالش بودند، زکریا فرار کرد

[1] بحار، ج۱۴ ص۱۷۲.

و به درختی رسید از آن درخت خواهش کرد که او را مخفی کند، تنهٔ درخت شکافته شد و زکریا در درون آن جای گرفت، ماموران او را نیافتند، ابلیس آمد و گفت: او در میان این درخت است آن را ببرید. آن درخت از نوعی بود که ماموران رومی آن را مقدس می دانستند، از بریدن آن خودداری می کردند، با اصرار ابلیس آن را بریدند و زکریا دو نیمه شد.

این سخن محتوای حدیث شماره۲۲ص ۱۸۱ ج۱۴ بحار است. پیش از آن که راز کابالا فاش شود و بر همگان معلوم شود که ابلیس بشخصه و به طور مجسم می آمده (و می آید) و برای کابالیست ها مشورت و راهنمائی می دهد، دوست داشتیم این قبیل حدیث ها را تاویل کنیم[۱] یا اساساً آن ها را نپذیریم، پیام این قبیل حدیث ها به نظرمان عجیب می آمد و احیاناً در برخی نظرها به عنوان خرافه مردود می گشتند، لیکن امروز نه تنها به عنوان واقعیت شناخته می شوند بل روشن شده است که اساساً ابلیس با این قبیل کارها تاریخ را تملک کرده و آن را با ماهیت قابیلی و کابالیسم جاری کرده است و هنوز هم با کابالیست های محبوبش محفل تشکیل می دهد لیکن دورهٔ واماندگی و **پایان تاریخ** خود را طی می کند. اما او به کار دومش یعنی وسوسه در قلب همگان، ادامه خواهد داد.

عیسی(ع): یحیی(ع) از نظر سنّ بزرگتر از عیسی(ع) بود اما وقتی که عیسی مبعوث شد بی درنگ نبوت او را تأیید کرد و پیرو او گشت[۲] زیرا پیامبران غیر اولوالعزم باید پیرو پیامبران اولوالعزم می شدند.

پس از آن که یحیی کشته شد عیسی قیام کرد؛ بر خلاف آن چه مسیحیان یک چهرهٔ عاجز و وامانده از حضرت عیسی ساخته اند، او یک شخص مبلغ و جهادگر بود مردم را هم بر علیه معبدیان صوفی و ابزار دست ابلیس، دعوت می کرد و هم بر علیه قدرت روم. حتی در

---

[۱] یکی از تأویل ها این است: چون زکریا نجار بود لابد در میان الوار مخفی شده بود، او را به همان الوار ها بسته و بریدند.

[۲] بحار، ج۱۴ ص۱۸۸ و نیز، ص۱۸۷.

همین انجیل تحریفی نیز آمده است که عیسی به پیروانش گفت: حتی اگر لازم باشد باید لباس تان را نیز فروخته و اسلحه فراهم کنید[۱].

باز انگشتان ابلیس در دو سوراخ قیچی قرار گرفت و آن را با برنامه هایش به حرکت در آورد و نهضت عیسی را برید و شکست داد، ماموران رومی به درخواست معبدیان یهود، او را دستگیر کردند و با رهنمونی ابلیس او را در اختیار معبدیان قرار دادند که ساحت امپراتوری روم از اعدام عیسی منزّه بماند. اما معبدیان پس از صدور حکم اعدام، اجرای حکم را از فرماندار روم خواستار شدند. به نظر خودشان او را اعدام کردند و از آن پس جریان نبوت در میان بنی اسرائیل به پایان رسید.

عیسی(ع) برای احیای دین ابراهیم(ع) و موسی(ع) آمده بود اما با ماهیت و صورت متکامل تر، همان طور که هر پیامبر اولوالعزم با دین جدید می آید. اما با رفتن او کتابش را از بین بردند و او را پیرو تورات تحریف شده دانستند، به آن نیز قانع نشده اشخاصی مثل پولس که ابلیس مطابق سنت خودش آنان را در کنار عیسی کاشته بود، احکام همان تورات تحریف شده را نیز بر مردم بخشیدند. ظاهراً به این بهانه که می خواهند از سنگینی تکالیف بکاهند تا مردم به ویژه مردم اروپا به دین عیسی بگروند، اما عیسائی که آنان معرفی می کردند اساساً دینی نیاورده بود و مبلغ دین تحریف شدهٔ تورات بود. قصد پولس و یارانش مطابق برنامهٔ ابلیس، سوء استفاده از نام عیسی بود که کردند. اروپا عیسوی شد یا عیسای مورد نظر پولس ها اروپائی شد؟-؟ البته صورت دوم صحیح است. یعنی همان عیسای تحریف شده همراه دین تحریف شده هر دو مجدداً تحریف شده و اروپائی گشتند.

نیچه یک سخن محکم و استوار دارد: تنها مسیحی خود عیسی بود که به دار کشیده شد[۲]. یعنی پس از خود او دینش حتی یک روز هم باقی نماند. و این یک واقعیت است.

---

[۱] انجیل لوقا باب۲۲ قطعهٔ۳۶- و انجیل متی، باب۱۰ قطعهٔ۳۴ تا۴۱.

[۲] البته به نظر مسیحیان و الاّ قرآن تصریح کرده است که نتوانستند او را اعدام کنند.

پولس یک یهودی بود بنام «شاؤل» که برای خوشایند اروپائیان نام خود را به پولس تغییر داد. منطقهٔ فعالیت او ابتدا در سوریه و آناتولی بود لذا هر دو مذهب ارتـدوکس و کاتولیـک مشمول تحریفات او بودند. بدین سان نام عیسی، دین عیـسی، ابـزار دسـت ابلـیس و کابالیـسم گشت و در خدمت تاریخ کابالی قرار گرفت.

در مبحث «اسکندر بزرگ سمبل قدرت کابالیسم» به شرح رفت که آن چه دین عیسی(ع) نامیده می شد، در عصر اسکولاسـتیک بـر اسـاس مبـانی شـرک آمیـز (بـل شـرک محـضِ) ارسطوئیات که تخیّلات فرضی ارسطو (این مربّی کابالیـست اسـکندرِ کابالیـست)، توجیـه و توضیح داده می شد. و همین مسیحیت بود که بـه دوران ماهیتـاً کابالیـسم مدرنیتـه انجامیـد. اُمانیسم، لیبرالیسم، زادهٔ چنین مسیحیتی بودند که بر جان همان مسیحیت تحریفی افتـاده و آن را از پای انداختند.

اکنون که جریان قابیل به **پایان تاریخ** خود رسیده، می کوشـد بـه همـان مـسیحیت آن چنانی بر گردد و در واقع سعی می کند آن را در برابر تحول عظـیم دیـن جهـانی قـرار داده و مرحلهٔ گذر از تاریخ قابیلی به تاریخ انسانی را حتی الامکان به درازا بکشاند.

مشکل ویژهٔ عیسی(ع): در مباحث گذشته یک تقسیم دربارهٔ تاریخ پیامبران داشتیم: پیامبران پیش از پدیدهٔ دولت. و پیامبران بعد از پدیدهٔ دولت. و گفته شد پیامبرانی که پیش از پدیده دولت مبعوث شده اند، با مجلس سنا (ملاء) طرف بوده اند، و پیـامبرانی کـه در عـصر دولت ها مبعوث شده اند هم با سنا و هم با رئیس دولت مقابله می کردند. و خواهد آمد کـه مسئله دربارهٔ پیامبر اسلام(ص) در این موضوع، بر می گردد و شبیه پیـامبران پـیش از دولـت می گردد زیرا آن حضرت با مجلس سنا (دارالنّدوه) و ملاء قریش رو به رو و درگیر بـود. در این میان عیسی(ع) یک ویژگی دارد: سران معبد به عنوان رهبران دینی یهود با چنان شدتی به مقابله با او برخاستند که نوبت به فرماندار منصوب از جانب روم نمی رسید.

سران معبد علاوه بر این که به عنوان «هیئت سران دینی» یک نهاد قوی بودند، در عین حال عنوان «مجلس سنا»ی بنی اسرائیل را نیز داشتند؛ هیئت و سنائی که مردم یهود را مدیریت کرده و رابطهٔ جامعهٔ یهود با استعمار گران روم را تنظیم می کردند.

آنان از دو نیروی قوی تعیین کننده برخوردار بودند، و نیروی سوم یعنی قدرت روم نیز در پشت سرشان و موافق شان بود.

پیامبران پیش از دولت (مانند نوح و هود) در خلاء و عرصهٔ خالی از دولت و نیز خالی از «دین الهی» تنها با نیروی سنا مواجه بودند. و پیامبرانِ پس از پدیدهٔ دولت، با دو نیروی سنا و دولت رو به رو بودند. اما عیسی(ع) علاوه بر دولت و سنا با یک نیروی بس قوی به نام دین الهی تحریف شدهٔ موسی(ع) نیز مواجه بود که مقابله با این نیرو سخت تر و دشوارتر از دو نیروی دیگر بود و کار او را بیش از کار دیگر پیامبران، مشکل تر می کرد.

معبدیان (کاهنان و صوفیان) ماجرا را به صورتی در آورده بودند که گویا در واقع عیسی هم با سنای مصر، هم با فرعون و هم با موسی می جنگد. و بدیهی است جنگ سوم خیلی دشوار و سنگین تر از دو جبهه دیگر است.

انجیل: این موضوع، کار و برنامه عیسی را پیچیده تر می کرد و به همین جهت او که پیش از پیامبر اسلام، آخرین پیامبر است و زندگی اش در دست تاریخ است، مجهولاتی در سرگذشتش هست که مجهولات ویژه هستند از آن جمله: این چه طلوع و غروبی بود که او مدت اندکی در دورهٔ جوانی زندگی کرد و رفت، کتابش چه شد که هیچ اثری از آن حتی برای چند روز بعد از خودش نماند.

آن چه به عنوان کتاب دربارهٔ او هست انجیل های مختلف است که همگی خود گویای این هستند که آن ها کتاب وحی شده بر عیسی(ع)نیستند، زندگینامه او هستند. حتی انجیل «بارنابا» زندگینامه ای بیش نیست؛ هیچ اثری در آن ها از کلام وحیی خدا دیده نمی شود.

قرآن به کتاب هائی که بر انبیاء نازل شده «کتاب» می گوید که در حدود ۱۸۸ آیه از قرآن، این واژه به این معنی آمده است. که این نام (باصطلاح ادبی) اسم جنس است و ممکن

است با تکیه بر «حقیقت شرعیه» در اصطلاح علم اصول فقه، بتوان گفت که این لفظ برای کتب منزله «عَلَم جنس» است.

گاهی بر آن ها «اسامی وصفی» آورده است از قبیل «صحف»۶ مورد، و دربارۀ قرآن، تورات و انجیل واژه وصفی «فرقان»۵ مورد، که باصطلاح ادبی هیچکدام از این ها «اسم عَلَم» نیستند.

دربارۀ کتاب موسی(ع) لفظ تورات۱۸ بار آمده است که اسم عَلَم است.

دربارۀ قرآن نیز اسم علم قرآن۵۸ مورد آمده است.

بنابراین کتاب عیسی(ع)با اسامی وصفی صحف (صحیفه)، فرقان، و نیز با اسم جنس یا عَلَم جنس «کتاب»، موسوم شده است، اما اسم عَلَم درباره اش ذکر نشده و به همان اصطلاح مردمان جهان یعنی «انجیل» بسنده شده است که در۱۲ مورد از قرآن آمده است.

عیسی(ع)از مردم بنی اسرائیل و یهود است. اما کلمۀ انجیل یک واژۀ یونانی به معنی «بشارت» است و معلوم است که این لفظ نه ربطی به عیسی دارد و نه به کتاب مُنزل به او، اینک پرسش این است: قرآن چرا دربارۀ کتاب منزل به او، کلمۀ انجیل را به کار برده است؟

پیش از شرح پاسخ این پرسش، به پرسش دیگر بپردازیم: چرا به «کتاب گفتارها و اعمال عیسی» نام انجیل نهاده اند؟ چرا یک نام عبری که زبان عیسی بوده انتخاب نکرده اند؟ بدیهی است این نامگذاری پس از مسیحی شدن یونانیان، رخ داده است تا آن روز (که مدت مدیدی و دستکم حدود یکصد سال از بعثت عیسی گذشته بوده) به این کتاب چه می گفتند؟ این یکی دیگر از مجهولاتی است که باید تحت عنوان «مشکل ویژۀ عیسی» قرار گیرد.

این قبیل مسائل نشان می دهد که حتی آن چه به نام انجیل دربارۀ «گفتارهائی و اعمالی از عیسی» نوشته شده نیز به هیچوجه اصالت ندارد یعنی از ارزش حتی یک متن تاریخی نیز برخوردار نیست، مجموعه ای از نقل قول هائی است که تا زمان مسیحی شدن یونان و سپس نهادینه شدن مسیحیت در یونان، به زبان ها افتاده بوده و چیز مدوّنی وجود نداشته است، حتی به عنوان «داستان زندگی عیسی» نیز ارزش ندارد.

البته خود مسیحیان رسماً اذعان می کنند که همین «داستاننامه» نیز تحریف شده و وجـود انجیل های متعدد و فراوان و متفاوت و مختلف با همدیگر نیز گویاترین گـواه ایـن تحریـف است تا چه رسد به «کتاب مُنزل از سوی خداوند». و اساساً مسیحیان به وجـود چنـین کتـابی دربارهٔ مسیح باور ندارند و چنین ادعائی هم هرگز نمی کنند.

اما مراد قرآن از واژه انجیل به عنوان نام کتاب نازل شده بر عیسی(ع) چیست؟

در یکی از مباحث گذشته[1] دربارهٔ آن بخش از قرآن که بـه صـورت تکّـه هـای تـاریخی آمده بیان شد که: چرا قرآن رقم و عدد تاریخی نیاورده است. و علت این امر دو چیز دانـسته شد:

۱- برای حفاظت قرآن از نادانی های بشر؛ که روزی مثلاً درباره تاریخ زندگی یوسف(ع) به یک رقم متفاوت با رقم قرآن، برسند و به آن یقین پیدا کنند، قرآن را بـه نادرسـتی مـتهم کنند، زمان دیگر به اشتباه خود و صحت رقم قرآن متوجه شوند که دیگر نمی تواننـد لطمـه ای را که به قرآن زده اند جبران کنند.

۲- برای خلع سلاح ابلیس و اَیادیش که نتوانند به طور آگاهانه حقایق تـاریخ را تحریـف کرده و قرآن را به نادرستی ارقامش متهم کنند.

دربارهٔ انجیل نیز **اولاً:** به عنوان «اسم جنس»- کتاب- و اسم های وصـفی از قبیـل فرقـان، مصدّق، صحف، بسنده کرده و نام «اسم عَلَم» کتاب عیسی را نیاورده است و همـین هـا کـافی است.

ثانیاً: قرآن در صدد هدایت است و یکی از قواعد مسلّم تربیت و هـدایت و نیـز یکـی از قواعد مسلّم روان شناسی، این است که مربّـی و هـدایت گـر کـه مـی خواهـد شخـصی را از اشتباهاتش برهاند، نباید توضیحات و تبیین هایش در پاسخ به شبهات مخاطب، شـامل «ایجـاد شبههٔ دیگر» گردد و هنوز مشکلی را حل نکرده مشکل دیگر ایجاد کند. لذا به همـان کلمـه «انجیل» که مسیحیان به کار می برند اکتفاء کرده است.

---

[1] **مبحث شماره۱۰- نوح و مبارزه با کابالیسم.**

ثالثاً: اساساً (باصطلاح) دعوا بر سر لفظ نیست اصل راه، دین، مسلک و مذهب مهم است. حتی می بینیم قرآن درباره «اصحاب الرس» به طور خاص و ایرانیان به طور عام، که آنان را اهل کتاب و دارای دین که در اصل دین الهی و نبوتی بوده، می شناسد نام پیامبرشان را نیز ذکر نمی کند. و این حدیث ها هستند که نام آن پیامبر را «جاماسب» معرفی می کنند.

رابعاً: قرآن همیشه و در هر موضوعی در صدد بیان ماهیت حق و ماهیت ناحق است و چون دین بعدی را ناسخ و بایگانی کنندهٔ دین پیشین می داند، به معرفی تاریخی جزئیات آن ادیان نمی پردازد، بایگانی شده باید در بایگانی بماند و احیای مجدد جزئیات آن مصداق نقض غرض است.

به نظر مسیحیان همهٔ محتوای اناجیل سخن خدا نیست همگی سخنان عیسی(ع) است اما در آن میان تکّه هائی هست که عیسی از بیان خداوند نقل می کند از قبیل: پدر گفت، پدر چنین گفت، پدر چنین می خواهد و... بدیهی است این قبیل سخنان که به حساب خداوند گذاشته می شود عبارت اُخرای وحی و نبوت است که آنان معتقدند این تکّه ها بخشی از انجیل است پس آنان پیام های خدا به عیسی را انجیل می نامند قرآن نیز با زبان آنان و اصطلاح آنان لفظ انجیل را به کار می برد و این سلیقهٔ قرآن است در هر موردی از این قبیل.

جلسه سی و ششم

کابالیسم و اسلام

کاهنان پیشگوئی می کنند و جریان کابالیسم آماده می شود

قرآن مشکل بزرگ ابلیس

از حوالی سال ۵۰۰ میلادی پیشگوئی های کاهنان شروع می شود که آمدن محمد(ص) نزدیک است. این در حالی بود که ادیان و پیامبران پیشین نیز آمدن او را بشارت داده بودند؛ هر دو جریان پیشگوئی، در خدمت قابیلیسم قرار گرفتند: ادیانِ تحریف شده و ابزار شده. و کاهنانِ در تماس با ابلیس و شیاطین.

دقیقاً مثل زمان ما: همان طور که امروز پیشگوئی های ادیان و کاهنان هر دو فرا رسیدن زمان ظهور **منجی** را اعلام می کنند. و قدرت های کابالیسم، دین مسیحی و دین یهودی و اکثر دولت های سنّی را برای مقابله با آن بسیج کرده اند.

اگر بخواهید با شامّه و بینش جامعه شناختی، پیشگوئی ها دربارهٔ پیـامبر را در آن عـصر بررسی کنید، اوضاع امروز، دربارهٔ منجی، طابق النعل بالنعل شبیه آن روزگـار اسـت. و اگـر زحمت تحقیق در تاریخ و احادیث را بپذیرید این واقعیت را به خوبی خواهید دیـد کـه چـه التهابی به محور این موضوع در جامعهٔ آن روز از روم (بیزانس) تا شمال آفریقا، و از مدیترانه تا دریای عمان، به وجود آمده بود.

پیش از آن نیز یهودیان و مسیحیان و نیز حنیفیان حجاز و قریش، به چنین حادثه ای باور داشتند لیکن دو عامل موجب گشت که از حوالی سال ۵۰۰ میلادی، موضوع به یـک التهـاب اجتماعی بدل شود؛ عامل اول نزدیک شدن حادثه بود. و عامل دوم هیـاهوی کاهنـان کـه در شام (سوریه، لبنان و فلسطین)، در حجاز، در یمن و حتی درون کاخ بیزانس و کاخ ساسان[1]، به راه افتاده بود. با این که ایران و روم در آن زمان به جنگ های پی در پی با همدیگر مـشغول بودند اما هر دو از جانب حجاز نگرانی داشتند.

برخی از کاهنان آن زمان به حدی غیبگو بودند که دیگر کاهنان را تحـت الـشعاع قـرار دادند و لذا ما امروز نام اکثر آنان را نمی دانیم، معروفترین ها عبارتند از:

۱- سطیح: فرید وجدی در دائرهٔ المعارف، ابتدا کلمهٔ «سطیح» را معنی مـی کنـد: سـطیح یعنی شخصی که در زمین، منبسط (پخش) می شود و به دلیل ضعف یا زمین گیر بودن قادر به ایستادن نباشد. و نیز کسی که ضعیف متولد می شود و توان نشـست و بـر خاسـت را نداشـته باشد.

سپس می گوید: سـطیح کـاهن: نـام اصـلی او «ربیـع» و از قبیلـه «ذئـب» اسـت، در یمـن می زیست، کاهن ترین مردم بود، استخوان بدنش نرم بود به طوری که پیکرش را مانند لبـاس روی هم جمع می کردند، تنها جمجمهٔ سرش سالم بود[2].

---

[1] موبدانْ موبد= موبدِ موبدان، در کاخ ساسان پیشگوئی می کرد- دائرهٔ المعارف فرید وجدی ذیل واژه «سطیح».

[2] در بحار نیز آمده است ج۱۵ ص۲۹۱.

سطیح عمر طولانی کرد و در سال۵۷۲ میلادی از دنیا رفت[۱]. او در شام مرد و حدود چهل سال پس از مرگ او عرب ها ایران را گرفتند و او این موضوع را نیز پیشگوئی کرده بود[۲]. و همچنین در زمان «ربیعه ابن نصر» پادشاه یمن، پیشگوئی کرد که اتحادیه روم و حبشه در زمان های بعدی کشورش را اشغال خواهند کرد[۳] سپس شخصی به نام سیف بن ذی یزن یمن را از دست آنان نجات خواهد داد و این سیف معاصر حضرت عبدالمطلب است.

گفته اند سطیح یک جن به همراه داشته و «رئیّه» ای= جنّ مؤنث خوش منظر، اخبار غیب را به او می داده است[۴]. و از زبان خودش نیز نقل شده است که یک «جنّ» اخبار غیب را به او می رساند[۵].

سطیح برای این که با پیامبر(ص) مواجه نشود به شام رفت، می گفت: اگر از ننگ و عار نمی ترسیدم به کسی می گفتم مرا بکشد و راحت شوم زیرا در برابر محمد(ص) طاقت ندارم[۶].

پیشگوئی های سطیح دربارهٔ پیامبر(ص)، نیازمند بحث مشروحی است که از شرح آن صرفنظر می شود.

۲- شقّ: ابن باهلهٔ الیمانی، در سال۵۷۳ میلادی مرده است او یک دست، یک پا و یک چشم داشت او نیز از معمّرین بوده است[۷]. با سطیح معاصر بوده و با او دیدار داشته است.

---

[۱] **المنجد، بخش اعلام، واژهٔ سطیح.**

[۲] **دائرهٔ المعارف فرید وجدی، واژهٔ سطیح.**

[۳] **بحار، ج۱۵ ص۲۳۱.**

[۴] **بحار، ج۵۵ ص۲۵۹.**

[۵] **بحار، ج۱۵ ص۳۱۱.**

[۶] **بحار، ج۱۵ ص۳۱۸.**

[۷] **المنجد، بخش اعلام، واژه شق.**

۳- زرقاء: زنی از یمن، نام اصلی او «حذام» است. او در بینش دقیق و صحت پیشگوئی ضرب المثل شده است که می گفتند «ابصر من الزرقاء». و شعر زیر درباره اش معروف است:

اذا قالت حذام فصّد قوها

هر گاه حذام پیشگوئی کند او را تصدیق کنید

فان القول ما قالت حذام

زیرا که واقعیت همان است که حذام می گوید[۱]

مجلسی در بحار، ج۱۵، از صفحه ۲۹۹ کلام مشروحی از کتاب «الانوار» شیخ ابوالحسن کبری، چندین صفحه دربارهٔ کاهنان آورده و در صفحهٔ۳۱۴ می گوید: غباری از دور دیده شد، عمروبن عامر به آن نگریست و گفت: ای بزرگان مکه به سوی شما می آید هوشمندترین هوشمند، زرقاء یمانی دختر مرهل کاهنهٔ یمامه[۲]... .

زرقا از آمدن پیامبر اسلام(ص) و امیرالمؤمنین(ع) خبر می دهد و ادامه می دهد: آه، آه از روزی که در پیش رو دارم و مصیبت من بزرگ است و چه مصیبتی، اگر بخواهم می توانم از آن نجات یابم و از بدی های آن مصیبت رها شوم، لیکن فرو رفتن در زیر دریاها و رفتن به میان آتش برایم آسان تر از ذلّت و حقارت است، و من نه عزّتم را به ذلّت خواهم فروخت و نه علمم را به جهل.

منطق ابلیس: زرقا با این که خودش آمدن پیامبر(ص) را به عنوان پیامبر صادق، پیشگوئی می کند، ایمان به او را برای خودش ذلّت و جهل می داند. همان طور که ابلیس سجده بر آدم را برای خودش ذلّت دانست و همان طور که کابالیست ها همیشه نبوت ها را به جهل متهم می کنند.

---

[۱] **المنجد، بخش اعلام، واژه خدام.**

[۲] **یمامه، ناحیه ای در جزیرهٔ العرب، در قدیم بخشی از یمن بوده و اکنون بخشی از عربستان سعودی است.**

زرقاء با سطیح جلسهٔ مشورتی تشکیل داده و گفت: ای سطیح پس یاری کنندگان تو (شیاطین) کجا هستند؟ چرا تو را در این کار یاری نمی کنند؟ چرا تو را در کشتن آمنه کمک نمی کنند پیش از آن که فرزندش متولد شود-؟ سطیح گفت: ای زرقاء چه کسی می تواند به آمنه تعرّض کند هر کس چنین اقدامی کند بلای خدا به سوی او شتاب می گیرد.

و در صفحهٔ ۳۲۰ تماس و مکالمهٔ زرقاء با شیطان را آورده است.

۴- چهارمین کاهن و پیشگوی معروف کسی است که در پیاده کردن برنامه ابلیس موفق تر از همهٔ کاهنان بود که شرح آن در ادامه بحث خواهد آمد.

با بررسی تاریخ و احادیث، مشاهده می کنیم که پیشگوئی کاهنان دربارهٔ پیامبر اسلام(ص) شایع تر و گسترده تر از پیشگوئی کاهنان دربارهٔ جضرت ابراهیم و حضرت موسی بوده است با دو فرق:

۱- عرب عدنانی فاقد دولت مرکزی بود، لذا نه نمرودی وجود داشت و نه فرعونی که شکم ها را پاره کرده و کودک کشی راه بیندازد.

۲- دو قدرت ایران و روم نیز به جنگ و ستیز طولانی با همدیگر مشغول بودند.

یکی از پیشگویان کابالیست نبود: در میان آن همه پیشگویان یکی را مشاهده می کنیم که کاهن نیست، راهب مسیحی دیندار است. که نامش «**بحیرا راهب**» است؛ رسول خدا(ص)۹ یا۱۲ سال داشت که ابوطالب عازم سفر تجارتی به شام شد، نو باوهٔ برادر گریه کنان گفت: عمو من را به چه کسی می سپاری؟ مرا نیز با خودت ببر. عمو پذیرفت و برادر زاده را با خود همراه کرد.

بحیرا او را در میان کاروان دید و بر اساس مواریث پیامبران پیشین که دست به دست به او رسیده بود، او را شناخت و با داشته های خود تطبیق کرد. و در حضور همهٔ کاروانیان، نبوت و نهضت و موفقیت او را بشارت داد.

در اشعار حضرت ابوطالب نام راهب دیگری نیز آمده است به نام «نسطور» که او نیز کاهن نبوده و پیشگوئی او نیز بر اساس آثار پیامبران بوده است.

البته ماجرای بحیرا راهب یک موضوع اجماعی است و همهٔ مسلمانان به آن معتقد هستند.

یهودیان در مدینه و اطراف: یهودیان در اثر تحریفات دینی که توسط جریان کابالیسم در دین شان ایجاد شده بود؛ دین، معبدها، تورات و حتی نژاد پرستی شان در دست کابالیسم کنترل می شد، معتقد بودند که موسی(ع) آخرین پیامبر اولوالعزم است که کتاب آورده و نبوت (خواه به معنی اولوالعزم و خواه به معنی غیر اولوالعزم) فقط منحصر به نژاد آنان بوده و با آمدن اَرمیا و حبقوق، ختم شده است و دیگر پیامبری نخواهد آمد.

با این که عیسی(ع) از نژاد خودشان بود او را و مادرش را (به قول قرآن) به بهتان عظیم متهم کرده نپذیرفتند و حکم اعدامش را صادر کردند. آنان دربارهٔ عیسی خودشان را پیروز می دانستند و گمان می کردند که دین موسی را از شرّ او نجات داده اند و از خاتمیت نیز حفاظت کرده اند.

یهودیان که زکریا و یحیی را نیز نپذیرفته بودند و هر دو را به تیغ جلاد سپرده بودند، معتقد بودند که در فاصله های زیاد از ختم نبوت کسی به نام عیسی خواهد آمد که پادشاه مقتدر یهود خواهد بود و یهودیان را به قدرت بزرگی خواهد رسانید. او را یک «پادشاه موعود» می دانستند نه یک پیامبر. هنوز هم آنان منتظر آمدن چنین عیسائی هستند.

جریان کابالیسم عدّه ای از یهودیان را تشویق و تحریک کرد که باصطلاح «قربةً الی الله» برای حفاظت دین خدا کمر ببندند و برای مقابله با دومین مدعی نبوت که محمد(ص) است آماده شوند، کاری کنند که او نیز مانند عیسی کشته شود و یا بر نهضت او مسلط شده و قدرت ایجاد شده توسط او را به خدمت اهداف خود بگیرند.

خاندان های یهودی در حوالی ۳۰۰ سال پیش از ظهور اسلام به حجاز آمدند، این مردم رفاه طلب، پول پرست و نرم و لطیف، همه جای جهان را رها کرده و در سرزمین خشن و داغ شمال حجاز (مدینه و اطراف) ساکن شدند.

پیش از آن در سرتاسر شبه جزیرهٔ عرب تنها در یمن آن هم به صورت خیلی اندک حضور داشتند اینان در همان زمان که کوروش بابل را فتح کرد و آزادشان کرد و مردم یهود در دنیا پراکنده شدند، به یمن آمده بودند که یمن در آن زمان هم دارای تمدن بود و هم آب و هوایش قابل مقایسه با حجاز نبود.

یهودیان حجاز (یثرب و اطرافش) که یکی از دو هدف را در دل داشتند[1] گاهی که با مردم یثرب درگیری پیدا می کردند به آنان می گفتند: صبر کنید تا قدرت نوین محقق شود آن وقت به حساب شما خواهیم رسید. بدیهی است که در این گونه موارد هدف دوم آرزوی شان می گشت: «وَ لَمَّا جاءَهُمْ کِتابٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِما مَعَهُمْ وَ کانُوا مِنْ قَبْلُ یَسْتَفْتِحُونَ عَلَی الَّذینَ کَفَرُوا فَلَمَّا جاءَهُمْ ما عَرَفُوا کَفَرُوا بِهِ فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَی الْکافِرین»[2]: و هنگامی که به سوی شان، از جانب خداوند کتاب (قرآن) آمد و تصدیق می کرد آن چه را (تورات را) که با آنان بود، و می گفتند بر کافران (بت پرستان) بر شما پیروز خواهیم شد (به وسیلهٔ قدرت محمد–ص–). آن هنگام که برای شان آمد آن چه که آن را از پیش می شناختند، بر آن کافر شدند پس نفرین باد بر کافران.

اسلام را نپذیرفتند، حتی نتوانستند به دروغ و به طور منافقانه نیز آن را بپذیرند. زیرا اولا: همان بت پرستان مدینه پیش از آنان به پیامبر ایمان آورده و امت را تشکیل داده بودند. و ثانیاً: این پیامبر دین خود را ناسخ دین آنان می دانست، در عین حال که موسی(ع) و توراتش را تصدیق می کرد، تورات و آئین موسی را بایگانی می کرد، یهودیان اگر می خواستند اسلام را بپذیرند باید سه چیز را از دست می دادند:

۱– باید باور به «انحصار نبوت در نسل یهود» را کنار می گذاشتند.

---

[1] دو هدف: یا پیامبر(ص) را از بین ببرند، و یا «قدرت ایجاد شده توسط او» را مصادره کرده تصاحب کنند.

[2] آیه۸۹ سورهٔ بقره.

۲- باید از اعتقاد به «ختم نبوت» دست می کشیدند.

۳- می بایست نژاد یهود را برتر از دیگر مردمان جهان نمی دانستند و به زیر حاکمیت یک پیامبر غیر یهودی می رفتند.

اما این اصول چیزی نبود که آنان حتی در قالب منافقانه نیز دست از آن ها بکشند. همچنان ماندند و در صدد هدف اول (کشتن پیامبر) هر چه می توانستند کردند به طور مداوم در پی فرصت بودند، حتی ابوسفیان و قریش را تحریک به جنگ کرده و با آنان هم پیمان شدند و جنگ احزاب (خندق) را به راه انداختند.

اما دربارهٔ هدف دوم (کنترل و به دست گرفتن قدرت جدید)، از این که خودشان مانند ماجرای «استر»[1] در ایران، به درون قدرت تازه ایجاد شده نفوذ کنند مایوس شدند برنامهٔ دیگری را در پیش گرفتند.

ابلیس پیشاپیش کسانی را در کنار پیامبر(ص) کاشته بود، همان طور که سامری، قارون، عقیبا و بلعم باعور را در کنار موسی(ع)، و افرادی مانند «شائول= پولس» را در کنار عیسی(ع) کاشته بود.

یهودیان در آغاز از وجود چنین افرادی در میان امت جدید به طور مشخص اطلاع نداشتند تنها مطابق پیشگوئی ها در قالب کلی می دانستند که در میان اطرافیان پیامبر جدید کسانی خواهند بود که راه قابیلیسم را خواهند رفت. این افراد شخصاً به طرف یهودیان رفتند و خودشان را به آنان معرفی کردند و آموزش های لازم را از آنان می گرفتند.

ویژگی: در میان افرادی که در امت های سه پیامبر؛ موسی(ع) عیسی(ع) و محمد(ص)، کابالیسم را نمایندگی کردند، تفاوت هائی مشاهده می شود؛ سامری، عقیبا، بلعم باعور و قارون، تنها بذر کابالیسم را کاشتند و از مدیریت رسمی جریانی که ایجاد کرده بودند بازماندند؛ قارون مُرد و بقیه به طور مهجور و منزوی زیستند گرچه در همان انزوای شان نیز بی کار نبودند. و لذا می بینیم که پنج قرن طول می کشد تا کابالیسم دین موسی را از پای در

[1] در مبحث «قدرت هخامنش» گذشت.

آورد یعنی از حوالی ۱۳۵۰ قبل از میلاد که زمان خود موسی(ع) است تا پایان عصر سلیمان که حوالی ۸۰۰ قبل از میلاد است.

اما پولس و دستیارانش توانستند جریان خودشان را مدیریت کرده و رسماً سرنوشت دین عیسی(ع) را به دست گیرند و از همان آغاز هم دین و هم کتابش را تحریف کنند.

و کسانی که در کنار پیامبر اسلام(ص) توسط ابلیس و یهود، کاشته شده بودند، در زمان خود آن حضرت گاهی فضولی ها و دخالت هائی در مدیریت امت می کردند اما بیشتر به آماده سازی زمینه برای آینده کار می کردند؛ این کارشان را به طور دقیق با برنامه های دقیقی که از شیطان و کاهنان، بویژه کاهنان یهود می گرفتند، عملی می کردند. و پس از رحلت پیامبر(ص) به نتیجهٔ زحمات شان رسیده و مدیریت امت را به دست گرفتند.

در مباحث آینده به طور مستدل با مستندات روشن به این موضوع خواهیم پرداخت.

قرآن مشکل بزرگ ابلیس: مشکل بزرگ ابلیس و جریان کابالیسم دربارهٔ امت اسلام، قرآن بود و هست. چون پیامبر اسلام خاتم پیامبران و کتابش خاتم الکتب است و دیگر پیامبری و کتابی نخواهد آمد تا تحریفات پیشین را اصلاح کند. لذا لازم بود که کتاب او از دست تحریف ابلیسی و کابالی در امان بماند، و این اقتضای ذاتی خاتمیت و لازمهٔ تفکیک ناپذیر حکمت ارسال رسل، است.

خداوند این اصل بزرگ و مهم را رسماً اعلام کرد: «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُون»[1]: البته ما، مائیم که قرآن را نازل کردیم و قطعاً ما آن را حفظ خواهیم کرد.

توضیح: در این عبارت مختصر، حرف تاکید «انّ» دوبار تکرار شده و ضمیر «نا» دوبار و یک بار نیز ضمیر «نحن» آمده اند همگی برای تاکید بر تضمین حفاظت قرآن از تحریف.

در مباحث آینده خواهیم دید برخی از آنان که کابالیسم را در میان امت مدیریت می کردند هرازگاهی تأسف می خوردند که چرا نمی توانند چیزی بر قرآن بیفزایند یا چیزی از آن کم کنند.

---

[1] آیه۹ سورهٔ حجر.

وعدهٔ خدا دربارهٔ حفاظت قرآن که بیان شد، یک وعدهٔ «قضائی» است که خداوند قضاء کرده قرآن محفوظ بماند. این قضا صورت «قَدَری» نیز داشته است[۱]: قرآن مانند کتاب موسی(ع) به صورت یک کتاب تدوین شده و یکجا، نیامده است به طور آیه به آیه، گاهی نیز سوره به سوره در طول۲۳ سال با درنگ و مکث آمده و به ذهن و حافظهٔ افراد امت سپرده می شد. و خود همین ذهن ها حافظ آن و مانع تحریف می شدند. بویژه در این روال هر آیه و هر سوره دارای یک «شخصیت» معین، با سرگذشت و (باصطلاح امروزی ها) دارای بیوگرافی مشخص، می گشت؛ با تاریخ نزول، شأن نزول، چیستی و چرائیِ شناخته شده، در ذهن ها و سینه ها جای می گرفت و نقل محافل می گشت. این حکمت عظیمه ای بود که تنزیل تدریجی، آن را به همراه داشت.

گویا کابالیست ها بر اساس همین مشکل شان، می گفتند: «لَوْ لا نُزِّلَ عَلَيْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَةً واحِدَةً»[۲]: چرا قرآن یکباره و یکجا به او نازل نمی شود.

اهل بیت(ع): ویژگی دیگر قرآن و پیامبر اسلام(ص) این است که ولایت و امامت پس از موسی(ع) به یوشع بن نون رسید که از خاندان موسی نبود، و عیسی(ع) نیز اولادی نداشت. اما پیامبر اسلام نهادی مستحکم به نام «اهل بیت» داشت که با آیهٔ «ذی القربی» و آیهٔ «تطهیر» و آیات دیگر تأیید شده بودند و پایه ای ترین و معروفترین احادیث مانند «حدیث ثقلین»، حدیث «منزلت»، حدیث «خاصف النعل»، حدیث «غدیر»، حدیث «حوض»، حدیث «بضعهٔ منی»، حدیث «طیر» و... حدیث هائی که به مثابهٔ اصول فرهنگی مردم شده بودند، اهل بیت(ع) را به طور مستحکم، ریشه دار و استوار کرده بودند.

همگان می دانستند که قرآن به طور مدوّن در پیش آنان هست و شناسنامهٔ تک تک آیه ها سوره ها و سرگذشت و شأن نزول آن ها به طور مضبوط در دست اهل بیت(ع) قرار دارد.

---

[۱] برای شرح بیشتر قضا و قدر و فرق آن دو با همدیگر، رجوع کنید به کتاب «دو دست خدا» در سایت بینش نو. www.binesheno.com

[۲] آیه۳۲ سورهٔ فرقان.

و نیز همگان می دانستند که با این وجود دست اندازی به قرآن غیر ممکن است، حتی خود ابلیس نیز از چنین آرزوئی مأیوس شده بود به این حدیث توجه کنید: بحار، ج۲۳ ص۲۴۹: «**عن ابی جعفر(ع) قال:... وَ قَالَ يَا عَلِيُّ لَا تَخْرُجْ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ حَتَّى تُؤَلِّفَ كِتَابَ اللَّهِ كَيْلَا يَزِيدَ فِيهِ الشَّيْطَانُ شَيْئاً وَ لَا يَنْقُصَ مِنْهُ شَيْئا**»: امام باقر(ع) می گوید:... و رسول خدا فرمود: ای علی (پس از وفات من) سه روز از خانه خارج نشو تا قرآن را تالیف کنی، تا شیطان نتواند چیزی بر آن بیفزاید یا چیزی از آن بکاهد.

این بخشی از حدیث است که به بحث ما مربوط است و مشروح آن را در بحار، مشاهده کنید.

بدیهی است علی(ع) قرآن را در طول زمان تدوین کرده بود، مراد از تالیف در سه روز تدوین آیاتی است که اخیراً نازل شده بودند و نیز مقصود تتمیم قرآن و به پایان رسانیدن تدوین قرآن است.

این حدیث تصریح می کند که حضور قرآن در خانهٔ اهل بیت(ع) عامل حفاظت آن از تحریف بوده است. و بدین سان قرآن محفوظ ماند.

مستشرقین غربی خیلی کوشیدند و عمری کار کردند تا ثابت کنند که قرآن نیز مانند انجیل و تورات آنان تحریف شده است، اما نتوانستند بل برخی از آنان از جمله «نولدکه» و «بلاشیر» در جاذبه های قرآن مجذوب شدند.

اما آنان که از آغاز در کنار پیامبر اسلام(ص) کاشته شده بودند و کابالیسم را نمایندگی می کردند، توانستند با وجود محفوظ ماندن قرآن تفسیر قرآن را در بستر کابالی قرار دهند و دادند. و در این کار با کمک ابلیس و یهودیان کابالیست، موفق هم شدند تا جائی که جریان حق ناب، در میان امت به صورت و ماهیت یک رگه ای باقی ماند، ائمّه طاهرین(ع) که موضوع آیه تطهیر بودند مانند انبیای بنی اسرائیل به حاشیه رانده شدند و قابیلیسم قدرت اسلام را به دست گرفت. و بدین گونه بود که ماهیت تاریخ تا امروز ماهیت کابالی گشته و اینک به **پایان تاریخ** خود می رسد و تاریخ نوین با ماهیت نوین آغاز می شود.

توجه: این بدان معنی نیست که ما برادران سنّی خودمـان را (خـدای نکـرده) کابالیـست می دانیم، بل ما کابالیسم را «دجال» می دانیم که به همهٔ ادیان نفوذ کـرده و فـرهنگش را بـه همهٔ ابعاد جامعه ها نفوذ داده است. حتی در فرهنگ امروزی شیعیان نیز نفوذ دارد؛ اخـلاق، آداب، سنن و ارزش ها را تحت تأثیر قرار داده است. تنها فرقی که در این بـین هـست تأییـد مدیریت کابالیسم بر امت است که برادران سنی آن را تأیید مـی کننـد و بـرادران شـیعه بـه همان رگهٔ حق مذکور، متمسک هستند که البته فرقی است بس اساسی.

در مبحث بعدی به شرح استدلالی مـدیریت کابالیـستی امـت اسـلام توسـط افـرادی، بـر خواهیم گشت و از زبان و بیان و متون خود برادران اهل سنت شرح خواهیم داد که آن افراد چه ارتباطی و چه ماموریتی داشته اند.

جلسه سی و هفتم

برنامه کابالیسم در صدر اسلام در چهار دوره:

دورۀ اول: خود ابلیس به صورت مجسم عمل می کند.

دورۀ دوم: افرادی کابالیسم را نمایندگی می کنند.

دورۀ سوم: کابالیسم قدرت را به دست می گیرد.

دورۀ چهارم: کابالیسم زمینه های علمی، فکری و فرهنگی برای خود درست می کند.

خلاصه ای از فعالیت شدید کاهنان (صوفیان) در پیش از تولد پیامبر اسلام(ص)، در مباحث پیش گذشت. نظر به این که موضوع جلسات ما توضیح جزئیات تاریخ نیست، موضوع را خلاصه کردیم که حتی به توطئه های کاهنان و سرمایه داران قریش، برای کشتن حضرت عبدالله و حضرت آمنه و نیز خود پیامبر(ص) قبل از مبعث، نپرداختیم که خود بحث مشروحی را می طلبد.

اما فعالیت جریان کابالیسم دربارهٔ پیامبر(ص) و امت، از روز مبعث به بعد در چهار دوره قابل بررسی است. و این چهار دوره تا پیدایش تصوف توسط حسن بصری در میان امت است. و پس از آن تا به امروز چند دورهٔ دیگر است که اگر توفیق بود به آن ها نیز می پردازیم.

دورهٔ اول: از مبعث تا سال سوم هجری: در این دوره هنوز افرادی که از آغاز در کنار پیامبر کاشته شده بودند فعال نشده بودند و با تجربه آموزی منتظر آینده بودند. خود ابلیس ناچار بود به طور مجسّم به مبارزه با اسلام بپردازد و در جلسات مشورتی بزرگان قریش حاضر می شد و برنامه های خود را در قالب پیشنهاد به آنان می داد.

در مباحث گذشته اشاره شد که قبایل عرب عدنانی و در آن میان قریش، بدون دولت و قدرت مرکزی با مدیریت بزرگان اداره می شدند. آنان بزرگان شان را با لقب «غلباء» می خواندند. جزری لغت شناس معروف و کهن، می گوید: غلباء یعنی گردن کلفتِ گردن دراز.

و شما بگوئید: گردن کلفتِ گردن فراز، آن هم گردن کلفتِ گردن فراز در برابر حق و در برابر خدا و نبوت، که دو خصیصهٔ اولیهٔ افراد کابالیست است که تکبرشان را از ابلیس گرفته اند.

در میان مردمان عرب عدنانی که همگی بت پرست بودند، قبیلهٔ قریش از احترام خاص برخوردار بود به دلیل:

۱- عرب ها قریش را اولاد اسماعیل و ذریّه ابراهیم می دانستند و به نوعی تقدیس آمیز به آنان می نگریستند.

۲- قریش خادم کعبه و مدیر خانه خدا بود، خانه ای که همیشه محترم بود حتی در نظر بت پرستان، و زمان مدیدی نیز هر قبیله ای یک کپی از بت خود را در کعبه گذاشته بود و کعبه را شبیه مجلس سنای بت ها نیز می شناختند که در مباحث پیشین اشاره شد.

۳- قریش شهر نشین و سمبل تمدن عرب عدنانی بود.

۴- به قول خودشان، قریش گردن کلفت هائی داشت کـه تـاجر و سـرمایه داران بـزرگ عرب عدنانی بودند و به همین دلیل بازارهای سالانهٔ بزرگ مانند «عکاظ» در سـرزمین آنـان برگزار می شد.

۵- عرب ها در تفاخرها و رقابت های شدیدی که داشتند، پذیرفته بودند که قریش «سید العرب» یعنی آقامنش ترین قبیله است.

بنابراین قریش آقای قبایل دیگر بود (گرچه برخی قبایل با آن ها جنگیده بودنـد) و سـران قریش نیز آقای قریش بودند. این سران مجلس سنا داشتند به نام «دارالنّدوه» و تصمیمات مهـم، و نیز مربوط میان تیره های خود، و بین القبایل را در آن جا می گرفتند.

دارالنّدوه نه تنها یک نهاد قوی به عنوان تصمیم گیرنده و اداره کنندهٔ برترین قبیلهٔ عـرب عدنانی، با رسول خدا(ص) مبارزه می کرد، بل در این مبارزه از همهٔ قبایـل (اعـم از عـدنانی و قحطانی) را نمایندگی می کرد، و از پشتیبانی همهٔ آن ها برخوردار بود.

نمونه هائی از توطئه های ابلیس و دارالنّدوه:

۱- سیوطی در درّالمنثور (ذیل آیه۱۱۵، انعام) و مجلسی در بحـار (ج۶۰ ص۲۸۲ و۲۸۳) و دیگران در متون دیگر، آورده اند: شیاطین با مشعل فروزان آمدند تا پیامبر(ص) را بسوزانند.

۲- طبری در مجمع البیان و سیوطی در درّالمنثور و دیگران، در ذیل آیـه ۳۰ سـورهٔ انفـال، آورده اند: سران قریش در دارالنّدوه جلسهٔ مشورتی تشکیل دادند، ابلیس نیز به طور مجسم در قیافه «شیخ جلیل= بزرگ جلیل القدر» حاضر شد و پیشنهاد ابلیس به تصویب رسید و تصمیم گرفتند که رسول خدا(ص) را بکشند.

پیشنهاد ابلیس: از هر تیره ای از قریش یک نفر با شمـشیر حاضـر شـوند و در قتـل او شریک باشند تا بنی هاشم در برابر همهٔ قریش قرار گیرد و نتواند ادعای قصاص یا خونخواهی از یک تیره کنند[1].

---

[1] علاوه بر منابع سنّی، مجلسی نیز در بحار، ج۱۹ ص۴۷ -۴۶، آن را از بیان علی(ع) آورده است.

۳- ابلیس در میدان جنگ بدر: زمانی که سران قریش عازم جنگ بدر شدند نگران بودند که قبیلهٔ «بنی مدلج» در غیاب شان به مکه حمله کنند. زیرا میان قریش و آنان بر سر خونخواهی، نزاع شدیدی بوده است. سیوطی در درّالمنثور ذیل آیه۴۸ سورهٔ انفال، و مجلسی در بحار، ج۶۶ ص۲۳۳ و ۲۸۲، آورده اند: ابلیس در قیافهٔ «سراقه بن مالک بن جعثم» رئیس قبیلهٔ مدلج برای رفع نگرانی قریش، با گروهی از شیاطین مجسم، آمد و آنان را به جنگ با رسول خدا(ص) تشویق می کرد، وقتی که جبرئیل را مشاهده کرد فرار کرده و گروهش را با خودش برد.

این بود نمونه هائی از مجسم شدن ابلیس و اقدامات مستقیم او بر علیه اسلام. جنگ بدر در رمضان سال دوم هجری که سه ماه و اندی به آغاز سال سوم هجری مانده بود رخ داده است.

زمانی دوست داشتیم این قبیل حدیث ها را تاویل کنیم اما با بر افتادن پرده از راز کابالا می بینیم که عین واقعیت بوده اند و هرگز نباید تاویل شوند.

دورهٔ دوم: از اواخر سال دوم از همان روز جنگ بدر تا رحلت پیامبر(ص): در این دوره که حدود۹ سال می باشد، کسانی جریان را مدیریت می کنند و خود شیطان اقدام مستقیم نمی کند زیرا جبرئیل را در برابر خود می دید. شگفت است دقیقاً چند ساعت پس از فرار ابلیس و پایان نبرد، مقابلهٔ عملی ابوبکر و عمر با پیامبر(ص) و دخالت عملی شان در مدیریت امت نوپا، شروع می شود. هر چه در متون تاریخی و حدیثی می گردیم پیش از آن چنین رفتاری را از این دو شخص نمی یابیم.

اسیران بدر: رزمندگان اسلام برخی از سران قریش و عده ای از مردم قریش را کشتند و عده ای را اسیر کردند، بقیه نیز فرار کرده به مکه رفتند. ابوبکر و عمر بدون این که منتظر تصمیم و رفتار پیامبر(ص) شوند به ایجاد مسئله پرداختند: با این اسیران چه باید کرد؟

این اولین بار بود که کسانی از اصحاب به خود اجازه دادند و برای خود حق ابراز نظر قائل شدند؛ و خود را در عرض پیامبر(ص) قرار داده و عملاً بر مسلمانان نشان دادند که رسول

خدا(ص) باید در کارها رای آنان را در نظر بگیرد. و این اولین گام بود که «عدم کفایت نبوت و وحی» به ناخود آگاه مردم القاء می شد و چند اصل کابالی بنیان نهاده شد:

الف: رسول خدا نیز مانند ما یک بشر است اگر به تنهائی تصمیم بگیرد ممکن است اشتباه کند.

دقیقاً مصداق همان گفته ها که کافران پیشین دربارهٔ انبیاء پیشین گفته بودند، به مردم امت نوپا القاء شد:

۱- فَقالَ الْمَلَأُ الَّذینَ کَفَرُوا مِنْ قَوْمِه ما هذا إِلاَّ بَشَرٌ مِثْلُکُم-۲۴ مومنون.

۲- ما هذا إِلاَّ بَشَرٌ مِثْلُکُمْ یَأْکُلُ مِمَّا تَأْکُلُونَ مِنْه-۳۳ مومنون.

۳- وَ لَئِنْ أَطَعْتُمْ بَشَراً مِثْلَکُمْ إِنَّکُمْ إِذاً لَخاسِرُونَ-۳۴ مومنون.

۴- فَقالَ الْمَلَأُ الَّذینَ کَفَرُوا مِنْ قَوْمِه ما نَراکَ إِلاَّ بَشَراً مِثْلَنا-۲۷ هود.

۵- قالُوا إِنْ أَنْتُمْ إِلاَّ بَشَرٌ مِثْلُنا-۱۰، ابراهیم.

۶- فَقالُوا أَ نُؤْمِنُ لِبَشَرَیْنِ مِثْلِنا-۴۷ مومنون.

۷- ما أَنْتَ إِلاَّ بَشَرٌ مِثْلُنا-۱۵۴ شعراء.

۸- وَ ما أَنْتَ إِلاَّ بَشَرٌ مِثْلُنا-۱۸۶ شعراء.

۹- قالُوا ما أَنْتُمْ إِلاَّ بَشَرٌ مِثْلُنا-۱۵ یس.

ب: با زبان و عمل به افراد امت نوپا القاء کردند که علم پیامبر(ص) تنها به مواقعی منحصر است که با وحی تماس بگیرد، نه همواره و همیشه. پس باید به سخنان ما نیز جائی در تصمیماتش قرار دهد.

امروز نیز کابالیست های نفوذی و جریان شیعهٔ وصایتی (که غیر ولایتی هستند و از نو به جنبش آمده اند، حتی در حوزهٔ مقدسهٔ قم) برای ما می گویند: خود قرآن به پیامبر(ص) دستور داده که بگو: من نیستم مگر بشری مثل شما، و برای مان آیه «قُلْ إِنَّما أَنا بَشَرٌ مِثْلُکُم» را می خوانند.

اولاً توجه ندارند که می گوید: من بشری هستم مثل شما و نمی گوید: شما نیز بشر هستید مثل من.

ثانیاً: این آیه در دو سوره از قرآن آمده است: آیه ۱۱۰ سورهٔ کهف و آیه۶ سورهٔ فصّلت. اینان در هر دو مورد ادامهٔ آیه را نمی خوانند که می فرماید: «قُلْ إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحى إِلَيَّ...». می گوید من مثل شما هستم با این فرق که به من وحی می شود.

حتی وقتی که همین جمله را نیز برای شان بخوانید می گویند: پس فرقش همین است که به او وحی می شود و هر وقت با وحی تماس نداشته باشد مثل ما می شود.

اولاً: اینان توجه ندارند مراد این دو آیه این است که: مانند بنی اسرائیل از پیامبرتان نخواهید که همهٔ کارها حتی جهاد را نیز خودش با معجزه انجام دهد. یا شما در خانه بخوابید نیازهای اقتصادی تان را با معجزه بر آورده کند، با معجزه قصرها و باغ و ویلاها برای تان درست کند و... این آیه ها در مقام محدود کردن فهم و دانش پیامبر(ص) به تماس با وحی نیستند. بل قرآن می گوید:

۱- لا تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَ رَسُولِه-۱، حجرات.

۲- وَ إِنْ تُطيعُوهُ تَهْتَدُوا-۵۴ نور.

۳- وَ أَطيعُوا اللَّهَ وَ أَطيعُوا الرَّسُولَ وَ احْذَرُوا-۹۲ مائده.

۴- و در حدود۴۰ مورد از قرآن امر به اطاعت از پیامبر(ص) شده است.

اگر کسی یا کسانی نبودند که پیش از رسول خدا تصمیم می گرفتند پس معنای «لا تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ» چیست و این آیه برای چه آمده است؟؟! که در مباحث آینده به طور مشروح بحث خواهد شد.

و اگر کسانی نبودند که خود سری کنند، این همه آیه های چهلگانه برای چه آمده اند؟!

ثانیاً: اگر پیامبر(ص) در غیر از موارد تماس با وحی با آنان مساوی است، پس چرا این وحی بر خود آنان نازل نمی شد؟ پس لابد پیامبر در ساعاتی که با وحی تماس نداشت نیز امتیازاتی داشته است و این امتیاز غیر از علم و دانش چیست؟

این موضوع را در کتاب «مکتب در فرایند تهاجمات تاریخی» که در پاسخ به «کتاب مکتب در فرایند تکامل» نوشتهٔ آقای مدرسی نوشته ام توضیح داده ام و با آیه و حدیث و نیز ادلّهٔ عقلی روشن کرده ام که علامه طباطبائی نیز در این باره در اشتباه است. و در این جا تکرار نمی کنم.

ثالثاً: پیامبر(ص) هادی است و امت مهتدی است، مهتدی حق ندارد هادی را هدایت کند. و اگر دمکراسی در جائی صحیح باشد در حضور پیامبران نه تنها جایز نیست بل ناقض غرضِ ارسال رسل است.

رابعاً: درست است اگر پیامبر(ص) از اصحابش نظر خواست می توانند ابراز نظر کنند. نه این که خودشان اقدام به ابراز نظر و ایجاد مسئله کنند.

خامساً: چرا همیشه دو نفر از اصحاب را می بینیم که در مواقعی که باید نام آن ها را «فرصت» گذاشت فرصت طلبانه خودشان را مطرح می کنند، چرا علی(ع)، سلمان، ابوذر، مقداد، عمار و دیگر اصحاب از این گونه اقدامات خودداری می کنند. چه شده است که این دو فرد بی سواد شتر چران این قدر مهم شده اند و خودشان را برتر از دیگران می دانند که باید در نبوت و رهبری شریک باشند، چه امتیازی دارند غیر از تماس مداوم با کاهنان و یهودیان کابالیست، و هر هوشمندی ای که از خود نشان داده اند همگی بر گرفته از آنان است.

ماهیت پیشنهادشان: بدیهی و روشن بود هم برای آن دو نفر و هم برای همگان، که پیامبر(ص)- و یا هر کس دیگر در چنین شرایطی- یکی از دو تصمیم را می گرفت یا دستور اعدام اسیران را صادر می کرد، یا آنان را آزاد می کرد. و راه سومی وجود نداشت. و برده کردن آنان امکان نداشت؛ چه کسی عباس و عقیل را بردهٔ خود کند و همین طور دیگر مردان قریش را، اساساً آنان نمی توانستند اسرای قریش را مانند غلام به خدمت بگیرند زیرا اولاً اکثر آنان کسانی بودند که نمی توانستند کار یدی و فیزیکی مفید انجام دهند، اگر در آن روز

به مدینه آورده می شدند غیر از افساد و آلوده کردن ذهن مسلمانان، فایـده ای نداشـتند. همـهٔ مهاجرین با آنان فامیل و قوم خویش بودند.

ابوبکر و عمر می دانستند که رسول خدا(ص) یا آنان را در مقابل فدیه آزاد خواهد کرد و یا دستور اعدام شان را صادر خواهد کرد، دو طرف قضیه را میان خـود تقـسیم کردنـد پـیش پیامبر(ص) آمدند هر کدام یک طرف مسئله را پیشنهاد دادند و نتیجه هر چه بود مقصود آن دو را برآورده می کرد و می گفتند: پیامبر به پیشنهاد ما عمل کرده و بر ذهن مسلمانان القـاء می کردند که ما در تصمیمات رسول(ص) شرکت داریم. و ایـن برنامـهٔ مـداوم آنـان بـود تـا رحلت پیامبر(ص) که شرحش خواهد آمد. و با این روش زمینهٔ ذهنی امت را برای حاکمیت خود آماده می کردند و کردند و در برنامه شان موفق شدند.

ابوبکر گفت: از اسیران فدیه بگیریم و آزادشان کنیم و با پول فدیه دولت جدید التأسیس مان را تقویت کنیم.

عمر گفت: همهٔ اسیران را بکشیم.

آیه آمد و گفت اساساً چه کسی به شما گفته بود که اسیر بگیرید و برای پیامبر و اسـلام ایجاد مشکل کنید، پیامبر «اسیر کش» نیست. و از آن روز به بعد اسیر گیری ممنـوع گـشت: «ما کانَ لِنَبِیٍّ أَنْ یَکُونَ لَهُ أَسْری حَتَّی یُثْخِنَ فِی الْأَرْضِ تُریدُونَ عَرَضَ الـدُّنْیا وَ اللَّـهُ یُریـدُ الْآخِرَةَ وَ اللَّهُ عَزیزٌ حَکیم»[1]: هیچ پیامبری را سزاوار نیست که اسیرانی داشته باشـد تـا وقتـی که آئین او ریشه دار و استوار گردد، شما در صدد مال دنیا هستید و خداوند آخـرت شـما را اراده می کند و خداوند غالب و حکیم است.

آیه اصل اسیر گیری را محکوم می کند حتی **اسیر گیری برای فدیه و پول را**، تـا چـه رسد به «اسیر کشی»، اما ببینید جریان کابالیسم چه کاری کرد و چه حدیث هائی سـاختند!؟! گفتند: آیه آمد نظر پیامبر را محکوم کرد و نظر عمر را تأیید کرد.

در کجای این آیه یا ما قبل و ما بعد آن، اسیر کشی تأیید شده است؟

---

[1] آیه۶۷ سورهٔ انفال.

پیامبری که عقل، تشخیص، فکر و تدبیر عمر بهتر از او باشد، بـه چـه دردی مـی خـورد؟ البته برای این نیز حدیث ساختند که: اگر من مبعوث نمی شدم حتماً عمـر مبعـوث مـی شـد. عمر که شرح کارها و برنامه هایش خواهد آمد.

حتی نمی گویند: آیه آمد نظر مشترک پیامبر(ص) و ابوبکر را محکوم کرد. بل از هر دو طرف قضیه بهره برداری کردند و گفتند: رسول خدا(ص) مطابق رای ابوبکر عمل کرد. و ایـن زمینه بود برای مهم جلوه دادن ابوبکر. سپس گفتند: نظر عمر تأیید شد. و ایـن هـم بـزرگ و مهم کردن عمر.

مطالعهٔ سورهٔ انفال: اما اگر شما سـورهٔ انفـال را کـه بـه محـور جنـگ بـدر سـخن می گوید مطالعه کنید موضوع های زیر را مشاهده می کنید:

۱- آیه اول:... أَطیعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ إِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنین.

۲- آیه۶- یُجادِلُونَکَ فِی الْحَقِّ بَعْدَ ما تَبَیَّن.

۳- آیه ۲۰- یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا أَطیعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ لا تَوَلَّوْا عَنْهُ وَ أَنْتُمْ تَسْمَعُون.

۴- آیه۲۱- وَ لا تَکُونُوا کَالَّذینَ قالُوا سَمِعْنا وَ هُمْ لا یَسْمَعُونَ.

۵- آیه۲۷- یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا لا تَخُونُوا اللَّهَ وَ الرَّسُول..

۶- آیه۴۶- وَ أَطیعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ لا تَنازَعُوا..

چه کسانی می خواستند رابطهٔ اطاعتی امت از پیامبر را تـضعیف کننـد کـه ایـن آیـه هـا آمدند-؟

چه کسانی خشت اول مجادله بویژه مجادله با پیامبر(ص) را بنا نهادند-؟

چه کسانی در ظاهر سخنان رسول خـدا(ص) را مـی شـنیدند در حـالی کـه گـوش شـنوا نداشتند و به سخنان او بی اعتنا بودند؟

چه کسانی مانند کسانی (از امت های پیـشین) بودنـد کـه مـی گفتنـد شـنیدیم امّـا عمـل نمی کردند؟

چه کسانی از اصحاب خیانت می کردند که آیه می گوید خیانت نکنید-؟

چه کسانی منازعه می کردند یا ایجاد منازعه می کردند که آیهٔ اخیر از آن نهی می کند؟

بلی: یک بدبختی بود به نام «عبدالله بن ابیّ» منافق بی پرده و عریان و صریح، که همهٔ این قبیل آیه های قرآن را بر سر آن نگون بخت ریختند. یک منافق صریح و عریان و مطرود امت که حتی پسرانش نیز از او دوری می کردند، چه قدر مهم بود که این همه آیات در سوره های مختلف قرآن دربارهٔ او سخن بگویند؟!

البته اگر سورهٔ انفال را از اول تا آخر مطالعه کنید به روشنی می بینید که این سوره در مقام خنثی کردن یک سری برنامه ها و القائات است که جدیداً در میان امت نوپا القاء شده اند. در زمینهٔ فکر اجتماعی امت خدشه ها و حفره هائی پیدا شده که سورهٔ انفال در مقام و در صدد ترمیم آن هاست و مسئله خیلی روشن است.

جلسه سی و هشتم

ادامهٔ دورهٔ دوم

آیا بررسی گزارشات تاریخی جایز نیست؟

کابالیسم نمایندگان خود را در کنار پیامبر اسلام(ص) کاشته بود.

عن الصادق(ع) قال: لَمَّا أَمَرَ اللَّهُ نَبِيَّهُ(ص) أَنْ يَنْصِبَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ(ع) لِلنَّاسِ فِي قَوْلِهِ: «يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ» فِي عَلِيٍّ بِغَدِيرِ خُمٍّ قَالَ: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ» فَجَائَتِ الْأَبَالِسَةُ إِلَى إِبْلِيسَ الْأَكْبَرِ وَ حَثَوُا التُّرَابَ عَلَى رُئُوسِهِمْ فَقَالَ لَهُمْ إِبْلِيسُ مَا لَكُمْ قَالُوا إِنَّ هَذَا الرَّجُلَ قَدْ عَقَدَ الْيَوْمَ عُقْدَةً لَا يَحُلُّهَا شَيْءٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ فَقَالَ لَهُمْ إِبْلِيسُ كَلَّا إِنَّ الَّذِينَ حَوْلَهُ قَدْ وَعَدُونِي فِيهِ عِدَةً لَنْ يُخْلِفُونِي..[1]

---

[1] بحار، ج۶۰ ص۱۸۵.

ترجمه: امام صادق(ع) فرمود: وقتی که خداوند با فرمان «یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ» پیامبرش را مأمور کرد که امیرالمؤمنین را در غدیر خم برای مردم نصب کند، و رسول خدا(ص) به مردم اعلام کرد که «مَنْ کُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلَاه»، ابلیس ها در پیش ابلیس بزرگ جمع شدند در حالی که بر سرشان خاک می پاشیدند. ابلیس گفت: چه شده بر شما؟ گفتند: این مرد امروز پیمانی بست که تا روز قیامت گسسته نمی شود و هیچ چیزی توان از هم گسستن آن را ندارد.

ابلیس به آنان گفت: نه؛ چنین نیست (نگران نباشید) کسانی در کنار او (پیامبر) هستند که وعده ای به من داده اند و از وعدهٔ شان تخلّف نخواهند کرد.

این حدیث تنها در منابع شیعه آمده است زیرا نفوذ و سلطهٔ کابالیسم اجازه نداد تا سخنان اهل بیت(ع) در متون دیگر مسلمانان نیز بیایند، اکنون ببینیم گزارشات تاریخی و متون حدیثی برادران اهل سنّت، این حدیث را تأیید می کنند؟ خواهیم دید که گزارشات آنان و احادیث شان بیش تر، فراتر، و با شرح جزئیات و چگونگی پیام این حدیث، گزارش می دهند.

گزارش های تاریخ: در این جا به گزارش های تاریخی از منابع برادران سنّی می رسیم و بدون تعصب، به گزارشات تاریخ گوش می دهیم و گمان نمی کنم کسی از برادران سنّی به ما ایراد بگیرد که چرا تکّه های تاریخی و حدیثی را از منابع خود آنان نقل می کنیم، و هیچ شخص بل هیچ انسان عاقلی نمی گوید: آن چه را که ما خودمان نوشته ایم و به آن ها باور داریم، شما باز گوئی نکنید.

و اگر چنین کسی پیدا شود و چنین توقعی از ما یا از هر کس دیگر داشته باشد، یا فاقد عقل است و یا در تحکّم و استبداد دچار همان منطق ابلیس است که خودش حق و حقیقت را بگوید و به آن باور هم داشته باشد در عین حال از بازگوئی آن عصبانی شود.

ابوبکر: ابوبکر بن ابی قحافه، تولد او را سال۵۷۳ میلادی و وفاتش را۶۳۴ نوشته اند[۱] با این حساب او۶۱ سال عمر کرده است. اما مطابق نقل های دیگر او۶۳ سال عمر کرده[۲] و دو سال پس از رحلت پیامبر(ص) مرده است و اگر سال و ماه ها را به طور دقیق محاسبه کنیم او سه سال از پیامبر کوچکتر بوده است.

اجماع: به اجماع همهٔ محدثین، مورخین، صحابه پیامبر(ص)، و تابعین، همه و همه، ابوبکر بر اساس پیشگوئی که از پیشگویان گرفته بود، به نهضت پیامبر(ص) پیوست. و کسی حتی یک نفر هم تا امروز پیدا نشده که در این موضوع تردید داشته باشد.

اجماع دوم: باز همگان اجماع دارند که پیشگویان همگی از مبعث پیامبر(ص)، پیروزی نهضت او، تاسیس دولت و قدرت، خلافت و جانشینی، سخن گفته بودند.

اجماع سوم: موضوع دو اجماع بالا (کلّی) است شامل همهٔ پیشگویان است. امّا دربارهٔ ابوبکر یک اجماع سوم به محور موضوع «خاص» و پیشگوئی یک غیبگوی خاص، هست که: یک شخص غیبگو در سرزمین شامات، در حضور ابوبکر پیشگوئی کرده است.

اکنون ببینیم این شخص غیبگو چه کسی بوده است؟

منابع برادران اهل سنت می گویند آن شخص همان بحیرا راهب بوده است لیکن در چگونگی آن اختلاف دارند:

۱- برخی می گویند در همان سفر تجاری ابوطالب که پیامبر(ص) را نیز با خود برده بود، ابوبکر حضور داشت و پس از توضیحات بحیرا، به دستور ابوطالب ابوبکر پیامبر(ص) را به همراه بلال به مکه برگردانید.

---

[۱] **المنجد، بخش اعلام، واژه ابوبکر.**

[۲] **المعارف، ابن قتیبه، ص۷۵- سیرهٔ ابی هشام ج۱ ص۲۰۵- تاریخ طبری ج۲ ص۱۲۵ و ج۴ ص۴۷- و ده ها منبع دیگر از اهل سنّت که برای مشاهدهٔ آن ها رجوع کنید: الغدیر، ج۷ صفحه ۲۷۰ تا۲۷۴.**

علامه امینی در الغدیر این ادعا را با تکیه بر منابع خود سنّیان به طور واضح و مبـرهن رد کرده است[۱] و ما در این جا تکرار نمی کنیم.

۲- برخی دیگر می گویند: ابوبکر تنها به حضور بحیرا رسید و خوابی را که دیده بود بـه او تعریف کرد و بحیرا گفت: در میان شما پیامبری مبعوث خواهد شد و تو ابتـدا وزیـر او و سپس خلیفهٔ او خواهی شد[۲].

باید گفت این نقل دوم درست است: ابوبکر در مبعث رسول خـدا(ص) بـه شـام رفتـه تـا پیشگوی مورد اعتمادی پیدا کند و جزئیات آیندهٔ این حادثهٔ مهـم را بـه دسـت آورد. امّـا آن کسی که جزئیات موضوع (حتی خلافت ابوبکر) را برایش پیشگوئی کـرده بـی تردیـد یـک کاهن بوده است نه بحیرا، این مسئله در مباحث آینده روشن خواهد شد. در این جا فعلاً فقط به یک مطلب مهم اشاره می شود:

یک ویژگی فقط بـرای دو نفـر: پیـشگوئی هـای عمـومی و کلّـی دربـارهٔ رسـول خدا(ص)، توسط پیامبران از زمان ابراهیم(ع) و اسماعیل(ع) بوده و همهٔ مردم عرب معتقـد و منتظر بودند که یک پیامبر عربی خواهد آمد. حتی تورات کنونی نیز دربارهٔ پیدایش دولت و قدرت در میان نسل اسماعیل سخن گفتـه اسـت[۳]. و نیـز پیـشگوئی هـای کاهنـان، مرتاضـان، صوفیان، در گوش و هوش همگان جای گرفته بود.

در میان آن همه مردم و سـپس در میـان آن همـه صـحابهٔ پیـامبر(ص) و در میـان همـهٔ مسلمانان، تنها دو نفر به طور ویژه و خصوصی از یـک پیـشگو مطالـب لازم را گرفتـه انـد: ابوبکر و عمر. و همین «تماس ویژه» موضوع بحث ما و قابل توجه است.

---

[۱] الغدیر، ج۷ ص ۲۷۰ تا ۲۸۰.

[۲] الغدیر به نقل از چندین منبع معتبر اهل سنت.

[۳] تورات، سفر پیدایش، باب۲۱.- و در موارد دیگر از آن جمله کتاب حبقوق نبی.

عمر: عمربن خطاب مطابق نظر عمومی مورخین حدود۱۱ سال از ابوبکر کوچکتر بود و حدود۱۱ سال پس از او از دنیا رفته است و حدود۱۱ سال پس از ابوبکر به نهضت پیامبر(ص) پیوسته است[۱].

خود عمر می گوید:- و ابن ابی الحدید، ج۱۲ ص۱۸۳، آورده است: عمر به همراه ولید بن مغیره در سفر تجارتی به شام رفت، عمر در آن زمان ۱۸ ساله بود و شتران ولید را می چرانید و برای او حمّالی می کرد و از کالاهای تجاری او حفاظت می کرد. وقتی که به «بلقاء» رسیدند مردی از علمای روم او را دید، آن مرد به عمر می نگریست و نگاه هایش را طول می داد، سپس گفت: ای جوان گمان می کنم اسم تو عامر، یا عمران، یا شبیه این باشد.

عمر گفت: نام من عمر است.

مرد گفت: ران هایت را برهنه کن.

عمر ران های خود را باز کرد که در یکی از آن ها خال سیاهی بود به بزرگی کف دست.

سپس از عمر خواست که سرش را باز کند، مشاهده کرد که او اصلع است.

از عمر خواست که به دست خود تکیه کند عمر تکیه کرد. مرد دید که او «اعسر ایسر» است؛ یعنی در کار کردن دست راست و چپ او فرقی ندارند. آنگاه به عمر گفت: **انت مَلِک العرب و ملک الروم و الفرس:** تو پادشاه عرب، پادشاه روم و فارس هستی.

عمر خندهٔ استهزا آمیز کرد.

مرد گفت: می خندی!؟ به حق مریم بتول تو پادشاه عرب و پادشاه روم و فارس هستی.

عمر سخن او را جدی نگرفت و برگشت.

ابن ابی الحدید می گوید: خود عمر این ماجرا را می گفت و ادامه می داد: آن مرد رومی سوار بر الاغ همچنان با من همراه بود تا ولید کالایش را فروخت و با پول آن عطر و لباس ها خرید و قافله اش به سوی حجاز حرکت کرد. و مرد رومی به دنبال من می آمد بدون این که

---

[۱] چه اتفاق شگفتی!؟! و چه رقم مقدسی!؟! رقم۱۱ که با دو ستون بعل در پیشگاه کاخ رامسس دوم، در دو سوی ورودی معبد یهودان، و در قالب برج های دو قلو در آمریکا، دبی، مالزی.

چیزی از من بخواهد (یا: بپرسد) و هر روز صبح دست من را می بوسید آن طور که دست شاهان را می بوسند، تا آن که از حدود شام خارج شدیم و به سرزمین حجاز وارد شده و به سوی مکه بر می گشتیم که آن مرد با من وداع کرد و برگشت. ولید از من دربارهٔ آن مرد می پرسید، من چیزی به او نمی گفتم. گمان می کنم آن مرد مرده است اگر زنده بود به سوی ما می آمد.

توضیح: ۱)- عمر آن کاهن را «عالم» می نامد و دیدیم که سطیح و زرقا نیز خود شان را عالم می نامیدند.

۲)- مرد کاهن به «مریم بتول» سوگند می خورد، سطیح و زرقا نیز به خداوند سوگند یاد می کردند[1]. همان طور که رئیس شان ابلیس، به خداوند سوگند یاد کرد: «فَبِعِزَّتِکَ لَأُغْوِیَنَّهُمْ أَجْمَعِین»[2].

۳)- به شرح رفت که سطیح و زرقا، دشمنی خودشان را نسبت به پیامبر(ص) اعلام کرده بودند. اما این کاهن آن چنان از ته دل دست عمر را می بوسد، و آن همه ایام و آن همه راه را با او همراه می شود و به طور مکرر دست او را بوسه می زند. کاهنان پیامبر(ص) را و نهضت او را دشمن می دانند اما عمر را تا این حد دوست دارند.

۴)- کاهن به او می گوید: تو پادشاه عرب هستی. نمی گوید: تو خلیفه یا امیر مسلمانان هستی. و به راستی عمر یک پادشاه بود.

۵)- عمر می گوید: کاهن دست مرا می بوسید آن طور که دست پادشاهان را می بوسند. یعنی نه آن طور که دست قدیسان، مؤمنان و مردان خدا را می بوسند.

۶)- عمر که به پادشاهی رسیده بود می گوید: لابد آن مرد مرده است و الاّ به پیش ما می آمد.

---

[1] بحار، ج۱۵ ص۳۰۶ و۳۰۷- و ص۳۱۶.

[2] آیه۸۲ سورهٔ ص.

۷)- معلوم می شود که عمر آرزو می کرده آن کاهن به دیدارش بیاید و جایزهٔ خوبی از بیت المال به او بدهد. و متأسف است که چرا نمی آید.

در مبحث شماره۳۱ «کابالا در دو جریان آگاه و جریان ناخودآگاه» به شرح رفت که کاهنان هرگز به خیر دنیا هم نمی رسند گوئی ارباب شان ابلیس، از آنان خواسته و می خواهد که فقط در خدمت قدرتمندان کابالیسم باشند و بهره ای چندان از دنیا نداشته باشند و ماجرای آن کاهن با رضا شاه نیز به شرح رفت که رضا شاه نیز مانند عمر آرزو می کرد کاهنش را پیدا کند و از خجالت او در آید.

۸)- عمر در این گفتارش با بیان شیرین و لذتبخش کلمه «مَلِک» را دربارهٔ خود به زبان می آورد. در حالی که آن روز در میان مسلمانان پلیدترین سمت و نکوهیده ترین مقام، سمت و مقام سلطنت و مَلکیّت و پادشاهی بود. حتی یکی از ویژگی های منفی بزرگ معاویه در نظر همگان تبدیل خلافت به پادشاهی است. و زمانی که حاکم مدینه در مسجد به مردم اعلام کرد که قرار است برای یزید بیعت گرفته شود، عبدالرحمن بن ابی بکر صدا زد: «اَهرقلیّهٔ»[1]: آیا مانند هرکول های روم خلافت به سلطنت موروثی تبدیل می شود!؟! حتی معاویه، یزید و همهٔ خلفای بنی امیه و بنی عباس تا آخر نتوانستند خود را شاه یا مَلک بنامند. و این لفظ تنها از زبان عمر که گستاخ تر از همه بود در آمده است.

ویژگی ای که ویژگی دیگر را می آورد: شگفت است دو نفر با فاصلهٔ سنّی دستکم۱۱ سال، چنان با همدیگر دوست و رفیق شفیق هستند که گوئی از کودکی با هم بزرگ شده اند. چه چیزی چه عاملی میان آن دو را بدین گونه جمع کرده بود؟ یک دل و یک جهت، همدل و همهدف، با یک روش و یک سیاست، یار و مددکار همدیگر. همراز و صاحب سرّ همدیگر.

---

[1] نام دو نفر از امپراتوران روم، هرکول بود که به عربی هرقل تلفظ می شود.

این ویژگی آن دو از ویژگی اول شان که بیان شد ناشی می گردد؛ هر دو به طور ویـژه بـا کاهنان بوده اند و در میان مردم پیش از بعثت و مسلمانان پس از بعثت، کسی این ویژگـی را نداشت، و این صمیمیت و همکاری ویژه بر آن ویژگی استوار است.

تماس مداوم با پیشگویان: ابوبکر و عمر از جوانی تا پایان عمرشان همواره و به طـور مرتب با کاهنان کابالیست و با یهودیان کابالیست برای به دسـت آوردن اطلاعـات و برنامـه های کابالی، تماس داشته اند؛ دریافت اطلاعات و برنامه هـا بیـشتر بـه عهـدهٔ عمـر بـود کـه می گرفت و می آورد و ابوبکر آن ها را تحلیل کرده و به اجرا می گذاشـت، حتـی یکـی از مشکلات پیامبر(ص) پس از هجرت باز داشتن آنان از تماس با پیشگویان بـود. بـه شـرح ایـن مشکل بزرگ توجه فرمائید:

یکم: سیوطی در درّالمنثور، ذیل آیه «غَیْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَیْهِم» که در سورهٔ حمد اسـت از رسول اکرم(ص) آورده است که مراد از مغضوبین درگاه خداوند، یهودیان هستند. اما خواهیم دید که عمر به یهودیان «برادر» می گوید.

دوم: سیوطی در درّالمنثور ذیل آیه۷۸ سورهٔ آل عمران که یهودیان را تحریفگر، کذّاب و منهدم کنندهٔ دین موسی(ع) معرفی می کند، چند حدیث آورده سـپس در ذیـل آیـه۸۱ همـان سوره آورده است: «**جاء عمر الی النبی(ص) فقال یـا رسـول الله مـررت بـاخ لـی مـن قریضهٔ فکتب لی جوامع من التورات اَلا اعرضها علیک، فتغیرّ وجه رسول الله**»: عمر به حضور پیامبر(ص) آمد و گفت: من پیش برادرم از بنی قریضه بـودم او مطالـب جـامعی از تورات برایم نوشت، نمی خواهید آن ها را به شما عرضه کنم؟ سـیمای پیـامبر(ص) از شـنیدن این سخن عمر، متغیر شد.

توضیح: ۱- عمر که هر روز سورهٔ حمد را می خوانـد، یـا مـی دانـست کـه یهودیـان از مصادیق «المغضوب علیهم» هستند و یا نمی دانست؛ اگر نمی دانست پـس خیلـی بـی اسـتعداد بوده است زیرا هر مسلمانی در آن زمان معتقد بود آنـان کـه دیـن خـدا و نبـوت رسـولش را نمی پذیرند، مغضوب درگاه خدا هستند. علاوه بر این چرا در طول آن سال ها که آیه را هـر

روز می خواند معنی آن را یاد نگرفته بود؟ و علاوه بر هر دو، چرا همگان حدیث پیامبر(ص) را شنیده بودند که یهود از مصادیق این آیه است تنها عمر که خود را از صحابهٔ ردیف اول می دانست نشنیده بود.

۲- تا آن روز ده ها آیه در مذمّت یهود و کفرشان آمده بود بویژه در سورهٔ بقره و مسلمانان را از رابطه با یهود نهی کرده بود آن هم با آن شدّت و حدّت که نمونه هائی از آن ها را خواهیم دید، و عمر هنوز دوست یهودی خود را «برادر» می نامد. چنین رفتاری یا از یک فرد ساده لوح صادر می شود و یا از کسی که می خواهد عمداً پیامبر خدا را اذیت کند، و عمر فرد ساده ای نبود.

۳- ابوبکر و عمر یک جریانی در میان اصحاب و مسلمانان به راه انداخته بودند که بخشی از وقت و اهتمام رسول خدا برای باز داشتن آن جریان از رابطه با یهود، صرف می شد؛ سیوطی به دنبال حدیث بالا آورده است: «**قال رسول الله صلی الله علیه وسلم: لا تسألوا أهل الکتاب عن شئ فإنّهم لن یهدوکم وقد ضلّوا، انّکم امّا ان تصدّقوا بباطل وامّا ان تکذبوا بحق. وانّه والله لو کان موسی حیّاً بین أظهرکم ما حلّ له الاّ أن یتّبعنی**»: رسول خدا فرمود: چیزی از اهل کتاب پرسش نکنید زیرا آنان هرگز شما را هدایت نخواهند کرد (چگونه می توانند شما را هدایت کنند) در حالی که خودشان گمراه شده اند. به خدا سوگند اگر موسی امروز در میان شما زنده بود برایش جایز نبود مگر این که از من پیروی کند.

از بیان این حدیث و از سوگندی که پیامبر(ص) یاد می کند، معلوم می شود که جریان مذکور چه فشاری را بر رسول خدا می آورده اند. و متون حدیثی و تاریخی شدت این فشار را بازگو می کنند که نمونه های دیگرش نیز خواهد آمد و این جریان کابالیست را بیشتر خواهیم شناخت.

۴- جای پرسش است: سیوطی این حدیث ها را باید در ذیل آیه۷۸ می آورد که یهودیان را تحریفگر، کذّاب و منهدم کنندهٔ دین موسی(ع) معرفی می کند، چرا سه آیه از آن رد شده

و این حدیث ها را آورده است؟ برای این که خواسته است خدمتی به عمر کرده باشد زیرا این حدیث ها اگر در کنار آیه۷۸ قرار بگیرند مظلومیت قرآن و پیامبر(ص) و قابیلی بودن عمر و جریان عمر بیش تر ثابت می شد. و شاید سیوطی بر جان خود ترسیده و میان آیه و حدیث های مربوطه فاصله انداخته است.

۵- اگر بگوئیم قصد عمر اذیت و آزار رسول خدا نبوده، بل می خواسته رسول خدا را با مطالب جدید آشنا کند و معلومات آن حضرت را بیشتر کند؛ در این صورت مصیبت بزرگتر می شود زیرا علم و دانش پیامبر(ص) به حدی در نظر عمر اندک بوده که نیازمند آموزش از برادر یهودی عمر، بوده است. البته متن حدیث، بیان عمر، و پاسخ پیامبر(ص) نشان می دهد که واقعاً عمر همین قصد را داشته است که رسول خدا ناچار می شود به خدا سوگند یاد کند که اگر خود موسی بود باید از علم و هدایت من پیروی می کرد.

و صد البته این سنّت برادران اهل سنت است که معتقد هستند در مواردی رسول خدا (نعوذ بالله) اشتباه کرد و نظر عمر صحیح در آمد. از آن جمله دربارۀ اسرای بدر[1]. کابالیسم تا این حد در امت مسلمان نفوذ کرده است که عمر دلاّل بی سواد هفته بازارهای حیوان فروشی، عالمتر و دانشمند تر از پیامبرشان است.

۶- اگر اندکی در این رفتار عمر (و خواهیم دید که رفتار مداوم و مصرّانه و لجوجانۀ او بود و تا آخر عمرش به آن ادامه داد) دقت شود، روشن می شود که آیۀ ۵ سورۀ فرقان دربارۀ او و یارانش نازل شده است: «وَ قالُوا أَساطيرُ الْأَوَّلينَ اكْتَتَبَها فَهِيَ تُمْلى عَلَيْهِ بُكْرَةً وَ أَصيلا»: و کافران گفتند قرآن افسانه های پیشینیان است که محمد(ص) نسخه برداری می کند که صبح و شب بر او املاء می شوند.

جناب عمر می خواهد با این کارش به (نعوذ بالله) نسخه برداری های پیامبر کمک کند و این بار خود او آثار پیشینیان را به آن حضرت املاء کند می گوید: «اَ لا اعرضها عليک»: آیا آن ها را بر شما بازگو نکنم؟.

---

[1] که در مبحث قبلی (جلسۀ ۳۷) گذشت.

چه سندی محکمتر از این، چه دلیلی گویا تر از این، و چه برهانی قوی تر از این برای وجود جریان قابیلیسم در میان اصحاب، مگر سامری در میان اصحاب موسی(ع) رسماً و عملاً اعلام جنگ با موسی کرده بود؟ سامری می کوشید جامعهٔ نوپای موسی(ع) را کپی ای از جامعه مصریان قدیم کند و این آقا نیز می کوشد جامعه نوپای محمد(ص) را کپی ای از جامعهٔ قدیم یهود کند.

سوم: عمر دست بردار نبود زمان دیگر باز به حضور رسول خدا(ص) آمد و گفت: «**انّ أهل الکتاب یُحدّ ثونا بأحادیث قد أخذت بقلوبنا وقد هممنا ان نکتبها، فقال: یا ابن الخطّاب أمتهوّکون أنتم کما تهوّکت الیهود والنصاری، أما والّذی نفس محمد بیده لقد جئتکم بها بیضاء نقیّهٔ ولکنّی أُعطیت جوامع الکلم وأُختصر لی الحدیث اختصارا**»[1]: اهل کتاب (یهودیان) مطالبی را برای ما حدیث می کنند که بر قلب های ما چسبیده است، می خواهیم آن ها را بنویسیم. رسول خدا فرمود: ای پسر خطاب آیا می خواهید «متهوّک» شوید همان طور که یهود و نصاری متهوّک شدند، بدانید سوگند به آن خدائی که جان محمد در دست اوست من آن (دین پیامبران) را به صورت درخشانتر و پاکتر شده و پیراسته، برای شما آورده ام، علاوه بر آن بر من جوامع کَلِم داده شده است که حقایق و مسائل را در مختصرترین بیان ها آورده ام[2].

توضیح: ۱- عمر در بار اول مشاهده کرد که رنگ صورت پیامبر(ص) از شنیدن سخن او تغییر کرد، اما باز می کوشد که در زمان حیات خود پیامبر(ص) قابیلیسم را بر دین او نفوذ دهد. دوباره آمده پیشنهاد می دهد تا با اذن و امضای خود پیامبر چنین کاری را انجام دهد.

۲- این همان عمر است که پس از رحلت پیامبر(ص) نقل حدیث و بازگوئی سخنان و سنت شفاهی رسول خدا را اکیداً ممنوع کرد با این استدلال که نقل حدیث ها موجب

---

[1] درّالمنثور، ذیل آیه۴۶ سورهٔ عنکبوت.

[2] روده درازی های تورات و انجیل امروزی در کتاب من نیست.

گسستگی دین می گردد و «**حَسْبُنَا کِتَابُ اللّه**»: قرآن برای ما بس است. و کسی از ترس او نمی توانست سخن از رسول خدا نقل کند و این گونه سنت رسول(ص) را محو می کرد.

او که می کوشید کابالیسم یهود را وارد دین کند، اکنون سنت و سخنان پیامبر(ص) را ممنوع می کند.

۳- جملهٔ عجیبی است که پیامبر(ص) فرمود «**یا بن الخطاب اَمتهوّکون انتم**»: آیا شما متهوک هستید!؟ یا: شما می خواهید متهوّک شوید!؟

لغت: **هَوِک یهوِک هَوَکاً: کان هَوکاً: ای احمق.**

اِنهاکَ: تَحیّر و تَهوَّرَ و وقع الشیئَ بغیر مبالاة و لا رویّة- اضطرب فی القول و کان قوله علی غیر استقامة: متحیّر شد و متهوّرانه برخورد کرد. و به طور بی مبالات و بی قاعده و قانون، در امری واقع شد.

الهَوک، الهَوِک، الاَهُوک، الهَوِک، الیهکَوک: الاحمق و فیه بقیة من العقل: هر چهار لفظ به این معنی هستند: احمقی که بقیه ای از عقل در او باشد.

جملهٔ دوم «کما تهوّکت الیهود و النصاری»: همان طور که یهود و نصاری متهوک شدند.

یعنی همان طور که یهود و نصاری به طور احمقانه و با تهوّر بدون اندیشه، با بی مبالاتی و بدون رعایت قواعد و مبانی دین شان، دین شان را مضطرب کردند و خودشان را متغیر کردند، و از دین شان نماند مگر بقیّه ای اندک، شما هم می خواهید مثل آنان باشید؟!

چه بیانی بهتر و رساتر از این؟ هم عناصر جامعه شناختی نفوذ کابالیسم در یهودیت و مسیحیت را بیان می کند و هم عناصر انفعالی که در زمینهٔ فکری آنان بوده و آنان را برای پذیرش تحریفات قابیلیسم مساعد می کرده است. آن هم فقط در دو جمله.

۲- «بیضاءً نقیةً»: من جان ادیان پیامبران گذشته را به طور درخشانتر و پاک شده تر، برای شما آورده ام.

لغت: نقیّ و نقیّه: پاک شده، پاکیزه شده، پالایش شده، حشوها و زواید آن پیراسته شده. یعنی دین پیامبران گذشته را از تحریفات پاک کرده و باورهای نفوذی را از آن ها زدوده و به طور ناب، برای شما آورده ام.

۳- «ولکنّی اُعطیت جوامع الکلم»: علاوه بر آن، بر من جوامع کلم داده شده که بر پیامبران پیشین داده نشده. دین من کاملتر از دین آنان است.

کَلِم: جمع کلمه- در این اصطلاح یعنی سخن اساسی و با پیام اساسی.

کَلِم یعنی سخنان اساسی با پیام های اساسی.

جوامع: جمع جامع- در این اصطلاح یعنی مبانی قاعده مند، جامع اطراف.

جوامع الکلم، یعنی پیام های اساسی قاعده مند و جامع الاطراف.- پیام های «اُمّ»، «مادر» که یک جملهٔ آن مطالب بسیاری را در بطن خود داشته باشد.

۴- در این حدیث با ضمیر جمع «انتم» و با صیغهٔ جمع «متهوّکون» آمده که نشان می دهد که در زمان این گفتگو، مسئله به یک «جریان» تبدیل می شود. و خواهیم دید که بعد از این زمان، رسماً به یک جریان تبدیل شده است و کابالیسم روز به روز قوی تر می گردد.

۵- عمر می گوید: آن چه از یهودیان می شنویم به دل مان می نشیند اجازه بدهید آن ها را بنویسیم.

این در حالی است که به نصّ منابع برادران اهل سنّت، عمر تا آخر عمرش با خیلی از آیات قرآن آشنائی نداشت. که پرداختن به آن و آوردن نصوص اهل سنت در این باره نیازمند یک کتاب مستقل است.

کسی که قرآن قلب او را سیراب نکند و تحریفات کابالیستی یهودیان بر قلبش بچسبد آن هم در عصر نزول قرآن و با حضور رسول خدا(ص)، دقیقاً حال و هوای روانی و شخصیتی کابالیست های عصر ما را دارد.

۶- باز پیامبر(ص) را ناچار می کنند که به سوگند متوسل شود تا آقایان سخن رسول خدا را باور کنند. او که «ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى- إِنْ هُوَ إِلاَّ وَحْيٌ يُوحى»[1] باید سوگند یاد کند تا کابالیسم زده ها دست از سرش بردارند.

چهارم: پس از زمانی، بت پرستان سرمایه دار مکه (کابالیست ها) آن همه پیشگوئی های ادیان و کاهنان را در حال تحقق می بینند و از روی هوشمندی سیاسی، اسلام را می پذیرند، افرادی مانند خالدبن ولید، عمروبن عاص، ابوعبیدهٔ جراح، مغیره بن شعبه و... به عمر و ابوبکر می پیوندند. و جریان فربه تری می گردد. و موضوع تقدیس یهودیان کابالیست به حدی پیشرفت می کند که به صورت گروهی پیش رسول خدا(ص) می روند و تقاضاهای عمر را از نو مطرح می کنند:

سیوطی در درّالمنثور، ذیل آیه۵۱ سورهٔ عنکبوت حدیث عجیبی را آورده که بهتر است پیش از آن خود آیه را بخوانیم: «أَ وَ لَمْ يَكْفِهِمْ أَنَّا أَنْزَلْنا عَلَيْكَ الْكِتابَ يُتْلى عَلَيْهِمْ إِنَّ فى ذلِكَ لَرَحْمَةً وَ ذِكْرى لِقَوْمٍ يُؤْمِنُون»: آیا کفایت نمی کند بر آنان که نازل کرده ایم بر تو کتاب (قرآن) را پیوسته خوانده می شود بر ایشان، تحقیقاً در آن (قرآن) رحمت و بیدار باش است برای آنان که ایمان آورده باشند.

سیوطی در ذیل این آیه آورده است: «**كان ناسٌ من أصحاب رسول الله (صلى الله عليه وسلّم) يكتبون من التوراة. فذكروا ذلك لرسول الله (صلى الله عليه وسلّم) فقال: إنّ أحمق الحمق وأضلّ الضلالة قوم رغبوا عمّا جاء به نبيّهم (صلى الله عليه وسلّم) إلى نبيّ غير نبيّهم، وإلى أمّة غير أمّتهم. ثمّ أنزل الله: أولم يكفهم...**»: گروهی از اصحاب رسول خدا(ص) از تورات می نوشتند، خبر به پیامبر(ص) رسید فرمود: احمق ترین حماقت و گمراه ترین گمراهی آن است که مردمی از آن چه پیامبرشان آورده روی گردان

[1] آیه های۳ و۴ سورهٔ نجم.

شوند و به پیامبری غیر از پیامبر خودشان جهت گیری کنند، و به امتی گرایش کنند غیر از امت خودشان. سپس خداوند نازل کرد: آیا برای آنان کفایت نمی کند... تا آخر آیه.

توضیح: ۱- ناس یعنی مردم. ناسٌ با تنوین یعنی مردمی، گروهی. اما این لفظ و به کارگیری آن نشان می دهد که آن گروه، گروه اندک نبوده اند.

۲- کارشان محرمانه بوده که خبرش به رسول خدا می رسد: «فَذَکَرُوا ذَلِکَ لِرَسُولِ اللَّه»: برخی ها این موضوع را به رسول خدا گفتند.

۳- مراد پیامبر(ص) از «پیامبر خودشان را واگذاشته و به پیامبر دیگری گرایند و امت شان را واگذاشته به امت دیگر می گرایند»، ایجاد رقابت میان پیامبران نیست بل به اصل «دین بعدی بایگانی کنندهٔ دین پیشین است» توجه می دهد. یعنی حتی اگر آن چه از یهودیان می نویسند همان بقایای درست دین موسی(ع) باشد باز راه ارتجاع را در پیش گرفته اند و این احمق ترین حماقت است و ضلالت آمیزترین ضلالت است. تا چه رسد به آموزه های کابالی که در ادیان قدیم نفوذ کرده است.

و الاّ خود او در قرآنش آورده است: «لا نُفَرِّقُ بَیْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِه»[۱].

۴- آیا این «ناس» و گروه که به لسان پیامبر(ص)، احمق ترین احمق ها و گمراه ترین گمراه ها هستند، پس از آمدن آیه، توبه کردند؟ در هیچ متنی از متون، خبری از توبهٔ این «ناس» پیدا نمی شود.

۵- قرآن کافی است اما نه برای همگان بل «لقوم یؤمنون».

پنجم: پس از نزول سورهٔ بقره و تکفیر یهودیان، رابطه با یهودیان اکیداً ممنوع شد به طوری که کسی نمی توانست با یهودیان گفتگو کند. اما عمر برای این که رابطه اش با آنان قطع نشود (و از تعلیمات، راهنمائی ها و پیشگوئی های یهودیان بهره ببرد) مزرعه یا باغی در جائی خریده بود که راه آن از میان املاک و مدرسهٔ یهودیان می گذشت، به بهانهٔ سرکشی

---

[۱] آیه۲۸۵ سورهٔ بقره.

به ملک خود با یهودیان همنشینی می کرد و از آنان درس می گرفت: سیوطی در درّالمنثور، ذیل آیه۹۷ سورهٔ بقره، چندین حدیث از منابع متعدد خودشان آورده است که تصریح می کند عمر با یهودیان ارتباط صمیمانه اش را ادامه می داده است. در یکی از آن ها چنین است: «**لمّا کان لعمر أرض بأعلی المدینهٔ، فکان یأتیها وکان ممّره علی مدارس الیهود، وکان کلّما مرّ دخل علیهم فسمع منهم**»: زمانی که عمر در جانب بالای مدینه صاحب زمین شد و هرازگاهی به آن زمین سرکشی می کرد، راه عبورش بر مدارس یهود می گذشت، و هر وقت از آن جا می گذشت، بر یهودیان وارد می شد و از آنان یاد می گرفت.

توضیح: ۱- سورهٔ عنکبوت در مکه نازل شده است و به اجماع مسلمین برخی از آیه های مدنی در برخی از سوره های مکی قرار گرفته اند. و نیز به اجماع مفسرین و علمای اسلام اعم از سنی و شیعه، آیه۵۱ سورهٔ عنکبوت از جمله آیاتی است که در مدینه نازل شده و در سورهٔ عنکبوت قرار داده شده است. همان طور که شأن نزول آن را از سیوطی دیدیم که او هم از منابع متعدد خودشان، نقل کرده است.

البته آیه۵۱ تنها نیست۵ آیهٔ ماقبل آن و همچنین آیه ما بعدش همگی در مدینه نازل شده اند؛ پیام خود آیه ها نیز اجماع مذکور را تأیید می کنند که آیه۴۶ چنین شروع می شود: با اهل کتاب مجادله نکنید... آنگاه ستمگری آنان را بیان کرده دربارهٔ کفر یهودیان سخن می گوید، در حالی که در مکه نه رابطه ای میان مسلمانان و یهود بود و نه درگیری ای و نه سخنی از کفر آنان.

۲- به لفظ «لمّا کان» در ابتدای حدیث توجه کنید که می گوید «لمّا کان لعمر أرض بأعلی المدینهٔ»: زمانی که زمینی در جانب بالای مدینه مال عمر شد. این «لمّا= زمانی که» معنی مهمی دارد:

عمر از مهاجرین بود، مهاجرین ابتدا در خانه های انصار ساکن می شدند که قرآن دربارۀ سخاوت های انصار (که بومی مدینه بودند) می گوید: «الَّذینَ آوَوْا وَ نَصَرُوا»[1]: آنان که (به مهاجرین) پناه دادند و یاری کردند. و «وَ یُؤْثِرُونَ عَلی أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ کانَ بِهِمْ خَصاصَةٌ»[2]: مهاجران را بر خود مقدم می دارند گرچه خودشان نیاز داشته باشند.

مهاجران به تدریج در طول زمان، صاحب خانه و امرار معاش شدند. بدیهی است کسی مثل عمر که پیش از مهاجرت نیز دارائی نداشت، وقتی می تواند زمینی را خریداری کند که خانه و معاش خود را سرو سامان داده باشد آن هم خرید یک زمین زراعی (یا باغ) در مدینه که به شدت با کمبود زمین قابل استفاده، رو به رو بود و قیمت زمین در بالاترین حد ممکن، بود. پس او سال ها پس از هجرت این زمین را خریداری کرده است.

و سورۀ بقره اولین سوره است که در مدینه نازل شده است و رابطه با یهود را تحریم کرده است. عمر چگونه می توانست در همان اوایل مهاجرت، صاحب خانه، اثاثیه منزل، امرار معاش باشد تا چه رسد که یک زمین زراعی هم در مدینه خریداری کرده باشد.

همۀ شواهد و ادلّۀ تاریخی نشان می دهند که این مدرسه رفتن جناب عمر پس از تکفیر یهودیان توسط سورۀ بقره بویژه همین آیۀ۹۷، یعنی پس از تحریم رابطه با یهودیان بوده است.

۳- جناب عمر آن باغ یا زمین را با انگیزۀ اقتصادی یا هر انگیزۀ دیگر نخریده بود، بل آن را بعنوان ابزاری برای قانون شکنی خود و بهانه ای برای رفت و آمد با یهودیان، خریده بود تا بتواند قانون تحریم رابطه با یهودیان را زیر پا بگذارد و از کاهنان کابالیست یهودی راهنمائی ها را بگیرد و سیاست های آینده اش را بر اساس آن راهنمائی ها برنامه ریزی کند.

۴- سیوطی که خود از یکی از علمای ملقب به «امام» سنیان است در همین حدیث ها از زبان خود عمر آورده است: عمر می گوید: یهودیان به من می گفتند: ما تو را دوست داریم زیرا که از مسلمانان تنها تو به دیدار ما می آئی.

---

[1] آیه۷۲ سورۀ انفال.

[2] آیه۹ سورۀ حشر.

اگر این رابطهٔ عمر پیش از تحریم رابطه با یهودیان بوده، پس چرا کسی از مسلمانان غیر از عمر با آنان رفت و آمد نداشته است؟

۵- همان طور که بیان شد رابطهٔ صمیمانهٔ عمر با یهودیان (و به قول خودش با برادران یهودیش) تشتی بود از بام افتاده و صدایش در همه جا پیچیده بود و آیه۵۱ سورهٔ عنکبوت (أَ وَ لَمْ يَكْفِهِمْ أَنَّا أَنْزَلْنا عَلَيْكَ الْكِتابَ يُتْلى عَلَيْهِم) او را یک متمرّد (باصطلاح) انگ دار، کرده بود، در دورهٔ خلافتش می خواست خود را از این انگ تبرئه کند و چون نمی توانست اصل نزول آیه دربارهٔ خود را انکار کند، آیه را با آیه دیگر عوض می کند و خود را از تیر آیه۵۱ عنکبوت کنار کشیده و در شأن نزول آیه۷۹ بقره قرار می دهد تا مردم گمان کنند که شاگردی او و رفتنش به مدرسهٔ یهود پیش از تحریم ارتباط، بوده است.

۶- اساساً برای افراد هوشمندی مثل عمر پیش از تحریم نیز روشن بود که رابطه با یهودیان و آموزش از آنان، بر خلاف اساس قرآن و نبوت پیامبر است و آموزش یک پیرو دین ناسخ از پیروان دین منسوخ، معنائی نداشت.

اگر افرادی ساده لوح مسلمان، به داستان سرائی های یهود گوش می دادند، شاید یک موضوع معمولی تلقی می شد. اما قضیّه برعکس است آنان که این کار را می کنند هوشمندان هستند نه ساده لوحان.

۷- چرا دیگر اصحاب نامدار مانند عمار، مقداد، ابوذر، عباس، جابر بن عبدالله، ابو ایوب، ابو دردا و... از این گونه ارتباطات نداشتند فقط جناب عمر است که چنین روابط صمیمانه را دارد؟ آن هم رابطهٔ حضوری در مدرسهٔ یهودیان، مدرسه ای که به نام «**المدرسهٔ الماسکه- فاشله**» در تاریخ معروف است.

۸- به عبارت «فسمع منهم» توجه کنید؛ در اصطلاح اهل حدیث وقتی که می گویند «فلانٌ سمع من فلان» یعنی از او آموزش دیده و او استاد اوست. همیشه دربارهٔ شاگرد می گویند: سمع= یاد گرفت و آموزش گرفت. در این عبارت نیز می گوید: عمر از آنان آموزش می گرفت.

عمر که چیزی از قرآن حفظ نبود مگر چند آیهٔ اندک، و در عمرش هیچ علاقه ای به علم و دانش نداشت (حتی مطابق نقل خود اهل سنت، تا آخر عمرش مسئلهٔ «کلاله» را نمی دانست[۱]، اطلاعش از احکام اسلام به حدی اندک بود که روزی خودش گفت «کلّکم افقه من عمر حتّی المخدّرات فی البیوت»: همهٔ شما از من عالمتر هستید حتی زنان پرده نشین) چه چیزی از مدرسهٔ یهودیان می گرفت؟ غیر از پیشگوئی های کاهنان یهود؟ غیر از موضوعاتی که آیندهٔ مورد نظرش را بر اساس آن ها برنامه ریزی کند-؟

۹- حدیث های دیگر در متون حدیثی و تاریخی برادران اهل سنت در این باره هست که به گمانم همین قدر بس است «لقوم یؤمنون». و برای آنان که نمی خواهند مؤمن باشند، هزار دلیل تاریخی، حدیثی و هزار آیه قرآنی بیاورید، تاثیری نخواهد کرد.

ما در آینده در مبحث «به فرمان خلیفه یهودیان آموزگار قرآن برای مسلمانان می شوند»، به این برنامهٔ عمر و ابوبکر باز خواهیم گشت.

---

[۱] و تا آخر عمرش نتوانست آن را بفهمد و یاد بگیرد. رجوع کنید: الغدیر، ج۶ ص۱۲۷ تا۱۳۱ که از منابع متعدد سنیان از آن جمله درّالمنثور، صحیح مسلم، مستدرک حاکم، سنن کبری و... نقل کرده است.

جلسه سی و نهم

کابالیست ها در برابر پیامبر اسلام(ص)

پدیده جدید: تفکیک میان امر خدا و امر پیامبر(ص)

پرسش بزرگ برادران اهل سنت

ابلیس به خدا، نبوت، و معاد ایمان داشت اما تمرّد می کرد

قرآن: «وَ مَنْ یُشاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ ما تَبَیَّنَ لَهُ الْهُدی وَ یَتَّبِعْ غَیْرَ سَبیلِ الْمُؤْمِنینَ نُوَلِّهِ ما تَوَلَّی وَ نُصْلِهِ جَهَنَّمَ وَ ساءَتْ مَصیرا»[1]: و هر کس مخالفت کند با رسول خدا پس از آن که

---

[1] آیه۱۱۵ سورهٔ نساء.

راه هدایت برایش روشن شده، و پیروی کند راهی غیر از راه مؤمنان را، بر می گردانیم او را به سوی آن چه دوست می دارد، و رهایش می کنیم به دوزخ و بد سرانجامی است دوزخ.

بلی همیشه کابالیست ها راه حق را شناخته و به طور آگاهانه با آن مبارزه کرده اند، همان طور که ابلیس کاملاً حق را از ناحق می شناسد.

پرسش بزرگ: در این مبحث ابتدا به پرسشی که برادران سنی از ما می پرسند بپردازیم: سنیان وقتی که با مباحث مستدل که با دلایل متقن و روشن از نصوص خودشان و از متون معتبر خودشان روبه رو می شوند، در مانده شده و پاسخی نمی یابند تنها می گویند: اگر ابوبکر و عمر چنین بودند پس چرا رسول خدا(ص) آنان را از جامعهٔ نوپای خود و از امت خود، حذف نکرد؟ مگر قدرت پیامبر(ص) به آنان نمی رسید؟

پاسخ: موسی(ع) نیز سامری را نه اعدام کرد و نه حذف کرد. و همین طور عیسی(ع) آن فرد سیزدهم را که خائن بود و پولس را نیز حذف نکرد. و همین طور دیگر پیامبران. و چرائی این رفتار انبیاء بدین شرح است (البته بخشی از علت ها نه همهٔ آن ها):

۱- انسان به عنوان «فرد» مختار آفریده شده تا خود راه خود را انتخاب کند. اگر بنا بود به زور و جبر هدایت شود، نیازی، جائی و حکمتی برای آفرینش او نبود. زیرا پیش از آن فرشتگان آفریده شده بودند و بر اساس آفرینش شان گناه نمی کنند و از گناه کردن نا توان هستند.

۲- در یکی از مباحث گذشته گفته شد که «ارسال رسل فضل است» یعنی فوق عدالت است و لذا «ما عَلَى الرَّسُولِ إِلاَّ الْبَلاغُ»[۱] و «ما عَلَى الرَّسُولِ إِلاَّ الْبَلاغُ الْمُبين»[۲] و «ما عَلَيْنا إِلاَّ الْبَلاغُ الْمُبين»[۳].

---

[۱] آیه۹۹ سورهٔ مائده.

[۲] آیه۵۴ سورهٔ نور- و آیه۱۸ سورهٔ عنکبوت.

[۳] آیه۱۷ سورهٔ یس.

و آیه های متعدد دیگر.

۳- و همین طور است انسان به عنوان «جامعه» که جامعه نیز مختار است. و پیشتر به شرح رفت[۱] که در «انسان شناسی» اسلام، جامعه شخصیت دارد. خطاب به جامعه می گوید: «فَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ فَاعْلَمُوا أَنَّما عَلى رَسُولِنَا الْبَلاغُ الْمُبين»[۲]: اگر به پیام ما پشت کنید، بدانید که آن چه بر عهدهٔ رسول ما است فقط بلاغ مبین است. و می گوید: «فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّما عَلَيْکَ الْبَلاغُ الْمُبين»[۳]. و باز می فرماید: «وَ إِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّما عَلَيْکَ الْبَلاغ»[۴].

«فَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ فَإِنَّما عَلى رَسُولِنَا الْبَلاغُ الْمُبين»[۵]. بویژه آیه۴۸ سورهٔ شوری که می گوید: «فَإِنْ أَعْرَضُوا فَما أَرْسَلْناکَ عَلَيْهِمْ حَفيظاً إِنْ عَلَيْکَ إِلاَّ الْبَلاغ»: اگر به پیام ما پشت کنند، پس نفرستادیم تو را که حفیظ شان باشی. یعنی تو مسئول حفظ آنان نیستی که منحرف نشوند. و می فرماید «وَ مَنْ تَوَلَّى فَما أَرْسَلْناکَ عَلَيْهِمْ حَفيظاً»۶.

و توضیح می دهد که اگر بنا بود خود ما مردم را در راه هدایت حفظ کنیم و نگه داریم اراده و مشیت و قضاء می کردیم که همهٔ شان هدایت شوند و نیازی به ارسال رسل نبود: «وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ ما أَشْرَكُوا وَ ما جَعَلْناکَ عَلَيْهِمْ حَفيظاً»[۷].

اگر بنا بود خداوند یا پیامبر(ص) به حکم و اذن خدا آنان را حذف کند، بهتر بود که اساساً ابلیس و شیاطین را حذف می کرد. و چرائی وجود ابلیس در «مبحث شماره ۳: فلسفهٔ وجودی ابلیس» گذشت.

---

[۱] **مبحث شماره ۶: کابالیسم جریان ابلیسی است.**

[۲] **آیه۹۲ سورهٔ مائده.**

[۳] **آیه۸۲ سورهٔ نحل.**

[۴] **آیه۲۰ سورهٔ آل عمران.**

[۵] **آیه۱۲ سورهٔ تغابن.**

[۶] **آیه۸۰ سورهٔ نساء.**

[۷] **آیه۱۰۷ سورهٔ انعام.**

۳- انبیاء هدایتگر و هادی هستند، هدایت به معنی «ارائهٔ طریق»، نه به معنی «ایصال به مطلوب» که قلب و دست هر کس و هر جامعه را از گناه کردن ببندند، سپس دست شان را بگیرند و به داخل بهشت ببرند.

۴- و اساساً مسئله با حذف کردن و یا اعدام کردن حل نمی شد؛ زیرا ابلیس فوراً کسی یا کسان دیگر را به جای آنان می کاشت، و پیامبر(ص) می بایست هر چند روز یک بار (نعوذ بالله) به «تصفیه استالینی» می پرداخت.

۵- اگر موسی(ع) سامری را اعدام می کرد، ابلیس یک سامری جدید به میدان می فرستاد، برای موسی باقی ماندن سامری بهتر بود از پیدایش یک نهضت ابلیسی جدید. (همان طور که در مباحث پیش گذشت) همین طور پیامبر اسلام، شاید اگر کسان جدیدی می آمدند، دین پیامبر(ص) را مانند دین عیسی(ع) در همان صدر اسلام از بین می بردند. رسول خدا اینان را تا جائی کنترل کرد که دستکم اسلام بماند گرچه با نفوذ کابالیسم به محتوایش.

۶- حفاظت از دین و حفیظ بودن نسبت به هر کس یا جامعه، دو مقولهٔ جدا هستند؛ حفاظت از دین بر هر کس لازم و واجب است. رسول خدا(ص) با کل وجودش از دینش حفاظت می کرد از هیچ فداکاری ای فرو گذار نبود، خود و اولادش را فدای دین کرده بود و دقیقاً می دانست که نفوذ کابالیسم چه بلائی بر سر اهل بیت خودش خواهد آورد، مطابق نقل سنّی و شیعه از کشته شدن فرزندش حسین(ع) بارها خبر داده بود. امّا قرار نبود اختیار بشر را به جبر تبدیل کند. و این «اصل» اصلی است که نبوت ها بر آن مبتنی است.

۷- انبیاء، شاه نیستند تا خواسته های خودشان را به ضرب شمشیر در میان اصحاب و امت خودشان، پیاده کنند. و لذا نیات، خواسته ها، آرزوها و ایدئولوژی های هیچ پادشاهی به صورت فرهنگ مداوم در نیامد. نادر همان روز که کشته شد همهٔ افکار و ایده هایش از بین رفت. همین طور ناپلئون و... اما راه پیامبران ماندگار شد گرچه توام با نفوذ سهمگین

کابالیسم. دین هر پیامبری دستکم به صورت یک «رگه ای از حق» در جامعه بشری ماند و موجب این همه خوبی ها، نزاکت ها، رفتارهای انسانی گشت که اگر همین تاریخ را که ماهیتاً کابالیسم است بررسی کنید و در ذهن تان تصور کنید: اگر نبوت ها نبودند ماهیت این تاریخ چه می شد؟ مصداق اتّم «یُفْسِدُ فِیها وَ یَسْفِکُ الدِّماءَ» می گشت و غیر از فساد محض، و خون ریزی محض، و خوردن انسان ها همدیگر را، چیزی نمی ماند.

برگردیم به ادامهٔ بررسی دورهٔ دوم جریان قابیلیسم و ابلیس گرائی در میان امت اسلام.

۸- سنی و شیعه همه معتقد هستند که عبدالله بن اُبیّ، همیشه با اسلام دشمنی می کرد، به آزار و اذیت پیامبر(ص) نیز می پرداخت، آن همه مشکل ایجاد کرد. باز پیامبر او را نه حذف کرد و نه اعدام کرد و نه تبعید کرد. همان عبدالله بن ابیّ که طرفداران ابوبکر و عمر با جعل حدیث همهٔ کارشکنی های آن ها را به گردن آن بدبخت انداختند. وقتی که کارشکنی ها، تمرّدها به عبدالله بن ابیّ نسبت داده می شود، نمی گویند چرا پیامبر(ص) او را نکشت، اما وقتی که به ابوبکر و عمر می رسد می گویند پس چرا پیامبر آنان را حذف نکرد.

پدیدهٔ جدید: تفکیک میان امر خدا و امر رسول(ص): پس از ماجرای «اسیران بدر» که به شرح رفت، باب جدیدی باز شد به عنوان «**تفکیک میان تصمیم ها و دستورهای پیامبر به دو قسم**»:

۱- تصمیمی که پیامبر(ص) آن را از ناحیهٔ خداوند به امت نوپا ابلاغ می کند.

۲- تصمیمی که خود پیامبر(ص) آن را می گیرد.

قسم اول را واجب الاطاعه می دانستند و قسم دوم را واجب الاطاعه نمی دانستند. همواره در برابر تصمیم ها، دستورها، حکم ها و فرمان های رسول خدا(ص) یک پرسش بزرگ قرار می دادند: «**أ مِنَ اللَّه أَمْ مِنْ رَسُولِه؟-؟**»: این از طرف خدا است یا از طرف رسولش؟-؟

این دیگر چیزی نیست که به گردن عبد الله بن ابیّ نگون بخت بیندازند، این رفتار علنی، عملی و آشکار ابوبکر و عمر است که شرحش خواهد آمد.

با تکرار، شیوع و رواج این پرسش، بینش و علم و رهبری رسول خدا(ص) کاملاً زیر سؤال رفت و سپس او و دیگران مساوی شدند و بینش و دانش پیامبر خدا(ص) ارزش و کاربرد خودش را از دست داد، و هر چه زمان می گذشت شخصیت پیامبر(ص) بیشتر معمولی می گشت تا رسید به روزهای آخر عمر رسول خدا(ص) که سخنش را ارزشی ننهادند و عمر گفت «غلب علیه الوجع ، وإن الرجل لیهجر ، حسبکم کتاب الله»: بیماری بر این مرد غلبه کرده و (نعوذ بالله) هذیان می گوید. کتاب خدا برای ما کافی است.

رسول خدا را با کتابی که خودش آورده می کوبند. و این همان خشت اول است که در صفین قرآن را به رخ علی(ع) کشیدند.

بررسی این پدیدهٔ جدید: ۱- در مبحث پیش آن همه آیه ها را که با صیغهٔ امر «اطیعوا» آمده اند دیدیم که همیشه در کنار «اطیعوا الله»، «اطیعوا الرسول» نیز آمده است، کسی که با وجود آن همه آیات چنین پرسشی را عَلَم می کند، بی تردید از جای دیگر برنامه می گیرد گاهی به طور مستقیم از ابلیس و گاهی توسط کاهنان و یهودیان کابالیست، همان طور که بیان شد.

۲- کمی دربارهٔ این پدیده بیندیشید: آیا به وجود آوردن این پدیده، کار بشر است؟! یا کار ابلیس؟ این شیطنت آمیزترین پدیده کار چند نفر نادان است یا کار خود شیطان؟-؟

۳- هر وقت که این پرسش را با صدای کلفت و بلند به طوری که همهٔ حاضران در مسجد، یا همهٔ حاضران در اردو می شنیدند، به زبان می آوردند، آیا آن همه آیات «اطیعوا الرسول» را زیر پا نمی گذاشتند؟

۴- با وجود آیهٔ «وَ ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی- إِنْ هُوَ إِلاَّ وَحْیٌ یُوحی»[1] که اعلام می کند همهٔ تصمیم ها، دستورها، حکم ها و فرمان های رسول(ص) عین وحی خدا هستند، آیا جائی برای چنین پرسشی هست؟

---

[1] آیه۴ سورهٔ نجم.

۵- بحث بر سر «ایمان» نیست؛ ایمان ابلیس بر خدا، بر وحی، بر نبوت انبیاء و بر معاد، بالاترین ایمان است همان طور که قابیل هم به خدا و هم به نبوت و معاد ایمان کامل داشت، مسئله خیلی بالاتر از بی ایمانی است ابلیس هرگز بی ایمان نبوده و نیست، موضوع «تمرّد» است؛ تمرّد یعنی «دفع کردن و رد کردن چیزی که شخص به حق بودن و درست بودن آن یقین قطعی داشته باشد». تمرّد یعنی کسی به طور دانسته و آگاهانه حق و حقیقت را نپذیرد.

بحث دربارهٔ کسانی است که مسئلهٔ وجود خدا، نبوت و معاد کاملاً برای شان روشن است با این وجود، تمرّد کرده و در آزار پیامبر(ص) می کوشند، ببینید:

«وَ مَنْ يُشاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ ما تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدى وَ يَتَّبِعْ غَيْرَ سَبيلِ الْمُؤْمِنينَ نُوَلِّهِ ما تَوَلَّى وَ نُصْلِهِ جَهَنَّمَ وَ ساءَتْ مَصيراً»[1]: و هر کس پیامبر را آزار دهد پس از آن که راه هدایت برایش روشن و واضح شده است، و پیروی کند راه غیر مؤمنان را، می رسانیم او را به آن چه دوست می دارد، و رها می کنیم او را به دوزخ و بد می شود سرانجامش.

در آینده خواهیم دید که قرآن یک عمل کاملاً ضد دینی برای برخی ها نسبت می دهد در عین حال آنان را با جمله «يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا» خطاب می کند. در این بیان، ابلیس نیز مؤمن است لیکن متمرّد است.

شرک نیز دو نوع است: شرک جاهلانه، و شرک ابلیسانه. ابلیس مشرک است اما نه شرک جاهلانه از نوع بت پرستی. بل شرک آگاهانه که خود را شریک خدا قرار می دهد، ابلیس «خود پرستی» می کند، در برابر خدا تکبّر می ورزد. و تکبر در برابر خدا شریک قرار دادن خود است با خدا. به دنبال آیه بالا می فرماید: «إِنَّ اللَّهَ لا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَ يَغْفِرُ ما دُونَ ذلِكَ لِمَنْ يَشاءُ وَ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالاً بَعيداً»[2]: خداوند نمی بخشد که به او شرک ورزیده شود، و پائین تر از شرک را می بخشد برای هر کسی که

---

[1] آیه۱۱۵ سورهٔ نساء.

[2] آیه۱۱۶ سورهٔ نساء.

بخواهد، و هر کس بر خدا شرک قرار دهد پس گمراه شده گمراهی بس دور (دور از رحمت خدا).

و به دنبال این آیه، شرک بشرها را به دو نوع تقسیم می کند: «إِنْ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ إِلاَّ إِناثاً وَ إِنْ يَدْعُونَ إِلاَّ شَيْطاناً مَرِيداً»: نمی خوانند غیر از خدا مگر اشیاء مادّی[1] را، و نمی خوانند مگر شیطان متمرّد را.

توضیح: به حرف «الاّ= مگر» که در آیه تکرار شده توجه کنید یعنی: عدّه ای نمی خوانند مگر مادیات بی جان را، و عدّه ای نمی خوانند مگر شیطان متمرّد را. اولی شرک جاهلانه است و دومی شرک متمرّدانه.

اما گروه دوم با همهٔ آگاهی شان باز دست از بت بر نمی دارند، زیرا بت ابزار محبوب آنان است؛ سامری با وجود ایمانی که به خدا و نبوت موسی(ع) داشت و آن همه معجزات را دیده بود و با پای خودش در کنار موسی از دریای شکافته شده عبور کرده بود، باز برای بنی اسرائیل بت می سازد.

جریان سامری و قابیلیان همراهش، آن همه حضرت موسی را اذیت و آزار کردند؛ قرآن از زبان موسی(ع) می گوید: «يا قَوْمِ لِمَ تُؤْذُونَنِي وَ قَدْ تَعْلَمُونَ أَنِّي رَسُولُ اللَّهِ»[2]: ای قوم چرا من را این همه اذیت می کنید در حالی که یقین دارید من پیامبر خدا هستم.

و دربارهٔ پیامبر اسلام(ص) می گوید: «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَكُونُوا كَالَّذِينَ آذَوْا مُوسى»[3]: ای آنان که ایمان آورده اید مانند آنان نباشید که موسی را اذیت کردند.

این آیه که ناظر به عبدالله بن ابیّ بد بخت نیست. پس آن چه کسانی بودند که رسول خدا(ص) را اذیت می کردند.

---

[1] نه فقط در ادبیات قرآن، بل در ادبیات کل عرب، اجسام و مواد بی جان، مونث شناخته می شوند. رجوع کنید: درّالمنثور ذیل همین آیه.

[2] آیه۵ سورهٔ صف.

[3] آیه۶۹ سورهٔ احزاب.

در دو آیه بعدی می فرماید: «یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ قُولُوا قَوْلاً سَدیداً- یُصْلِحْ لَکُمْ أَعْمالَکُمْ وَ یَغْفِرْ لَکُمْ ذُنُوبَکُمْ وَ مَنْ یُطِعِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ فَقَدْ فازَ فَوْزاً عَظیماً»: ای آنان که ایمان آورده اید، بترسید از خدا، و «سخن استوار» بگوئید (از سخنان نا استوار بپرهیزید)- تا به صلاح آورد خدا اعمال تان را، و ببخشد بر شما گناهان تان را، و هر کس اطاعت کند از خدا و رسولش رستگار می شود رستگاری بزرگ.

توضیح: ۱- چه کسانی بودند که پیامبر(ص) را طوری اذیت می کردند که قرآن به شکوه آمده است؟ آن هم با خطاب «یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا» نه با خطاب «یا أَیُّهَا الْمُنافِقُون» که به محور عبدالله بن ابیّ باشد. معلوم است که این اذیت کنندگان مانند سامری به خدا و نبوت پیامبر(ص) یقین داشته اند اما تمرّد می کردند.

نفاق در باور و نفاق در رفتار: نفاق نیز دو نوع است؛ ابلیس از جهت باور به خدا و باور به نبوت ها، و معاد منافق نبود، کاملاً به آن ها معتقد بود، رفتارش با بنی آدم منافقانه بود و هست. عبدالله بن ابیّ کاملاً بت پرست و از ته دل منکر نبوت پیامبر(ص) و منکر معاد بود و ظاهراً اسلام را پذیرفته بود و این نفاق در باور و نفاق در اصول عقاید است. آیه های مورد بحث درباره کسانی است که در باور به خدا و نبوت تردیدی نداشتند، و در رفتارشان نفاق بود.

۲- آیه می گوید «اتّقوا الله»: از خدا بترسید. اولاً این چه جرم بزرگی بوده که مرتکبان آن مستحق چنین خطاب شدیدی می شوند. ثانیاً به صراحت می گوید اینان خدا را می شناسند اما از خدا نمی ترسند. یعنی همان تمرّد.

۳- آیه می فرماید: «قُولُوا قَوْلاً سَدیداً»، مراد از «قول غیر سدید» چیست؟ آیا شوخی هائی است که در میان افراد رد و بدل می شد؟ یا سخنان اشتباه و ناشی از خطاها است؟ دوباره به متن آیه توجه کنید می بینید که نه شوخی است و نه اشتباه و نه خطا، بل «قول عمدی» است و سخنان جدّی و هدفدار. و لذا می گوید: اگر از سخنان و قول های نادرست جدی و هدفدار، پرهیز کنید ذنوب و خطاهای شما را می بخشد.

۴- و جملهٔ «وَ مَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَ رَسُولَه» نصّ است که موضوع اطاعت و عدم اطاعت از پیامبر(ص)، محور سخن آیه ها است و آنان با سخنان غیر سدیدشان زمینهٔ عدم اطاعت از پیامبر(ص) را فراهم می کردند.

۵- سدید: لغت: **السّدید: ذوالسداد القاصد الی الحق:** سدید یعنی سخنی که استوار و در جهت حق باشد.

و غیر سدید، یعنی سخنی که نه فقط نا استوار است بل در جهت نا حق هم هست.

۶- در آیه بعدی می فرماید انسان باید امین باشد نه خائن و منافق در رفتار که در صدد القاء سخنان غیر سدید باشد و به امت خیانت کند: «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمانَةَ عَلَى السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ الْجِبالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَها وَ أَشْفَقْنَ مِنْها وَ حَمَلَهَا الْإِنْسانُ إِنَّهُ كانَ ظَلُوماً جَهُولاً».

می گویند مراد از این امانت چیست؟ اما این پرسش خیلی بی جا است؛ مراد از امانت همان امانت است؛ یعنی در این دنیا هیچ موجودی «امانت سپار» و نیز «امانت پذیر» نیست. آهوان نه امانت سپار هستند و نه امانت پذیر، همین طور همهٔ حیوانات، حشرات، باکتری ها. و همچنین گیاهان، جمادات و مایعات. در این دنیا غیر از انسان هیچ چیز نه امانت می سپارد و نه امانت می پذیرد، غیر از انسان.

البته مصداق اعلای «امانت» ولایت امیرالمؤمنین علی(ع) است.

و با آیه ای که در آن وعدهٔ عذاب به منافقان اعتقادی و منافقان رفتاری و مشرکین می دهد، سورهٔ احزاب را به پایان می برد.

توجه کنید: آیه های مورد بحث، در سورهٔ نساء هستند که در مدینه و پس از هجرت نازل شده اند و محور بحث شان کسانی از مسلمانان هستند که پیامبر(ص) را اذیت می کنند، و با این که راه هدایت برای شان روشن و واضح است، تمرّد می کنند.

در آیه های دیگر نیز به شیطان «مارد» و «مرید» یعنی متمرّد گفته شده است.

اینک نمونه ای از تفکیک میان اَمر خدا و امر پیامبر(ص) با پرسش مذکور:

محمد بن جریر طبری در «المسترشد»- ص۱۷۵، از منقری، از صفوان بن یحیی، از عاصم بن

جمیل، از فضیل، از عمران برادر بریده (هر دو از اصحاب پیامبر-ص-): عمران می گوید: من و برادرم بریده در حضور رسول خدا(ص) بودیم، ابوبکر وارد شد، پیامبر فرمود: ابوبکر به علی به عنوان امیرمؤمنان سلام کن- یعنی به علی بگو: السلام علیک یا امیرالمؤمنین- ابوبکر گفت: این فرمان خداوند است یا فرمان رسولش؟-؟ پیامبر(ص) فرمود: «مِنَ اللَّهِ وَ مِنْ رَسُولِه»: هم از ناحیه خدا است و هم از ناحیه رسولش.

سپس عمر آمد و پیامبر به او نیز فرمود: به علی به عنوان امیرالمؤمنین سلام کن. عمر نیز پرسید: آیا این فرمان خدا است یا فرمان رسولش؟-؟ رسول خدا گفت: هم امر خدا است و هم امر رسولش.

سپس سلمان و پس از آن عمار آمد و به دستور پیامبر(ص) و بدون چون و چرا، به علی(ع) به عنوان امیرالمؤمنین سلام کردند.

و در همان کتاب ص۵۸۳- ۵۸۶، با سلسلهٔ سند دیگر: از عباد بن یعقوب اسدی و محرزبن هشام، از سدّی (مفسر معروف سنّی)، از عبد الله سلمی، از ابی اسحاق سبیعی و برادرش ابو داود سبیعی، از بریدهٔ اسلمی، آورده است.

سید بن طاوس در «**کشف الیقین**»- ص۷۵ و۷۶- از کتاب «**المعرفهٔ**» تالیف عباد بن یعقوب رواجنی (از علمای اهل سنت)، از سرّی بن عبد الله سلمی، از علی بن خرّور، از ابی اسحاق سبیعی، روایت کرده که بریدهٔ اسلمی و عمران بن حصین (هر دو از اصحاب معروف پیامبر-ص-) در آغاز خلافت ابوبکر به پیش او رفته و ماجرای سلام به علی(ع) به عنوان امیرالمؤمنین، را به او یاد آوری کردند. ابوبکر به آن اعتراف کرد، عمر بر آن دو پرخاش کرد که شما می خواهید وحدت امت را برهم زنید و در صدد ایجاد تشتت هستید.

ابن شهر آشوب در «**مناقت**» ج۱ ص۵۴۷، از ثقفی و سرّی، با اسنادشان از عمران و بریده، همان را نقل می کند و دو بیت شعر نیز در این باره از بریدهٔ اسلمی آورده است.

مجلسی در بحار، پس از باز گوئی حدیث های مذکور، با سلسله سند از امام صادق(ع) نیز روایت کرده است که ابوبکر و عمر همین پرسش را کردند[۱].

مجلسی از «کشف الیقین» از طریق دیگر نیز آورده است که ابوبکر و عمر گفتند: أ مِنَ اللَّهِ أَمْ مِنْ رَسُولِه[۲]؟-؟

پرسش: برخی از برادران سنّی می پرسند: اگر رسول خدا(ص) وصیت کرده بود، پس چرا در سقیفهٔ بنی ساعده که مردمی از انصار و عده ای از مهاجرین جمع شده بودند، کسی نگفت پیامبر(ص) وصیت کرده که علی خلیفه باشد؟

پاسخ: اوّلاً: از کجا معلوم که کسی در سقیفه چنین سخنی را نگفته است، شما «**قدرت**» را دستکم می گیرید آن قدرت امپراتوری ۶۵۰ سالهٔ خلافت کابالیستی را. ساده لوحانه است که گمان کنیم که آنان تاریخ و حدیث را همچنان رها کرده اند که حقایق به آیندگان برسد. و همگان یقین دارند و اجماع دارند که آن چه به ضرر خلفا بوده، حذف شده، آن چه به آیندگان رسیده همگی گزینش شده است، و این معجزهٔ الهی است که مطالبی به طور جسته گریخته به دست ما رسیده است. هشتاد سال بر بالای منبرها، قنوت نمازها، شعر شاعرها، روایت راوی ها، بر علی(ع) لعن کردند. حدیث ها به نفع قدرتمندانِ قدرت کابالی ساختند، آیه های قرآن را در جهت تقویت قدرت کابالی تفسیر کردند.

این برنامه در زمان بنی عباس نیز دقیقاً ادامه داشت به غیر از لعن کردن، که متوکل عباسی همان را نیز فروگذار نکرد.

همه جا اولاد پیامبر(ص) و علی(ع) را کشتند، طرفداران شان را قتل عام کردند.

بحث تاریخی، تحلیل تاریخ، علم تاریخ با صرفنظر از «نقش قدرت»، احمقانه است و یا القائات ابلیسی کابالیستی.

---

[۱] بحار، ج۳۷ ص۳۱۱.

[۲] همان، ص۳۲۳.

ثانیاً: مگر کاربردی، ارزشی و بهائی برای سخن پیامبر باقی گذاشته بودند که کسی سخن از وصیت پیامبر(ص) بگوید، در همان دو روز پیش از رحلتش در حضور بزرگان صحابه عمر گفت «غلب علیه الوجع ، وإنّ الرجل لیهجر»: بیماری بر او (پیامبر) غالب شده و دارد هذیان می گوید. (نعوذ بالله). و هیچ کسی در برابر این اهانت (که بزرگترین گستاخی و خیانت در تاریخ بشر است) دفاع لازم را از رسول خدا(ص) نکرد.

در طول آن روز همهٔ مردم اهل مدینه از این اهانت مطلع شده بودند، از آن جمله حاضران در سقیفه، دیگر چه جایگاهی برای بازگوئی سخن یا وصیت پیامبر(ص) مانده بود.

و هر دو موضوع اجماعی است؛ یعنی همهٔ امت اجماع دارند که این توهین بزرگ بر پیامبر شد و هم هیچ کسی در برابر آن، دفاع لازم از پیامبر خدا(ص) را نکرد.

و اگر آن چه که آن روز در سقیفه گذشت و استدلال ها و موضع گیری ها و گفتارها را بررسی کنید، می بینید محور مناظرات، گفتگوها و استدلال ها، همگی «قدرت» است نه «دین». و شعار «منّا امیر و منکم امیر» به وضوح نشان می دهد که بحث بر سر قدرت و امارت و حکومت است. گوئی همگی باور کرده اند که با رحلت پیامبر(ص)، اسلام هم مرده است. و چنین هم می شد اگر نبود نیاز مبرم ابوبکر و عمر برای تداوم قدرت شان، به نام و عنوان دین و اسلام.

جلسه چهلم

جریان تمرّد و بدعتِ «اَمن الله ام من رسوله» به یک سنت تبدیل می شود

تمرّد در برابر تشریع حکم روزهٔ مسافر

تمرّد در برابر حکم قصر نماز مسافر

تمرّد در برابر حکم سعی بین صفا و مروه

تشریع احکام و قانون گذاری به عهده قرآن است یا پیامبر(ص)

جریان تمرّد به یک سنت تبدیل می شود: پس از ماجرای اسـرای بـدر، قیچـی «**أَ مِنَ اللَّهِ أَمْ مِنْ رَسُولِه**» درست شد که میان قرآن و پیامبر(ص) را می برید و از هم جدا می کرد. این قیچی روز به روز بزرگتر و قوی تر می شد اینک فرازهائی از آن:

الف: روزهٔ مسافر: مسلم در صحیح آورده است: **انّ رسول الله صلی الله علیه وسلّم خرج عام الفتح إلی مکّهٔ فی رمضان فصام حتی بلغ کراع الغمیم فصام الناس، ثم دعا بقدح من ماءٍ فرفعه حتی نظر الناس إلیه ثم شرب، فقیل له بعد ذلک انّ بعض الناس قد صام، فقال أولئک العُصاهٔ، أولئک العُصاهٔ:** رسول خدا(ص) در سال فتح در ماه رمضان به سوی مکه حرکت کرد، روزه می گرفت، تا رسیدند به «کراع غمیم» مردم نیز روزه بودند. آن گاه کاسه ای آب خواست آن را بالا برد تا همهٔ مردم دیدند سپس آب را نوشید. بعد از آن به حضرتش گفته شد: برخی از مردم روزه هستند (روزه شان را نشکستند)، فرمود: آنان متمرّدان هستند، آنان متمرّدان هستند[1].

توضیح: ۱- مسئله، تشریع «تحریم روزه در سفر» است که برای اولین بار در آن مسافرت، تشریع شده است.

۲- می گوید: «بعض الناس» روزهٔ خود را نشکستند. واژهٔ «بعض» در زبان عرب به معنی یک جزء، و نیز چند جزء از اجزاء، و به معنی یک فرد یا چند فرد از مجموع افراد، به کار می رود.

۳- افرادی در برابر تشریع پیامبر(ص) مقاومت می کنند، زیرا آیه ای در این باره نازل نشده، به قول خودشان «من الله» نیست «من رسوله» است. آنان خود را در برابر امر خدا مکلف می دانند نه در برابر امر پیامبر(ص).

۴- این تفکیک به حدی رسیده است که آشکارا از تشریع پیامبر(ص) تمرّد می کنند و آن همه مردم اردو نیز عکس العملی نشان نمی دهند که چرا از تشریع پیامبر(ص) تمرّد می کنید. معلوم می شود که توطئهٔ کابالیسم کاملاً جای افتاده است و ایجاد تقابل میان قرآن و پیامبر به یک سنت تبدیل شده است. موضوع به حدی واضح است که هیچ نیازی به تحلیل جامعه شناختی یا بینش تخصصی ندارد.

---

[1] صحیح مسلم، ابواب صوم و رمضان، ج۱ ص۱۴۱- ۱۴۲ ط دارالجلیل، بیروت.

۵- معلوم است که آقایان متمرّد، قیافهٔ حق به جانبی گرفته مثلاً مقدس مئابی کرده و به عنوان حمایت از دین روزهٔ شان را نشکسته اند. گوئی بیش از آورندهٔ دین، نسبت به دین دلسوز هستند. اما در واقع برنامهٔ شان بر اساس «دین بر علیه دین» و در صدد تضعیف پیامبر(ص) و از بین بردن دین بود.

۶- این «عُصاهٔ» و این متمرّدان چه کسانی بوده اند؟ در این جا نتوانستند سخن از عبد الله بن ابیّ به میان آورند و این تمرّد را نیز به حساب آن بد بخت بگذارند. زیرا او در سال فتح خانه نشین بود و در هیچ محفل یا اردوئی شرکت نمی کرد و روزهای آخر عمرش را سپری می کرد. چه کسی می توانست از تشریع پیامبر(ص) سرپیچی آشکار کند مگر ابوبکر و عمر و یاران شان.

۷- رسول خدا(ص) دو بار تکرار می کند: «تلک العصادهٔ»، «تلک العصادهٔ». در هر مورد که کسی در برابر پیامبر(ص) مقاومت می کرد عمر می گفت: اجازه بده گردنش را بزنم. اما در این باره که یک عصیان و تمرّد بزرگ رخ داده، خبری از این رفتار عمر نیست زیرا خودش نمی توانست گردن خودش را بزند.

البته عمر نه اهل جهاد بود و نه اهل دفاع از پیامبر و هرگز دیده نشد که در راه خدا و رسول(ص) و اسلام در میدان های جهاد مختصر جراحتی به کافری وارد کرده باشد. در موارد سخت پیش از هر کسی از میدان فرار می کرد. اما در موارد ایمن همیشه می گفت: اجازه بده گردنش را بزنم. و این از مسلّمات تاریخ است.

اینک برنامهٔ شان را تا جائی پیش برده اند که تشریع پیامبر(ص) را آشکارا زیر پا می گذارند.

۸- هنوز که هنوز است برادران سنّی در مسئلهٔ روزهٔ مسافر دچار اضطراب هستند. زیرا بعدها حدیث هائی ساختند که پیامبر(ص) آزاد گذاشته بود هر کس می خواست روزه می گرفت و هر کس می خواست روزه نمی گرفت، که تمرّد ها را بپوشانند.

ب: نماز مسافر: متمرّدان همین رفتار را دربارهٔ نماز مسافر نیز در پیش گرفتند؛ یک قاعده و معیار کرده و آن را در میان امت تثبیت کرده بودند: **هر چه امر خدا باشد می پذیریم و هر چه از پیامبر باشد نمی پذیریم.**

وقتی که پیامبر(ص) «قصر نماز در سفر» را تشریع کرد، زیر بارش نرفتند، زیرا آیه ای در این باره نازل نشده بود. این بار مقاومت به حدی بوده که آیه نازل می شود: «إِذا ضَرَبْتُمْ فِی الْأَرْضِ فَلَیْسَ عَلَیْکُمْ جُناحٌ أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلاةِ»[1]: زمانی که در سفر هستید گناهی بر شما نیست اگر نماز را قصر کنید.

توضیح: ۱- از بیان آیه کاملاً پیداست که افرادی می گفته اند قصر نماز گناه است که قرآن می گوید گناه نیست. یعنی حتی پیامبر(ص) را به گناه متهم می کردند. ببینید برنامهٔ کابالیسم تا به کجا رسیده است.

آیه آمده و می گوید: نه، پیامبر ما گناه نکرده است و قصر نماز در سفر گناه نیست.

۲- بعدها حدیث ها ساختند تا وانمود کنند که این آیه به طور (باصطلاح) ابتدا بساکن آمده و نماز مسافر را قصر کرده است. اما این جعل ناشیانه تا امروز نیز زیر سؤال است. زیرا اگر آیه به طور ابتدا بساکن آمده و به هیچ ماجرائی ناظر نبوده و باصطلاح شأن نزول نداشته، حکم آن «جواز» می شود نه «وجوب» در حالی که قصر نماز در سفر، واجب است.

سپس برای رفع این اشکال بزرگ، حدیث ساخته و شأن نزول درست کردند که: یک یا چند نفر تاجر به پیامبر(ص) گفتند: ما به تجارت می رویم نمازمان را در سفر چگونه بخوانیم، در پاسخ شان این آیه نازل شد. این جعل، خلاء شأن نزول را پر می کرد اما مسئلهٔ جواز و وجوب همچنان سرجای خود مانده بود. سپس برای آن نیز حدیث ساختند که افرادی از اصحاب (از آن جمله عایشه و سعد وقاص) نماز شان را در سفر تمام می خواندند. بدین روند هنوز هم مسئلهٔ نماز مسافر در میان برادران سنّی با اضطراب همراه است.

---

[1] آیه۱۰۱ سورهٔ نساء.

و بالاخره مجبور شدند که بگویند: اساساً آیهٔ مذکور ارتباطی با نماز مسافر ندارد و موضوع آن «نماز خوف» است و اساساً نماز مسافر قصر نمی شود خواه آن را چهار رکعت بخوانید یا دو رکعت، زیرا در آغاز اسلام همهٔ نمازها دو رکعتی بودند و اگر در سفر دو رکعت بخوانید همان نماز اوایل اسلام را خوانده اید و چیزی از نماز قصر نشده.

این توجیه نا شیانه تر از همه بود. زیرا **اولاً:** قصر یعنی کم کردن، کوتاه کردن. آن کدام زبان و کدام منبع لغت است که نماز دو رکعتی را کوتاه تر از نماز چهار رکعتی نمی داند!؟!

ثانیاً: پس «جواز قصر» و «عدم وجوب قصر» را از کجا در آورده اند؟ اگر این آیه شامل نماز مسافر نباشد پس دلیل جواز قصر نماز در سفر، چیست؟ می گویند چون پیامبر(ص) در سفر قصر خوانده و این سنت پیامبر(ص) است.

اما باید گفت: اگر پیامبر(ص) در سفر قصر خوانده (و به اعتراف خودشان آن حضرت همیشه قصر خوانده است) یعنی وجوباً قصر خوانده نه جوازاً، این «جواز» را از کجا در آورده اند؟

تناقض را ببینید: از یک طرف «جواز» را از آیه می گیرند که گفته است «لا جناح» قصر نماز گناه نیست. و از جانب دیگر اساساً آیه را به نماز مسافر مربوط نمی دانند!–! کدام یک از دو جانب مسئله درست است؟!–؟!

این داستان عجیب و غریب و بلائی که بر سر پیامبر(ص) و آیه آورده اند و حدیث های جعلی را که «قدرت»، آری قدرت آن ها را ساخته است می توانید در درّالمنثور سیوطی ذیل همین آیه مشاهده کنید.

ج: سعی بین صفا و مروه: قرآن دربارهٔ مراسم حج از بیت، مقام ابراهیم، نام برده و از قربانی (در منا) و وقوف در عرفات و مشعر، سخن به میان آورده بود اما دربارهٔ سعی بین صفا و مروه چیزی نگفته بود.

متمرّدان در این موضوع نیز تمرّد کردند زیرا آن را «من الله» نمی دانستند و «من رسوله» می دانستند. بدیهی است که عدم پذیرش تشریع پیامبر(ص) و خودداری از سعی بین صفا و

مروه، معنائی غیر از متهم کردن پیامبر(ص) بر- نعوذ بالله- خود سری در برابر خدا، نداشت. زیرا تشریع رسول خدا یا مطابق حکم الله بود و یا (نعوذ بالله) بر خلاف حکم الله بود. و استنکاف از تشریع پیامبر غیر از معنی دوم نداشت.

آیه آمد: «إِنَّ الصَّفا وَ الْمَرْوَةَ مِنْ شَعائِرِ اللَّهِ فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوِ اعْتَمَرَ فَلا جُناحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِما وَ مَنْ تَطَوَّعَ خَيْراً فَإِنَّ اللَّهَ شاكِرٌ عَليم»[1]: صفا و مروه از شعائر خدا هستند، پس هر کس حج خانهٔ خدا کند یا عمره کند، برای او گناهی نیست که سعی بین صفا و مروه کند. و هر کس خیرگرا باشد البته خداوند قدردان و دانا است.

توضیح: ۱- به اجماع سنی و شیعه، سعی بین صفا و مروه، از واجبات و از ارکان حج است در حالی که آن چه از این آیه و بیان نصّ آن بر می آید، نه «وجوب» است و نه حتی «مطلق جواز» آن، بل اگر تنها ما باشیم و این آیه و آیه را مسبوق به سابقه ای و مربوط به ماجرائی ندانیم، آیه فقط حکم «جواز مکروه» را صادر می کند. می گوید: خود صفا و مروه از شعائر خدا هستند و دو مکان مقدس می باشند، اما اگر کسی بخواهد بین آن دو سعی کند گناه نکرده است. سپس در جملهٔ اخیر مردم را به خیر و نیکی دعوت می کند. پس وجوب سعی بین صفا و مروه که یکی از ارکان حج است از کجا در آمده؟

می گویند از سنت پیامبر(ص). اما باید گفت: چگونه چیزی که در قرآن فقط گناه نبودن آن آمده، در سنت پیامبر(ص) واجب و از ارکان شمرده شده است؟ در کدام حکم از احکام اسلام چنین تعارضی وجود دارد (غیر از قصر نماز و سعی صفا و مروه) قرآن در همهٔ احکام دستور داده، امر کرده، فرمان داده، چرا در این دو مسئله فقط و فقط به گناه نبودن این دو عمل، می پردازد؟!؟!

۲- لابد کسانی گفته اند که سعی بین صفا و مروه گناه است که قرآن می گوید گناه نیست. کاملاً روشن است که پیامبر(ص) سعی را تشریع و واجب کرده و چون نام سعی بین صفا و مروه در قرآن نیامده بود، عده ای زیر بار این تشریع نمی رفتند که آیه به کمک

---

[1] آیه۱۵۸ سورهٔ بقره.

پیامبر می آید و می گوید: نه، سعی گناه نیست. و در این صورت است که معنی آیه روشن می شود و با وجوب سعی تعارض و تناقض پیدا نمی کند، و قرآن می گوید: این که پیامبر ما سعی را واجب کرده، گناه نیست.

۳- برای پر کردن خلاء نیز برای آیه شأن نزول جعل کردند ببینید: از قول عایشه نقل کرده اند: انصار (مردم بومی مدینه) به پیامبر(ص) گفتند: ما در جاهلیت و پیش از اسلام، بین صفا و مروه را سعی نمی کردیم برای این که یک بت در صفا و یک بت در مروه گذاشته بودند و ما سعی میان آن دو بت را بر بت خودمان «منات» توهین می دانستیم و به احترام منات سعی را انجام نمی دادیم. آیه آمد و گفت: لا جناح... .

نکات: اولاً: عایشه همیشه عادت داشت (باصطلاح امروزی ها) توپ را به زمین انصار بی چاره بیندازد که نمونه دیگرش را خواهیم دید.

ثانیاً: همان انصار که مثلاً به خاطر احترام به بت خودشان سعی نمی کردند، چرا بیت را طواف می کردند در حالی که درون کعبه پر از بت بود-!؟!

ثالثاً: در زمان اسلام دیگر بتی در صفا و مروه نبود، حتی در «عمرة القضاء» که مطابق قرار داد با کفار قریش (که مسلمانان پیش از فتح مکه آمدند و عمره برگزار کردند) قریش موظف بود که آن دو بت را از صفا و مروه بردارد و برداشته بود. پس چه مانعی برای انصار وجود داشت؟

رابعاً: مگر انصار پس از اسلام نیز می خواستند احترام بت شان (منات) را حفظ کنند؟!

خامساً: همین سخن عایشه دلیل است بر این که کسانی بوده اند و وجوب سعی را به زیر سؤال می بردند.

و برای همگان روشن و مسلّم است که نه فقط انصار بل همهٔ مسلمانان حقیقی اسلام آورده بودند که قرآن و پیامبر(ص) همهٔ اصول و فروع آنان را تغییر دهد و می داد و داد. چرا دربارهٔ هیچکدام از تغییرات اساسی، پایه ای، اصلی و فرعی که تغییر داده شد، هیچ حرفی نزدند و همه را پذیرفتند، تنها در این یکی در مقام پرسش آمدند؟!

حتی پیامبر(ص) قوانین ازدواج شان، قوانین ارث شان، معاملات شان و... و... را عوض کرد و تغییر داد، در هیچکدام پرسشی نکردند آن هم پرسشی که نیازمند آمدن آیه به کمک پیامبر، باشد و فقط دربارهٔ سعی چنین کردند؟؟! مگر بت منات (که خودشان آن را کوبیده و از بین برده بودند) چه قدر برای شان مهم بود!؟!

قدرت کابالی از این دست حدیث فراوان ساخته که ماهیت شان دلیل ساختگی بودن شان است. و خود همین جعلیات نشان می دهد که عاملی برای این تمرّد نبوده مگر این که در قرآن نامی از صفا و مروه نیامده بود. و از موارد «أَ مِنَ اللَّهِ أَمْ مِنْ رَسُولِه» بود که ابوبکر و عمر آن را بنیان گذاشته و اوامر و تشریعات پیامبر(ص) را نمی پذیرفتند و این را به عنوان یک «رویّه» تثبیت کرده بودند.

پرسش: حدیث شیعی داریم: بحار، ج۲۰ ص۳۶۵: از احمد بن محمد، از معاویه بن حکیم، از ابن ابی عمیر، از حسن بن علی صیرفی، از بعضی از اصحاب، از امام صادق(ع): رسول خدا در «عمرهٔ القضاء» بر قریش شرط کرده بود که بت ها را از صفا و مروه بردارند، مردی از مسلمانان به چیز دیگر سر گرم شد و سعی را انجام نداد حتی مدت شرط تمام شد و قریش بت ها را به جای اولش برگردانیدند. به حضور رسول خدا(ص) آمده و دربارهٔ تکلیف آن مرد پرسیدند، آیه نازل شد که گناه ندارد آن مرد با وجود بت ها سعی خودش را انجام دهد.

پاسخ: این حدیث نیز جعلی است گویا کسی در پیش خودش دربارهٔ مشکلی که در معنی آیه داشته فکر کرده و آن را ساخته است زیرا:

اولاً: در سند این حدیث «ارسال» هست می گوید «عن بعض اصحابنا= از بعضی اصحاب» که معلوم نیست این بعض کیست؟

اشکال: مرسلات ابن ابی عمیر را به منزلهٔ «مسند» پذیرفته اند، پس این ارسال ایرادی ندارد.

جواب: درست است مرسلات ابن ابی عمیر را می پذیرند و می پذیریم، اما ایـن مرسـل او نیست بل مرسل حسن بن علی صیرفی است و کسی نگفته است اگر ابن ابـی عمیـر مرسـلات دیگران را نقل کند باید بپذیرید. و این نکته مهم است.

ثانیاً: حسن بن علی صیرفی توثیق نشده است.

ثالثاً: دربارۀ معاویه بن حکیم نیز احتمال فطحی بودن هست احتمال قوی.

رابعاً: اگر این آیه چنین شأن نزولی داشت طرفداران قدرت خلافت ایـن همـه بـه آب و آتش نمی زدند که شأن نزولی برای آیه درست کنند.

و جالب این است که ذهن سازندۀ این حدیث خیلـی قـوی تـر از حـدیث سـازان قـدرت خلافت بوده است دستکم دچار تناقض در محتوا، نیست. اما همین جعـل نیـز محـصول تمـرّد متمرّدان است زیرا آنان با تمرّدشان کاری کردند که یک خلاء و جای یک سؤال بزرگ در معنی آیه در ذهن ها باز شده و چنین خلائی جاعل را به این جعل واداشته است.

در متون شیعه حدیث دیگر داریم: از زراره و محمد بن مسلم، می گویند از امـام بـاقر(ع) پرسیدیم: چه می فرمائید در نماز سفر؛ چگونه است و چه مقدار است؟؟

فرمود: خداوند در قرآن می فرماید: «وَ إِذا ضَرَبْتُمْ فِی الْأَرْضِ فَلَـیْسَ عَلَـیْکُمْ جُنـاحٌ أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلاةِ»، پس قصر در نماز سفر واجب شده است همان طور کـه در حـضر نمـاز تمام واجب است.

گفتیم: خدا فرموده است اگر قصر بخوانید گناه ندارد و نفرموده است آن را قصر بخوانید، با این بیان چگونه قصر را واجب کرده است؟

فرمود: درباره صفا و مروه «فَمَنْ حَجَّ الْبَیْتَ أَوِ اعْتَمَرَ فَلا جُناحَ عَلَیْـهِ أَنْ یَطَّـوَّفَ بِهِمـا» مگر نمی بینید طواف (سعی) آن دو واجب است؟ زیـرا خداونـد آن (سـعی) را ذکـر کـرده و

پیامبرش آن را عملاً مقرّر کرده است. و همین طور قصر نماز در سفر چیزی است که پیامبر(ص) آن را عملاً مقرر کرده و خداوند متعال آن را در کتابش ذکر کرده است[۱].

توضیح: ۱- در این حدیث با این که محور بحث امام باقر(ع) با زراره و محمد بن مسلم، حکم فقهی است نه محور تاریخی و نه شأن نزول آیه، اما دربارهٔ هر دو جملهٔ «لا جناح» ما را به چگونگی تاریخی نزول هر دو آیه راهنمائی می کند، به جملهٔ «خدا در کتابش آن- سعی- را ذکر کرده» توجه کنید؛ زراره و محمد بن مسلم می گویند: خداوند در این آیه قصر را واجب نکرده است.

اما در جواب شان می گوید: درست است آیه فقط آن را «ذکر» کرده امّا پیامبر(ص) آن را هم تشریع کرده و هم به آن عمل کرده است.

سپس در آخرین جمله می فرماید: «پیامبر(ص) آن را تشریع و عمل کرده و خدا آن را در قرآن ذکر کرده است».

امام(ع) می فرماید: هر دو حکم را پیامبر(ص) تشریع کرده و هر دو «صنع پیامبر است» قرآن نیز نامی از آن ها برده است.

و صد البته خود سازمان کلام آیه، نشان می دهد که صنع پیامبر(ص) قبل از نزول آیه بوده است که تأیید آن صنع و دفع اشکال متمرّدان است و الاّ باز همان سؤال سر جای خود می ماند.

پرسش: پس چرا زراره و محمد بن مسلم دوباره آن سؤال را تکرار نکردند؟

پاسخ: اولاً: گفته شد که محور بحث امام(ع) و آن دو، احکام فقهی است، نه بحث در شأن نزول و چرائی نزول و چگونگی نزول. و در بحث فقهی وقتی که از امام شان می شنوند

---

[۱] بحار، ج۲ ص۲۷۶، ح۲۶.

این دو حکم صنع و تشریع پیامبر(ص) بوده، برای شان کافی است. آن دو در برابر تشریع پیامبر(ص) و سخن امام باقر(ع) متعبد هستند و مانند کابالیست ها نیستند که تشریع پیامبر(ص) را نپذیرند.

ثانیاً: خواهیم دید که خود امام(ع) توضیح داده و جائی برای تکرار پرسش آن دو نمانده است.

پرسش: ظاهراً در میان احادیث شیعه حدیثی نداریم که بگوید: قصر نماز و سعی صفا و مروه را اول پیامبر(ص) تشریع کرده و چون عده ای آن را نمی پذیرفتند، آیه آمده است(!).

پاسخ: اولاً: مگر قرار است خود قرآن را نادیده بگیریم؟! خود آیه ها به طور دقیق دلالت دارند که ابتدا پیامبر(ص) تشریع کرده سپس آیه ها آمده اند، اگر آیه ها پیشتر آمده باشند، تشریع پیامبر(ص) معارض آن ها می شود. شما هیچ دلیلی ندارید که اول خداوند این دو حکم را مستحب (بل فقط جایز، بل مکروه) دانسته سپس رسولش آن دو را واجب کرده است.

ثانیاً: مرحوم مجلسی حدیث زراره و محمد بن مسلم را از «من لا یحضره الفقیه» آورده اما آن را تا آخر نیاورده و تنها به بخش اول آن بسنده کرده است. اگر به خود «من لا یحضره الفقیه» مراجعه کنید می بینید که امام باقر(ع) در ادامهٔ همین حدیث می گوید: رسول خدا(ص) به «ذی خشب» که۲۴ میل با مدینه فاصله دارد مسافرت کرد، در آن جا نماز را قصر کرد و روزه اش را شکست. عده ای روزهٔ شان را نشکستند پیامبر(ص) آنان را «العصاة- متمرّدان» نامید. و آنان متمرّدان هستند تا روز قیامت، و ما فرزندان آنان و فرزندان فرزندان شان را تا امروز می شناسیم[1].

---

[1] من لا یحضره الفقیه، ج۱ ص۲۷۹، باب: الصلاة فی السفر، ط دارالاضواء، بیروت.

این حدیث به صراحت می گوید که عدّه ای در مقابل صنع و تشریع پیامبر(ص) تمرّد کردند. و بدیهی است که اگر آیه پیش از تشریع آمده بود، نمی توانستند تمرّد کنند.

و این با همان حدیث «العصاة» که از صحیح مسلم نقل کردیم کاملاً تطابق دارند.

اشکال: ممکن است آیه پیش از تشریع آمده و آنان که به زیر بار تشریع پیامبر(ص) نمی رفتند می گفتند: خدا جایز کرده اما پیامبر واجب کرده ما به سخن خدا عمل می کنیم نه به سخن پیامبر.

جواب: باصطلاح، مرحباً بناصرنا؛ اگر این فرض را بپذیریم باز نتیجه همین می شود که متمرّدان میان کلام خدا و کلام رسولش تفکیک می کردند و امر رسول را غیر از امر خدا دانسته و در برابرش تمرّد می کردند. اما همان طور که بیان شد همهٔ ادلّه و شواهد و نیز بررسی روند تشریعات پیامبر(ص) اثبات می کنند که تشریع پیش از نزول آیه ها بوده است.

نکته: عبارت پایانی حدیث نشان می دهد که امام باقر(ع) با چه بیان دردناک و نیز نفرت آمیز، دربارهٔ متمرّدان سخن می گوید.

آیا تشریع احکام به عهدهٔ قرآن است یا به عهدهٔ پیامبر(ص)؟: قرآن کتاب «شناخت» است– هستی شناسی، انسان شناسی و...، قرآن کتاب قانون نیست. قانون گذاری و تشریع به عهدهٔ پیامبر و آل (صل الله علیهم) است. در قرآن فقط حدود ۴۰۰ آیه به احکام و قوانین ناظر هستند آن هم در قالب کلی، مثلاً دربارهٔ سرقت و مجازات آن تنها یک آیه هست در حالی که احکام و قوانین مربوط به آن فراتر از یکصد مسئله می شود. آیه هائی که تنها به کیهان شناسی مربوط هستند از آیات الاحکام بیشتر هستند. در حالی که هزاران ماده و تبصره در احکام داریم.

«ما آتاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا»[۱] و «وَ ما کانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لا مُؤْمِنَةٍ إِذا قَضَی اللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَمْراً أَنْ یَکُونَ لَهُمُ الْخِیَرَةُ»[۲] و آن همه آیه های اطاعت از رسول(ص) که نمونه هایش در مبحث پیش گذشت.

با وجود این همه آیات، در برابر تشریع های پیامبر(ص) تمرّد می کردند. یعنی در برابر قرآن نیز تمرّد می کردند و تفکیک میان قرآن و پیامبر(ص) صرفاً یک بهانه بود.

ج: تمتّع در حج: در حجة الوداع که در اواخر عمر پیامبر(ص) بود، برخی از مسلمانان مانند خود پیامبر(ص) به همراه خود قربانی آورده بودند و برخی دیگر تصمیم داشتند که قربانی را در مکه خریداری کنند.

رسول خدا(ص) در مکه فرمود: هر کس به همراه خود قربانی نیاورده است، پس از عمره (طواف کعبه و سعی صفا و مروه) از احرام خارج شود تا روز «ترویه» از نو محرم شده اعمال حج را انجام دهد.

از دستور پیامبر(ص) اطاعت نکردند (مگر افراد اندک). این نشان می دهد که ابوبکر و عمر تا چه قدر در برنامهٔ کاربردی شان موفق شده بودند. و نیز نشان می دهد که ابلیس تا چه حد شادمان بوده است.

صحیح مسلم، ج۴ ص۳۴، از عایشه نقل می کند: رسول خدا(ص) در حال غضب به منزل من داخل شد. گفتم: چه کسی تو را ناراحت کرده است که خدایش داخل آتش کند-؟ گفت: مگر نمی بینی؟ مردم را به چیزی امر کردم در امر من تردید می کنند. اگر آن چه امروز تکلیفم شده قبلاً می شد، قربانی به همراه نمی آوردم خودم نیز مانند دیگران از احرام خارج می شدم.

کافی است هر مسلمان همان چند صفحه از صحیح مسلم را بخواند شدّت مظلومیت پیامبر(ص) را مشاهده کند.

---

[۱] آیه۷ سورهٔ حشر.

[۲] آیه۳۶ سورهٔ احزاب.

یک حدیث شیعی: شیخ مفید در «ارشاد» ج۱ ص۱۷۴، آورده است: پیامبر(ص) عمر را خواست و به او گفت: چرا تو را در احرام می بینم؟ آیا با خود قربانی آورده ای؟ عمر گفت: به خدا سوگند از احرام خارج نمی شوم در حالی که شما در احرام هستید. پیامبر(ص) فرمود: تو تا روز مرگت به این حکم من ایمان نخواهی آورد.

همین طور هم شد و عمر در زمان خلافت خود حج تمتع را ممنوع کرد.

عمر در این گفتگو نیز خود رسول خدا(ص) را در مقابل رسول خدا(ص) قرار می دهد.

د: پیامبر(ص) از امت خود می ترسد!!!: قرآن: «یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَ اللَّهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّـهَ لا یَهْدِی الْقَوْمَ الْکافِرِین»[1] ای پیامبر ابلاغ کن آن چه را که از طرف خدایت بر تو نازل شده و اگر این کار را نکنی رسالت خدا را ابلاغ نکرده ای و خداوند تو را از مردم حفظ خواهد کرد. و خداوند هدایت نمی کند گروه کافر را.

توضیح: ۱- به اجماع مورخین و محدثین این آیه در حجۀ الوداع یعنی اواخر عمر پیامبر(ص) نازل شده است. همان طور که به اجماع آنان، سورۀ مائده در اواخر عمر آن حضرت نازل شده است.

۲- این چه مأموریتی بود که رسول خدا(ص) در ابلاغ آن از آن مردم می ترسید؟ خداوند اجر عظیم به مرحوم علامه امینی دهد که از منابع سنیان آورده و روشن کرده است که اکثریت قریب به اتفاق علمای سنی معتقدند که این مأموریت، ابلاغ ولایت و خلافت علی(ع) بود، البته افراد بیمار یا کابالیست نیز یافت می شوند که سخن دیگر گفته اند.

ما وارد این بحث نمی شویم زیرا بنا نیست نوشته شده ها را از نو بنویسیم، علاقمندان را به الغدیر توجّه می دهیم.

---

[1] آیه۶۷ سورۀ مائده.

۳- آن گروه از مسلمانان که به ظاهر مسلمان و در باطن کافر بودند (البته کفر آگاهانه مانند خود ابلیس) چه کسانی بوده اند؟ باز برای پاسخ این پرسش، الغدیر هست.

۴- همان طور که دیدیم برای بایکوت کردن ماجرای عظیم غدیر خم از سال ها پیش کار کرده بودند که این بار نه امر رسول(ص) بل امر خدا را نیز زیر پا گذاشتند. و با بیعت سقیفه، کابالیسم همه جا را فتح کرد، تنها خانه گِلی کوچک فاطمه علیها السلام ماند، آن هم چه ماندنی که دختر رسول خدا را جوانمرگ کرده و بچه هایش را یتیم کردند.

و ابلیس بر بام جهان قهقهه زد.

جلسه چهل و یکم

محفل های شبانهٔ کابالیست ها

پرخاش عمر بر پیامبر(ص) در صلح حدیبیّه

بیعت رضوان

نمایندگان کابالیسم خود را شریک نبوت قلمداد می کردند

ترفند «نجوی با پیامبر- ص-» برای بالا بردن شخصیت خودشان

پائین کشیدن شخصیت پیامبر(ص) و معمولی جلوه دادن آن حضرت

محافل شبانه: سیوطی در درّالمنثور، ذیل آیهٔ: «مَنْ یُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطاعَ اللَّـهَ وَ مَـنْ تَوَلَّی فَما أَرْسَلْناکَ عَلَیْهِمْ حَفیظا»[1]: و هر کس از پیامبر اطاعت کند پس بـه تحقیـق از خـدا

---

[1] آیه ۸۰ سوره نساء.

اطاعت کرده است- اطاعت رسول عین اطاعت خدا است- و هر کس اعراض کند، پس ما تو را برایشان نگهبان نفرستاده ایم».

آورده است: عبد الله بن عمر می گوید: با عده ای از اصحاب در حضور پیامبر بودیم، فرمود: ای حاضران آیا نمی دانید فرستادهٔ خدا به سوی شما هستم؟

گفتند: بلی.

فرمود: آیا نمی دانید که خداوند در قرآن نازل کرده که هر کس از من اطاعت کند از خدا اطاعت کرده است؟

گفتند: بلی شهادت می دهیم که هر کس از تو اطاعت کند در حقیقت از خدا اطاعت کرده است، و اطاعت از تو اطاعت از خداوند است...

اکنون: آیه بعدی را که بلافاصله به دنبال همین آیه آمده است مشاهده کنید: «وَ یَقُولُونَ طاعَةٌ فَإِذا بَرَزُوا مِنْ عِنْدِکَ بَیَّتَ طائِفَةٌ مِنْهُمْ غَیْرَ الَّذی تَقُولُ وَ اللَّهُ یَکْتُبُ ما یُبَیِّتُونَ فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ وَ تَوَکَّلْ عَلَی اللَّهِ وَ کَفی بِاللَّهِ وَکیلا»[1]: می گویند اطاعت می کنیم، و چون از نزد تو بیرون می روند، عدّه ای از آنان شبانه تصمیم می گیرند[2] غیر از آن چه تو می گوئی، و خداوند آن چه را که آنان شبانه تدبیر می کنند، می نویسد پس واگذار آنان را (با آنان درگیر نشو) و بر خداوند توکل کن و خداوند وکیل و کفایت کننده است.

سیوطی در ذیل این آیه پنج حدیث آورده که در همهٔ آن ها گفته شده: آنان افراد دو رو و منافق بودند. اما هیچکدام از راویان نامی از کسی نبرده اند و توضیح نداده اند که این عده چه کسانی بوده اند.

نکتهٔ مهم این است: چرا در این موضوع، ماجرا را به گردن عبد الله بن ابیّ نینداخته اند؟ برای این که همگان می دانستند و می دانند که او در آن زمان به حدی منافق صریح بود که نه در جلسات مهم پیامبر(ص) حاضر می شد که اعلام اطاعت کند و سپس برود محفل شبانه

---

[1] آیه ۸۱ سوره نساء.

[2] لغت: التبییت: کل شیئ دُبّر لیلاً: تبییت یعنی هر چیزی که در شب تدبیر شود.

درست کند، و نه آن قدر رفتارش را مخفی می داشت که نیاز باشد تا آیه بیاید و این کار او را فاش کند. و (باصطلاح) آن چه در این آیه آمده با او مناسبت ندارد.

پس اینان چه کسانی بودند که همگان از ذکر نام آنان هراس داشته اند؟

پرخاش عمر بر پیامبر(ص) در صلح حدیبیّه: انگیزهٔ عمر در این پرخاش تثبیت جریانِ تضعیف پیامبر(ص) و «سلب حجّیّت» آن حضرت بود که هم شخصیت و هم تشریعاتش از حجّیّت ساقط شود. و او همان روز و همان ساعت به هدف خود رسید.

همهٔ منابع تاریخی و تفسیری سنیان از آن جمله سیوطی در درّالمنثور ذیل آیه «وَ هُوَ الَّذی کَفَّ أَیْدِیَهُمْ عَنْکُمْ وَ أَیْدِیَکُمْ عَنْهُمْ»- ۲۴ سورهٔ فتح- آورده اند که:

عروه بن مسعود ثقفی به عنوان نمایندهٔ قریش به اردوگاه پیامبر(ص) که در حدیبیّه بود آمد و پس از مذاکرهٔ مفصّل، به پیش قریش برگشت و گفت: من به حضور قیصر روم، پادشاه ایران و شاه حبشه رسیده ام و هرگز ندیده ام مردمی شاه شان را این قدر تعظیم کرده و بزرگ شمارند که اصحاب محمد(ص) او را تعظیم کرده و بزرگ می شمارند؛ به خدا سوگند اگر محمد آب دهان بیندازد نمی افتد مگر به کف دست یکی از آنان می افتد، اگر دستوری بدهد به سرعت به دنبال امر او می دوند، وقتی که وضو می کند بر سر آب وضوی او نزدیک می شود که با همدیگر جنگ کنند، وقتی که سخن می گوید صدای شان را پائین می آورند تا سخنان او را بشنوند، به احترام او هرگز نگاه شان را بر او تیز نمی کنند یعنی با کمال تواضع و حیا به او نگاه می کنند.

این بود عظمت شخصیت پیامبر(ص) در نظر امتش. اما ببینید پس از حادثه ای که عمر آفرید همین مردم در اطاعت از فرمان رسول خدا(ص) تعلل ورزیدند و مدتی رسماً و عملاً اطاعت نکردند.

ابتدا پرخاش عمر به رسول خدا(ص) را ببینید: همهٔ مورخان و مفسران سنّی (از آن جمله سیوطی در ذیل همین آیه) آورده اند و از زبان خود عمر نقل کرده اند: از روزی که

اسلام آورده بودم (در نبوت پیامبر) شک نکرده بودم تا آن روز (روز صلح حدیبیّه)، پیش پیامبر(ص) آمدم و گفتم:

مگر تو پیامبر خدا نیستی؟

گفت: بلی.

گفتم: مگر ما بر حق نیستیم و قریش بر باطل نیست؟؟

گفت: بلی.

گفتم: پس در این صورت چرا این پستی را دربارهٔ دین مان می پذیریم؟ (با پذیرش صلح، دین مان را خوار و پست می کنیم؟).

گفت: من رسول خدا هستم از فرمان خدا سر پیچی نمی کنم و خداوند یار و مددکار من است.

گفتم: مگر تو نبودی که به ما می گفتی به کعبه خواهیم رسید و آن را طواف خواهیم کرد–؟

گفت: بلی. امّا آیا من به تو گفته بودم همین امسال (و در این مسافرت) به کعبه خواهی رسید–؟

گفتم: نه.

گفت: تو به کعبه خواهی رسید و طواف خواهی کرد.

عمر ادامه می دهد: سپس به حضور ابوبکر رفتم و گفتم: ای ابوبکر مگر این شخص پیامبر خدا نیست؟ گفت: بلی. گفتم: مگر ما بر حق نیستم و دشمن مان بر باطل نیست؟؟ گفت: بلی. گفتم: پس چرا چنین پستی و خواری را دربارهٔ دین مان می پذیریم (چرا صلح را می پذیریم و از این جا بر می گردیم)؟ گفت: ای مرد او پیامبر خدا است و از امر خدایش سر باز نمی زندو خدا یاور اوست، پس بر میخی که او بر زمین زده چنگ بزن که به فوز می رسی تا روز مرگت (یا: به میخی که او بر زمین زده تا روز مرگت چنگ بزن که به فوز می رسی). بخدا سوگند او بر حق است.

گفتم: مگر او نبود که به ما می گفت بـه کعبـه خـواهیم آمـد و آن را طـواف خـواهیم کرد-؟

گفت: بلی. اما مگر او به تو خبر داده بود که همین امسال به کعبه می رسیم-؟

گفتم: نه. گفت: تو به کعبه خواهی رسید و آن را طواف خواهی کرد.

عمر ادامه می دهد: برای این، اعمالی را به جای آوردم.

مراد از این جمله خیلی معلوم نیست، شاید منظورش این است کـه بـه خـاطر ایـن رفتـار نادرستم عمل هائی به جای آوردم که مثلاً خدا من را ببخشد.

اکنون نتیجـهٔ ایـن پرخـاش: عمـر در حـضور مـسلمانان و همـهٔ حاضـران در اردو و (باصطلاح) «علی رؤس الانام» بدین گونه پیامبر(ص) را باز پرسی و محاکمه کرد و بـه پاسـخ آن حضرت راضی نشد و به سراغ ابوبکر رفت. یعنی به قول قضات دادگاه ها، پیامبر خـدا را دستکم به حکم بدوی محکوم کرد. تا نظر «فرجام»ی ابوبکر را بشنود.

خود عمر ادامه می دهد: وقتی که صلحنامه نوشته شد و به پایان رسید، رسـول خـدا(ص) به اصحابش گفت: بر خیزید قربانی کنید سپس سر های خود را بتراشید. به خدا سوگند کسی از آنان از جا بلند نشد حتی پیامبر این فرمان را سه بار تکرار کرد. چون کـسی بـر نخاسـت (کسی بر سخن پیامبر اعتنا نکرد) رسول خدا به خیمهٔ امّ سـلمه رفـت و بـه او شـرح داد کـه مردم چه رفتاری با او می کنند. امّ سلمه گفـت: ای پیـامبر خـدا آیـا دوسـت داری بـه ایـن دستورت عمل کنند؟ گفت: بلی. امّ سلمه گفت: برو بیرون و بدون ایـن کـه بـا کـسی از آنـان سخن بگوئی خودت قربانی را انجام بده و سر تراش خودت را بخواه تا سرت را بتراشد.

پیامبر(ص) مطابق پیشنهاد امّ سلمه عمل کرد، چـون مـردم او را چنـین دیدنـد برخاسـتند قربانی کرده و سر همدیگر را می تراشیدند، اما به حدّی عصبانی بودند نزدیـک بـود برخـی برخی دیگر را بکشند.

ملاحظات: ۱-: عمر کاری کرد تا همان مردمی کـه آب دهـان پیـامبر(ص) را بـه سـرو صورت خود می کشیدند، و بر سر آب وضوی او با همدیگر دعوا می کردند، و این امت جان

برکف، اکنون از فرمان همان پیامبر سر پیچی می کنند. حتی سه بار تکرار می کند کسی به حرف او عمل نمی کند.

این مرد (عمر) چه قدر موقعیت شناس و فرصت شناس است!؟! چه طور یک امت را از آن سو به این سو می کند!؟! این چه توان و چه هوشمندی است!؟! از سنخ هوشمندی الهی و مردان الهی است که پیامبر الله را در چنین- نعوذ بالله- مخمصه ای قرار می دهد؟! یا از سنخ هوشمندی ابلیسی است؟

۲- عمر با پرخاش و صدای بلندش رسول خدا(ص) را محاکمه و محکوم می کند، سپس فوراً به پیش ابوبکر می رود. چرا؟

آیا او به بینش ابوبکر بیش از بینش پیامبر(ص) ایمان دارد؟

۳- برخی از مخالفین عمر می گویند: کسی با سخنان رسول خدا(ص) قانع نشود، سپس با شنیدن همان سخنان از زبان ابوبکر، قانع شود، معلوم می شود اساساً بر پیامبر(ص) ایمان نداشته است.

اینان سخت در اشتباه هستند؛ عمر را کوچک می کنند، کارش را نیز کوچک می کنند. ایمان ابلیس به وجود خدا، به نبوت، به معاد کاملتر از انسان های مؤمن است، شاید تنها ایمان پیامبران و معصومین کاملتر از او باشد؛ همان طور که پیشتر بیان شد؛ تمرّد با وجود ایمان بدتر از هر بی ایمانی است که مصداق «جنگ با خدا» می شود.

با بیان دیگر: لفظ ایمان در دو معنی به کار می رود:

الف: ایمان یعنی باور و اعتقاد یقینی به خدا، رسول (نبوت) و معاد و دیگر اصول و فروع لازمهٔ آن ها. در این معنی ابلیس مؤمن ترین فرد است.

ب: آن چه تعریف کرده اند: «**الایمان هو الیقین بالجنان و الاقرار باللسان و العمل بالارکان**»: ایمان یعنی یقین با قلب، اقرار با زبان و عمل با اعضا و جوارح. در این تعریف ابلیس یقین با قلب و اقرار به لسان را دارد. تنها عمل به ارکان را ندارد بل بر عکس؛ همهٔ اعمال و کوشش های او بر علیه باورهای یقینی خودش است.

و کفر نیز در سه معنی مصداق پیدا می کند: **الف:** کفر ابلیس که با وجود ایمان به خدا و نبوت و معاد، حاضر نیست حتی یک لحظه هم مطابق دستور خداوند عمل کند. یعنی به هیچوجه به «**العمل بالارکان**» اقدام نمی کند.

ب: کفر نمایندگان و ماموران نفوذی ابلیس در میان امت ها: اینان نیز دقیقاً مانند ابلیس هستند با یک فرق: به طور منافقانه به «**العمل بالارکان**» نیز می پردازند.

این دو نوع مصداق تمرّد و مصداق «**الکفر مع العلم**» هستند.

ت: کفر آنان که به توحید، نبوت و معاد ایمان ندارند. این مصداق «**الکفر علی الجهل**» است.

ابلیس جاهل نیست و از همهٔ انسان ها غیر از انبیاء داناتر و عالمتر است و هوشمندترین هوشمندان است.

۴- عمر پس از آن که برنامهٔ خود را عملی می کند فوراً به پیش ابوبکر می رود. در این کار دو هدف داشت:

الف: با پذیرش سخن ابوبکر، رفتار خودش را یک رفتار «صرفاً اشتباه» قلمداد کند که مثلاً عامداً و عالماً نبوده است.

زیرا فقط در این صورت بود که محکوم به «ارتداد» نمی شد و نشد و به این هدفش رسید.

ب: رفاقت و شفاقت، همراهی و همکاری صمیمی آن دو به حدی بود که کسی باور نمی کند که ابوبکر پیشاپیش از این برنامهٔ عمر اطلاع نداشته است و عمر بدون اطلاع قبلی ابوبکر این برنامهٔ بزرگ خود را به اجرا گذاشته است. و اگر کسی چنین باوری داشته باشد اشکال از عقل خودش است. و عمر پس از اجرای برنامه به پیش ابوبکر رفته و دو نفری موضوع را بررسی کرده و دربارهٔ آن چه به دنبال آن باید انجام دهند مشورت می کنند که قرار می گذارند بر «**تمسک بعزره**» به میخی که پیامبر(ص) بر زمین زده چنگ بزنند و از آن جدا نشوند تا وقتش برسد.

۵- عمر شخصاً ماجرا را روایت و گزارش می کند تا اولاً: رفتارش را به عنوان «اشتباه» جلوه دهد و آن را از مصداق «تمرّد» خارج کند. ثانیاً: در آینده زبان دیگران در نقل ماجرا بسته شود و شد. زیرا معلوم است کسی نقل خلیفهٔ مقتدر را رها نمی کند تا به حرف این و آن گوش دهد.

۶- عمر صریحاً اعتراف می کند که در روز حدیبیّه و در این ماجرا در نبوت پیامبر(ص) دچار تردید شده و شک کرده است، این اعتراف برای چیست؟ چرا چنین اعترافی را از دیگر اصحاب (اعم از بزرگان صحابه و دیگران) مشاهده نمی کنیم و کسی از آنان این گونه به تزلزل ایمان خود اعتراف نکرده است.

واقعیت این است که او به هیچوجه در نبوت پیامبر(ص) شک نکرده بود، او انگ شک و تردید و ننگ تزلزل ایمان را می پذیرد تا تمرّد کابالیستی خود را بپوشاند. شک و تردید چیزی است که می توانست آثار منفی آن را کنترل و مدیریت کند، اما تمرّد پرده را از راز کابالیسم کنار می زد و در این صورت هیچ کس از مسلمانان زیر بار خلافت او و دوست همکارش نمی رفتند.

آنان همگی قبلاً بت پرست بودند و این پیشینهٔ سوء سابقه ای بود که از آن صرفنظر شده بود و «**الاسلام یجبّ عما سلف**»: مسلمان شدن سابقه های سوء را می پوشاند، و (باصطلاح) این شک و تردید هم روی آن. امّا تمرّد آگاهانه و به طور دانسته، چیزی بود که هیچ چیزی آن را «جبّ» نمی کرد.

با بیان دیگر: گفتیم و روشن کردیم که عمر هیچ شکی در نبوت پیامبر نداشت، معنی این اتهام که او به خود می زند، و از ضعف ایمان خود سخن می گوید و راضی می شود که مردم او را در ایمانش ضعیف و دچار شک و تردید بدانند، چیست؟ آیا آدم عاقل خطای این چنینی را بازگوئی می کند؟ اسلام مسیحیت نیست که «اعتراف» در پیش مردم یکی از اصول آن باشد، در اسلام چنین اعترافی ممنوع و گناه است.

او در صدد توجیه است که چرا این کار را کرده است، اما توجیهی که مـی آورد ظـاهراً خیلی نا هوشمندانه است زیرا به تزلزل ایمان خود اعتراف می کند و چنین کار ناهوشـمندانه از عمر هوشمند، بس بعید است.

عمر این نقص ایمان، تزلزل ایمانی و ننگ بزرگ را می پذیرد تا یک جرم بـزرگ تـر را بپوشاند، می خواهد رفتارش یک «خطا» ناشی شده از «شک» و تردید، قلمداد شود، نـه یـک «تمرّد». باصطلاح، او بد را می پذیرد تا خود را از بدتر تبرئه کند. زیرا خیلی تند رفته بـود و پرده از راز کابالیسم می افتاد، حتی ابوبکر نیز بـه او تـذکر داد. قـرار بـود جریـان در بـستر «نفوذ» پیش رود و سلطه نیـز «سـلطهٔ نفـوذی» باشـد نـه در بـستر کـاملاً تقابـل بـا اسـلام و پیامبر(ص). قرار بود با نام خدا، با نام پیامبر(ص) با نام قرآن، و به عنوان خـدمت بـه اسـلام، کارها پیش برود و به قول ابوبکر به محور همان میخی باشد که خود پیـامبر(ص) بـر زمـین زده بود.

همان طور که گروه و جریان سامری بت خود را به نام موسی و خـدای موسـی در میـان بنی اسرائیل جای دادند «فَقالُوا هذا إِلهُکُمْ وَ إِلهُ مُوسی»[1].

۷- عمر حتی در این گزارش نیز از برنامـهٔ تـضعیف پیـامبر(ص) فـرو گـذار نمـی کنـد، می گوید: پیامبر(ص) به خیمه امّ سلمه رفت و او راه چاره را بر پیامبر(ص) نشان داد. و رسماً می گوید که عقل امّ سلمه بهتر از عقل رسول خدا(ص) کار می کرد. بدیهی است پیامبری کـه نیازمند نظر و بینش امّ سلمه باشد (گر چه امّ سلمه یک بانوی بس بزرگوار است)، به نظـر و بینش ابوبکر و عمر و دیگران نیز نیازمند خواهد بود؛ اینان همیشه و تا آخر عمرشان مـدعی بودند که به پیـامبر خـدا کمـک فکـری مـی داده انـد و اساسـاً در «نبـوت عملـی» شـریک پیامبر(ص) بوده اند. و شگفت این که پیروان شان نیز تا به امروز همین عقیده را دارند.

اگر بپرسید (و پرسیده شده): ابوبکر در جنگ بدر چـرا ماننـد دیگـران بـه میـدان نبـرد نرفت؟ می گویند: در خیمهٔ پیامبر(ص) نشسته بود و بـه او نظـر مـشورتی مـی داد و کمـک

[1] آیه۸۸ سورهٔ طه.

فکری می کرد. در حالی که به نصّ منابع سنی و شیعی جبرئیل در همان وقت در بدر حاضر بود. گوئی ابوبکر از جبرئیل نیز عالمتر و فهمیده تر است!!!

بیعت رضوان: اکنون که در اثر فتنهٔ عمر، رابطهٔ مستحکم امت و پیامبر(ص) لطمه دیده و به شدّت مخدوش شده است و رشته های زرّین این رابطه پنبه شده است، چه باید کرد؟

گسست بزرگ و از هم گسیختگی عظیمی رخ داده بود، خبر به مردم مکه و سران قریش نیز رسیده بود، بزرگترین و خطرناکترین حادثه در نوع خودش به وجود آمده بود.

پیامبر(ص) تصمیم گرفت که از نو برگردد و برنامهٔ خود را از صفر شروع کند و درست مانند روزی که با نمایندگان مردم مدینه شبانه در حومهٔ شهر مکه با «بیعت عقبه» شروع کرده بود، از نو شروع کند. در زیر درختی که در حدیبیّه بود نشست و دستور داد منادی ندا کند: «البیعة، البیعة»: بیائید بیعت کنید، بیائید برای بیعت.

سیوطی در ذیل آیه «لَقَدْ رَضِیَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنینَ إِذْ یُبایِعُونَکَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ» آیه۱۸ سورهٔ فتح، آورده است: اولین کسی که برای بیعت به طرف پیامبر(ص) رفت «ابوسنان اسدی» بود که گفت: دستت را باز کن تا با تو بیعت کنم. رسول خدا(ص) گفت: بر چه چیزی بیعت می کنی؟ گفت: آن چه تو در نظر داری.

چرا علی(ع)، بنی هاشم و کسانی که در ردیف آنان هستند پیش از همه اقدام به بیعت نکردند؟ بدیهی است: اولاً: اصل بیعت برای آنان نبود و همگان می دانستند که آنان همیشه در اطاعت پیامبر(ص) هستند. ثانیا: اگر آنان پیش از دیگران به بیعت می شتافتند، خود بیعت توسط عده ای به زیر سؤال می رفت.

اما چرا ابوبکر، عمر، ابوعبیدهٔ جراح، مغیره بن شعبه و... اینان که در هر موقعی خودشان را جلو می انداختند، پیشقدم نشدند؟ و به حدّی درنگ کردند که شخص کمتر شناخته شده ای بنام ابوسنان اسدی اولین بیعت کننده شد؟! آنان که همیشه به طور گروهی با همدیگر

بودند، در کناری ایستاده و نظاره می کردند تا چگونگی اجابت مردم از دعوت به بیعت را با دقت بررسی کنند و در برنامه های آینده شان به کار بگیرند.

سیوطی در همان جا در تفسیرِ ادامهٔ همان آیه که می گوید: «فَعَلِمَ ما فی قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّکینَةَ عَلَیْهِمْ»: خداوند دانست (و می دانست) آن چه در قلب های مؤمنین هست و فرود آورد آرامش را برای آنان»، از ابن عباس آورده است که می گفت: «انزل السکّینهٔ علی من علم منه الوفأ» نه برای همهٔ آنان که بیعت کرده بودند. یعنی این که خداوند در این آیه اعلام رضایت از مؤمنین کرده و سکینه و آرامش بر آنان نازل کرده، شامل همهٔ بیعت کنندگان نیست.

تحریف کابالیستی: با وجود بیان روشن قرآن، و نیز با وجود وضوح ماجرا، باز جریان کابالیسم و «قدرت»، بی کار ننشسته و در شأن نزول آیهٔ بیعت، و علّت نیاز به بیعت، اقدام به تحریف کردند و گفتند: پیامبر(ص) در حدیبیّه عثمان را به مکه برای مذاکره با سران قریش فرستاده بود چون برگشتن او به تاخیر افتاد همگی گمان کردند که سران قریش عثمان را کشته اند. رسول خدا(ص) به بیعت دعوت کرد و محور بیعت این بود که انتقام عثمان را از مشرکین قریش بگیرند.

معلوم نیست آن همه از یاران پیامبر(ص) را پیشتر کشته بودند حتی عمویش حمزه را و حتی برخی از فرستادگان پیامبر(ص) را، چرا در هیچکدام نیاز به بیعت مجدد نشد تنها برای عثمان چنین نیاز مبرمی پیش آمد!؟!

اساساً اردو در حدیبیه یک اردوی نظامی و جنگی بود و برای جنگ آمده بودند چه نیازی به بیعت بود؟ مگر فتنهٔ عمر و اعتراض و پرخاش متمرّدانه اش به خاطر این نبود که آمده ایم بجنگیم و مکه را فتح کنیم، چرا صلح می کنی؟

اما به هر صورت، این ترفند کابالیست ها در میان علما تثبیت نشد و همهٔ علمای اهل سنت می دانند که بیعت به دلیل گسست و گسیختگی رابطهٔ امت با پیامبر(ص) بود، گرچه بر مردم خودشان نمی گویند. چرا حقیقت را به مردم خودشان نمی گویند؟ برای این که این

خصیصهٔ کابالیسم است هیچوقت و هرگز با مردم خودش صداقت ندارد و اساساً نمی تواند داشته باشد.

ترفند «نجوی، با پیامبر- ص-» برای بالا بردن شخصیت خودشان: گفته شد: نمایندگان قابیلیسم می کوشیدند خودشان را در «نبوت عملی»، شریک قلمداد کنند. این برنامه برای آماده کردن زمینهٔ ذهنی مردم برای به دست گرفتن قدرت در آینده بود تا ذهن اجتماعی و روان اجتماعی مردم پیشاپیش عادت کند و حکومت آنان در آینده پذیرفته شود و چنین نیز شد و آنان به این هدف شان رسیدند.

این برنامه را به صورت های مختلف و با عناوین گوناگون، عملی می کردند، حتی عمر در مسائل داخلی خانهٔ پیامبر(ص) و رفتار همسرانش با آن حضرت نیز دخالت می کرد، مثلاً به عنوان حمایت از پیامبر(ص) با فریاد بلند به همسران پیامبر می گفت: چرا پیامبر را اذیت می کنید.

ما تنها دو نمونه از این برنامهٔ جاری کابالیست ها را در این مبحث می آوریم:

نمونهٔ اول: نجوی: همیشه می آمدند در مسجد در حضور مردم دهان به طرف گوش پیامبر(ص) گرفته و چیزهائی را می گفتند تا چهار موضوع را بر ذهن مردم القاء کنند:

۱- در مدیریت امت، امورات به دو دسته تقسیم می شود: دسته ای از امورات به اطلاع شما مردم می رسد اما دسته ای دیگر از شما مخفی است و محرمانه می ماند.

۲- ما محرم اسرار پیامبر هستیم و کمتر کسی می تواند محرم اسرار او باشد.

۳- پیامبر(ص) علاوه بر ظاهر، در امور مهم محرمانه نیز نیازمند رای و نظر ما است.

۴- در عمل و در «نبوت عملی» ما شریک او هستیم، و حساب ما از حساب مردم جدا است.

قرآن: برای جلو گیری از این ترفند آیه آمد: «یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا إِذا ناجَیْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیْ نَجْواکُمْ صَدَقَةً»[1]: ای آنان که ایمان آورده اید هرگاه با پیامبر(ص) نجوی می کنید در کنار نجوای تان صدقه ای بدهید.

پس از آن عالی جنابان دیگر با پیامبر(ص) نجوا نکردند. زیرا دیگر فایدهٔ مورد نظرشان را به دست نمی آوردند. پیام آیه اثبات می کرد که پیامبر(ص) نیازی به سخنان نجوائی آنان ندارد و الاّ آن را منوط به دادن یک مبلغی نمی کرد.

آیهٔ بعدی آمد: «أَ أَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیْ نَجْواکُمْ صَدَقاتٍ فَإِذْ لَمْ تَفْعَلُوا وَ تابَ اللَّهُ عَلَیْکُمْ فَأَقیمُوا الصَّلاةَ وَ آتُوا الزَّکاةَ وَ أَطیعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ اللَّهُ خَبیرٌ بِما تَعْمَلُون»[2]: آیا دریغ داشتید که در کنار نجوای تان صدقه هائی بدهید، و چون ندادید و خداوند (تکلیف صدقه) را بر شما بخشید. پس نماز را بر پا دارید و زکات را بدهید و از خدا و رسولش اطاعت کنید. و خداوند از آن چه می کنید خبر دار است.

توضیح: ۱- ترک نجوی به خاطر خسّت از صدقه دادن نبود، زیرا مقدار و مبلغی برای صدقه معین نشده بود هر کس می توانست مثلاً با دادن چهار دانه خرما به فقرا، با پیامبر(ص) نجوی کند. این عالی جنابان نجوی را ترک کردند، زیرا برای هدف شان فایده ای نداشت. و دیگران نجوی نکردند، زیرا آنان هیچوقت سخنی پنهان از امت نداشتند همان طور که پیامبرشان چیزی را از آنان پنهان نمی کرد.

۲- جملهٔ «تاب الله علیکم» یعنی تکلیف صدقه را بر داشت. چنان که پیامبر(ص) نیز بخشوده شدن این تکلیف را اعلام کرد و دیگر چنین تکلیفی در میان مسلمانان نماند. زیرا هدف از این تکلیف خنثی کردن برنامهٔ کابالیستی آن عده بود که خنثی هم شد و در این باره خلع سلاح شدند و دنبال ابزارهای دیگر رفتند.

---

[1] آیه۱۲ سورهٔ مجادله.

[2] همان آیه۱۳.

۳- در این جا یک پرسش مطرح می شود: چرا دربارهٔ موارد دیگر از ترفندها، آیه نمی آمد و کار آنان را خنثی نمی کرد؟

پاسخ: اولاً: در برخی موارد دیگر نیز آیه آمده و همین کار را کرده است که نمونه هائی گذشت و نمونه های دیگر خواهد آمد. و این قدرت است که بعدها همهٔ آن آیات را به نوعی در بستر دیگر قرار داد و امروز بینش عمومی مسلمانان را از توجه به آن ها باز داشته است.

در پایان همین مبحث خواهیم دید که این آقایان همیشه می ترسیدند که آیه یا سوره ای در افشای برنامه شان نازل شود.

ثانیاً: پیشتر به شرح رفت که پیامبر خدا «حفیظ» مردم نیست، افراد در گناه و ثواب و گزینش راه خودشان آزاد هستند اگر قرار بود قرآن و پیامبر(ص) افراد را از رفتار گناه، باز دارند اصل «اختیار» که خدا خواسته و قضا کرده بود انسان را «مختار» آفریده و او را دارای انتخاب و گزینش خلق کند، از بین می رفت و مصداق «نقض غرض» می گشت.

ثالثاً: در این مورد (یعنی نجوی)، عدالت خدا و رسولش به زیر سؤال می رفت و اگر قرآن اجازه می داد که این برنامه تداوم یابد، خدا و پیامبر(ص)- نعوذ بالله- هر دو محکوم به «تبعیض» و عدم عدالت، می شدند در حالیکه یکی از دلایل اصلی و اساسی آمدن دین، برای عدالت بود. ماجرای نجوی دقیقاً مدیریت رسول الله(ص) را عیناً به مدیریت شاهان تبدیل می کرد و «اصل تبعیض» که از اصول و پایه های اساسی نظام کابالیستی است را در جایگاه یک اصل اسلامی قرار می داد.

۴- آیه آمد و یک تکلیف را آورد اما کسی به این تکلیف عمل نکرد، و قرار نبود که یک تکلیفی از طرف خداوند بیاید و هرگز به آن عمل نشود و (باصطلاح) حکم خدا زمین بماند. لذا علی(ع) صدقه داد و آمد با پیامبر(ص) نجوا کرد تا آیه بدون عمل نماند. گرچه معلوم شد که آن یک تکلیف موقت و برای یک حکمتی بوده است.

اینک پرسش این است: چرا آن کسانی که خودشان را عالم می دانند دربارۀ این دو آیه نمی اندیشند و به تفسیرها و توجیهات سخیف باور می کنند که هیچ سازگاری ای با خود آیه ها ندارند-؟-؟! قدرت. آری قدرت هر کار را می کند و هر کار را کرده که ماهیت تاریخ را کابالی کرده است. امّا این ماهیت کابالی به **پایان تاریخ** خود رسیده و تاریخ نوین با ماهیت نوین و انسانی آغاز شده است.

ترس از نزول آیه: عالی جنابان همیشه می ترسیدند که آیه یا سوره ای نازل شود و راز کابالی شان را افشا کند. برای این موضوع لازم است آیه های۶۱ تا۷۰ سورۀ توبه را مشاهده کنیم: «وَ مِنْهُمُ الَّذینَ یُؤْذُونَ النَّبِیَّ وَ یَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ قُلْ أُذُنُ خَیْرٍ لَکُمْ یُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ یُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنینَ وَ رَحْمَةٌ لِلَّذینَ آمَنُوا مِنْکُمْ وَ الَّذینَ یُؤْذُونَ رَسُولَ اللَّهِ لَهُمْ عَذابٌ أَلیمٌ- یَحْلِفُونَ بِاللَّهِ لَکُمْ لِیُرْضُوکُمْ وَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَحَقُّ أَنْ یُرْضُوهُ إِنْ کانُوا مُؤْمِنینَ- أَ لَمْ یَعْلَمُوا أَنَّهُ مَنْ یُحادِدِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ فَأَنَّ لَهُ نارَ جَهَنَّمَ خالِداً فیها ذلِکَ الْخِزْیُ الْعَظیمُ- یَحْذَرُ الْمُنافِقُونَ أَنْ تُنَزَّلَ عَلَیْهِمْ سُورَةٌ تُنَبِّئُهُمْ بِما فی قُلُوبِهِمْ قُلِ اسْتَهْزِؤُا إِنَّ اللَّهَ مُخْرِجٌ ما تَحْذَرُونَ- وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ لَیَقُولُنَّ إِنَّما کُنَّا نَخُوضُ وَ نَلْعَبُ قُلْ أَ بِاللَّهِ وَ آیاتِهِ وَ رَسُولِهِ کُنْتُمْ تَسْتَهْزِؤُنَ- لا تَعْتَذِرُوا قَدْ کَفَرْتُمْ بَعْدَ إیمانِکُمْ إِنْ نَعْفُ عَنْ طائِفَةٍ مِنْکُمْ نُعَذِّبْ طائِفَةً بِأَنَّهُمْ کانُوا مُجْرِمینَ- الْمُنافِقُونَ وَ الْمُنافِقاتُ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ یَأْمُرُونَ بِالْمُنْکَرِ وَ یَنْهَوْنَ عَنِ الْمَعْرُوفِ وَ یَقْبِضُونَ أَیْدِیَهُمْ نَسُوا اللَّهَ فَنَسِیَهُمْ إِنَّ الْمُنافِقینَ هُمُ الْفاسِقُونَ- وَعَدَ اللَّهُ الْمُنافِقینَ وَ الْمُنافِقاتِ وَ الْکُفَّارَ نارَ جَهَنَّمَ خالِدینَ فیها هِیَ حَسْبُهُمْ وَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ وَ لَهُمْ عَذابٌ مُقیمٌ- کَالَّذینَ مِنْ قَبْلِکُمْ کانُوا أَشَدَّ مِنْکُمْ قُوَّةً وَ أَکْثَرَ أَمْوالاً وَ أَوْلاداً فَاسْتَمْتَعُوا بِخَلاقِهِمْ فَاسْتَمْتَعْتُمْ بِخَلاقِکُمْ کَما اسْتَمْتَعَ الَّذینَ مِنْ قَبْلِکُمْ بِخَلاقِهِمْ وَ خُضْتُمْ کَالَّذی خاضُوا أُولئِکَ حَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ فِی الدُّنْیا وَ الْآخِرَةِ وَ أُولئِکَ هُمُ الْخاسِرُونَ- أَ لَمْ یَأْتِهِمْ نَبَأُ الَّذینَ مِنْ قَبْلِهِمْ قَوْمِ نُوحٍ وَ عادٍ وَ ثَمُودَ وَ قَوْمِ إِبْراهیمَ وَ أَصْحابِ مَدْیَنَ وَ الْمُؤْتَفِکاتِ أَتَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَیِّناتِ فَما کانَ اللَّهُ لِیَظْلِمَهُمْ وَ لکِنْ کانُوا أَنْفُسَهُمْ یَظْلِمُونَ».

ترجمه: از آنانند (از منافقانند) کسانی که پیامبر را **اذیت** می کنند و می گویند: او شنوای مطلق است (سخن هر کسی را گوش می دهد فرقی میان افراد نمی گذارد). بگو: شنوا بودن او به نفع شما است. به خدا ایمان دارد و (فقط) مؤمنان را تأیید می کند و رحمت است برای کسانی از شما که ایمان آورده اند و آنان که رسول خدا را **اذیت** می کنند، عذاب دردناکی دارند- آنان برای شما به خدا سوگند یاد می کنند تا شما را راضی کنند، در حالی که باید خدا و رسولش را راضی کنند اگر ایمان دارند- آیا نمی دانند هر کس بخواهد با خدا و رسولش درگیری کند، برای او آتش دوزخ است که جاودانه در آن می ماند؟ این است رسوائی بزرگ- منافقان بیم دارند که سوره ای بر علیه آنان نازل شود، و از آن چه در قلب های شان است، خبر دهد. بگو: استهزاء کنید، خداوند آن چه از آن بیم دارید آشکار می سازد- و اگر از آنان بپرسی (چرا این رفتارها را دارید؟) می گویند: ما بازی و شوخی می کردیم. بگو: آیا خدا و آیات او و پیامبرش را تمسخر می کردید؟!- بگو: عذر خواهی نکنید، شما پس از ایمان تان (با وجود ایمان تان) کافر شدید. اگر گروهی از شما را (در صورت توبهٔ تان) ببخشیم، گروه دیگرتان را عذاب خواهیم کرد، زیرا مجرم شده اند- مردان منافق و زنان منافق، با همدیگر همدست هستند، آنان امر به منکر، و نهی از معروف می کنند. و دست های شان را از انفاق می بندند؛ خدا را فراموش کرده اند، و خدا (نیز) آنان را فراموش کرده است. به یقین، منافقان همان فاسقان هستند.- خداوند به مردان و زنان منافق و کفار، وعدهٔ آتش دوزخ داده است، جاودانه در آن خواهند بود، و همان برای شان کافی است.- و خدا آنان را از رحمت خود دور ساخته و عذاب همیشگی برای شان است- مانند کسانی که قبل از شما بودند که از شما نیرومندتر بودند، و اموال و فرزندان شان بیشتر بود، مطابق خواستهٔ خود (خواسته مطابق انگیزش های درونی خود) بهرمند شدند. پس شما نیز بهرمند می شوید مطابق خواسته های درون تان همان طور که آنان بهرمند شدند مطابق خواسته درونی شان، و فرو رفتید (در دسیسه کاری) همان گونه که آنان فرو رفتند. اعمال شان در دنیا و آخرت نابود شد. و آنان اند زیان کاران.- آیا اخبار پیشینیان شان به آنان نرسیده؛ اخبار قوم نوح و عاد و ثمود

و قوم ابراهیم و اصحاب مدین و اصحاب شهرهای زیر و رو شده، کـه پیـامبران شـان دلایـل روشن برای شان آوردند (اما تمرّد کردند)، خداونـد بـه آنـان سـتم نکـرد، امـا خودشـان بـر خودشان ستم کردند.

توضیح: ۱- کمی جلو تر برویم: پیش از آیه های مذکور، آیه۲۸ دربـارۀ مـشرکین (بـت پرستان) سخن می گوید. و آیه های۲۹ تا۳۶ دربارۀ یهود و نصاری[1] بحث می کند و آنان را نیز مشرک می نامد، و در ضمن زراندوزان قارون صفت را نیز در کنار آنان قرار می دهد. سـپس به تدریج موضوع کلام را به منافقین می رساند و سـپس بـه طـور فـراز دربـارۀ دو گـروه از منافقین سخن می گوید:

گروه اول: مِنْهُمْ مَنْ یَلْمِزُکَ فِی الصَّدَقاتِ...: از آنان کسانی هستند کـه در تقـسیم بیـت المال بر تو ایراد و خرده می گیرند...

نفاق این گروه، «نفاق جهلی» است.

گروه دوم: مِنْهُمُ الَّذینَ یُؤْذُونَ النَّبِی...

نفاق این گروه «نفاق عالمانه» است که پیشتر بحثش گذشت.

۲- این گروه همیشه می ترسیدند که آیه یا سوره ای بـر علیـه شـان نـازل شـود و اسـرار کابالیستی شان را افشا کند.

۳- سنی و شیعه اجماع دارند: وقتـی کـه۱۰ آیـه اول سـورۀ توبـه نـازل شـد، رسـول خدا(ص) آن را به ابوبکر داد که برود آن ها را به عنوان اعلامیه خدا و رسـولش، در مراسـم حج بخواند. ابوبکر به سوی مکه حرکت کرد. آن گاه جبرئیـل بـر پیـامبر(ص) نـازل شـد و گفت: خدا مقرر فرموده که آن آیه ها را باید خودت یا مـردی از خـودت ابـلاغ کنـد: «**لَـا یُؤَدِّی عَنْکَ إِلَّا أَنْتَ أَوْ رَجُلٌ مِنْک**». رسول خدا به علی(ع) دستور داد که به دنبال ابوبکر برود و آیه ها را گرفته و خـودش ابـلاغ کنـد. ابـوبکر منـشور را بـه علـی(ع) تحویـل داد و برگشت، وقتی که به حضور رسول خدا(ص) رسید گفت: آیا چیزی دربارۀ من نازل شده؟ (ببینید چه قدر نگران و خائف است که گفته اند «الخائن خائف»).

پیامبر(ص) فرمود: جبرئیل آمد و گفت یا باید خودم و یا کسی از من، آن را ابلاغ کند. یعنی در واقع جبرئیل اعلام کرده که ابوبکر از پیامبر نیست[۱].

۴- آیه۳۶ تا۶۱ که پس از این ماجرا نازل شده اند، دقیقاً این نگرانی و ترس ابوبکر و عمر را از نزول آیه یا سوره دربارهٔ شان، بیان می کنند.

۵- به جمله «**یؤذون النّبی:** پیامبر را اذیت می کنند»، توجه کنید. اذیت کار منافق به نفاق عالمانه، است نه کار منافق به نفاق جاهلانه. البته این معنی وقتی بهتر روشن می شود که دو گونه نفاق را که به شرح رفت در یاد داشته باشید. یعنی اذیت کار سامری است نه کار فلان جاهل. کسی پیامبر(ص) را اذیت می کند که امت را در حدیبیّه بر علیه پیامبر به حدّی می شوراند که از فرمان او که سه بار تکرار می کند، همگی سرپیچی می کنند. نه عبدالله بن ابیّ که حتی در زمان نزول سورهٔ توبه پسرانش نیز از او برائت جسته بودند.

۶- گاهی عالی جنابان سخنان شان (در تضعیف رسول خدا) را در قالب شوخی می گفتند که گفته اند «همیشه جدی ترین پیام در سخنان به ظاهر شوخی ادا می شوند». و حتی اگر چیزی از سخنان جدی غرض آلودشان، به بیرون درز می کرد باز ادعا می کردند که شوخی بوده است.

۷- قرآن می گوید: اینان ایمان داشتند با وجود ایمان شان کافر شدند. یعنی همان طور که ابلیس قوی ترین ایمان به خدا، نبوت ها، عدل خدا و معاد، داشت با وجود این، کافر شد (کفر عالمانه و متمرّدانه).

۸- آیه می گوید: «**ذلکَ الْخزْیُ الْعَظیم:** این است رسوائی عظیم»: رسوائی آخرت رسوائی عظیم است باید از آن بترسند لیکن متمرّد هستند. و ترس شان از رسوائی دنیوی ترس از شکست برنامهٔ کابالی شان است.

---

[۱] در همهٔ متون معتبر سنی از آن جمله «درّالمنثور» در مقدمه و آغاز تفسیر سوره توبه، می توانید این موضوع را مشاهده کنید.

۹- می فرماید: اگر از برخی از شما به دلیل توبهٔ تان بگذریم، از برخی دیگر هرگز نخواهیم گذشت. یعنی همان طور که توبهٔ ابلیس بخشوده نمی شود، توبهٔ نمایندگانش نیز بخشوده نخواهد شد. این نکته مهم بل یک اصل مهم در آیه است که ثابت می کند این منافقان منافق معمولی نیستند والاّ توبهٔ شان پذیرفته می شد، زیرا درب توبه برای آنان که تخلّفات و گناهان شان از جهل ناشی شده، همیشه باز است. که در آیه۱۷ سورهٔ نساء در این باره می فرماید: «إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهالَةٍ ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَريبٍ فَأُولئِکَ يَتُوبُ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَ کانَ اللَّهُ عَليماً حَکيما» پذیرش توبه فقط برای آنان است که از روی جهالت مرتکب عمل بد شوند. پس آنان که توبه شان پذیرفته نمی شود، از سنخ عبدالله بن ابیّ نبوده اند، از سنخ سامری بوده اند.

۱۰- سپس به شرح حال مؤمنان و مؤمنات می پردازد و یکی از ویژگی های آنان را «يُطيعُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَه» بیان می کند. مؤمن کسی است که مطیع پیامبر است نه آن که فتنهٔ بزرگ و سترگ حدیبیّه را به وجود آورد و چندین فتنهٔ دیگر، علاوه بر اذیت و آزارهای دیگر.

پائین کشیدن شخصیت پیامبر(ص) و معمولی جلوه دادن آن حضرت، تا زمینه ذهنی امت را برای حاکمیت خودشان که افراد معمولی بودند، آماده کنند. این موضوع را در مبحث بعدی بحث می کنیم.

جلسه چهل و دوم

بالا بردن شخصیت خودشان در نظر مردم و زمینه سازی برای آینده.

پائین کشیدن شخصیت پیامبر(ص) و معمولی جلوه دادن آن حضرت.

اولین ویژگی تاریخ مهدوی(عجل الله تعالی فرجه).

قرآن: سورهٔ حجرات در قرآن، تنها سوره ای است که همهٔ آیات آن از اول تا آخر فقط در مسائل سیاسی درون امت، بحث می کند و نشان می دهد که حتی جریان سیاسی تا درون خانهٔ خود پیامبر(ص) نفوذ کرده و برخی از همسران آن حضرت طرفدار آن و برخی مخالف آن هستند؛ بانوان دو موضع سیاسی دارند یکی را امّ المؤمنین عایشه رهبری می کند و دیگری را ام المؤمنین امّ سلمه.

محدثین و مفسرین با آوردن حدیث ها گفته اند که آیه۱۱ این سوره دربارهٔ ایـن دو بـانو آمده و عایشه را توبیخ می کند که چرا امّ سلمه را مسخره کرده است.

آیه۹ آیندهٔ سیاسی امت را پیش بینی کرده و تکلیف جنگ های داخلی را تعیین می کند.

ما از این بحث ها و صدها موضوع دیگـر کـه در محـور جریـان کابالیـسم قـرار داشـت می گذریم زیرا بحث در آن ها نیازمند مجالی گسترده است و اگر تدوین شود چنـدین مجلـد کتاب می شود، ما فقط به برخی از پایه هـای اصـلی رونـد نفـوذی کابالیـسم در میـان امـت می پردازیم.

بالا بردن شخصیت خودشان در نظر مردم و زمینه سازی بـرای آینـده:

سورهٔ حجرات را از اول بخوانیم: «یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا لا تُقَدِّمُوا بَـیْنَ یَـدَیِ اللَّـهِ وَ رَسُـولِهِ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ سَمیعٌ عَلیم»: ای آنان که ایمان آورده اید، بر خدا و رسولش پیشی نگیرید. و بترسید از خداوند زیرا خداوند دانا و شنوا است.

توضیح: ۱- مسلّم است که کسانی در امور از پیامبر پیشی می گرفته اند. یعنی پیش از آن که پیامبر(ص) در موضوعی تصمیم بگیرد آنان اعلام نظر و اعلام تصمیم می کرده اند. همـان طور که مورخان و محدثان و مفسران بیان کرده اند از آن جمله سـیوطی در درّالمنثـور ذیـل همین آیه ها.

۲- هدف از این پیشدستی چه بوده؟ آیـا عجلـه داشـتند کـه پـیش از آن کـه پیـامبر(ص) تصمیم- نعوذ بالله- نادرست بگیرد، آنان تصمیم درستی را بگیرند یا پیشنهاد کنند-؟! چرا این قدر عجله داشتند؟!

۳- آیه با جملهٔ «وَ اتَّقُوا اللَّه» تصریح می کند که آنان برای یک هدف منفی این کـار را می کرده اند. و نیز جمله «إِنَّ اللَّهَ سَمیعٌ عَلیم» تصریح می کند کـه آنـان راز پنهـانی در ایـن کار داشته اند.

۴- در ادبیات قرآن لفظ «اتَّقُوا» هر جا که آمده یا دربارهٔ «شرک» است یا اگـر دربـارهٔ مسلمانان آمده دربارهٔ گناهان کبیره است.

۵- پس چرا به آنان که به طور دانسته مرتکب گناه کبیره شده اند با بیان عام معمول می گوید «یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا»؟ پاسخ این پرسش به طور مکرر در مباحث پیش بیان شد که ابلیس نیز به وجود خدا، به نبوت ها، به معاد، به عدل خدا و به امامت، ایمان دارد اما متمرّد است.

۶- عالی جنابان در مسائل و امور مدیریتی بر پیامبر پیشی می گرفتند. آن هم در مسجد و در حضور مردم. تا مردم را و ذهن امت را عادت دهند و زمینه را آماده کنند برای حاکمیت خودشان و وقتی که مدعی حکومت شدند بگویند که ما در حضور پیامبر نیز در مدیریت امور دخالت می کردیم.

۷- اینان چه کسانی بوده اند؟ رجوع کنید به درّالمنثور ذیل همین آیه، از عبد الله بن زبیر (نوهٔ ابوبکر) نقل کرده که ابوبکر و عمر بودند.

مثلاً کسی از درب مسجد وارد می شد و موضوعی را دربارهٔ امور می پرسید، پیش از آن که پیامبر(ص) چیزی بگوید، ابوبکر و عمر فوراً می گفتند: بروید فلان طور بکنید.

گاهی نیز که موضوعی مطرح می شد، می گفتند: یا رسول الله در این باره فلان کار را بکن.

صدها مورد از این گونه پیشی گرفتن ها و پیشدستی ها دارند که در متون تاریخی و حدیثی و تفسیری، ثبت است. و شگفت این که در نظر برادران سنی این رفتار ابوبکر و عمر که مورد نکوهش و توبیخ شدید قرآن قرار گرفته، از فضایل آنان و از بالائی و والائی شخصیت آنان محسوب می شود چرا چنین است؟ برای این که «قدرت» بیش از این نیز توان دارد، قدرت خلافت ششصد ساله، بدین گونه ترویج کرده است.

۸- افشا گری آیه خیلی رسوا کننده بود، جریان کابالیسم دست به کار شد و به جعل حدیث پرداخت، تا آیه را در بستر دیگر قرار دهند؛ از آن جمله از بیان عایشه آورده اند: چون بعضی افراد یکی دو روز پیش از رمضان روزه می گرفتند این آیه آمد و آنان را ملزم کرد که صبر کنند و همزمان با پیامبر(ص) روزه بگیرند.

اما این جعل ناشیانه، کار ساز نگشت و همهٔ علمای تفسیر و حدیث معتقد هستند که شأن نزول آیه همان است که عبد الله بن زبیر (نوهٔ ابوبکر) گفته است و آیه فقط دربارهٔ رفتار عمر و ابوبکر آمده است.

عبد الله بن زبیر می گوید: گروه سواران از بنی تمیم به حضور پیامبر(ص) رسیدند، ابوبکر گفت: ای رسول خدا قعقاع بن معبد را بر آنان امیر کن. عمر گفت: اقرع بن حابس را بر آنان امیر کن. میان ابوبکر و عمر درگیری لفظی پیش آمد؛ ابوبکر گفت: تو در صدد مخالفت من هستی، عمر گفت: نه چنین است من قصد مخالفت با تو را نداشتم. سرو صدای شان بلند شد، و آیه نازل شد.

توضیح: ۱- چه کسی باور می کند که واقعاً ابوبکر و عمر با همدیگر درگیری پیدا کنند؟ دو یار صمیمی (یکدل، یک فکر و یک راه) رأی و نظر همدیگر را تخطئه کنند؟

آن هم در مسائل و امور کاربردی. عمر که (به قول خودش) در ماجرای حدیبیّه با سخنان پیامبر(ص) قانع نمی شود اما وقتی که همان سخنان را حرف به حرف، از ابوبکر می شنود قانع می شود، چگونه در این مورد نظر ابوبکر را رد می کند؟!

این درگیری نیز مصنوعی و «باصطلاح» جنگ زرگری بوده تا نظر مردم بیشتر جلب شود و با حساسیت تمام ببینند و بشنوند که آن دو پیش از آن که پیامبر(ص) از آنان نظر پیشنهادی بخواهد، آنان نظر می دهند و تصمیم می گیرند.

و نیز ابوبکر، عمر را متهم می کند که تو می خواهی با نظر من مخالفت کنی. و عمر می گوید نه، من هرگز قصد مخالفت با تو را ندارم. تا در زمینهٔ ذهنی مردم جای بگیرد: عمر که به طور مکرر با نظرهای پیامبر مخالفت کرده، مخالفت با ابوبکر را هرگز روا نمی داند.

۲- در این ماجرا شخصیت هر دو بالا می رود، بالاتر از حد «مشاورت» بل دارای جایگاهی می شوند که پیش از پیامبر(ص) و پیش از آن که نظری از آنان خواسته شود، نظر می دهند. و این به معنی نوعی شرکت در «نبوت عملی» است، حتی جایگاه شان نیز تعیین

می شود که ابوبکر شریک اول و عمر شریک دوم است. و عملاً به ذهن امت القاء می کنند که پیامبر(ص) نیازمند فکر، بینش و دانش آن دو، است.

پائین کشیدن شخصیت پیامبر(ص) و معمولی جلوه دادن آن حضرت: در این باره در مباحث پیش به محور اصل کاربردی «أَ مِنَ اللَّهِ أَمْ مِنْ رَسُولِه» که برای تفکیک میان امر خدا و امر رسول(ص)، مبنای رفتار خود قرار داده بودند، بحث شد. اینک آیه دوم و سوم سورهٔ حجرات نمونهٔ دیگر از تضعیف شخصیت پیامبر(ص) توسط ابوبکر و عمر و جریانی که ایجاد کرده اند، نشان می دهد:

آیه دوم و سوم: «یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا لا تَرْفَعُوا أَصْواتَکُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِیِّ وَ لا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ کَجَهْرِ بَعْضِکُمْ لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبَطَ أَعْمالُکُمْ وَ أَنْتُمْ لا تَشْعُرُونَ- إِنَّ الَّذینَ یَغُضُّونَ أَصْواتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ أُولئِکَ الَّذینَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوی لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ أَجْرٌ عَظیم»: ای آنان که ایمان آورده اید صدای تان را بالاتر از صدای پیامبر نکنید و سخن را بر او بلند نکنید همان طور که بر همدیگر بلند می کنید؛ اعمال تان پوک می شود در حالی که توجه ندارید- البته آنان که پائین می آورند صدای شان را در حضور رسول خدا، آنان کسانی هستند که خداوند دل های شان را برای تقوی امتحان کرده است، برای آنان آمرزش و پاداشی عظیم است.

شأن نزول: اینان چه کسانی بودند که در حضور رسول خدا(ص) با صدای بم و بلند و حاکی از بی اعتنائی، سخن می گفته اند؟ عبد الله بن زبیر در شأن نزول آیهٔ اول مشخص کرده است که آنان ابوبکر و عمر بوده اند.

و سیوطی در ذیل این آیه نیز آورده است: **أخرج البخاری وابن المنذر والطبرانی، عن ابن أبی ملیکهٔ قال: کاد الخیران ان یهلکا أبو بکر وعمر رفعا أصواتهما عند النبی(ص)..**: بخاری (در صحیح بخاری) و نیز ابن المنذر و طبرانی (هر سه) از ابن ابی ملیکه نقل کرده اند که می گفت: نزدیک بود دو بزرگوار هلاک شوند ابوبکر و عمر صدای شان را در حضور رسول خدا بلند کردند... .

سپس همان سخن عبد الله بن زبیر را شرح می دهد.

و نیز می گوید: **وأخرج عبد بن حمید وابن جریر عن قتادة، قال: کانوا یجهرون له بالکلام ویرفعون أصواتهم فأنزل الله** «لا تَرْفَعُوا أَصْواتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِی»: عبدبن حمید و ابن جریر از قتاده آورده اند که گفت: بودند صدای شان را بلند می کردند که خداوند این آیه را نازل کرد.

به کلمهٔ «کانوا= بودند و چنین می کردند» توجه کنید؛ این کلمه به روشنی نشان می دهد که آن دو جناب این رفتارشان را به یک «رویهٔ تثبیت شده» تبدیل کرده بوده اند، یک حادثهٔ اتفاقی و موردی نبوده است.

سیوطی در این باره حدیث های متعددی از منابع مهم خودشان آورده است که ما از ذکر آن ها صرفنظر می کنیم.

کابالیسم: چرا از آن همه مردم و امت، تنها این دو جناب چنین رفتاری را داشته اند؟ یا نادان تر از همه بوده اند و یا در این رویّه هدف خاصی داشته اند. و هیچ کس نمی پذیرد که آن دو این قدر نادان باشند و هوشمندی آنان مشخص و مسلّم است. این رفتار و رویّه شان عامدانه و آگاهانه بوده برای بالا بردن شخصیت خود و پائین کشیدن شخصیت پیامبر(ص). زیرا این اساسی ترین نیاز آنان بود که از همان زمان رسول خدا(ص) بزرگی خود و شرکت شان در تصمیمات، و هم قد و هم دوش بودن شان با پیامبر(ص) را در زمینهٔ ذهن ناخودآگاه و خودآگاه مردم تثبیت کنند تا وقتی که مدعی حکومت بر امت شدند، حکومت و سلطهٔ شان بر مردم سنگین نیاید.

به حدی در این کار و رویّه شان اصرار ورزیده و آن را تکرار کرده اند که موجب شده آیه بل کل سورهٔ حجرات نازل شود. اینک (باصطلاح) من نمی گویم شما بگوئید آیا غیر از هدف مذکور چه هدف دیگر می توان تصور کرد؟

آیا ادلّهٔ بزرگتر، روشنتر، گویاتر و واضحتر از این موارد بر نفوذ کابالیسم تاریخی در امت اسلام، لازم است؟ از هابیل و قابیل (کابیل) تا موسی و سامری و تا پیامبر اسلام و این جنابان، و تا به امروز.

که البته امروز **پایان تاریخ** کابالی و آغاز تاریخ انسانی است. و قرار است که نبوت ها برکهانت ها و برنامهٔ جبرئیل بر برنامهٔ ابلیسی پیروز شود: «كَتَبَ اللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَ رُسُلِی إِنَّ اللَّهَ قَوِیٌّ عَزِیز»[1]: خدا قضای حتمی کرده و مقرر قطعی کرده است که: من و پیامبرانم پیروز خواهیم شد. خداوند قوی و غالب است.

اولین ویژگی تاریخ مهدوی(عج): موعود همهٔ نبوت ها، فرزند فاطمهٔ الزهراء(ع) به این تاریخ که ماهیتاً کابالیسم است، پایان خواهد داد. و تاریخ انسانی را در همان بستر نبوت ها به جریان خواهد انداخت (عجّل الله تعالی فرجه). امروز با دقّت در عناصر جامعه شناختی جامعهٔ جهانی طلیعه های پایان تاریخ کابالی و آمدن تاریخ مهدوی به وضوح مشاهده می شود.

با ظهور آن حضرت، باز ابلیس می کوشد به برنامهٔ خود ادامه دهد و کسانی را در کنار او بکارد، همان طور که دیدیم در کنار پیامبران می کاشت. در «**غیبت نعمانی**» یک حدیث شگفت با دو طریق از امام صادق(ع) آمده است. زمانی که با این حدیث آشنا شدم هم تعجب کردم و هم پیام اصلی آن را در نیافتم و برایم سؤال شده بود. اینک شما هم آن را ببینید با وجود بحث فوق پیام اصلی آن را در می یابید: «**قال: بینا الرجّل علی رأس القائم یأمر و ینهی، إذ أمر بضرب عنقه، فلا یبقی بین الخافقین شیء إلا خافه**»[2]: وقتی مردی بالای سر قائم(ع) می ایستد و امر و نهی می کند. امام دستور می دهد گردن او را بزنند. پس در میان مغرب و مشرق شیئی نمی ماند مگر این که از او می ترسد.

توضیح: ۱- مرد مذکور به نمایندگی از ابلیس می خواهد همان دکترین ابوبکر و عمر «یعنی بالا بردن شخصیت خودشان و پائین کشیدن شخصیت امام و عادت دادن مردم برای اطاعت از خودشان»، را اِعمال کند. اما این بار برنامهٔ خداوند نوع دیگر است و بشر نیز به

---

[1] آیه۲۱ سورهٔ مجادله.

[2] غیبت نعمانی، ص۲۳۹- و چاپ دیگر: ص۱۲۶- بحار، ج۴۹ ص۳۵۵.

وضعیتی رسیده که نوبت «تاریخ دیگر» است و جائی برای سامری ها و کاشته های کابالیسم نیست.

۲- ابلیس برنامهٔ پیامبران را می دانست که آنان سامری ها را نخواهند کشت و نمایندگانش را در کنار آنان می کاشت که بدون ترس به مأموریت خود و پیاده کردن برنامهٔ شان می پرداختند. با اعدام آن مرد کابالیست آن امنیت کاری از بین خواهد رفت هم ابلیس و هم سامری ها خواهند ترسید.

۴- با اعدام آن یک نفر، هر شیئ که در میان مشرق و مغرب است، می ترسد. بدیهی است در جامعه عدل و دولت عدل، کسانی می ترسند که اهداف و برنامهٔ ضد عدل داشته باشند. در آن دولت کریمه برای حیله گران سیاسی جائی نخواهد بود.

۵- به لفظ «شیئ» توجه کنید. نمی فرماید هر کس که در میان مغرب و مشرق است می ترسد، می فرماید «هر شیئ». لفظ شیئ برای این است که شامل سامری ها از بشر، و ابلیس و شیاطین از غیر بشر (هر دو) شود.

این اولین ویژگی ماهیت تاریخ مهدوی است. و اولین ویژگی است که در برنامهٔ نبوت ها و امامت، رخ خواهد داد. این نه موسی(ع) است که در میان امتش سامری، عقیبا و بلعم باعور باشد. و نه علی(ع) است که اشعث بن قیس و ابوموسی اشعری در کنارش باشند.

یک داستان رمانتیک: دستگاه حدیث سازی کابالیسم با وجود آن همه حدیث و گزارشات تاریخی، باز ساکت ننشست و از زبان انس بن مالک و عایشه و دیگران، داستانی شیرین و رمانتیکِ دراماتیک برای شأن نزول آیهٔ مورد بحث ساخت و (باصطلاح امروزی ها) باز توپ را به زمین انصار انداختند که: مردی بنام ثابت ابن قیس از انصار دچار ضعف شنوائی شده بود و افراد کَر با صدای بلند سخن می گویند، وقتی که این آیه آمد، رفت در اصطبل اسبش نشست، اسب علف می خورد و ابن قیس نیز گریه می کرد، صدای خرت خرت علف خوردن اسب و صدای هق هق او و....

آیا آن مرد ناشنوای بی نوا با تذکر یک نفر نمی توانست به خود آید و نیاز به نـزول آیـه بود؟!

اما این شأن نزول سازی نیز نتوانست حقیقت را دفن کند و حقیقت در قالب حدیث هـای متواتر محفوظ ماند.

آیه چهارم و پنجم: «إِنَّ الَّذینَ یُنادُونَکَ مِنْ وَراءِ الْحُجُراتِ أَکْثَرُهُمْ لا یَعْقِلُونَ- وَ لَوْ أَنَّهُمْ صَبَرُوا حَتَّی تَخْرُجَ إِلَیْهِمْ لَکانَ خَیْراً لَهُمْ وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحیم»: آنـان کـه تـو را از پـشت خانه ها ندا می زنند اکثرشان نمی فهمند- و اگر صبر کنند تا خودت بـه سـوی آنـان خـارج شوی برای شان خیر می بود و خداوند بخشنده است و مهربان.

توضـیح: ۱- پیـامبر خـدا(ص) بـه تعـداد همـسرانش حجـره داشـت و حجـرهٔ علـی و فاطمه(علیهما سلام) نیز در ردیف آن ها بود. این خانه ها پشت بـه مـسجد بودنـد کـه البتـه برخی از آن ها از آن جمله حجـرهٔ علـی(ع) بـه مـسجد نیـز درب داشـتند، امـا درب اصـلی حجرات به سمت بیرون از مسجد بود.

۲- عده ای به خود اجازه می دادند از درون مسجد و پشت حجره ها پیامبر(ص) را صـدا زنند: های محمد بیا بیرون کارت داریم. بدیهی است این رفتار می رفت که یک رویّـه شـود، آیه نازل شده و از آن پیشگیری می کند.

۳- به کلمهٔ «ینادون» توجه کنید که حاکی از یک رفتار مدام اسـت نـه از یـک اتفـاق موردی.

۴- می فرماید: «اکثر هم لا یعقلون»: اکثر شان نمی فهمند چه کار می کنند. باصطلاح علم «اصول فقه» مفهوم این جمله این است که برخی از آنان به طور فهمیده و آگاهانه و عمداً این کار را می کردند و هدف ویژه ای داشته اند.

۵- می گوید: «وَ لَوْ أَنَّهُمْ صَبَرُوا حَتَّی تَخْرُجَ إِلَیْهِمْ لَکانَ خَیْراً لَهُمْ»: اگر آنان صـبر کننـد تا تو به سوی شان بیرون شوی برای شان خیر بود.

یعنی: آنان می دانند که دستکم تو روزانه پنج بار برای نماز به مسجد می روی، صبر کنند وقتی که به مسجد رفتی سخن شان را بگویند.

این بخش از آیه دقیقاً نشان می دهد که مخاطب آیه عده ای از خود مسلمانان هستند که برنامهٔ پیامبر(ص) را می دانند. نه غریبه ها.

و نیز: جملهٔ «و الله غفور رحیم» نشان می دهد که مخاطبان عده ای از خود مسلمانان هستند و خداوند اعلام می کند که این گناه آن «اکثر» که نفهمیده و با تأسّی از متعمدان، این کار را می کردند بخشوده شد. این نیز نشان می دهد که مخاطبان آیه افراد غریبه و غیر مسلمان نبوده اند. زیرا غیر مسلمانان مستحق اعلام بخشش نیستند.

۶- «لکان خیراً» اگر صبر کنند برای شان «خیر» است- یا: خیر می بود- این «خیر» نیز نشان می دهد که مخاطبان از همان امت هستند و لفظ خیر دربارهٔ غیر مسلمانان در این موضوع معنائی ندارد.

شأن نزول ساختگی: با وجود همهٔ موارد فوق و نظام خاص در بیان آیه، دستگاه حدیث سازی شأن نزول دیگر برای آیه ساخته و این آیه را از سه آیه اول جدا کردند و آن را به بستر دیگر انداختند در حالی که اگر دوباره نگاهی به سوره داشته باشید روشن است هر پنج آیه دربارهٔ یک جریان سخن می گویند.

گفتند: عده ای از بنی تمیم که بنی تمیم تا آن روز اسلام را نپذیرفته بودند، برای مذاکره به پیش پیامبر(ص) آمدند و از پشت حجره ها او را صدا زدند و این دو آیه نازل شد.

چون معرکهٔ زرگری ابوبکر و عمر (همان طور که دیدیم) دربارهٔ بنی تمیم و آمدن شان بود، سازندگان این شأن نزول مسئله را به بنی تمیم چسبانیده اند.

در حالی که در آیه اول و شأن نزولش، دیدیم که سخن از تعیین فردی از بنی تمیم به عنوان امیر برای آن قبیله است. یعنی مذاکرات به نتیجه رسیده و بنی تمیم در حال تسلیم و پذیرش اسلام بوده اند. اما اگر شأن نزول ساختگی دربارهٔ آیه چهارم و پنجم را بپذیریم، می بایست این دو آیه در اول سوره می آمدند. نه در ردیف چهارم و پنجم.

مگر همگان به اجماع مسلمین معتقد نیستند که «الاسلام یجبّ عمّا قبله» وقتی که کسی اسلام را پذیرفت به خاطر گناهان و اشتباهات گذشته اش توبیخ و مؤاخذه نمی شود. پس چرا در آیهٔ اول اسلام آنان پذیرفته شده و برای شان امیر تعیین می شود و پس از آن در آیه های چهارم و پنجم آن بی چارگان به شدت توبیخ، نکوهش و مؤاخذه می شوند که چرا قبل از مسلمان شدن شان مرتکب این گناه شده اند!؟!

درست است فرد مسلمانی که پس از مسلمان شدنش گناه یا اشتباه کند، توبیخ و نکوهش و مؤاخذه می شود.

و نیز: این شأن نزول با ردیف های ششگانه فوق هیچ سازگاری ای ندارد، مثلاً معنائی ندارد که اکثر تمیمیان به طور ندانسته از پشت حجره ها صدای شان را بلند کنند و عده ای از آنان به طور عمد و با هدف سیاسی چنین کنند. آیه از یک رویّه حاکی است نه از یک حادثهٔ یک ساعته، آیه از «روزانه پنج بار به مسجد آمدن پیامبر- ص-» حاکی است و این چه ربطی به غریبهٔ نا آشنا با برنامهٔ پیامبر و تازه از راه رسیده دارد، آیه با صیغه های «ینادون- لا یعقلون» از پیدایش یک رویّهٔ جاری خبر می دهد نه از یک حادثهٔ واحد.

جریان کابالیسم چه داستان ها که نساخت و چه شأن نزول ها که درست نکرد و چه بازی ها که با قرآن و آیات قرآن نکرد-!؟!؟!؟! در مباحث گذشته به شرح رفت که جریان تاریخی کابالیسم نتوانست قرآن را نیز مانند تورات تحریف کند و یا مانند انجیل از بین ببرد، اما توانست تا جائی که ممکن است تفسیر قرآن را تحریف کند.

حادثه سازی و مشکل آفرینی: بر خلاف ظهور و صراحت و نصّ آیه های این سوره، آن را صرفاً بر اخلاقیات تفسیر کرده اند. در حالی که سوره دقیقاً در امور مدیریتی و سیاسی حتی امور سیاسی آیندهٔ امت بحث می کند.

اختلافی در شأن نزول آیه های باقی، نیست و همگان نظر واحد دارند. اکنون مشاهده فرمائید:

آیه ششم: «یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا إِنْ جاءَکُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَیَّنُوا أَنْ تُصیبُوا قَوْماً بِجَهالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلی ما فَعَلْتُمْ نادِمین»: ای آنان که ایمان آورده اید اگر فاسقی خبری را به شما آورد، تحقیق کنید تا مبادا ندانسته صدمه وارد کنید بر گروهی از مردم، آن گاه پشیمان شوید از کرده خویش.

شأن نزول: ولید بن عقبه برادر مادری عثمان، مأمور شد که برود زکات قبیله ای را گرفته و به مدینه بیاورد؛ مردم قبیله خبردار شدند که فرستاده ای از طرف رسول خدا(ص) می آید، دسته جمعی به استقبال او رفتند. ولید از دور آنان را دید، عمداً برای ایجاد مشکل برای پیامبر(ص)، برگشت و به سرعت به مدینه رسید و گفت: مردم قبیله هجوم کردند و می خواستند من را بکشند.

جوانان احساساتی شده آمادهٔ حرکت شدند که: می رویم به حساب آن قبیله می رسیم چرا به فرستادهٔ پیامبر(ص) جسارت کرده اند. که رسول خدا(ص) به آنان اجازه حرکت نداد و جبرئیل آمد و این آیه را آورد.

آیه هفتم و هشتم: «وَ اعْلَمُوا أَنَّ فیکُمْ رَسُولَ اللَّهِ لَوْ یُطیعُکُمْ فی کَثیرٍ مِنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُّمْ وَ لکِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَیْکُمُ الْإیمانَ وَ زَیَّنَهُ فی قُلُوبِکُمْ وَ کَرَّهَ إِلَیْکُمُ الْکُفْرَ وَ الْفُسُوقَ وَ الْعِصْیانَ أُولئِکَ هُمُ الرَّاشِدُونَ- فَضْلاً مِنَ اللَّهِ وَ نِعْمَةً وَ اللَّهُ عَلیمٌ حَکیمٌ»: و بدانید که پیامبر خدا در میان شما است اگر در بسیاری از امور از شما اطاعت کند، در هلاکت و گناه می افتید. و لیکن بدانید این خداوند است که ایمان را محبوب شما گردانید و ایمان را برای دل های شما زیبا کرد (که لذت زیبائی ایمان را چشیدید) و پلید کرد بر شما کفر و فسق و تمرّد را- بدی و پلیدی کفر، فسق و تمرّد را به شما فهمانید و شما شدید کسانی که اهل رشد هستند- این فضل است از خدا و نعمتی است و خداوند علیم و حکیم است.

توضیح: ۱- این همان ولید است که بعدها از طرف خلیفه استاندار عراق شد و در حال مستی بر مردم پیشنمازی کرد و نماز صبح را چهار رکعت خواند بر گشت به مردم گفت: اگر دوست دارید بیشتر بخوانم.

ببینید کار کابالیسم به کجاها رسیده است.

در حالی که اصل ماموریتی که رسول خدا به او داده بود، به جهت این بود که مردم خیانت اینان را ببینند و بشناسند و در آینده زیر بار حاکمیت اینان نروند و بدانند کسی که بر پیامبر(ص) خیانت کند بر همه چیز و بر همه کس خیانت خواهد کرد. با این همه تربیت های عملی پیامبر(ص)، باز کابالیست ها در برنامهٔ شان موفق شدند و قدرت را به دست گرفتند.

۲- به مؤمنان می گوید: قانونمند و قاعده مند باشید، بدون نظر پیامبر(ص) کاری نکنید و خیلی هم به ایمان خود نبالید؛ این خداوند است که ایمان را برای شما شیرین کرده و پلیدی کفر، فسق و تمرّد را برای شما روشن کرده است.

۳- یک قاعدهٔ کلّی در روان شناسی است: کسی که به یک حزب می پیوندد پیش از آن که کار مهمی برای آن حزب انجام دهد، توقع «حق ابراز نظر» در او پدید می شود و می خواهد که در تصمیم گیری ها شریک باشد. و این بزرگ مشکل همهٔ حزب ها در تاریخ بوده و هست. قرآن برای پیشگیری از چنین پدیده ای در روحیهٔ مؤمنان، به آنان تذکر می دهد که (این دین است نه یک حزب) مواظب باشند تا دچار توهّم چنین حق و حقوقی نشوند.

۴- با این همه در آیه۱۷ همین سوره خواهیم دید که عثمان نه فقط چنین حقی را توهّم کرده بل رسماً و عملاً مدعی آن است.

۵- گمان نکنید که اگر پیامبر(ص) ماموریتی به کسی دهد، آن کس مورد تأیید پیامبر(ص) است؛ این کار او حکمت دارد اولاً: اگر به این مدعیان مدیریت و دلسوزی، کاری و ماموریتی ندهد، خواهند گفت: این آقا کارها را به کارشناسان نمی دهد و این را بهانهٔ تبلیغات کابالیستی خود خواهند کرد. ثانیاً: باید برخی کارها را به آنان بدهد تا شما آنان را بهتر بشناسید و: «والله علیم حکیم».

جلسه چهل و سوم

ادامهٔ سورهٔ حجرات

قرآن از آیندهٔ امت نگران است و جنگ داخلی را پیش بینی می کند

جریان کابالیسم مسائل سیاسی را تا درون خانهٔ پیامبر(ص) نفوذ می دهند

تحزّب و تجسس ها و غیبت های سیاسی ممنوع

تحزّب: غیبت از گناهان کبیره است اما از ملازمات تفکیک ناپذیر تحزّب است

انسان ها همه با هم مساوی اند مگر با تقوی

ابلیس و انقلاب های مستضعفان

بادیه نشینان تازه مسلمان مدعی اظهار نظر در مدیریت جامعه هستند

این دین است نه حزب تا هر کس عضو آن شد منت بگذارد و مدعی امتیاز حقوقی باشد

ادامهٔ بررسی سورهٔ حجرات: جریان کابالیسم، امت نوپا را به شدت درگیر چالش سیاسی کرده است، قرآن از آیندهٔ امت نگران است[1] و جنگ داخلی را پیش بینی می کند: «وَ إِنْ طائِفَتانِ مِنَ الْمُؤْمِنينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُما فَإِنْ بَغَتْ إِحْداهُما عَلَى الْأُخْرى فَقاتِلُوا الَّتى تَبْغى حَتَّى تَفيءَ إِلى أَمْرِ اللَّهِ فَإِنْ فاءَتْ فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُما بِالْعَدْلِ وَ أَقْسِطُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطين»: و اگر دو گروه از مؤمنان با هم بجنگند، بین آنان صلح دهید. و اگر یکی از آن دو نسبت به دیگری باغی باشد با آن گروه باغی بجنگید تا به امر خدا گردن نهد، پس اگر گردن نهاد، میان دو گروه اصلاح کنید با عدالت و قسط. که خداوند اهل قسط را دوست دارد.

توضیح: ۱- بغی یعنی «ستم ورزی به محور سهم خواهی». باغی یعنی کسی که با انگیزهٔ سهم خواهی بر دیگران ستم می کند. معمولاً باغی را با یاغی فارسی که به معنی «سرکش» است اشتباه می کنند.

هر نظام اجتماعی و هر حکومت- اعم از حکومت حق و ناحق- همیشه با «بغی» روبه رو بوده و هست. اما در نظام و حاکمیت مشروع و حق، همیشه یکی از دو طرف حق است و طرف دیگر باغی است. و این نظر اجماعی مسلمانان است اعم از سنّی و شیعه. همگان اهل

---

[1] در مباحث گذشته به شرح رفت که انبیاء با افراد دورو که هدف شان تحریف دین است برخورد حذفی نکرده اند، و چرائی این موضوع نیز بیان شد.

جمل، صفین و خوارج را باغی می دانند، لیکن برادران سنّی ما نظر به این که نمی خواهند هیچ فردی از اصحاب را خائن یا فاسق بدانند، می گویند درست است که عمل آنان مصداق بغی است اما نیت شان خدمت به دین بوده است زیرا تشخیص اجتهادی شان این بود که با این عمل شان به اسلام خدمت می کنند.

۲- امّا مطابق گزارشات اجماعی تاریخی و اجماع محدثین، در همان روز رحلت پیامبر(ص) جریان بغی شروع شد و موضوع فقط بر پایه «سهم خواهی» پایه گذاری شد؛ در سقیفهٔ بنی ساعده[۱]، انصار می گفتند «منّا امیر و منکم امیر» یک امیر از ما و یک امیر از شما.

مهاجران یعنی ابوبکر، عمر و ابوعبیده می گفتند: شما انصار نور چشم ما هستید اما حکومت سهم منسوبین پیامبر است و از آن ما می باشد. برخی از انصار توجه کردند که اگر پافشاری کنند مصداق آیهٔ «بغی» خواهند شد[۲] و دست از سهم خواهی برداشته و با ابوبکر بیعت کردند. امّا توجه نکردند که هر دو طرف مصداق «سهم خواه» هستند.

---

[۱] برای معنی سقیفه و نقش کاربردی جامعه شناختی آن، رجوع کنید به کتاب «جامعه شناسی کعبه» در سایت بینش نو. www.binesheno.com

[۲] می گویند: آنان انگیزهٔ دیگر نیز داشتند که به دلیل اختلاف و حسادت داخلی شان نخواستند سعدبن عباده به امارت برسد. این سخن درست است اما در مرحلهٔ اول. زیرا ماجرای سقیفه دو مرحله را طی کرده است: انصار در ابتدا می خواستند حکومت و قدرت را به طور کلی در اختیار بگیرند، در این صورت طایفه اوس می ترسید که اگر سعدبن عبادهٔ خزرجی قدرت را به دست گیرد آنان را تحقیر کند.

اما در مرحلهٔ دوم که خواستهٔ شان به «منّا امیر و منکم امیر» مبدل شد، چنین ترسی وجود نداشت زیرا اولاً حکومت در اختیار دو امیر قرار می گرفت و سعدبن عباده ناچار می شد که دل اوسیان را همیشه به دست آورد. ثانیاً امیر مهاجر می توانست از اوسیان حمایت کند. در این مرحله دست کشیدن انصار از ادعای خود تنها خوف از مصداق «باغی شدن» بود. زیرا می دیدند که وجود دو امیر نه با عقل می سازد و نه با آیه.

از امام باقر(ع) دربارهٔ آیهٔ «ظَهَرَ الْفَسادُ فِی الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ بِما کَسَبَتْ أَیْدِی النَّاسِ»[۱] پرسیدند. فرمود: به خدا سوگند؛ مراد آیه روزی است که انصار گفتند: منّا امیر و منکم امیر[۲].

توضیح: ۱- زمینهٔ فساد قبلاً به طور بالقوّه مهیّا بود، ظهور فساد در آن روز رخ داده و به فعلیت رسیده است.

۲- و این فساد نتیجهٔ رفتار خود آن مردم بوده که قبلاً آن را مهیا کرده بودند.

به علی(ع) گزارش دادند که عده ای در سقیفهٔ بنی ساعده با ابوبکر بیعت کردند، ابتدا انصار مدعی حکومت بودند سپس قانع شدند.

پرسید: انصار را به چه استدلالی قانع کردند؟

گفته شد: ابوبکر و همراهانش استدلال کردند که حکومت سهم منسوبین پیامبر(ص) است.

فرمود: «احْتَجُّوا بِالشَّجَرَةِ وَ أَضَاعُوا الثَّمَرَةَ»[۳]: به خود درخت استدلال کردند اما ثمرهٔ آن را ضایع کردند.

چرا از میان آن همه منسوبین دور و نزدیک پیامبر(ص) حکومت مال ابوبکر می شود؟

برای پاسخ این پرسش، ماجرای سقیفه را مطالعه کنید می بینید که حکومت ابوبکر بر پایه «سهم» مبتنی شده است، عمر و ابوعبیده می گویند: این یار غار پیامبر است، در کارها مشاور او بود، در راه دین زحمت کشیده، از ایمان آورندگان اولیه است، از مهاجرین اولین است، پدر همسر رسول خدا است و... پس حکومت اجر زحمات او است.

---

[۱] آیه۴۱ سورهٔ روم.

[۲] بحار، ج۲۸ ص۲۲۰ ح۹.

[۳] نهج البلاغه، خطبه (کلام)۶۶، ابن ابی الحدید.

امّا در موارد زیادی از قرآن (از جمله آیه هفتم همین سورهٔ حجرات دیدیم و نیز در آیه۱۷ همین سوره خواهیم دید) قرآن بر خلاف احزاب سیاسی هیچ حق این چنینی برای افراد مسلمانان قائل نیست. نه از اعضای امت منت می پذیرد و نه زحمات شان را مستوجب سهم در حاکمیت می داند، بل خدا بر آنان منت می گذارد که بر دین هدایت شان کرده است.

۳- عدل و قسط: عدل اعم از قسط است: عدل قسطی و عدل غیر قسطی.

اگر دو نفر پیش قاضی بروند و بر سر مبلغی با هم نزاع داشته باشند. قاضی بدون تمسک به قانون و بدون داوری، اختلاف آن دو را دوستانه حل کند؛ مثلاً هر کدام از آنان را به نصف مبلغ مورد نزاع راضی کند و دعوی را فیصله دهد به طوری که هر دو طرف واقعاً راضی باشند. این کار قاضی ظلم نیست عادلانه است لیکن عدالتی است بدون قسط.

اما اگر آن قاضی به داوری بپردازد و دقیقاً روشن کند که حق با کدامیک از طرفین بوده و مطابق آن حکم کند، کارش «عدل مع القسط» است. در آیه دو بار کلمه «اصلحوا» آمده اولی مطلق است و مراد از آن اصلاح با «عدل اعم» است. اما در دومی اصلاح بر اساس عدل قسطی است زیرا در مرحلهٔ دوم که مسلمانان ناچار شده با طرف باغی جنگ کرده و او را مجبور به تسلیم کرده اند، باید دقیقاً بررسی شود و معلوم گردد که خون های ریخته شده به عهدهٔ کدام طرف است. پس باید موضوع کاملاً رسیدگی شود و مسئله به عدل واضح، برسد.

۴- قَسط (با فتحهٔ قاف) درست معنی مخالف قِسط (با کسرهٔ قاف) را دارد، یعنی «ظلم واضح». و لذا یکی از عنوان های جبههٔ معاویه «قاسطین» است.

۵- در آیهٔ بعدی باز سخن از اصلاح آمده: «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ وَ اتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُون»: مؤمنان برادر همدیگرند پس اصلاح کنید میان دو برادرتان را و تقوی پیشه کنید تا مورد رحمت خدا قرار گیرید.

این اصلاح اعم از هر دو است یعنی می تواند ایجاد صلح عدلی بدون قسط باشد و می تواند ایجاد صلح عدلی مع القسط باشد. هر کدام در جای خود.

۶- برداران اهل سنّت می گویند: در این آیه ها، الفاظ «آمنوا»، «مـومنین»، شـامل هـر دو طرف است، پس هر دو طرف مؤمن هستند حتی پس از آن که با هم جنگیدند.

پاسخ: اولاً: با توجه بر این که سنیان، اطاعت از هر امیر و هر شاه را واجب می داننـد و آیه «**أُولِی الْأَمْرِ مِنْکُم**» را با این عموم و تعمیم، معنی می کنند، بنابراین همـهٔ پادشـاهان در تاریخ اسلام، دربارهٔ خون ریزی های شان مسئول نبوده و معاف هستند.

ثانیاً: در موارد متعدد از این مباحث، بیان شد که کفر دو نوع است: «کفر ابلیـسانه» کـه ابلیس کاملاً به توحید، نبوت و نبوت ها، معاد، علم قطعی و اعتقـاد راسـخ دارد بـا ایـن همـه متمرّد است. یعنی ابلیس مؤمن متمرّد است.

و «کفر جاهلانه» به بت پرستان جاهل، یا هر نوع کفری کـه منـشأش جهـل باشـد،گفته می شود.

سامری مؤمن است اما مؤمن ابلیسانه. در قرآن آیه های متعدد داریم که نسبت یک گنـاه کبیره، و گاهی نسبت کفر به کس یا کسانی می دهد، در عین حال با لفظ مـؤمن یـا مـومنین، تعبیر می کند؛ از آن جمله در آیه های سورهٔ حجرات.

و گفته شد: منافق و نفاق نیز دو نوع است: نفاق ابلیسانه، و نفاق جاهلانه.

آیه یازدهم: «یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا لا یَسْخَرْ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ عَسی أَنْ یَکُونُوا خَیْراً مِنْهُمْ وَ لا نِساءٌ مِنْ نِساءٍ عَسی أَنْ یَکُنَّ خَیْراً مِنْهُنَّ وَ لا تَلْمِزُوا أَنْفُسَکُمْ وَ لا تَنابَزُوا بِالْأَلْقابِ بِئْسَ الِاسْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْإیمانِ وَ مَنْ لَمْ یَتُبْ فَأُولئِکَ هُمُ الظَّالِمُون»: ای آنان که ایمان آورده ایـد مسخره نکند گروهی از شما گروه دیگر را، ممکن است مسخره شـوندگان بهتـر از مـسخره کنندگان باشند، و نه زنانی زنان دیگر را، ممکـن اسـت زنـان مـسخره شـونده بهتـر از زنـان مسخره کننده باشند. و خدشه بر شخصیت همدیگر نزنیـد، و بـر همـدیگر لقـب بـد ندهیـد (انگ نزنید)، بد است نام گذاری فسقی پس از ایمان. و هر کس از این کار (انگ زدن) توبـه نکند پس آنان ستمگران هستند.

توضیح: ۱- علاوه بر سیاق آیه ها، از واژه های به کار رفته در این آیه مشخص است که محور بحث، رفتارهای سیاسی است: گروهی گروه دیگر را مسخره نکند. بر همدیگر عنوان و لقب بد ندهید، انگ نزنید و... .

۲- اسم فسوق، یعنی عیب داشته یا نداشتهٔ کسی را نامی برای او قرار دادن. یعنی حتی عیب های داشتهٔ کسی یا گروهی را به صورت نامی برای او در نیاورید. زیرا در این صورت ممکن است او خود را از آن عیب تزکیه کرده و توبه کند. اما اگر آن عیب را نام او قرار دهید زمینهٔ توبه را از او می گیرید.

این دستور در عرصهٔ انسان شناسی و روان شناسی است تا زمینهٔ توبه از فرد یا گروه اشتباهکار گرفته نشود.

اما اگر آن فرد یا گروه کارش را به جائی رسانید که دیگر امیدی به توبهٔ او نیست در آن صورت باید عنوان و لقب او مشخص شود: «فَأُولئِکَ هُمُ الظَّالِمُون» و به لقب ظالم و ظالمون ملقب شوند. و الاّ بدکاران هر کار را می کنند بدون این که کسی عنوان کار آنان را به زبان بیاورد. و این یعنی بستن دست و زبان نیکوکاران.

۳- در تفسیر آیه آمده است که امّ المؤمنین عایشه، امّ المؤمنین امّ سلمه را مسخره کرده بود و آیه به آن نیز ناظر است. البته می دانیم که در زمان حیات پیامبر(ص) عایشه طرفدار یک جریان سیاسی بود که امّ سلمه با آن جریان مخالف بود.

۴- گفته شد؛ متاسفانه این سوره را صرفاً اخلاقی تفسیر کرده و هر چه توانستند حدیث های اخلاقی را در ذیل آیه ها آورده اند.

آیه دوازدهم: «یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا کَثیراً مِنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَ لا تَجَسَّسُوا وَ لا یَغْتَبْ بَعْضُکُمْ بَعْضاً أَ یُحِبُّ أَحَدُکُمْ أَنْ یَأْکُلَ لَحْمَ أَخیهِ مَیْتاً فَکَرِهْتُمُوهُ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ تَوَّابٌ رَحیم»: ای آنان که ایمان آورده اید از اکثر ظنّ ها پرهیز کنید زیرا برخی از ظن ها گناه است، و دربارهٔ همدیگر تجسس نکنید، و برخی از شما غیبت برخی دیگر را

نکند، آیا کسی از شما دوست دارد که گوشت بدن مردهٔ برادرش را بخورد، پس بد می دارید آن (خوردن) را. بترسید از خداوند، خداوند توبه پذیر و بخشنده است.

توضیح: ۱- در رقابت های برتری جوئی، به ویژه برتری جوئی سیاسی، اکثر مواد اطلاعاتی تحلیلی، بر اساس ظنّ است نه یقین. زیرا هر دو طرف برای پنهان نگه داشتن اسرار خود می کوشد.

۲- جملهٔ «اجْتَنِبُوا کَثیراً مِنَ الظَّنِّ» را به دو گونه می توان معنی کرد:

الف: باصطلاح ادبی «کثیراً» مفعول «اجتنبوا» باشد و حرف «من» بیانیه باشد؛ از اکثر ظن ها پرهیز کنید.

ب: «کثیراً» در مقام «تمیز» باشد برای تاکید؛ پرهیز کنید پرهیز بسیار. در این صورت «من الظنّ» مفعول می گردد که فعل لازم، با حرف «من» متعدی می شود.

۳- بدیهی است برخی از ظن ها مصداق گناه خواهد بود و این خصیصهٔ ظن است.

۴- تجسّس برای کشف نقطهٔ ضعف های طرف مقابل در درون امّت، حرام است خواه در رقابت های سیاسی باشد و خواه در دیگر رقابت ها. و خواه کسی دچار بیماری روانی عیبجوئی باشد. و اگر تجسس کننده توبه کند خداوند توبه پذیر و رحیم است.

آیه مسلّم می دارد که عدّه ای در صدد یافتن نقطه های ضعف دیگران بوده اند. اینان چه کسانی بوده اند؟ چه کسی باور می کند که سلمان، ابوذر، مقداد و علی(ع)- نعوذ بالله- برنامهٔ تجسس و جاسوسی راه انداخته باشند؟

آن برادر سنی می گوید: این پرسش شما خود یک تجسس است چرا میان اصحاب پیامبر(ص) به تجسس می پردازید؟ می گویم: قرآن برای فهمیدن و هدایت آمده، آیا مراد و معنی قرآن را نباید بفهمیم؟ این استدلال شما مصداق قرآن بر علیه قرآن است. آیا آیه به ما می گوید از سرگذشت اصحاب، امت، قرآن، اسلام و دین مان بی خبر بمانیم؟ و دین را فدای شخصیت زدگی خودمان بکنیم؟ آیا این تجسس است یا یک وظیفهٔ واجب؟-؟

۵- غیبت: غیبت از گناهان کبیره است اجماعاً. اما بعضی ها حرام بودن غیبت را نیز ابزار اهداف خود می کنند، غیبت گاهی جایز می شود، گاهی مکروه، گاهی حرام، گاهی مستحب، گاهی نیز واجب می شود. آیه در صدد بستن زبان دلسوزان دین نیست، والاّ خود قرآن غیبت نمرود، فرعون و... را می کند. غیبت مؤمن حرام است و گناه کبیره است نه غیبت ستمگران بی ایمان و بی دین. و نه غیبت منافقان حیله گر.

۶- تفسیر «نور الثقلین» به نقل از «جوامع الجامع» که معمولاً از منابع سنیان نقل می کند، آورده است: ابوبکر و عمر دربارهٔ سلمان و اسامه غیبت کردند لذا آیه «وَ لا یَغْتَبْ بَعْضُکُمْ بَعْضاً» نازل شد.

۷- غیبت و تحزب: غیبت که گناه کبیره است از ملازمات لا ینفک تحزب است. امکان ندارد که دو حزب در میان امت باشد و هر دو حق باشند. یا هر دو باطل اند، یا یکی از آن دو باطل و دیگری حق است.

تحزب حرام و ممنوع است و ادلّهٔ این سخن خواهد آمد. امّا این تحریم نظر اسلام است در عرصهٔ «حقیقت». وقتی که «واقعیت» بر خلاف حقیقت شود، صورت مسئله چگونه می شود؟

یک پیامبر بود با یک امتش، و حق و حقیقت این بود که نمی بایست در میان امت، حزبی به وجود آید. اما در واقعیت حزب را به وجود آوردند. در این صورت بخش دیگر امت نیز قهراً یک حزب می شود. و این یک اصل مسلّم ریاضی است که دوگانگی بدون دو گانگی نمی شود.

قطعاً حزبی که تاسیس شده راه و هدف خاصی دارد که از دیگران جدا شده است، با پیدایش آن، طرف دیگر که با آنان همقصد و دارای یک نیت و هدف نیستند، قهراً حزب دوم می شوند.

پس آن که حزب تاسیس می کند (خواه به طور رسمی و اعلام شده و خواه بی نام و بدون تابلو و به طور خزنده) مرتکب این حرام بزرگ شده است.

اکنون که ماهیت مسئله در عرصهٔ واقعیت چنین است آیا ممکن است روزی حقیقت و واقعیت با هم منطبق شوند و جامعهٔ بشری بدون حزب باشد؟ همهٔ دست اندرکاران انسان شناسی و جامعه شناسی می گویند: نه، چنین امکانی وجود ندارد.

این نظر هم علمی است و هم درست. امّا زمان این «علمی بودن و درست بودن» محدود است؛ تا زمانی که ماهیت تاریخ و جامعهٔ بشری ماهیت کابالیستی است، این نظریه هم درست است.

تا زمانی که تاریخ و جامعه به محور «روح غریزی» انسان می چرخد و «روح فطرت» سرکوب می شود (بل حتی ناشناخته مانده و تعریفی که از انسان شده و می شود یک تعریف صرفاً غریزی است) آن حقیقت با این واقعیت منطبق نخواهند گشت و تحزب یک واقعیت انکار ناپذیر خواهد بود.

اما این جامعه و این تاریخ، به **پایان تاریخ** خود رسیده است و طلیعه های تاریخ انسانی نمایان می شود. علوم انسانی که بر پایه انسان غریزی بنا شده، دیگر جواب نمی دهد و به شدت می لنگد. این علوم پیش از آن که دیگرانی نیایند و بطلان شان را ثابت کنند، خود بطلان خود را روشن کرده است.

تجسس: یکی دیگر از ملازمات لا ینفکّ تحزب، تجسس است. مگر امکان دارد که حزبی وجود داشته باشد و از بخش دیگر جامعه تجسّس نکند.

علاوه بر این که می بینیم آیه های سورهٔ حجرات لوازم لا ینفک تحزب را تحریم می کنند، در قرآن حدود ۲۰ مورد واژهٔ حزب و احزاب آمده که ۱۸ مورد آن در کاربرد و معنی منفی و منفور است، تنها دو مورد آن به معنی مثبت آمده که مراد همان «حزب شدن قهری» است. و این غیر از آیه هائی نیز هستند که با الفاظ دیگر تحزب را نکوهش می کنند.

بنابر این حزب در اسلام حرام، منفور و ممنوع است، لیکن پس از پیدایش یک حزب، حزب شدن بخش دیگر که قهری است یک موضوع طبیعی است والاّ باید این بخش از جامعه نیز پیرو حزب تاسیس شده شوند.

تحزب در حدیث: دربارهٔ آیه های بیستگانه، به جای این که من در این جا مطلب را اطاله دهم اگر خودتان آن ها را در معجم قرآن ببینید که کار ساده ای است و هیچ نیازی به توضیح ندارد، کافی است.

اما تحزب در حدیث نیز نکوهیده و تحریم شده است؛ امیرالمؤمنین(ع) در نهج البلاغه می فرماید: «وَ اعْلَمُوا أَنَّكُمْ صِرْتُمْ بَعْدَ الْهِجْرَةِ أَعْرَاباً وَ بَعْدَ الْمُوَالَاةِ أَحْزَابا»[1]: بدانید شما بعد از مدنیت گرائی به بادیه نشینانی تبدیل شده اید و پس از همگرائی به احزاب تبدیل شده اید.

توضیح: ۱- علی(ع) تحزب را ضد تمدن و مدنیت می داند. دقیقاً بر خلاف نظریه پردازان تاریخ و جامعهٔ کابالیسم امروزی. به آن مردم که شهر نشین بودند نه بادیه نشین، می گوید: در عین شهر نشینی روند بادیه نشینی را اختیار کرده اید. تحزب را مصداق «التَّعَرُّبُ بَعْدَ الْهِجْرَةِ» می داند.

۲- تحزب را ضد همگرائی می داند. اما در این جا سخن از وحدت نمی آورد، تحزب را در برابر وحدت محکوم نمی کند. زیرا وحدت و عدم وحدت، اتحاد و عدم اتحاد، از مقوله هائی هستند که به خودآگاه مردم مربوط هستند. و موضوع سخن علی(ع) عمیق تر از این است؛ او با دیدگاه روان شناسی اجتماعی و جامعه شناسی می نگرد، اشکال را در شخصیت ناخودآگاه آن مردم می بیند. یعنی: شما با این خصیصهٔ شخصیتی اساساً از ایجاد وحدت و اتحاد عاجز هستید.

محال است در جامعه ای واقعاً تحزب باشد در عین حال اتحاد هم باشد. وجود احزاب در جوامع غربی امروزی، یک امر واقعیت دار نیست و صرفاً یک عنوان برای مشغول کردن مردم است. و این یک کلاه است که بر سر مردم باصطلاح جهان سومی می رود که واقعاً به تحزب می پردازند، با این که به وضوح می بینند که احزاب در جوامع غربی هیچ فرقی با هم ندارند. «الکفر ملّهٔ واحده».

---

[1] نهج البلاغه: ابن ابی الحدید، خطبهٔ۲۳۸- فیض، خطبهٔ۲۳۴.

برنامهٔ ابلیس (کابالیسم) در این باره بر دو گونه تحزب مبتنی است:

الف: تحزب در بستر واحده برای ارضای تفنن طلبی غریزی (نه فطری) بشر؛ این گونه را در جامعه های مطلوب خودش به راه انداخته و می اندازد.

ب: تحزب واقعی؛ این گونه دوم را در جامعه هائی که دوست ندارد به راه انداخته است.

در برخی جوامع نیز ایادی خود را مسلط کرده، حتی آنان را از تحزب نوع دوم نیز محروم کرده است تا اساساً اجازهٔ دهن باز کردن نداشته باشند تا چه رسد به بیان های درست یا نادرست.

۲- جالب تر این که امیرالمؤمنین(ع) در اول این خطبه ماهیت ابلیسی (کابالیستی) جریان تاریخی باطل را توضیح می دهد.

حدیث های دیگر نیز وجود دارد که با وجود اهمیت بسیاری که دارند به آن ها نمی پردازیم. زیرا اصل موضوع از بحث ما خارج است. به هر صورت، «**حزب قهری**» **که به شرح رفت، همیشه صحیح و درست است لیکن سخن این است که کدام حزب، حزب قهری است.**

حزب در واقعیت تاریخ اسلام: وجود حزب در میان امت پیامبر اسلام(ص) یک واقعیت انکار ناپذیر است حتی در قبل از هجرت که امت به صورت یک گروه اندک بود، تحزب شروع شد. به خوبی و کاملاً روشن است: از روزی که عمر مسلمان شد دو گونگی در میان آن امت کوچک پدیدار گشت؛ ابوبکر و عمر به عنوان دو یار همدل، و این با هم بودن شان به طور متفاوت از دیگران، و به شکل فراز، تعیّن یافت. این واقعیتی است که هیچ عاقلی نمی تواند منکر آن باشد. کسی با کسی رابطهٔ سروسرّی نداشت غیر از این دو نفر. این روند و روال صورت ویژه و ماهیت ویژه به خود گرفت.

پس از هجرت نیز جریان رفتاری شان در مباحث پیش گذشت. البته ما در صدد شمارش یک به یک کارهای آنان نبوده و نیستیم، تنها به شواهدی برای نفوذ کابالیسم در میان امت، پرداختیم والاّ مثنوی هفتاد من کاغذ شود.

جریانی که آن دو جناب به راه انداختند به یک حزب کامل تبدیل شد، آنان که عضو آن حزب نبودند «حزب قهری» شدند. وقتی که چنین واقعیتی در عینیت امت پدید گشت، آن چه از زبان رسول خدا(ص) در قالب «شیعهٔ علی» آمده ناظر به این واقعیت است.

شیعه یعنی حزب، همان طور که دربارهٔ ابراهیم(ع) می فرماید «وَ إِنَّ مِنْ شیعَتِهِ لَإِبْراهیمَ»[1]: ابراهیم از شیعه نوح بود. و دربارهٔ موسی(ع) می فرماید: «هذا مِنْ شیعَتِهِ وَ هذا مِنْ عَدُوِّه»[2]: این یکی از شیعیان موسی بود و دیگری از دشمنان او.

ابن حجر هیتمی در کتاب «**الصّواعق المحرقه**»- صاعقه هائی که (شیعیان را) می سوزاند- پس از نقل حدیث هائی از رسول خدا(ص) دربارهٔ تأیید شیعهٔ علی و تاکید بر این که شیعیان علی(ع) به فوز می رسند، می گوید: مراد رسول خدا(ص) ما اهل سنت هستیم نه آنان که خود را شیعهٔ علی نامیده اند.

در زمان پیامبر(ص) با توجه به این واقعیت و «حزب قهری» شدن دوستان علی(ع)، اینان پیش از آن «حزب تاسیسی» دارای نام و عنوان شدند و حزب تاسیسی هیچ نامی برای خود عنوان نکرده بود. این کار را پیامبر(ص) کرد تا حمایتی از علی(ع) و پیروانش برای آینده کرده باشد.

حزب تاسیسی همچنان بی نام کار خود را می کرد و در سقیفهٔ بنی ساعده قدرت را به دست گرفت. باز همچنان بی نام و بدون عنوانِ رسمیِ اعلام شده، پیش می رفت زیرا این روش به نفع شان بود.

پس از آن که عثمان با حضور برخی از صحابه و با اقدامات عملی برخی دیگر از صحابه، به قتل رسید، حزب تاسیسی نام خود را اعلام کرد و عنوان «شیعه عثمان» به خود گرفت. متون قدیمی پر است از این اصطلاح. و هرگز اصطلاح یا عنوان «سنی» و «اهل سنت» وجود نداشت.

---

[1] آیه۸۳ سورهٔ صافات.

[2] آیه۱۵ سورهٔ قصص.

در زمان قیام شیعیان وصایتی[۱]، بنی عباس به امامت رسیدند و شیعهٔ عثمان را متلاشی کردند. آل فاطمه و شیعیان علی(ع) را نیز می کشتند که مهدی سومین خلیفه عباسی خود و بنی عباس و پیروانشان را از اصطلاح شیعه خارج کرد. زیرا او نمی توانست با آن همه کشتار آل فاطمه(ع) و شیعیان ولایتی، باز مدعی تشیع باشد. اصطلاح «سنّی» را درآورد.

بنی عباس تا آن روز مدعی «وصایت» بودند و برای خود شان سلسلهٔ وصایت درست کرده بودند که به محمد حنفیه و علی(ع) می رسید. مهدی عباسی ادعای وصایت را کنار گذاشت و گفت: ما نیز بر همان سنت گذشتگان، خلیفه هستیم یعنی همان طور که ابوبکر، عمر، عثمان، معاویه و... بدون وصایت خلیفه بودند، ما هم همان طور خلیفه هستیم. با این اقدام او، همهٔ مسلمانان زیر عنوان «سنّی» و «اهل سنت» قرار گرفتند غیر از شیعهٔ ولایتی. از آن تاریخ به بعد اصطلاح شیعه عثمان، از بین رفت و عثمانی و عباسی همگی تحت عنوان «سنّی» قرار گرفتند. و این بود سرانجام حزبی که ابوبکر و عمر تاسیس کرده بودند.

در این اقدام مهدی عباسی، مراد از سنت، سنت پیامبر(ص) نبود بل سنت جاریهٔ مردم و خلافت بود که بعدها تصور کردند که مراد سنت پیامبر(ص) است.

پس از مهدی، هادی عباسی راه پدر را رفت، در زمان هارون قیام ها شروع شد. زیرا خلافت بدون وصایت، آنان را با همان مشکل مشروعیت روبه رو می کرد که بنی امیه با آن روبه رو بودند. بیشتر قیام ها در همان خراسان رخ داد که هارون مجبور شد خود به سوی خراسان برود و در همان مسافرت از دنیا رفت. مأمون به تشیع وصایتی برگشت و شعار «الرِّضَی مِنْ آلِ مُحَمَّد» را از نو زنده کرد و از امام رضا(ع) خواست که در خلافت شریک باشد و لقب «رضا» را به آن حضرت داد.

از جانب دیگر پدیدهٔ «واقفیّه» اکثریت شیعه ولایتی را به سوی دیگر برده بود و تقریباً امام رضا(ع) منزوی شده و امامت بی مشتری مانده بود. امام با مسافرت به خراسان رودخانه

---

[۱] شیعه از آغاز دو جریان فکری است (بلی در عرصهٔ واقعیت چنین است): ولایتیان و وصایتیان. رجوع کنید کتاب «مکتب در فرایند تهاجمات تاریخی» سایت بینش نو.

ای عظیم از امامت از مدینه تا مرو، به راه انداخت و تشیع ولایتی را از نو زنده کرد. که ماجرا به «احیای تشیع ولایتی» انجامید[۱].

ابلیس و انقلاب های مستضعفان:

اشرافیت: به گواهی تاریخ، یکی از برنامه های ابلیس که در هر انقلابی آن را به کار بسته، ایجاد «اشراف جدید به جای اشراف سرنگون شده» است که این کار را با تحریک روح غریزی انقلابیون پیروز (به حدّی که روح غریزه شان بر روح فطرت شان، غالب آید) انجام می دهد.

در امت نوپای پیامبر(ص) نیز یک قشر اشراف در شُرف پیدایش بود.

برای پیشگیری اعتقادی از این پدیده، آیه سیزدهم نازل شد:

آیه سیزدهم: «یا أَیُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْناکُمْ مِنْ ذَکَرٍ وَ أُنْثی وَ جَعَلْناکُمْ شُعُوباً وَ قَبائِلَ لِتَعارَفُوا إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاکُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلیمٌ خَبیر»: ای مردم! ما شما را از یک مرد و یک زن آفریدیم، و شما را تیره ها و قبیله ها قرار دادیم، تا یکدیگر را بشناسید- تا از همدیگر شناخته شوید- گرامی ترین شما نزد خداوند، با تقوا ترین شما است، خداوند دانا و آگاه است.

پیام آیه «حقیقت» است حقیقتی که به واقعیت نپیوست. و دیدیم که در جریان سقیفه، دو رئیس اوس و خزرج، دقیقاً مانند زمان پیش از اسلام برای تعیین سرنوشت و مدیریت سیاسی امت، کاندیدا هستند که ابوبکر و عمر سر می رسند و در برابر آنان به استدلال می پردازند و عناصر اشرافی نوین، بر استحقاق خود می شمارند. و پس از آن نیز نوبت به بنی امیه (اشراف سرنگون شده که در اثر حمایت اشراف جدید از نو جان گرفته بودند) می رسد و حقوق اشرافیت در کانون اصلی حقوق امت جای می گیرد. و به دنبال آنان به اشراف دیگر بنام بنی عباس می رسد.

---

[۱] **این موضوع را در نوشته های دیگر شرح داده ام؛ از جمله در کتاب «مکتب در فرآیند تهاجمات تاریخی».**

آیه چهاردهم: بادیه نشینان چادر نشین که از آغاز بعثت در کناری ایستاده و نظاره گر نتیجهٔ درگیری اسلام با قریش و یهود بودند، وقتی که اسلام را پیروز و موفق دیدند، فوج، فوج به مدینه آمده و مسلمان می شدند «یَدْخُلُونَ فی دینِ اللَّـهِ أَفْواجـاً»[۱]، و از همان آغاز متوقع حق و حقوقِ ابراز نظر و شرکت در مدیریت و سرنوشت امت می شدند. همان طور که در شأن نزول آیه اول دیدیم مورد استفادهٔ ابوبکر و عمر قرار گرفته و سران شان در حزب آنان جای می گرفتند که آیه آمد: «قالَتِ الْأَعْرابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لکِنْ قُولُوا أَسْلَمْنا وَ لَمَّا یَدْخُلِ الْإیمانُ فی قُلُوبِکُمْ وَ إِنْ تُطیعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ لا یَلِتْکُمْ مِنْ أَعْمالِکُمْ شَیْئاً إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحیمٌ»: بادیه نشینان نیز می گویند ایمان آورده ایم، بگو شما ایمان نیاورده اید، لیکن بگوئید اسلام آورده ایم، و هنوز ایمان در دل های شما داخل نشده است. اگر از خدا و رسول اطاعت کنید (پیرو دیگران نباشید) خداوند چیزی از اعمال شما نمی کاهد. خداوند غفور است و رحیم.

به اصطلاح امروزی ها، با آمدن «انقلابیون بعد از انقلاب» به عرصهٔ امت، مانند بادیه نشینان و اشراف مکه، روز به روز بدنهٔ حزب کابالی قوی تر می گشت و این روند نشان خوبی از آیندهٔ امت نبود که می بینیم قرآن آینده را پیش بینی کرده و حتی تکلیف جنگ های داخلی را نیز روشن می کند.

در آیه پانزدهم مؤمن و مؤمنان را تعریف می کند و حتی (باصطلاح) انقلابیون اول را نیز با چهار شرط می پذیرد:

۱- ایمان به خدا و رسول(ص).

۲- پس از ایمان آوردن، ایمان شان با انحراف آمیخته نباشد.

---

[۱] آیه۲ سورهٔ نصر.

۳- جهاد در راه خدا با اموال شان.

۴- جهاد در راه خدا با جان های شان.

می فرماید: «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتابُوا وَ جاهَدُوا بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولئِکَ هُمُ الصَّادِقُون»: مؤمنان واقعی فقط کسانی هستند که به خدا و رسولش ایمان آوردند و سپس آن ایمان را با هیچ انحرافی نیامیختند، و با اموال شان و جان های شان جهاد کردند، آنان هستند اهل صداقت.

توضیح: ۱- در مباحث پیش به شرح رفت که جناب ابوبکر و عمر ایمان آورده بودند، لیکن برای هدفی که داشتند همیشه تمرّد کرده و با تضعیف شخصیت پیامبر(ص) و آن همه کارها و رفتارهای کارشکنانه و با ارتباط با کاهنان یهود، به دنبال مقاصد خود بودند. و مصداق «یرتابوا» بودند.

۲- آن دو هرگز با مال شان جهاد نکرده اند. و به قول مرحوم امینی در الغدیر، آن چه دربارهٔ مال ابوبکر گفته شده، همگی ساختگی است، او که پیش از هجرت «معلم الصّبیان» بوده چه ثروتی داشته است که در راه اسلام خرج کند.

۳- در جهاد نیز هیچ کاری نکرده اند. در مواقع خطر همیشه پیش از دیگران فرار می کردند تا خودشان را برای آینده نگه دارند و قدرت را در دست بگیرند.

آیه شانزدهم و هفدهم: با پیوستن اشراف قریش و سران بادیه نشینان به امت اسلامی، یک پدیده منفی دیگر در میان امت از نو جان می گرفت؛ اشرافیت. که دیدیم آیه سیزدهم فقط برای نفی اشرافیت و از بین بردن چنین امتیازی، نازل شده است. اما با وجود آن، جریان اشرافیت روز به روز قوی تر می شد و این ارزش جاهلی از نو زنده می شد.

شأن نزول: مسلمانان برای تکمیل دیوارهای مسجد کار می کردند، در اثر فعالیت شان گرد و غباری بلند شده بود. عثمان از کنارشان عبور می کرد ردای اشرافی خود را بر دهان و بینی خود کشید تا غباری وارد نشود. عمّار در انتقاد از او شعری را با خود زمزمه کرد:

لا یستوی من یعمر المساجدا

مساوی نمی شود آن که مسجدها را تعمیر می کند

یصلّی فیها راکعاً و ساجداً

تا نماز در آن ها خوانده شود، با رکوع و سجده

کمن یمّر بالغبار حایداً

با کسی که مرور می کند به غبار دوری کنان

یعرض عنه جاحداً معانداً

و روی بر می گرداند بدون این که خیری برساند راه دیگر می رود

عثمان گفت: مرا می گوئی ای فرزند زن سیاه؟ سپس به پیش پیامبر(ص) رفت و پرخاش کنان گفت: به تو نپیوستم که به حیثیت ما فحش دهند.

که آیه منّت نازل شد[1]: «قُلْ أَ تُعَلِّمُونَ اللَّهَ بِدِينِكُمْ وَ اللَّهُ يَعْلَمُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ وَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ- يَمُنُّونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا قُلْ لا تَمُنُّوا عَلَيَّ إِسْلامَكُمْ بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَداكُمْ لِلْإِيمانِ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ»: بگو آیا به خدا یاد آوری می کنید دین تان را؟! در حالی که خداوند هر آن چه در آسمان ها و زمین است را می داند و خداوند بر هر چیز دانا است.- بر تو منت می گذارند که مسلمان شده اند، بگو: اسلام تان را بر من منّت نگذارید، بل این خداوند است که بر شما منت می گذارد که بر ایمان هدایت تان کرده است اگر راستگو باشید.

آیه هجدهم و پایان سوره: إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ غَيْبَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ اللَّهُ بَصِيرٌ بِما تَعْمَلُونَ.

---

[1] تفسیر «نورالثقلین» و تفسیر «البرهان» ذیل همین آیه- در اکثر متون تفسیری سنیان شأن نزول این آیه های اخیر به حساب بادیه نشینان گذاشته شده با وجود شعر معروف عمّار.

جلسه چهل و چهارم

بازگوئی و نقل احادیث پیامبر(ص) را اکیداً ممنوع کردند

کلاس درس کابالیسم در مسجد

قدرت، که تا امروز تاریخ ساز و جامعه ساز بوده، امروز محاکمه می شود

تمیم داری یهودی کابالیست معروف

تمیم داری معلم دین و قرآن مسلمانان می شود

در مباحث گذشته به شرح رفت که ابوبکر و عمر اصل منحوس تفکیک را در قالب «أَ مِنَ اللَّهِ أَمْ مِنْ رَسُولِه» بنیان گذاشتند و آن را به یک «رویّه» تبدیل کردند به طوری که همیشه در برابر اوامر و تصمیم ها و تشریعات پیامبر(ص) مخالفت می کردند، وانمود می کردند که فقط در برابر اوامر خدا مطیع هستند. خدا را در برابر رسولش عنوان کرده و

به تضعیف پیامبر(ص) می پرداختند. حتی در این روند گاهی خود رسول خدا(ص) را در مقابل رسول خدا(ص) قرار می دادند همان طور که در موضوع تمتع حجّ دیدیم.

در این برنامه تا جائی موفق بودند که اوامر و دستورات پیامبر(ص) کاربرد لازم خود را از دست داده بود، با این وضعیت تعجب آنان که از عدم اجرای فرمان غدیر تعجب می کنند، یا از ممانعت عمر از نوشتن وصیت پیامبر(ص) تعجب می کنند، معنائی ندارد.

کتابت وصیت با «**قَدْ غَلَبَ عَلَيْهِ الْوَجَعُ...**» بایکوت می شود، غدیر نیز با «**قد غلب علیه حبّ علّی**».

باصطلاح امروزی ها دکترین «**حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّه**» پیامبر(ص) را- نعوذ بالله- در ظاهر به دستگاه گیرندهٔ محض تبدیل کرده بود که فقط می تواند آیه ها را بگیرد و به آنان برساند. اما در واقع به آیه ها هم عمل نمی کردند که نمونه ها (بلی فقط نمونه ها)ئی از آن به شرح رفت.

جریان کابالی می دانست که وفات پیامبر(ص) احساسات مردم را تحریک خواهد کرد ممکن است مسائل از ناخودآگاه ها به خودآگاه ها منتقل شود و مردم به روند ضعیف شدن موقعیت پیامبرشان متوجه شوند و پشیمان گردند. از همان ساعت اول که قدرت را به دست گرفتند نقل سخن یا حدیث از پیامبر(ص) را ممنوع کردند. شمشیر آختهٔ خالد بن ولید، قنفذ، مغیره بن شعبه و... زبان و بیانی بود که این ممنوعیت را اعلام می کرد. همان طور که تیرکمان خالد، سعدبن عباده مرد شماره یک انصار را کشت.

منع نقل حدیث از پیامبر(ص) از آغاز خلافت ابوبکر رسماً شروع شد و در دورهٔ عمر به شدت خود رسید، حتی عمر حدیث های مکتوب را از مردم جمع کرد و همه را آتش زد. این موارد همگی واقعیت هائی هستند که مورد اجماع همهٔ مورخین و محدثین می باشند[1] لیکن برادران اهل سنت همهٔ این ها را به ابوبکر و عمر می بخشند. زیرا «قدرت»، قدرت است که

---

[1] از جمله، رجوع کنید: مستدرک حاکم، ج۱ ص۱۱۰- ذهبی در «سیر اعلام النّبلاء» ج۵ ص۵۹- صحیح بخاری، ج۸ ص۱۶۰- طبقات الکبری، ج۵ ص۱۸۸.

حق می آورد. قدرت ششصد سالهٔ خلافت و امپراتوری چنان لایه های ضخیم بر روی باورهای آنان کشیده که توقع بیرون آمدن شان از زیر آن همه لایه های ضخیم، توقع بی جائی می باشد.

قدرت، که تا امروز تاریخ ساز و جامعه ساز بوده، امروز محاکمه می شود:

می گویند: شیعه را آل بویه و صفویه به وجود آورده است. باید گفت: اگر قدرت حقانیت می آورد، پس قدرت آل بویه که امرای غیر مستقل و وابسته به خلافت بودند، و نیز قدرت کوچک و کوتاه مدت صفویه می تواند چنین کاری را بکند، پس قدرت ششصد سالهٔ امپراتوری خلافت چه کارها کرده و چه ناحق ها را حق کرده است؟

بی تردید امروز شیعیان غیر ایرانی در ممالک مختلف چندین برابر ایرانیان هستند، در عراق، سوریه، لبنان، عربستان، یمن، مصر، مراکش، تونس، الجزایر و... میلیون ها شیعه وجود دارند که چهارده قرن است در خفقان به سر می برند. آیا اینان را نیز آل بویه و صفویه به وجود آورده اند؟!

بگذریم، نقل سخن و حدیث از پیامبر(ص) ممنوع گشت، به جای آن نقل افسانه ها به محور ادیان و انبیای پیشین رسمیت یافت و کلاس درس کابالیسم رسماً در مسجد رسول خدا(ص) دایر گشت. و همان مطالب و اصول گفتمان هائی که به ادیان پیشین نفوذ کرده بود به عنوان درس دین، بر امت تدریس می شد.

به گمانم کسی که از آغاز با مباحث گذشته آشنا باشد، دانسته است که کابالیسم چه اصول و فروع را به درون ادیان نفوذ می داده است مثلاً: نام سامری را در پوشش نهاده و به امت موسی(ع) باورانیده است که بت گوساله را پیامبر خدا هارون ساخته بود.

و نام قابیل را مخفی کرده و به جای آن قاین را گذاشته است، داود، پیامبر خدا را زناکار معرفی کرده، لوط را به زنا با محارم متهم کرده، برای هر پیامبر چندین گناه بزرگ نسبت داده که بلی انسان خطاکار است و اینان نیز انسان بودند.

تمیم داری تنها کسی بود که آموزش امت را به حکم خلافت انحصاراً در اختیار داشت و گوش و جان امت را با این قبیل افسانه های بنیان کن عقل و دین، پر می کرد، این همه برای سلب کاربرد از سنّت گفتاری و سنّت عملی پیامبر(ص) بود.

سنت و سنّی: چه کسی سنّی است و به سنّت پیامبر(ص) عمل می کند؟ ابوبکر و عمر؟ که آن همه در برابر اوامر، دستورات و تشریعات پیامبر(ص) ایستادند و نمونه های آن به شرح رفت. یا مغیره بن شعبهٔ زناکارِ معروفِ تاریخ اسلام به اجماع همگان. یا خالدبن ولید متجاوز به ناموس مالک بن نویره، یا عثمان که به دست صحابه و تابعین کشته شد. یا مروان و پدرش که تبعید شدهٔ پیامبر(ص) بودند. یا معاویهٔ شرابخوار و قاتل اهل بیت پیامبر(ص)، یا یزید که بر اساس همان بنای ابوبکر و عمر قدرت را به دست گرفت، یا عبدالملک، هشام و دیگر امویان، یا عیاشان عباسی. و یا پیروان همهٔ این ها از روز سقیفه تا امروز.

چه کسی، چه مردمی، چه جریانی سنت پیامبر(ص) را زیر پا گذاشته تا به امروز؟

به شرح رفت که اصطلاح سنّی و اهل سنت، از اختراعات مهدی عباسی است و مراد از آن «سنت جامعه» است نه سنت پیامبر(ص) او سند ساختگی سلسلهٔ وصایت عباسیان را کنار گذاشت و اعلام کرد: ما نیز مانند سنت گذشتگان امت، خلافت می کنیم نه بر اساس وصایت. پیش از آن نه اصطلاح سنّی بود و نه اصطلاح اهل سنت. و در واقع این همان سنت ابوبکر و عمر بود که معاویه ها، یزیدها، عبدالملک ها از حلقهٔ آن عبور کرده بودند اینک نوبت به مهدی عباسی رسیده بود.

امروز این سنت و جای زدن آن به جای سنت پیامبر(ص) به **پایان تاریخ** خود رسیده است و می رود که دیگر کسی سنّتِ سنت شکنان (سنت آنان که اسلام را تحریف کردند گرچه نتوانستند قرآن را تحریف کنند) را عوامانه نپذیرد.

امروز می رود که «قدرت» به جای تاریخ ساز و حق آور بودنش، محاکمه شود. و این قدرت است که حق آوری، دین سازی، سنت سازی، جامعه سازی، تاریخ

سازی خود را از دست می دهد. گرچه امروز می کوشد با فرقه سازی ها در میان جامعه های جهان، اجلش را چند صباحی به تاخیر اندازد.

تمیم داری چه کسی بود: در مباحث گذشته به شرح رفت و روشن شد که کابالا عرفان یهود نبوده و نیست، بل هزاران سال پیش از آن که قومی به نام یهود به وجود آید، جریان داشت، و کابالا همیشه بر دو پایه مبتنی بوده و هست؛ اول: کهانت یعنی توجیهات اعتقادی و نفوذ بر ادیان که عرفان نامیده می شود. دوّم قدرت.

اینک پس از رحلت پیامبر اسلام(ص) قدرت را به دست گرفته اند و نقل حدیث، بازگوئی سنت های گفتاری و سنت های عملی پیامبر(ص) نیز ممنوع شده است (مگر در مواردی که خلافت به آن نیاز دارد) خلاء عظیمی قدرت را تهدید می کند، باید این خلاء پر شود یعنی پایه اول که تا آن روز مع الواسطه از کاهنان یهود گرفته می شد و (باصطلاح) دکترین جریان کابالیسم بود، تهیه و تامین می شد. اما دیگر، یهودیان و مدرسهٔ «الماسکهٔ» شان در حجاز نمانده همگی جلای وطن کرده اند، پس باید افرادی از آنان در قیافهٔ مسلمان، بیایند و جریان را تغذیه فکری و فرهنگی بکنند. اولین فرد تمیم داری است که بعدها به لقب «اوّل القصّاصین» ملقب گشت.

قصاصین یا قُصّاص: این دو لفظ هر دو به معنی «قصه گویان». این اصطلاح و عنوان تقریباً پس از گذشت حدود یک قرن از مرگ تمیم پیدایش یافته است؛ قصه و قصه گوئی در آغاز به عنوان «تبیین دین» و آموزش های دینی شناخته می شد. و روز به روز گسترش و پیشرفت می یافت و هر کس قصه ای را می بافت و به تبیین دین می پرداخت، هر بی کاره ای مردم را جمع می کرد (و مانند درویشان دورهٔ ما که اکنون دارد از بین می رود) و معرکه گیری می کرد سپس کاسه اش را می چرخاند و از مردم پول می گرفت. موضوع به نهایت ابتذال خود رسیده بود که نقل حدیث بشدت نیازمند قانون و قاعده گشت؛ محدثین در صدد تعیین و تامین سند احادیث بر آمدند، سلسلهٔ راویان و روایت را به شرایطی مشروط کردند.

در این زمان بود که یک جریان از گزارشگران را «قُصّاص» نامیدند که آنان بی قاعده و قانون قصه می گویند. با این که تمیم را اولین قاصّ نامیدند[۱]، همهٔ سخنان و گزارشات منقول از او را پذیرفتند. این چه اعجوبه ای است؟! از طرفی او را اولین قصه گو و بنیانگذار قصه گوئی دانستند و از طرف دیگر او را به عنوان راوی واجد جمیع شرایط شناختند! چرا؟ برای این که اولین شرطی که برای حدیث تعیین کردند این بود: هر صحابی و هر کس که چند روزی با پیامبر(ص) معاشر بوده، گزارشات و سخنان او صحیح است و کسی حق ایراد بر آنان را ندارد.

دیدیم که به نظر آقایان، پیامبر(ص) معصوم نیست و همهٔ اعتراضات و کار شکنی های ابوبکر و عمر بر پیامبر(ص) وارد است. اما هر صحابه معصوم است!!![۲] چنین تناقضات پایه و جان اصلی کابالیسم است همان طور که در مباحث پیش، از زمان قابیل تا رحلت پیامبر(ص) به شرح رفت.

زندگی نامه تمیم داری: او از قبیلهٔ بنی لخم است اصل این قبیله از یمن است که به سرزمین های عراق، سوریه و حجاز، پخش شدند، مسیحیت را پذیرفتند و گاهی نیز با ایران ساسانی پیمان همکاری بسته اند[۳].

ابو رقیّه تمیم بن اوس بن خارجهٔ داری لخمی. برخی از نویسندگان عنوان «داری» را بر گرفته از «دیر» دانسته اند که او اهل دیر مسیحیان بوده است. برخی دیگر دار را نام شاخه ای از بنی لخم دانسته اند، امّا نظر اول درست است زیرا عرب ها (حتی عرب عدنانی بی سواد و بی کتاب نیز) در قبایل شناسی و نسب اقوام به حدی دقت می کردند که شاید هیچ مردمی

---

[۱] رجوع کنید: تاریخ ذهبی ص۶۱۶- ابن شبه ج۱ ص۱۰ تا۱۲- المذکر ابن ابی عاصم ص۶۳. و هر منبعی که دربارهٔ قُصاص بحث کرده است.

[۲] گرچه برخی از آنان مانند فخر رازی به عصمت انبیاء تصریح کرده باشد.

[۳] المنجد، بخش اعلام، واژهٔ «لخم» و دیگر منابع.

در تاریخ به این حد در حفظ انساب، حساس نبوده است. اگر تیره ای یا شاخه ای بـه نـام دار در میان بنی لخم بود هرگز جائی برای احتمال اول نمی ماند.

بنابر این، تمیم داری از نژاد عرب و مسیحی بوده اسـت، امـا «لـویس معلـوف» کـه خـود مسیحی است تمیم را از نژاد یهود می داند و در بخش اعلام المنجد ذیل «تمیم الداری» به نقل از کتاب «ضوء السّاری فی معرفۀ خبر تمیم الداری» مقریزی، آورده اسـت: تمـیم بـه حـرم «الخلیل» خدمت کرد و از سلالۀ ابراهیم خلیل(ع) بوده است[1].

من کتاب مقریزی را در دسترس ندارم اما ممکن نیـست کـه المنجـد بـر او دروغ ببنـدد گرچه خود لویس معلوف در واقع یک کابالیست است. بر اساس این گزارش مقریزی معلـوم می شود که او از نژاد عرب یمنی نبوده یهودی تبار بوده و اگر انتساب او به بنی لخـم صـحیح باشد از «موالی» یا «مجاوران» آنان بوده اسـت. در عـرب مرسـوم بـود کـسی از جـای دیگـر می آمد و وابستۀ یک قبیله می شد به او می گفتند «مولی آل فلان» یا «مولی فلان». و کـسانی «حق جوار» داشتند یعنی می توانستند غریبه ای یا غریبه هائی را در کنـار خـود بپذیرنـد کـه قوانین حقوقی مربوط به خود را داشت.

پل کابالیسم از متن یک امت بر متن امت دیگر:

هر دو طرف قضیه درست است و هیچکدام غلط نیست؛ تمیم یک یهودی مسیحی اسـت او از پایه های «پل کابالیسم» است پلی که پس از تحریف دین یهود، از متن یهودیت بـه مـتن مسیحیت زده شد و پدیدۀ «**یهودیان مسیحی**» و «**مسیحیان یهودی**» را به وجود آورد که برخی از سران این جریـان در تـاریخ شـناخته شـده انـد از آن جملـه «اسـحاق کـور» ۱۱۶۰ میلادی، و «نهمانیدوس اسپانیائی» ۱۱۹۴و همدست او «مه یربن تودورس» و جیمز اول پادشاه اسپانیا، و مامورشان محی الدین بن عربی اسپانیائی، و دیگران پیش از آنـان و بعـد از آنـان در

[1] تاریخ طبری ج۳ ص۸۷. و دیگران.

طول تاریخ کابالیسم[۱] تا می رسد به مارتین لوتر و پروتستانتیسم ۱۵۰۰ و فراماسونیسم، و تا پدیدهٔ مسیحیان صهیونیست۱۹۱۷.

این همان جریان است که ستون بعل را در میدان واتیکان نصب کرد تا هر روز چشم سران کاتولیک با دیدار آن روشن شود. و این همان پل است که بالاخره از دایرهٔ محدود کابالیسم یهودی و مسیحی، خارج شد و به اتحاد سراسری مسیحیان و یهودیان انجامید و پاپ ژان پل دوم متوفای ۲۰۰۵ رسماً یهودیان را از قتل عیسی(ع) تبرئه کرد و بر این که خود عیسی(ع) یک یهودی بود تاکید کرد.

تمیم داری که در سال ۶۶۰ میلادی در فلسطین مرده است از آجرهای پیشین این پل است. و اولین پایه پل دوم است؛ پل دوم که از متن اشتراکی کابالیستی یهودی و مسیحی، به متن امت مسلمان زده شد.

تمیم داری در سال نهم هجرت یعنی در اواخر عمر پیامبر اسلام مسلمان می شود او به همراه خود یک اسب خوب آورده بود آن را به رسول خدا(ص) هدیه کرد و حضرت آن را به عمر داد(!!!). تمیم پیش از آن شغل تجارت داشته و در قصه هایش علاوه بر موضوعات تحریف شدهٔ یهودی و مسیحی، از دریاها، جزایر عجیب و غریب، از شهر های مجهول که هنوز هم معلوم نیست کجا بوده اند، سخن گفته است و همین ها دروغگوئی و دروغ سرائی او را برای احمق کردن مسلمانان، ثابت می کند.

او در زمان پیامبر(ص) به طور فراز به قصه گوئی نپرداخته و زمینهٔ نفوذ خود را فراهم می کرده تا می رسد به زمان خلافت عمر و به فرمان عمر هر جمعه پیش از نماز برای مردم مدینه یعنی همان اصحاب پیامبر(ص) با شرح قصه هائی از یهودیت و مسیحیت، دین اسلام را تبیین می کرد. عمر به او لقب «خیرالمؤمنین» داده بود[۲] تا علاوه بر سخنرانی های همیشگی

---

[۱] دربارهٔ این شخصیت ها، رجوع کنید؛ مقالهٔ «کابالیست بزرگ که اصول کابالیسم را در میان مسلمانان نفوذ داد» سایت بینش نو.

[۲] ذهبی، «سیر اعلام النّبلاء» ج۲ ص۴۴۶.

قبل از خطبهٔ نماز جمعه، در محافل و مجالس و در هر نشست و برخاست با مسلمانان، به آموزش مسلمانان بپردازد و همیشه و همه جا سخنانش حجت باشد و بود. عثمان برنامهٔ رسمی هفتگی او را دو برابر کرد[1].

امیرالمؤمنین(علی)، ابیّ بن کعب، عبدالله بن مسعود، سلمان فارسی، ابوذر، مقداد، انس بن مالک، زیدبن حارثه، ابوهریره، ابن عباس و حتی عبدالله بن عمر و... و... و همهٔ اصحاب و همهٔ امت از نقل احادیث پیامبر(ص) و تبیین و توضیح دین و قرآن ممنوع بودند و آموزش دین تنها و انحصاراً به تمیم داری واگذار شده بود.

تمیم دزد، سارق و خائن در امانت، سابقه دار: از زهد و بی توجهی تمیم به مال دنیا بسیار نوشته اند به حدی که معلوم می شود او ذاتاً و خلقتاً به مال دنیا علاقه ای نداشته است. از جانب دیگر او را تاجرپیشه ای معرفی می کنند که به دنبال پول آن همه شهرها و سرزمین ها را گشته است. آیا این دو خصیصهٔ شخصیتی دلیل تناقض روانی او است؟

برخی ها بدون دقت در این گزارشات متناقض، تصور کرده اند که او پیش از مسلمان شدنش یک فرد دنیا طلب بوده و چون مسلمان شد تارک دنیا گشت و به مال و پول پشت پا زد. اینان توجه ندارند:

اولاً: پیامبر(ص) امتش را از تارک دنیائی اکیداً نهی می کرد و آنان را به کار، تولید، صنعت و تجارت تشویق می کرد؛ زهد بدان گونه که دربارهٔ تمیم نقل کرده اند، در دین و آئین پیامبر(ص) نبود. زهدی که دربارهٔ تمیم نوشته اند خصیصه ذاتی او بوده و این واقعیت در همان گزارشات به خوبی روشن است در برخی از آن به طور نصّ به ریشه دار بودن زهد او در جان و خلقتش تاکید شده است.

ثانیاً: گزارشات تاریخی روشن می کند؛ در آن زمان که یثرب کوچک، به یک شهر بزرگ بنام مدینه تبدیل می شد و یک امت بزرگ به ناگهان به وجود آمده بود، نیاز امت

---

[1] تاریخ المدینهٔ المنوّره، ج۱ ص۱۱.

به تاجران مجرّب یک نیاز مبرم بود. در چنین شرایطی چرا باید تمیم پس از آن که مسلمان می شود فقط یکی دو بار به سفر تجاری برود آن هم دور از فلسطین نمی رود-؟؛ آیا اسلام او را به ترک تجارت تشویق می کرد؟!

و نیز همهٔ منابع و متون تاریخی و حدیثی که درباره تمیم داری سخن گفته اند از طرفی او را زاهد بالفطره که هیچ علاقه ای به مال و پول نداشت، معرفی می کنند و از جانب دیگر، همگی از سابقهٔ سرقت و دزدی و نیز خیانت او در امانت، سخن گفته اند.

دراین جا تناقض مذکور پیچیده تر می شود. پول پرستی که به خاطر مال دنیا دست به سرقت نیز می زند، در امانتی که فردی در حال مرگش به او سپرده است، خیانت کرده و آن را تملک می کند، در عین حال «زاهد بالفطره» است!؟!؟!

هیچ یهودی، مسیحی و هیچ انسان سالم النفس چنین کار رزیلانه را مرتکب نمی شود، پس چرا یک زاهد بالفطره چنین کاری را کرده است؟

حلّ این تناقض: تمیم به راستی مرد هدف دار با هدف مهم و بس بزرگ بوده است و جزء به جزء زندگی او این واقعیت شخصیتی و روانی او را نشان می دهد. او فدائی راه خود است و هرگز به خاطر نفع فردی خود سرقت نمی کند. اما برای تامین نیازهای راه و هدف خود، هرکار را می کند. و این از خصایل اساسی کابالیست ها است. جریان کابالیسم از زمان قابیل تا به امروز آن همه خیانت و جنایت را مرتکب شده و این یکی هم روی آن. در این میان شخصیت های نابغه (از سنخ نبوغ ابلیس) زیاد بودند که خود و آسایش زندگی خود را فدای پیشبرد کابالیسم کرده اند، حتی در این راه از همه چیز گذشته و جلای وطن کرده اند، هر خطر را پذیرفته اند. از آن جمله «مارکوپولو» و پدرش و عمویش و صدها جاسوس از این قبیل که در این اواخر چشممان به **هانری کربن** این موفق ترین جاسوس غرب در ایران، روشن شد. و از دانه درشت های این فدائیان، محی الدین بن عربی اسپانیائی است که در دو جلد «محی الدین در آئینه فصوص» و نیز در آن مقاله، توضیح داده ام که او نیز در سابقه اش لقب «ابن سراقه» را داشت.

به هر تفسیر مهم و نامور اعم از سنی و شیعه که در دسترس تان باشد رجوع کنید، در ذیل آیه۱۰۶ سورهٔ مائده، می بینید که تمیم و برادرش، ظروف قیمتی تجاری همسفرشان را که وفات کرده بود، دزدیده بودند و در محاکمه ای در نزد پیامبر(ص) محکوم شده و مجبور شده اند که مال مسروقه را پس بدهند.

برخی از شأن نزول سازان، کوشیده اند طوری جلوه دهند که این سرقت و خیانت تمیم، پیش از مسلمان شدن او بوده و از خود او نقل می کنند که می گفت: قضاوت رسول خدا(ص) درست بود ما آن ظروف قیمتی را دزدیده بودیم و من پس از مسلمان شدن به این کارم اعتراف کردم.

امّا معلوم نیست تمیم لخمی داری پیش از آن که مسلمان شود در مدینه چه می کرده؟ یک یهودی مسیحی غیر ذمّی (حربی) چگونه می توانسته وارد مدینه شود و با یک فرد مسلمان همسفر تجاری گردد؟ برخی ساده لوحان به همین جهت، بر خلاف همهٔ منابع تاریخی و حدیثی گفته اند: تمیم از مسیحیان نجران بوده است زیرا نجرانیان ذمّی بودند.

این گونه جعلیات برای تطهیر این تحریف کنندهٔ ادیان، جعل شده اند و جعلیات از این بالاتر نیز دربارهٔ او که نور چشم خلافت بود ساخته اند[1] از آن جمله:

رسول خدا(ص) به عنوان راوی، از تمیم نقل حدیث می کند!: خلافت تنها به این قناعت نکرد که تمیم استاد امت در تبیین دین باشد. بل او را به سمت استادی بر پیامبر(ص) نیز رسانید. یا للعجب!!!

نوشته هائی تحت عنوان «روایهٔ الاَکابر عن الاصاغر»، تدوین شده و در آن ها از جملهٔ بزرگانی که از کوچکان حدیث نقل کرده اند پیامبر(ص) را نام برده اند که از تمیم داری حدیث نقل کرده است.

---

[1] و آخرین جعل را دایرهٔ المعارف اسلامی خودمان کرده، سرقت تمیم را به «شهادت دروغ» تبدیل کرده است. انگیزهٔ این کار چیست؟! ای کاش نکات فاسد این دایرهٔ المعارف به این جعل محدود می شد، در سرتاسر آن این گونه رفتارها دیده می شود. آیا نفوذ...

دائرة المعارف اسلامی مسموم خودمان در جلد۱۶ مقالهٔ ۶۱۰۰ نوشته است: این خبر که موضوعات جالب توجهی را در بر داشته، توجه بسیاری کسان را به خود جلب کرده و اسباب تالیف آثاری در این زمینه گشته است که از آن جمله می توان به کتاب «افحام الممارى باخبار تميم الدارى» از شهاب الدين احمد بن محمد مقدسی. و «الضّوء السّارى فی معرفة خبر تميم الدارى» از مقريزی. و... .

این آرزوی دیرینه و هدف اصلی عمر بود که پیامبر(ص) را از نظر دانش در سطح افراد معمولی بل در سطحی پائین از ابوبکر، عمر و... جلوه دهد تا به جائی که پیامبر(ص) را شاگرد تمیم داری می کند. چنان که در مباحث پیش شرحش گذشت.

انگیزهٔ من: به جدّ و با صمیمیت به حضور برادران اهل سنت می گویم: نباید از گزارشات تاریخ و از بیانات احادیث متون حدیثی، احساس رنجش کنند. آیا آن چه را که خودشان ثبت و ضبط کرده اند و در متون اصلی و مهم خودشان آورده اند، قبول ندارند!؟! به خدا سوگند؛ من هیچ انگیزه ای در این مباحث و نوشته های دیگرم ندارم مگر نگرانی از تکرار تاریخ که این نگرانی منشأ مشخص دارد:

منشأ نگرانی: جامعهٔ جهانی دارد عوض می شود و تاریخ جهانی که از زمان قابیل و اولین پیمان ابلیس و قابیل تا به امروز ماهیت کابالیستی و «باطل» داشته- و جریان حق در درون آن تنها به صورت رگه هائی بوده- **به پایان خود** رسیده و طلیعه های تاریخ نوین با ماهیت انسانی و با اصول مهدوی(عج) مشهود است. و این نظر اجماعی نظریه پردازان بزرگ جهان و جامعه شناسان متبحّر است، جای نگرانی هست که مسلمانان در پیوستن به این جریان نوین، از دیگران عقب بمانند. در دو صورت:

۱- شیعیان تحت رسوبات کابالیسم یونانیات و کابالیسم بودائیات بمانند (که ان شاء الله چنین نخواهد شد).

۲- سنیان علاوه بر دو نوع مذکور از کابالیسم، نتوانند رسوبات دیرین کابالیسم را کنار بزنند (که ان شاء الله خواهند توانست).

تکرار تاریخ: مگر یهودیان منتظر عیسی(ع) نبودند که موقع ظهور او حکم اعدامش را صادر کردند. و همین طور موارد دیگر از تاریخ. من از دو حدیث می ترسم گرچه کسانی باشند که سند هر دو را مخدوش بدانند و یا کسانی از عرب پیام هر دو را به حساب فارس ها بگذارند و یا کسانی از شیعه هر دوی آن ها را به حساب برادران سنی بگذارند. ببینید:

۱- **إِذَا خَرَجَ الْقَائِمُ(عج) لَمْ يَكُنْ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ الْعَرَبِ وَ قُرَيْشٍ إِلَّا السَّيْف.**

۲- **إِذَا خَرَجَ الْقَائِمُ (عج) لَمْ يَكُنْ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ الْفُرْسِ إِلَّا السَّيْف.**

و در حدیث دیگر هر دو جمع شده اند: **إِذَا خَرَجَ الْقَائِمُ (عج) لَمْ يَكُنْ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ الْعَرَبِ وَ الْفُرْسِ إِلَّا السَّيْف.**

و در صورت صرفنظر از سه حدیث فوق، باز منشأ نگرانی بزرگ و مسلّم و مورد اجماع همهٔ مسلمین، وجود دارد: همهٔ مسلمانان اعم از سنی و شیعه دربارهٔ مهدی(عج) و ظهور او اجماع دارند (گرچه سنیان او را مولود عصر خود می دانند[1]) و نیز اجماع دارند که هیچ مردمی از مردمان جهان با آن حضرت نخواهند جنگید مگر از میان خود مسلمانان.

آیا این موضوع اجماعی، ما را مکلف و موظف نمی کند که بکوشیم زمینهٔ این تمرّدها محدود تر و کمتر شود-؟ و در این بستر، شناخت کابالیسم ضرورت اول، نیست؟ و... .

تمیم داری فهمیده تر از همهٔ امت: می گویند: چون بر جمعیت مسلمانان افزوده شد، صدای پیامبر(ص) به مردم نمی رسید زیرا به طور نشسته سخن می گفت، در حال ایستاده نیز خسته می شد. تمیم که مرد دنیا دیده بود، طرح ساختن منبر را پیشنهاد داد و مشکل حل شد[2].

گوئی آن همه مردم تا آن روز نه صندلی دیده بودند، نه کرسی و نه چهار پایه ای. و یا هرگز پلکان خشتی، گلی، سنگی (که در سرزمین حجاز با آن به پشت بام همهٔ خانه ها می رفتند) ندیده بودند. و تا آن روز کسی برای سخن گفتن بر قوم و قبیله اش چند پله از آن

---

[1] البته شیخ سلیمان قندوزی حنفی در «ینابع المودّة» از منابع مهم سنیان آورده است که مهدی(عج) غیبت طولانی خواهد داشت.

[2] ابن کثیر، البدایه، ج۶ ص۱۰۰.

پلکان های گلی بالا نرفته بود. تا یک پلکان سه پلّه ای از سنگ، گل و یا خشت و پا چوب بسازند. و حتی- نعوذ بالله- ذهن پیامبر(ص) نیز به آن نمی رسید!!! و نیازمند اختراع یک یهودی مسیحی بودند.

پیامبری که در ذهن برادران سنی هست و تصویری که از او دارند یک شخصیت (نعوذ بالله) ساده ای است که «اذان» را از کسی یاد می گیرد، و مسئله بهداشتی طهارت را از کسی دیگر، و هر کدام از برخی احکام را از افراد دیگر. که متون شان پر است از این قبیل یاد گرفتن ها که پیامبرشان از افراد عادی و معمولی یاد می گرفت. چیزهائی که حتی مستشرقان غربی (که خودشان کابالیست هستند) باور نمی کنند و پیامبر اسلام(ص) را بزرگترین نابغه می دانند.

اما تمیم داری یک چیزی به مدینه آورده بود که به راستی تازگی داشت: او از شامات (فلسطین) چراغی آورده بود که با نوعی مایع (نفت) روشن می شد[1]. این نقل درست است. زیرا یهودیان از قدیم با نفت سروکار داشتند، اساساً نام «نفت» ریشه عبری دارد که «نفتالین» نیز از آن قبیل است. سپس این واژه از عبری به یونانی، مانوی ایرانی و دیگر زبان ها وارد شد.

گفته اند اصل این واژه سریانی است. اگر این گفته را بپذیریم باز تشقیق مشتقات نفت و تبدیل آن به نفت سفید و غیره و نیز استخراج نفتالین از نفت و ذغال سنگ و استخراج وازلین از ابتکارات یهودیان کهن است. تمیم می توانست چنین چیزی را از همنژادان خود به دست آورده و به مدینه بیاورد. و بدین وسیله نیز امت نو پای مسلمان را تحقیر کند.

امتیاز بزرگِ ساختگی برای تمیم داری: نیازی نیست پشت سر هم نام و عنوان منابع را تکرار کنم علاوه بر منابعی که نام شان ذکر شد، در هر جائی که احوالات تمیم داری را مطالعه کنید یک امتیاز بزرگ دیگر، برای او مشاهده می کنید: تمیم داری چون اعتقاد و ایمان کامل داشت که دین اسلام و این نهضت جدید دستکم همهٔ خاورمیانه را خواهد

[1] همان منابع پیشین.

گرفت، از رسول خدا(ص) خواهش کرد که پیشاپیش دو شهر «حبرون» و «عینون» در فلسطین را به او تملیک کند. بلاذری و همچنین بولیس معلوف نام «الخلیل» را نیز آورده اند.

می گویند پیامبر(ص) خواهش او را پذیرفت و شهرهای مذکور را به او «اقطاع» کرد و سند کتبی هم بر این تملیک مهر کرده به او داد.

وقتی فلسطین در زمان خلافت عمر فتح شد، شهرهای مذکور را به تمیم دادند و او فامیل و خاندان خود را در آن سرزمین ها ساکن کرده و برای ادارهٔ آن ها بر گماشت و خود تا کشته شدن عثمان در مدینه ماند.

آفرین بر چنین خلیفه ای که عمری در برابر اوامر پیامبرش ایستاده و آن همه کارشکنی ها کرده، اینک برای عمل به وعدهٔ کتبی پیامبر(ص) سه شهر را به تمیم واگذار می کند او را نه یک فئودال بل یک شاه کوچک می کند. اکنون:

۱- چه شده زاهد پشت پا زده بر دنیا، پیش از آن که فلسطین فتح شود در فکر تملک بر سه شهر آن است؟!

۲- علاوه بر مال پرستی و مالکیت جوئی، این چه زاهدی بوده است که در یک رکعت نماز کل قرآن را ختم می کرده است اما در فکر سلطنت بر آن شهرها بوده است!؟! آیا مردمی که به این تناقضات باور دارند احمق هستند؟ که در حماقت نمونهٔ تاریخ هستند؟ آیا خداوند آنان را این قدر ناقص العقل خلق کرده است؟ نه چنین است بل آنان نیز مانند دیگر مردمان جهان هستند و این «قدرت» است که گاهی این مردم و گاهی آن مردم را به حماقت هائی مبتلا می کند.

۳- گمان نکنید که جریان کابالیسم به این پرسش ها جواب نداده است؛ در میان صحابه زاهد ترین فرد را انتخاب کرده و در کنار تمیم داری قرار داده است. این جعل بزرگ را دربارهٔ سلمان فارسی نیز آورده اند که او نیز از پیامبر(ص) خواسته بود که شهر کازورن و متعلقات آن در ایران را به او اقطاع کند و پیامبر(ص) نیز پیشاپیش آن سرزمین را به سلمان اعطا کرده بود. گوئی پیامبر(ص) می کوشید نمونه های زهد امتش را به فئودال بزرگ و شاه

کوچک تبدیل کند. سلمان که در مداین وفات کرد و هرگز روی کازرون را ندید و در زمان وفاتش نه فؤدال بود و نه ملاّک.

اما تمیم به مرام خود و سلطه بر مردم سه شهر نایل گشت و چون ماموریت و رسالت خودش در مدینه تمام نشده بود در همان جا ماند. وقتی که خلافت به علی(ع) رسید فوراً از مدینه فرار کرد زیرا دیگر مدینه و مسجد پیامبر(ص) محفل آموزش های کابالیستی او نبود.

۴- برای این که نگوئید: چرا پیامبر(ص) افراد زاهد را به فئودال تبدیل می کرد، فرد دیگر را در کنار آن دو زاهد قرار دادند که اهل پول و مال بود. گفتند: پیامبر(ص) به عمویش عباس نیز بخشی از عراق (حیره) را پیشاپیش اقطاع کرده بود.

اگر بگوئید: چرا سلمان و عباس به آن اقطاع نرسیدند اما تمیم داری به ملک اقطاعی خود رسید؟ می گویند: سلمان که پیش از فتح کازرون از دنیا رفت، عباس نیز هنگام فتح عراق سند کتبی خود را به پیش عمر برد و خواستار ملک بزرگ خود شد، عمر گفت: این خیلی بسیار و زیاد است و به او نداد.

اولاً: آن شهرها که به تمیم داده شد خیلی بزرگتر و گسترده تر از «حیره» و توابعش بود که گفته اند به عباس اقطاع شده بود. ثانیاً: اگر خلیفه در صدد اجرای حکم پیامبر(ص) است چرا حکم او را با تمسک به بزرگ بودن سرزمین، زیر پا می گذارد!؟!

ثالثاً: اگر آن مقدار خیلی زیاد بوده، پس چرا اندکی از آن را به عباس نداد؟

البته اصل و اساس موضوع دروغ است.

تبدیل نظام اجتماعی عدل اسلامی به نظام فئودالیسم و کاپیتالیسم:

ساحت رسول خدا(ص) از این گونه سلطان سازی ها به دور است. این جعلیات همگی برای توجیه تبدیل نظام اجتماعی و اقتصادی اسلام به نظام کابالیستی بود؛ اول از تمیم یک عابد زاهد می سازند (می گویند: که چون یک شب از تهجد باز ماند یک سال نخوابید تا خود را تنبیه کرده باشد). سپس او را یک شاه می کنند که اولاً دستمزدش را بدهند و ثانیاً: این آموزگار تبیین دین و قرآن را الگوی خود قرار داده و زر اندوزی خود را توجیه کنند.

پیامبر(ص) که الگو و اسوهٔ زر اندوزی نمی شود اما تمیم به عنوان پیامبر کابالا، که بر پیامبر اسلام(ص) نیز (نعوذ بالله) آموزش می داد می تواند الگوی خوبی برای شان باشد. توجه کنید:

۱- بخاری در صحیح، جلد۵ ص۲۱: زبیر یازده خانه در مدینه، دو خانـه در بـصره، یـک خانه در کوفـه و یـک خانـه در مـصر داشـت و... مـسعودی در مـروج الـذهب مـی گویـد: زبیر ۱۰۰۰ اسب، ۱۰۰۰ بردهٔ مذکر، ۱۰۰۰ بردهٔ مؤنث و... به ارث گذاشت.

۲- تنها یک مورد بخشش عثمان به طلحه ۲۰۰/۰۰۰ دینار طلا بـود. و در میـان ترکـهٔ او سیصد خیک گاو پر از طلا و نقره بود.

۳- عبدالرحمن بن عوف ۱۰۰۰ شتر، ۳۰۰۰ گوسفند، ۱۰۰ اسب داشت، ورثـهٔ او حوصـلهٔ محاسبهٔ طلاهای او را نداشتند شمش ها را بدون ترازو، با تبر تقسیم می کردند.

۴- شمش های زید بن ثابت را نیز با تبر تقسیم کردند.

۵- یک طاقه لباس عثمان ۱۰۰ دینار طلا قیمت داشـت. او ۱۰۰۰ بـردهٔ مملـوک داشـت و دیگر اموال و املاک.

این نمونه ای بود که ذکر شد اگر مشروح ثروت این گونـه افـراد از صـحابه را بخواهیـد رجوع کنید: الغدیر، ج۸ ص۲۸۲ تا۲۸۶، البته ارقام و مبـالغ سرسـام آور را خواهیـد دیـد بـه حدی که راکفلرهای امروزی در برابر دارائی یکی از آن ها چیز حقیری می شوند.

پس معلوم می شود آنان که از تناقض زهد و سلطه طلبـی تمـیم داری تعجـب مـی کننـد، توجه کنند که این یهودی مسیحی کابالیست همهٔ ماموریت خود را به خوبی انجام داده است به سران اصحاب یاد داده است که چگونه زهد را با سلطنت و زراندوزی جمع کنند.

تمیم داری را باید پیامبر دوم در میان امـت دانـست کـه آن چـه در امـور مـالی و نظـام اقتصادی امت، عملاً پیاده شده، شریعت تمیم داری است نه شریعت اسلام. او کاری کـرد کـه هنوز هم چگونگی و کیفیت اصول و فروع نظام اقتصادی اسلام برای امت، مجهول اسـت آیـا اسلام نظام اقتصادی ندارد؟ اگر دارد چرا یک متنـی، کتـابی و مقالـه ای در ایـن بـاره تـدوین نشده؟ و اگر ندارد، پس معنی «دین کامل» چیست؟

درست است دوست و دشمن می دانند و یقین دارند که قرآن تحریف نشده، اما کاملاً روشن است که اسلام (فرهنگ اسلام، نظام اجتماعی و اقتصادی اسلام) دچار تحریف شده است و جریان کهانت یهودی با جریان سیاسی ابوبکر و عمر، با جریان آموزش های تمیم داری، دست به دست داده و تا بدین حد در نفوذ دادن کابالیسم به امت اسلامی، موفق گشتند.

نبوت بر علیه نبوت: اقطاعات جعلی، آن هم اقطاع به دست پیامبر(ص)، آن هم پیش از آن که سرزمین های اقطاعی به تصرف مسلمانان در آید، به حساب معجزهٔ پیامبر(ص) گذاشته شد که چون پیشاپیش از فتح عراق، فلسطین و ایران به دست مسلمانان خبر داده بود حتی برخی از آن سرزمین ها را به افرادی اقطاع کرده بود، پس این یک معجزهٔ بزرگ است. اما معلوم نیست چرا در برابر چنین پیامبری آن همه مقاومت، کارشکنی، گردن کلفتی کردند!؟! پیامبر(ص) و عنوان نبوتش فقط وقتی برای آنان لازم بود که ابزاری برای صاف کردن راه کابالیسم باشد. و این به کارگیری نبوت بر علیه نبوت، بزرگترین و موثر ترین بلدزر جاده صافکن کابالیسم بوده در طول تاریخ که سامری و جریانش بت گوسالهٔ خود را به نام و عنوان «خدای موسی» به حساب بنی اسرائیل می گذارند: «فَقالُوا هذا إِلهُکُمْ وَ إِلهُ مُوسی»[1] موسی(ع) تنها وقتی به درد سامری و جریانش می خورد که ابزاری برای رسیدن به اهداف کابالیستی باشد. عنوان و نام پیامبر اسلام(ص) تنها برای کشور گشائی و فریب کردن قدرت کابالی، و زر اندوزی سران باشد که بخاری در صحیحش نام این زراندروزی را «برکت جهاد» بگذارد[2].

بدیهی است برای ساختن چنین جامعه ای باید نقل حدیث و سخنان پیامبر(ص) ممنوع باشد و همهٔ امت شاگرد تمیم داری باشند. پیامبر(ص) فقط آورندهٔ قرآن (آن هم فقط در ظاهر) باشد و تشریع قوانین و تبیین نظام اجتماعی، اداری، اخلاقی اسلام در اختیار پیامبر دیگر باشد به نام تمیم داری.

---

[1] آیه۸۸ سورهٔ طه.

[2] صحیح بخاری، کتاب الجهاد، باب «برکة الغازی فی ماله».

جلسه چهل و پنجم

کعب الاحبار

یهودی نفوذی به حکم عمر دومین تبیین کنندهٔ دین و قرآن می شود

کعب الاحبار یهودی مرجع دینی امت و حتی مرجع خود خلیفه می شود

تمیم داری بیشتر به تبیین دین بر طبق خواستهٔ خود می پرداخت و به احکام عملی (احکام فقهی) نپرداخته است. و به عبارت دیگر: او ثقل فعالیت خود را به محور اصول دین گذاشته بود و اصول اسلام را تحریف می کرد.

و باز به عبارت دیگر: تعلیمات تمیم داری جایگزین «سنت نظری» رسول خدا(ص) شده بود. و او کمتر به حلال و حرام و احکام عملی پرداخته است. زیرا به نظر او تحریف جهانبینی اسلام مهمتر از تحریف احکام عملی بوده است. اما او به امور اخلاقی نیز پرداخته

است. با این روند، او تنها به امور «اجرائی اسلام» نپرداخته است. زیرا کـه کـارش صـرفاً فکری و فرهنگی بوده است.

کعب الاحبار: عمر این خلاء را نیز با یهودی دیگر به نام کعب الاحبار، پر کـرد. او را رسماً در مقام «مرجعیت امت» قرار داد و خود نیز در مسائل فقهی به او مراجعه می کـرد و همواره در حضور اصحاب پیامبر(ص) از او فتوی می گرفت.

نام او «کعب» است به معنی «درشت»، فراز، بر آمدگی. احبار جمع «حبـر»، یهودیـان بـه عالم و روحانی خودشان حبر می گفتند. وقتی کـه نـام او بـا کلمـه احبـار جمـع شـد، معنـی «بزرگ حبرها» را می داد یعنی معنی اسم و لقب را با هم داشت، یعنی سر آمدِ حبرها.

این حبر یهودی در زمان عمر به عنوان «مستجیر» به مدینه آمد. مطـابق آیـهٔ «وَ إِنْ أَحَـدٌ مِنَ الْمُشْرِکینَ اسْتَجارَکَ فَأَجِرْهُ حَتَّی یَسْمَعَ کَلامَ اللَّه»[1]، هـر فـرد غیـر مـسلمان اعـم از بـت پرست، یهودی، مسیحی و... می توانست به مدینه بیاید و دربارهٔ اسلام تحقیق کند، کلام خـدا (قرآن) را بشنود و در امنیت کامل به موطن خود برگردد، اما این گونه افـراد اگـر اسـلام را نمی پذیرفتند حق اقامت در مدینه و کشور مسلمین را نداشتند. کعب با استفاده از ایـن جـواز به مدینه آمد و مذاکراتی نیز با عمر داشت. سپس به شام (دمـشق و حمـص) رفـت و پـس از مدتی به مدینه برگشت و باصطلاح مسلمان شد.

سیوطی در «درّالمنثور» ذیل آیه۴۷ سورهٔ نساء آورده است: کعب در زمان عمر بـه مدینـه آمد و عازم بیت المقدس بود، عمر به او گفت: مسلمان شو. کعب گفت: مگـر در قـرآن تـان نمی خوانید «مَثَلُ الَّذینَ حُمِّلُوا التَّوْراةَ ثُمَّ لَمْ یَحْمِلُوها کَمَثَلِ الْحِمارِ یَحْمِلُ أَسْفاراً[2]: مَثَل آنـان که تورات بر آنان بارشد اما آن را بر نداشتند، همچون مَثَل درازگوش اسـت کـه حمـل کنـد کتابهائی را»، و اینک من حمل کرده ام تورات را.

---

[1] آیه۶ سورهٔ توبه.

[2] آیه۵ سورهٔ جمعه.

عمر او را ترک کرد، کعب رفت تا به شهر حمص در شام رسید، در آن جا از مردی شنید که قرآن می خواند: «یا أَیُّهَا الَّذینَ أُوتُوا الْکِتابَ آمِنُوا بِما نَزَّلْنا مُصَدِّقاً لِما مَعَکُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَطْمِسَ وُجُوهاً»[1]: ای اهل کتاب ایمان بیاورید به آن چه (قرآن) نازل کرده ایم که تصدیق می کند آن چه (تورات) را که در نزد شما است، ایمان بیاورید پیش از آن که محو کنیم چهره هائی را..». کعب تحت تأثیر این آیه قرار گرفت و گفت: خدای من ایمان آوردم، خدای من اسلام آوردم. زیرا ترسید که مشمول بلائی شود که در این آیه آمده است. سپس به همراه خانواده اش آمد و مسلمان شد.

شرح: ۱- آیه ای که کعب می خواند، نشان می دهد که او قرآن را به خوبی مطالعه کرده بود بویژه آیه های مربوط به یهود و اهل کتاب را، امّا او نه به وقت مطالعه بل وقتی که آیه را از دیگری می شنود تحت تأثیر آن قرار می گیرد.

۲- به طور معنی دار، به عمر می گوید: قرآن شما یهودیان را به درازگوش تشبیه کرده من نیز همچنان هستم. کینهٔ خود را نسبت به قرآن ابراز می کند. در حالی که قرآن یهودیانی را به درازگوش تشبیه کرده است که به تورات عمل نکرده اند، کعب اعتراف می کند که از آن ها است.

۳- کعب که با استفاده از قانون «استجاره» و به عنوان «مستجیر»[2] به مدینه آمده بود، با این گفتارش رسماً قرآن و اسلام را تکذیب می کند، در حالی که مستجیر چنین حقی ندارد.

۴- در متن حدیث آمده که «عمر او را ترک کرد: فَتَرَکَهُ». یعنی عمر او را رها کرد و به خودش وا گذاشت. زیرا توقع داشته اند که عمر او را مجازات کند. اما نکرد.

کعب به سوی شامات؛ بیت المقدس و حمص رفت. که دو مرکز هسته های یهودیان کینه ورز نسبت به اسلام بودند.

اکنون دربارهٔ او از «الاصابه، ج۳ ص۳۱۶»، بشنوید:

---

[1] آیه۴۷ سورهٔ نساء.

[2] در سطر های بعدی خواهد آمد.

وقتی که از کعب پرسیده می شد: تو که این همه به امور و مسائل و ادیان و پیشگوئی ها علم داری چرا تا زمان عمر اسلام را نپذیرفتی؟ می گوید: پدرم کتابی برای من از تورات نوشته بود و سفارش کرده بود که به آن عمل کنم و از من به حق پدر بر فرزند، عهد گرفته بود آن را باز نکنم، زمانی که ظهور اسلام را دیدم با خود گفتم: شاید پدرم چیزی از علم را از من پنهان داشته، آن نوشته را باز کردم صفت پیامبر(ص) و امّتش را در آن دیدم، آمدم مسلمان شدم[1].

توضیح:۱- این مرد شخصاً اعتراف می کند که پدرش از پیشگویان و کاهنان یهود بوده است و خودش نیز بر اساس تشخیص عقلانی، اسلام را نپذیرفته بل با تأسی از نوشتهٔ پدر پذیرفته است.

۲- منظورش این است که چون پدرم از من تعهد گرفته بود آن نوشته را باز نکنم، لذا در زمان پیامبر(ص) و ابوبکر، اسلام را نپذیرفتم.

اولاً: اگر قرار بود آن نوشته هرگز باز نشود، اساساً چرا نوشته شده بود؟

ثانیاً: چرا آن را باز کرد و خواند؟

ثالثاً: چرا پیش از آن، آن را باز نکرد؟

این پرسش ها نشان می دهد که اصل کتاب و نوشته، دروغی بیش نیست؛ او مأمور می شود به مدینه آمده و تحقیق کند و به مرکز خود گزارش دهد و این کار را کرد. سپس مأمور می شود که ظاهراً مسلمان شده و در میان مسلمانان به فعالیت کابالیستی خود مشغول شود.

۳- ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، ج۱ ص۳۶۲ می گوید: جماعتی از سیره نوسیان آورده اند که: علی(ع) دربارهٔ کعب می گفت: او کذّاب است.

او دروغ ها و اکذوبه ها و جعلیات یهودیان جاعل را در میان مسلمانان رواج می داد. کسی که بر اساس پیشگوئی ها از آمدن اسلام، به سوی اسلام می آید یعنی اسلام را یک دین

---

[1] الاصابهٔ، ج۳ ص۳۱۶

بر حق می داند با این وجود به تحریف اسلام و نفوذ دادن اکذوبه ها و افسانه ها به اسلام می پردازد، آیا کارش و رفتارش غیر از کابالیسم معنائی دارد؟ اگر فراموش نکرده باشیم بیان شد کابالیست کسی است که به طور دانسته و آگاهانه بر علیه نبوت ها و ادیان و تحریف آن ها اقدام کند.

۴- کعب الاحبار به حدّی در کهانت و پیشگوئی وارد بود و از یهودیان کابالیست بهره برده بود که حتی خلافت ابوبکر، عمر و عثمان را نیز پیشگوئی کرده و تصریح کرده بود که عثمان کشته خواهد شد[۱].

۵- او مدعی بود که این پیشگوئی را از تورات گرفته است، در حالی که حتی در تورات تحریف شده نیز چنین چیزی وجود نداشت و ندارد و منشأ پیشگوئی های او غیر از کهانت کابالیستی، چیز دیگری نبوده است.

۶- کعب الاحبار در همان بستری که تمیم داری باز کرده، در تکمیل کار و برنامه او می کوشد، با این که از نظر سن بزرگتر از تمیم بوده از او پیشی نمی گیرد، هم فعالیت او را در تحریف اصول دین و جهانبینی اسلامی، تکمیل می کند و هم وارد احکام اجرائی فقهی شده و این خلاء را نیز پر می کند.

کعب الاحبار رسماً مرجع دینی مسلمانان و خود خلیفه، می شود: ابتدا چند نمونه از رجوع خود عمر به کعب الاحبار از «درّالمنثور» سیوطی، ببینید:

۱- در ذیل آیه۱۲۷ سورهٔ بقره؛ عمر از کعب الاحبار پرسید: سرگذشت این بیت (کعبه) را به من بیان کن.

و کعب در جواب او یک افسانه می سراید.

۲- در ذیل همان آیه، عمر از کعب دربارهٔ سرگذشت حجرالاسود می پرسد. کعب در پاسخ افسانهٔ دیگری را می سراید.

---

[۱] سیوطی؛ الخصائص الکبری، ج۱ ص۳۱.

۳- در ذیل آیه۵۴ سورهٔ انعام: عمر از کعب پرسید: اولین چیزی که خدا خلق کرد چه چیز بود؟ کعب گفت: خداوند نوشته ای را نوشت نه با قلم و نه با مداد[1] لیکن آن را با انگشت خود که زبرجد، لؤلؤ و یاقوت در پی آن بود (از انگشت خدا، زبرجد، لؤلؤ و یاقوت می ریخت) نوشت: منم خدا و نیست خدائی مگر من، رحمتم بر غضبم پیشی گرفته است.

در این افسانه، خداوند جسم و دارای انگشت معرفی شده که از انگشتانش جواهرات می ریزد. هنوز هم که هنوز است جسمیت و عدم جسمیت خدا در میان برادران سنّی یک معضل است. وقتی که کعب الاحبارها مرجع علمی مسلمانان و مرجع خلیفهٔ مسلمانان شود، غیر از معضل و ماندگار شدن در جهل، نتیجه ای نخواهد داشت.

به طوری که سیوطی در همان درّالمنثور در موارد بسیار، آورده است که اهل بهشت خود خدا را خواهند دید و به چهرهٔ خداوند نظاره خواهند کرد برای نمونه به ذیل آیه۵۷ سورهٔ یس، رجوع کنید.

و در مباحث گذشته بیان شد که ابلیس و جریان کابالی او، از همان زمان قابیل همیشه کوشیده اند مردمان را به پرستش خدای مجسّم وادار کنند و گونه های مختلف بت پرستی را ایجاد کردند.

۴- در ذیل آیه۲۳ سورهٔ رعد آورده است: عمر از کعب الاحبار پرسید: عدن چیست؟

۵- در ذیل آیه۱۱۱ سورهٔ نحل آورده است: عمر به کعب گفت: ما را نصیحت کن و از خدا بترسان.

کسی که نه تنها به نصایح پیامبر(ص) ارزشی قائل نبود بل اوامر او را در هم می شکست از کعب الاحبار پند و اندرز می جوید! همهٔ این رفتارها برای تحکیم موقعیت کعب بود.

جالب این است که کعب می گوید: در جواب گفتم: ای امیرالمؤمنین مگر کتاب خدا (قرآن) در میان شما نیست؟ گفت: بلی لیکن ما را بترسان.

شرح: در این پاسخ سه نکته بل سه هدف وجود دارد:

---

[1] **مداد یعنی جوهر، مرکب.**

الف: می گوید: «اَوَلیس فیکم کتاب الله»: آیا مگر کتاب خدا در میان شما نیست؟

ب: همین جمله اشاره است بر دکترین عمر یعنی «حسبنا کتاب الله». کعب می گوید کتاب تان نیز برای تان کافی نیست و نیازمند معلومات و اطاعت یهودیانهٔ من هستید؛ حدیث و سنت پیامبرتان را که ممنوع کرده اید، کتاب تان هم برای تان کافی نیست.

ج: سپس سخنانی دربارهٔ دوزخ می گوید، عمر به فکر فرو می رود (فاطرق ملیّاً) کعب احساس می کند که اشتباه کرده است و نباید به بتِ «حسبنا کتاب الله» تعرض می کرد، مبادا میان شان شکر آب شود. می گوید: گفتم: ای امیرالمؤمنین مگر در کتاب الله (قرآن) نمی یابید که می گوید «یَوْمَ تَأْتی کُلُّ نَفْسٍ تُجادِلُ عَنْ نَفْسِها وَ تُوَفَّی کُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ وَ هُمْ لا یُظْلَمُونَ»[1]. که هیچ ربطی به گفته های کعب ندارد زیرا آیه دربارهٔ محشر است و سرایش های کعب دربارهٔ دوزخ.

۷- در ذیل آیه۱۶ سورهٔ نمل: از عبدالله بن مسعود نقل می کند که در حضور عمر بن خطاب بودیم، کعب الحبر وارد شد و گفت: ای امیرالمؤمنین آیا شگفت ترین چیزی را که در کتب انبیا خوانده ام برایت خبر ندهم؟ جغدی پیش سلیمان آمد و گفت: السلام علیک یا نبیّ الله، سلیمان گفت: و علیک السلام، ای جغد به من بگو چرا شما جغدان از زراعت (دانه ها) نمی خورید؟

جغد گفت: چون آدم در معصیتش از آن خورد، ما آن را نمی خوریم.

سلیمان: چرا شما جغدان آب نمی خورید؟

جغد: چون خداوند قوم نوح را در آب غرق کرد، لذا ما آب نمی خوریم.

سلیمان: چرا آبادانی را ترک کرده و در ویرانه ها ساکن می شوید؟

جغد: چون ویرانه میراث خداوند است و ما در میراث خدا ساکن می شویم.

این هم درس حیوان شناسی و زیست شناسی که کعب الاحبار یهودی برای خلیفه مسلمین و اصحاب پیامبر اسلام(ص) آموزش می دهد.

---

[1] آیه۱۱۱ سورهٔ نحل.

نکات: الف: در مباحث پیش به شرح رفت که یکی از مشکلات بزرگ رسول خدا(ص) پس از هجرت و در مدینه، حفظ امت نوپا از آموزه های مسموم یهودیان بود که عمر با سماجت و لجاجت مداوم در برابر امر پیامبر(ص) کار شکنی می کرد و در مدرسه «الماسکهٔ» یهودیان حاضر شده و از آنان برای برنامهٔ کاربردی آیندهٔ خود، درس می گرفت. رسول خدا(ص) به طور مکرر به او و دیگران می گفت: اگر خود موسی امروز حضور داشت باید از من پیروی می کرد. و وقتی که برگه ای از تورات در دست عمر دید به حدی آزرده شد که رنگ رخسارش تغییر کرد.

اینک می بینیم عمر در دوران خلافت خود، آموزش از کتب منسوب به انبیای پیشین را کاملاً رسمیت داده است به حدی که حبر یهودی از آن کتب برای خلیفهٔ مسلمانان و اصحاب پیامبر(ص) تدریس می کند.

ب: این در حالی است که نقل سخنان و حدیث از پیامبر خودشان، اکیداً ممنوع شده است. پس شعار «حسبنا کتاب الله» بلدزری بوده برای صاف کردن جادّه فرهنگ کابالیسم، تا همان کتاب را به زیر رسوبات خودش قرار دهد و داد.

ج: در بیان ابن مسعود (ابن صحابی فرهیخته که بالاخره به فرمان عثمان کشته شد) نکته ای وجود دارد: می گوید: «کعب الحبر وارد شد». او به زبان بی زبانی به این سماجت و لجاجت و تداوم برنامهٔ کابالیستی عمر اشاره می کند. اما از ترس طرفداران عمر با اشاره و کنایه سخن می گوید، البته که: الکنایهٔ ابلغ من التصریح.

ابلیس: پیامبر(ص) از دنیا رحلت کرد، ابوبکر از سقیفهٔ بنی ساعده به مسجد آمد بر منبر پیامبر(ص) نشست، پیش از همه ابلیس به صورت پیر مرد عابد آمد و با ابوبکر بیعت کرد[1].

[1] کافی، ج۸ ص۳۴۳ و۳۴۴.

بدین سان بود که کابالیسم در همان روز رحلت پیامبر(ص) همه جا را گرفت، فقط یک خانهٔ کوچک گلی ماند؛ خانه فاطمه(ع). اما چگونه ماند؟: با درب سوخته، فرزند سقط شده، همسر ستم دیده. ای کاش همان خانهٔ کوچک گلی می ماند اما روزی رسید که آن نیز نماند؛ خیمه های فاطمه(ع) سوخته شد با اخگری از همان آتش که درب خانهٔ گلی را سوازانید. فرزندانش دست بسته به اسارت رفتند و در زیر آسمان خدا خانه و مسکنی برای «ولایت» نماند و خانه فاطمه(ع) به پشت یک شتر خلاصه شد که حجهٔ الله علی بن الحسین بر آن قرار گرفت که:

جبرئیل گریست و ابلیس بر بام جهان قهقه زد.

جلسه چهل و ششم

رسول اکرم (ص): اگر موسی امروز زنده بود راهی نداشت غیر از پیروی از من

فلسفهٔ ارسطوئی در میان مسلمانان

نفوذ کابالیسم فکری در مرحلهٔ دوم از دو جانب

قیچی کابالیسم با دو تیغهٔ ارسطوئیات و بودائیات

بنی صدر و رابطه با کاهنان

در مباحث گذشته بویژه در مبحث شماره ۳۵ به شرح رفت که:

عمر به پیامبر(ص) پیشنهاد کرد که اجازه دهد مسلمانان مطالبی را از یهودیان بنویسند و گفت: یهودیان مطالبی را بیان می کنند که بر دل های ما می نشیند اجازه دهید آن ها را بنویسیم.

رنگ رخسار پیامبر(ص) متغیر شد و فرمود: **والله لو کان موسی حیّاً بین أظهرکم ما حلّ له الاّ أن یتّبعنی**[1]: به خدا سوگند اگر موسی در میان شما زنده بود برایش جایز نبود مگر این که از من پیروی کند.

بار دیگر یک برگ از تورات در دست عمر دید، رنگ صورتش تغییر کرد، باز همان سخن را فرمود.

موضوعی که مورد اجماع سنّی و شیعه است، به شرحی که گذشت.

لطفاً یک بار دیگر به سخن پیامبر(ص) نگاه کنید: «**والله لو کان موسی حیّاً بین أظهرکم ما حلّ له الاّ أن یتّبعنی**» اگر خود موسی امروز در میان شما حیّ و حاضر بود راهی نداشت غیر از پیروی از من.

نکته بل اصل مهم و قابل دقت در این کلام این است که می گوید «اگر خود موسی بود»، یعنی تورات حقیقی و بدون تحریف و همان تورات که موسی(ع) کلمه به کلمه و حرف به حرف از خدا گرفته، عین همان تورات حق ورود و نفوذ به امت من را ندارد.

بالاتر از آن: اگر خود موسی حاضر بود باید نبوتش را و توراتش را بایگانی می کرد و پیرو من می شد و غیر از این راهی برای او نبود.

یعنی موضوع بحث به تورات تحریف شده ناظر نیست بل تورات حقیقی و حتی خود موسی(ع) موضوع بحث است.

اکنون از بت پرستی ارسطو[2] و از همجنس بازی[3] او صرفنظر کنید، و نعوذ بالله او را یک پیامبر فرض کنید و به موارد زیر توجه کنید:

---

[1] درّالمنثور، ج۲ ص۴۸ ط قدیم، ذیل آیه۸۱ سورهٔ آل عمران.

[2] رجوع کنید: «جامعه شناسی کعبه»، سایت بینش نو. **www.binesheno.com**

[3] یک امر مسلّم تاریخی است. به هر منبعی دربارهٔ ارسطو مراجعه کنید این واقعیت را خواهید دید. در مبحث «اسکندر» از همین دفتر نیز گذشت.

۱- اگر عمر فقط یک برگ از تورات آورده بود، اینان یک دین کامل و یک مکتب تام به نام ارسطوئیسم را به میان مسلمانان آوردند.

۲- آیا کار عمر نادرست تر و منفور تر است یا کار اینان؟-؟

۳- آیا کار اینان بیش از کار عمر موجب تغییر رنگ رخسا پیامبر(ص) نمی شود؟ کدامیک از این دو رسول خدا(ص) را بیشتر آزرده و خشمگین می کند؟

۴- کدامیک منحرف تر و کابالیست تر هستند؟

۵- آقائی در حوزهٔ علمیه در نوشته اش می کوشد ارسطو را یک پیامبر بنامد، این آقا یا چیزی از تاریخ نمی داند (و نمی داند) یا مأمور نفوذی کابالیسم است. و کسی که چیزی از تاریخ نمی داند با چه مجوزی در این گونه مسائل مهم که به سر نوشت امت و اسلام و تشیع، مربوط است اظهار نظر می کند؟! چرا باید کسی که این قدر عجز علمی دارد نام خود را «عارف» بگذارد و فکر، اندیشه و بینش طلاب جوان را مسموم کند و کرده است.

حتی اگر فرض شود ارسطو یک پیامبر است (پیامبر بت پرست، خیال پرداز و همجنس باز!!!) بل اگر فرض شود که او (نعوذ بالله) پیامبر اولوالعزم بوده باز باید نبوت او و آثار او بایگانی شود و از حوزهٔ مقدسهٔ علمیه پاکسازی شده و دورریخته شود.

نفوذ ارسطوئیات: شرایط تاریخی و امروزی جامعه طوری است که چاره ای نمی ماند مگر توضیح واضحات. چه کسی نمی داند که ارسطوئیات از اسلام نیست و بر اسلام نفوذ کرده است-؟ چه کسی نمی داند که دو مکتب، دو مکتب است و هرگز جمع میان آن دو امکان ندارد-؟ چه کسی نمی داند که نفوذ یک آئین بر آئین دیگر یعنی تلبیس آئین نفوذ کننده به لباس آئین نفوذ شونده-؟

اگر ارسطوئیات را با آیه و حدیث آمیخته نمی کردند، معنائی برای «نفوذ» نمی ماند، نفوذ یعنی همین و غیر از این معنائی ندارد. حماقت است که کسی با مشاهدهٔ چند آیه و حدیث در خلال متون ارسطوئی آن ها را اسلامی بداند. مشکل عدّه ای از ما این است که معنی «نفوذ» را نمی دانیم.

ارسطوئیانِ ما چه پاسخی به آیه ای که دربارهٔ اخذ علوم از آئین موسی(ع) آمده و عمر را توبیخ کرده دارند که می گوید: «أَ وَ لَمْ یَکْفِهِمْ أَنَّا أَنْزَلْنا عَلَیْکَ الْکِتابَ یُتْلی عَلَیْهِمْ إِنَّ فی ذلِکَ لَرَحْمَةً وَ ذِکْری لِقَوْمٍ یُؤْمِنُون»[1]: آیا برای آنان کافی نیست کتابی که ما بر تو نازل کردیم و برای شان تلاوت می شود، تحقیقاً (اگر توجه کنند) در این است رحمت خداوند و علم و آگاهی برای مردمی که ایمان داشته باشند.

آیا قرآن و پیامبر و اهل بیت علیهم السلام برای ارسطوئیانِ ما کافی نیست!؟!

به صراحت شفاهی و با نصّ گفتاری، و با عینیت عملی و با تداوم درس و تدریس، رسماً و عملاً می گویند: قرآن، پیامبر(ص) و ائمه(ع) کافی نیست. و این یعنی تمرّد در برابر آیه و قرآن، یعنی ردّ قرآن، ردّ اسلام، ردّ تشیع. با این همه ناز و کرشمه شان کل فضای جامعهٔ تشیع را گرفته است که: بلی حضرات «عارف» هستند عارفان جامعهٔ شیعی!!!

باید تکرار کرد: چه پاسخی به این آیه دارند؟

این آیه در این مسئله، فراز است حتی پیام آن را افراد بی سواد نیز می فهمند وگرنه کلّ قرآن با این آیه همصدا است و کل قرآن از دست اینان در ناله، و رنگ رخسار پیامبر(ص) هر آن و هر لحظه و هر دم از رفتار اینان در تغییر است. چرا این همه در اذیت و آزار پیامبر اسلام(ص) لجوجانه و با لجاجت شدید، می کوشند؟! چرا؟! پاسخ این چرا را خودشان بگویند که یا خود خواهی و دنیا پرستی است و یا... .

زمانی که کابالیسم همه جا را فتح کرد حتی آن تکخانهٔ فاطمه(ع) نیز نماند، حجت حق (زین العابدین-ع-) و امامتش به روی یک شتر آن هم به طور اسیر دست و پا بسته منحصر گشت، کابالیسم چنان جسارت پیدا کرد که به یک برگ نفوذی در دست عمر قانع نشد و یک مکتب کامل به درون اسلام وارد کرد که هزاران برابر خطرناک تر از یک برگ عمر.

---

[1] آیه۵۱ سورهٔ عنکبوت.

خالد بن یزید اموی مکتب بت پرستی و خیال گرائی و «اصالة الذهن» ارسطو را که صرفاً بر فرضیات مبتنی است، وارد جامعهٔ اسلامی کرد و آرزوی عمر را بر آورده کرد. و اینک رهروان راه خالد اموی خود را عارف شیعه می نامند!!!

تیغهٔ دوم این قیچی: همزمان با آن، مسیحی زادهٔ کابالیست به نام حسن بصری تصوف را در میان مسلمانان بنیان نهاد، دو تیغهٔ قیچی برای بریدن اساس اسلام کامل شد. این است که معنی کلام امیرالمؤمنین(ع) دربارهٔ او روشن می شود «**أما إنّ لکل قوم سامری و هذا سامری هذه الأمة**»[1]: هر امت سامری ای دارد و سامری این امت این (حسن بصری) است.

نکتهٔ مهم: تا آن روز کابالیست های متعددی در میان امت بودند که به شرح رفت، چرا درباره حسن بصری عنوان سامری آمده است برای این که با وجود او قیچی سامریت تام و کامل می شود.

با بیان دیگر: چون دین اسلام اکمل ادیان، و پیامبرش خاتم الانبیاء است، سامریت نیز در میان آن وقتی تام می شود و توان تخریب این دین عظیم را می یابد که ابزار آن از هر حیث فراهم شود، والاّ هر کدام از کابالیست ها که به شرح رفتند یک سامری بودند.

حسن بصری در سال ۱۱۰ هـ، مرد و تصوف او و شاگردانش (مانند: محمدبن منکدر، سفیان ثوری و آن همه افراد که شیخ عطار کابالیست در «تذکرة الاولیاء» – تذکرة الاسامره– آورده است) در حوالی سال ۱۳۰ هجری با بودائیات، دست به هم داد و تیغهٔ قیچی به تیغهٔ بلدزر تبدیل شد.

و آن تیغهٔ دیگر (ارسطوئیات) در زمان مامون عباسی توسط افرادی مانند اسحاق کندی به تیغهٔ بلدزر تبدیل شد، یک بلدزر با دو تیغهٔ بنیانکن به جان اسلام افتاد.

---

[1] الاحتجاج، ج۱ ص۱۷۱.

سنت مهدی عباسی[۱] که آن را به معنی سنت پیامبر(ص) تلقی می کردند به گوشه ای رانده شد و آن مقدس بود و ارسطوئیات و بودائیات مقدس تر شد.

شیعه از این آفت بنیان سوز، در امان بود تا وقتی که سید حیدر آملی هوس ریاست بر اسماعیلیهٔ البرز مرکزی کرد و پیرو محی الدین، حسن بصری و دیگر اسامره گشت و این بلدزر وارد تشیع شد. و پس از چند قرن می رفت که این اندیشه و فرهنگ نفوذی از میان شیعه رخت بر بندد که ملاصدرا از راه رسید و آن را از نو تعمیر و روغن کاری کرد و به جان تشیع انداخت که...

فریاد قرآن «أَ وَ لَمْ یَکْفِهِمْ أَنَّا أَنْزَلْنا عَلَیْکَ الْکِتابَ یُتْلی عَلَیْهِم» به پشت گوش انداخته شد و چند ساختمان عظیم در حوزهٔ علمیه مقدسهٔ قم برای ترویج کابالیسم بر افراشته شد و ابلیس مظهر خدا گشت. و آن آقا بر این که خودش مظهر خدا است قانع نشد و خود ادعای خدائی کرد و نوشت و چاپ و پخش کرد: می گویم لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَ لَا نَوْم.

و آن دیگری نوشت، چاپ و منتشر کرد: خداوند در همه جا هست پس مجالی برای چیز دیگر نمی ماند، پس هر چه هست خدا است.

ابتدا خدا را مکانمند می کند، وجود خدا همه جا و همهٔ مکان ها را اشغال می کند، سپس می گوید مجالی، مکانی برای موجود دیگر نمی ماند پس هر چه هست خداست. همان «همه خدائی» هندیان اولیه پیش از پیدایش تمدن ها[۲]، که آقا امروز به آن می رسد و به این یافتهٔ خود می بالد.

چه بگویم؟ وقتی که مسلّمات قرآنی، نصوص قرآن، مسلّمات حدیثی سنّی و شیعه، مسلّمات تاریخی و هر مسلّم زیر پا گذاشته می شود، از زبان و قلم من چه بر می آید؛ بهتر است ادامهٔ تاریخ کابالیسم را در قرون اخیر در ایران خودمان فقط با اشاره بگذرم:

---

[۱] در مبحث شماره ۴۴ گذشت.

[۲] در مباحث گذشته به شرح رفت.

۱- فراماسونیسم: در مقالهٔ «کابالیست بزرگ که کابالیسم را در میان امت اسلام نفوذ داد» در این باره به طور مختصر بحث کرده ام.

۲- بابیت و بهائیت: دو فرزند کابالیسم که در آغاز ویژهٔ ایران بود.

۳- صهیونیسم: فرزند جهانی فراماسونریسم که آن نیز فرزند کابالیسم است و در واقع صهیونیسم نوهٔ کابالیسم است.

۴- به قول مرحوم شهید دیالمه: بنی صدر یازده سال پیش از پیروزی انقلاب اسلامی ایران در مصاحبه با نشریهٔ «افریقای جوان» گفت: من اولین رئیس جمهور ایران هستم.

می بینید که کاهنان همیشه در کارند حتی به بنی صدر گفته بودند که اولین رئیس جمهور ایران خواهد بود.

البته باید توجه کرد: پیشگوئی کاهنان دربارهٔ هر کس دلیل منفی بودن شخصیت آن شخص نیست زیرا کاهنان از آمدن پیامبران- مانند ابراهیم(ع) و موسی(ع)- نیز پیشگوئی کرده اند. مهم این است که بدانیم نه کهانت یک امر مقدس است و نه کاهن دارای مقامات مقدسه است، کاهن کافر است. که در مقاله «معجزه، کرامت و کهانت» شرح داده ام. یک کاهن ریاست جمهوری بنی صدر کابالیست را پیشگوئی می کند، کاهن دیگر به مقام رسیدن شخصیت برجستهٔ حافظ اسلام و تشیع را.

همان طور که نوسترآداموس دربارهٔ انقلاب عظیم اسلامی ایران، پیشگوئی کرده.

پایان.